از بابت تتمیه ... شد

ضیاء القلوب ... ملا محمد ... سراب

ضیاء القلوب فارسی تألیف مرحوم ملا ... سراب

ص ۳۸۶ ... س ۳

وبعد چون عمده کتب سالفه در ...

وجمیع معقول ربطی که بسبب شتات ... مابین آن و باعث استعار

انتفاعی که از آن اکتفا توان نمود نمیتوانند بود بنابرین این ذره حقیر

عبدالفتاح تنکابنی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه را بخاطر رسید که بعد از استخاره از باب ... کتابی

تالیف نماید که برادران ایمانی و طالبان حیوة جاودانی بعد از تخلیه نفس از عادات و اهوا و دست کشیدن از

پیروی اباء و کبراء که منجر شونده بدین و ایمان و محروم کننده از نعمتهای جاودان از نیها و سرون هست

تامل در براهین و ادله نموده از حضیض تقلید در این علم انتفاع ظاهری ندارد متصاعد گشته باوج استدلال

رسیده بآرام تمام متمکن گردند و این کتاب را ضیاء القلوب نامید و آن مشتمل است بر چهار مقصد **مقصد اول**

(اسم کتاب)

در اثبات صانع تعالی و بعض امور متعلقه بصانع و این مشتمل بر چند فصل **فصل اول** در اثبات صانع بیان بر وجود

واجب الوجود و مراد بواجب الوجود ذاتیست که در صدق موجود در احتیاج بهیچ چیز نداشته باشد و صدقش لذاته واجب باشد

باشد الخ

اگر آیا در سلسله موجودات موجود چنین هست یا نه ثانی محالست زیرا که اگر موجودات منحصر باشند بموجوداتی که

صدق موجود نظر بذاتشان ضرور نباشد هر موجودی از موجودات در وجود خود احتیاج بایجاد کننده دارد

که باوجود او موجود باشد و همچنین این علت نیز محتاج است در وجود خود بوجود موجودی که علت او باشد و با او

موجود باشد مثل اینکه آ در وجود خود احتیاج داشته باشد به ب و ب به ج و ج به د یا همچنین میرود بغیر تناهی

یا بر میگردد مثل اینکه آ در مثال مذکور که معلول ب است بود علت ب یا ج یا د باشد ثانی که مسمی بدور است

ظاهر البطلان است زیرا که چون فرض شد که ب علت آ است مقدم خواهد بود بحسب ذات بر آ و چون فرض

شد که آ که معلول ب بود علت ب شد پس آ مقدم است بر امری که مقدم است بر آ پس آ مقدم است بر نفس خود

بدو مرتبه و بنابر آن که آ علت ج باشد که معلول معلول آن و دو مرتبه مؤخر بود از آن مقدم خواهد بود بر چیزی که دو

مرتبه بر خود پیش متقدمست پس آ مقدم بر نفس خود خواهد بود بسه مرتبه و بهمین قیاس اگر علت د باشد بر نفس خود بچهار مرتبه

مقدم خواهد بود و تقدم شیء بر نفس خود مطلقا محال است و هر مستلزم محال محالست **واول** که مسمی بتسلسل است

باز محال است زیرا که معلول اخیر در هر سلسله که فرض کنی متصف است باضافه معلولیت تنها و هر واحد از سلسله

معروض غیر معلول اخیر بنا بر عدم انتها بوجوب متصف است بصفت معلولیه و علیه پس دو سلسله غیر متناهیه یکی سلسله

علیه و دیگری سلسله معلولیه است محقق میشود و سلسله معلولیه بیکی زیاده است بر سلسله علیه زیرا که معلول اخیر همین معلولیه

دارد و غیر آن علیه و معلولیه هر دو دارد و کل واحد از علیه و معلولیه متضایف دیگرند و ظاهر است که عدد احد متضائفین

بر دیگری زیاد بودن محال است و این محال از عدم اشتمال سلسله بواجب الوجود لازم آمده چه اگر سلسله مشتمل بر واجب الوجود

باشد سلسله علیه و معلولیه مساوی خواهند بود بواسطه اختصاص یکطرف سلسله که واجب است بعلیه مثل اختصاص طرف

دیگر بمعلولیه و انقطاع هر دو سلسله علیه و معلولیه **اگر کسی گوید** که اختصاص معلول اخیر بمعلولیه مسلم نیست زیرا که معلول اخیر علت معلول

مجموع سلسله مشتمل بر اوست و هرگاه چنین شد زیادتی احد متضائفین بر دیگری لازم می آید **جواب گوییم** که تضایف معلولیه

معلول اخیر با علیه علت اوست و اگر او علت مجموع یا غیر مجموع بر تقدیری که هر معلول علت معلول دیگری باشد و در طرف

معلول هم منتهی بمعلول اخیر نشود ضرری ندارد زیرا که ما را میرسد که یک از این سلسله را اخذ کرده گوییم که معلولیه آن بازاء

علیه علت آنست و معلولیه علت بازاء علیه علت علت و همچنین الی غیر النهایه و باین تقریر قطع نظر از معلول اخیر کرده اجزاء

برهان باین نحو میکنیم که معلولیه این یک بازاء علیه خود پیش نیست اگر چه او متصف بعلیه باشد بلکه بازاء علیه علت اوست و باین

تقریر زیادتی احد متضائفین حقیقتین بر دیگری لازم می آید بر تقدیر عدم اشتمال سلسله موجودات بر واجب و این محالست

پس عدم اشتمال سلسلهٔ موجودات بر واجب محالست دو وجه دیگر فرض میکنیم از معلولی از معلولات سلسلهٔ غیر متناهیه که لازم عدم
انتهاء بواجب سلسلهٔ واحده و بعد از آن از مبدا دیگر این سلسله فرض میکنیم الی غیر النهایه سلسلهٔ دیگر و بعد از آن آن اول
یکی ازین دو سلسله را بر اول دیگری و ثانی را بثانی دیگر و همچنین تطبیق میکنیم پس اگر این دو سلسله متساوی باشند و میگوییم
آیا بازاء هریک از سلسلهٔ یکی از سلسلهٔ دیگر واقع میشود یا نه اگر واقع شود تساوی کل و جزء لازم می آید و این ظاهر البطلانست
و اگر واقع نشود انتهای جزء لازم می آید قبل از کل پس جزء متناهی خواهد بود و کل که زاید بر اوست بقدر متناهی که تفاوت
مابین المبدئین است نیز متناهی خواهد بود و منتهی سلسله بواجب بالذات است و همین بود مطلوب اگر کسی
گوید ما قبول نداریم که ممکن در وجود احتیاج بعلت داشته باشد بنا بر آنکه عقل تجویز میکند که وجود نسبت بذات
ممکن اولی باشد و بهمان اولویت موجود شود جواب وجود ممکن بمحض اولویت ذاتیه ممکن نیست زیرا که بر تقدیری که وجود
باولویت ذاتیه باشد یا وجودش عین او خواهد بود یا جزء او یا خارج از او و بعینیه وجود مستلزم وجوب است چه مراد ما بعینیهٔ وجود
کفایت ذاتست در صدق موجود باین معنی که هیچ امر خارج از ذات را دخل در صدق موجود نباشد و هر ذات که کافی باشد
در صدق موجود واجبست و اگر وجود خارج از ذات باشد محتاج خواهد بود ذات در صدق موجود بعلتی و آن علت یا ذات او
خواهد بود یا غیر آن و بتقدیر ثانی وجودش باین امر خواهد بود نه باولویت و اگر ذات علت وجود باشد باید که قبل از این وجود
موجود باشد چه تقدم علت بر معلول در وجود بدیهی اولیست و سخنی که در وجود اول مذکور شد درین وجود اجرا کرده تسلسل
وجود لازم می آید و تعدد وجود بدیهی البطلانست چه جای تسلسل در آن و اگر وجود جزء ذات باشد لازم می آید درین جزء
که وجود است آنچه در عینیه وجود لازم آمد و در جزء دیگر آنچه بنا بر خروج وجود لازم آمد اگر کسی گوید که تمامیت برهان تضایف
موقوفست بر معیت نفس الامری متضایفین و این در بعض انواع مثل محاذات و موازات و فوقیت و تحتیت ظاهر است و اما
در مثل تقدم و تاخر زمانی ظاهر نیست بلکه معیت در متقدم و متاخر زمانی معنی ندارد و مکان آنکه تضایف متقدم و متاخر
زمانی در ذهن تنهاست و این دو مجتمع اند در ذهن و لیکن [illegible] ندارد و بنا بر این بعض اجلهٔ متاخرین [illegible] لزوم معیت
در جمیع انواع متضایفین را منع کرده اند و هرگاه اجتماع متضایفین در جمیع انواع ضرور نباشد میباید بیان کرد که اجتماع علت
و معلول ضرور است تا برهان تضایف تمام باشد و بودن مفیض وجود شیئی با آن شیئی فی الجمله اگرچه بدیهی است اما ممکن است
که وجود مفیض حین وجود معلول و قبل از آن باشد و بعد از افاضهٔ معلول علت معدوم شود و همچنین مفیض مفیض قبل از مفیض شی
و بعد از ایجاد او معدوم شود و همچنین مفیض مفیض الی که منتهی شود باول و بنا بر این احتمال میگوییم که اگر مراد زیادتی
عدد معلولیه بر عدد علیه زیادتی عدد موجود در نفس الامر از عدد معلولیه بر عدد علیه باشد چه صحیح فسادی ندارد و اگر مراد زیادتی عدد

اول

اول بر عدد ثانی باشد مطلقا این صحیح نیست بنا بر عدم لزوم اجتماع چون میتواند که احد السلسلتین معدوم و متعین در نفس الامر
متصف شود بزیادتی بر سلسلهٔ معدومهٔ دیگری و محال است که اتصاف شیئی بصفتی فرع ثبوت مثبت له بودن بدیهیست
و اگر حکم بزیادتی موجود در ذهن از یکی ازین دو سلسله باشد بر موجود در ذهن از سلسلهٔ دیگر امتناعی ندارد زیرا که
موجود در هر ذهن از کل این دو سلسله متناهیست و تمامیت برهان تطبیق نیز موقوفست بر وجود هر دو سلسله و تطبیق معدوم
در نفس الامر معدوم با موجود در ذهن یا از آن دو سلسله موجود در ذهن از سلسلهٔ دیگر وجهی ندارد جواب گوییم سبب
احتیاج ممکن بعلت امکانست نه حدوث یا امکان بشرط حدوث آیا نمی بینی که هر عاقل تسلیم وقتی که [illegible] ممکن بودن
چیزی کند بعد از ابطال اولویت ذاتیه حکم جزم باحتیاج آن بعلت میکند بمحض این و فرقی میان وجه اولی و دوم از
وجه در امکان نیست والا قلب ماهیت از امکان بوجوب لازم می آید و چون دانستی که علت احتیاج ممکن امکانست
میگوییم که او محتاج است بعلت مادام که موجود باشد که سبب است و سبب که علت اوست اگر ممکن باشد در حین وجود محتاج است
بعلت اگرچه وجوب در حین وجود او وجه اولی ثابت نباشد و همچنین وجود علت و علت علت او و چون اجتماع جمیع علل و معلولات
سابقه بر آنها لازم آید هر یک از برهان تضایف و تطبیق تمامست فصل دویم در بیان علم صانع تعالی شانه
و قدرت و عدل و توحید او هر صاحب بصیرتی که تامل کند در قلیلی از منافع خلقت اعضای انسان مثل اساس
از الجسم [illegible] استخوانها قرار دادن و چون حرکاتی که مناسب آنست احتیاج بمفاصل دارد مفاصل
لایقه در آن قرار دادن و تالیف مفاصل بعضی و فیکه ما بین استخوان و گوشتست در لین و صلابت نمودن
و اعصاب که منشأ حس و حرکت ارادیست برنجی لایق خلق کردن و ظلم را [illegible] پوشش و حافظ گردانیدن و غیر آن
از حکم و مصالحی که در خلقت انسان رعایت آن شده که قلیلی که علم انسان بآن رسیده است بعض علما تنها آن را
نقل کرده اند علم یقینی حاصل میشود از برای او بر کمال علم خالق آنها و احاطهٔ او بر جمیع امور کلیه و جزئیه و جلیه و
خفیه از معلولات او که بعد از اثبات وحدهٔ صانع اندراج جمیع ممکنات در آن ثابت میشود و بر قدرت
او زیرا که بدیههٔ عقل حاکمست باینکه امثال این افعال از غیر قادر صادر نمیشود و باینکه جمیع افعال چنین قادری
بقدرت و اختیار است و ممکن است اثبات علم و قدرت واجب بعلم و قدرت بعض معلولات چه بدیههٔ
عقل حاکمست بامتناع اتصاف معلول بیکی ازین دو کمال با عدم اتصاف فاعل آن بآن کمال و
هرگاه که عالم افعال و قادر باشد ظلم نتواند ازو صادر شد چه عقل سلیم تجویز صدور ظلم از کل ممکنات نمیکند با
آنکه جلب نفع و دفع ضرر بسبب ظلم نسبت بممکن احتمال دارد پس چه نحو تجویز ظلم بصانع توان کرد که جلب نفع

سبب علم و دفع ضرر بان نسبت باو احتمال ندارد چه او بذات خود تام و از غیر خود مستغنی است و هرگاه عالم بافعال خود و قادر
بران باشد اظهار معجزه بر دست کاذب روا نباشد چه اظهار معجزه که خارج از طاقت بشر است در دست کاذب اغراء
بباطل است که آن قبیح و ظلم است بر مردم و مبداء این ظلم صفت نقص است آن بکل ممکنات روا نیست بجای
نسبت آن بصانع عالم پس صاحب معجزه صادق خواهد بود در جمیع اموری که خبر بآن داده باشد که از انجمله وحدت واجب است
که اخبار انحضرت صلی الله علیه و آله بآن اظهر و اشهر از آن است که بر قائل بآن حضرت مخفی تواند بود ظاهر شد از این بیان
که اثبات توحید بنقل جایز است و اگر دفع شبه که متعلق به برهان عقلی صرف برین مطلب است بر کسی دشوار باشد ضرر باصل
مطلب ندارد **فصل سیم** در اینکه علم واجب تعالی عین ذات اوست زیرا که علم واجب یا عین ذات خواهد بود یا صورت
حاصله در او یا صورت حاصله در غیر و یا عین معلول علم واجب بصورت حاصله در او نتواند بود زیرا که صورت چنانکه محتاج است
بقابل محتاج است بفاعل و گمان آنکه احتیاج بفاعل در وقتی خواهد بود که حصول صورت نظر بذات موصوف ضرور نباشد
اما وقتی که حصول صورت نظر بذات موصوف ضرور باشد احتیاج بعلت ندارد چه سبب احتیاج بعلت امکانست و امکان
در صورت مشکوک است ضعیف است زیرا که امکان ام حال بدیهی است آری گاه باشد که وصف امری غیر از فاعل
موصوف فاعل دیگر خواستن ظاهر نباشد بلکه فاعل بالذات موصوف تواند بود که فاعل بالعرض منتفی شود مثل فاعل اربعه
که ممکن است که فاعل بالعرض زوجیت باشد اما بفاعل احتیاج نداشتن متعذر است بهیچ وجه معنی ندارد و بعد از ظهور احتیاج داشتن صفت
زایده بفاعل میگوییم که اگر علم واجب بصورت حاصله در او باشد فاعل خود آن ذات واجب است یا غیر او
و بطلان احتمال ثانی ظاهر است و بتقدیر اول ذات واجب مرتبه افاضه صورت که مرتبه متقدمه است یا عالم است بغیر آن
صورت یا عالم است بآن صورت یا عالم نیست مطلق و بتقدیر اول علم واجب احتیاج بآن صورت ندارد و همین سخن جاری است
اگر صورت دیگری فرض شود قبل از این صورت پس آنچه صورت علمی فرض شده بود صورت علمی نبوده است و احتمال ثانی
ثالث ظاهر البطلانست و احتمال سیم از چهار احتمال نیز باطل است زیرا که اگر فاعل آن صورت صانع تعالی باشد همان
مفسده که از فاعلیت او نسبت بصورت حاصله در خود لازم آمد لازم می آید و غیر واجب چون تواند بود که علت علم واجب
باشد و احتمال رابع باطل است زیرا که مستلزم عدم علم صانع است بحوادث قبل از وجود شان و با آنکه در مبحث
اثبات علم صانع ثابت شد که او بجمیع کلیات و جزئیات علم دارد و اگر فاعل حوادث صانع تعالی باشد الخ و ابطال
علم بصورت مذکور شد درین نیز جاریست و اگر فاعل واسطه ممکن باشد لازم می آید که صانع تعالی در علم خود باموری محتاج
بفاعلیت معلولی از معلولات خود شود و این ظاهر البطلانست کدام عاقل تجویز میکند صدق اینکه صانع تعالی عالم بفلان خبر فلان

کرد

کرد و الا عالم بآن نخواهد بود و بایدکه تامل ظاهر میشود که اگر ممکن قدیمی متحقق نشود علم واجب تعالی بآن نفس ممکن نخواهد
بودن پس متعین شد احتمال اول که علم صانع تعالی بجمیع کلیات و جزئیات بذات خود باشد **اگر کسی گوید** که انحصار علم
در حضوری و حصولی از مسلمات نیست که انکار حصر از احدی از محققین ظاهر نیست و علم واجب بذات خود حضوری بودن ظاهر است
و علم او بغیر او از کدام قسم خواهد بود نزد ایشان **جواب میگوییم** که علم واجب عین ذات او بودن ظاهر شد به برهان
و مسلم و مشهور است میان محققین پس اگر این حصر ثابت نیست نزد ایشان میباید که حضور را اعم از حقیقی و حکمی حمل کرد
تا حضور حکمی در علم صانع تعالی باشیا متحقق شود باین معنی که چون علم واجب باشیا عین واجب است پس حضور را او
در نزد خود همان که علم بذات خود است علم بجمیع اشیا زیرا که ذات او منشا اشیا است در باب حضور ذات
او علم باشیا بودن و علم حضوری که ابطال شد علم حضوری حقیقی است و از دلیلی که در عینیه علم مذکور شد عینیه قدرت
و حیوة و اراده هرگاه از اراده علم بمصلحت گرفته شود هم ظاهر میشود اگرچه اراده گاه بمعنی صفت فعل هم استعمال میشود چنانکه
از بعض اخبار ظاهر میشود **فصل چهارم** در بیان عینیه وجود واجب وجود واجب عین ذات اوست زیرا که اگر زاید
بر ذات او باشد علت خواهد خواست و گر علت غیر ذات واجب بودن معنی ندارد و اگر ذات واجب است لازم می آید که
قبل از آن وجود وجودی داشته باشد و آن وجود سابق اگر عین باشد پس وجودی که بآن موجود است عین ذات خواهد
بود و اگر زاید است موقوف بوجود دیگر خواهد بود اگر سلسله توقف بر گردد دور لازم می آید و اگر بر نگردد تسلسل و بطلان اول
بدیهی است و ثانی اثبات شد و دفع توهم اینکه وجود زاید احتیاج بعلت وقتی داشته خواهد بود که نسبت بذات موصوف
ضروری نباشد و اما وقتی که ضروری است محتاج بعلت نخواهد بود از سخنان که در مبحث علم مذکور شد ظاهر شد **اگر کسی گوید**
معنی علم و قدرت و وجود و حیات مغایر یکدیگرند بداهة پس یکی از اینها عین ذات واجب بودن دلالت بر زیادتی غیر او
یا میکند چون تواند بود که امر واحد عین امور متغایره باشد و غیریه یکی از اوصاف دلالت بر ضعف دلیل عینیه میکند
بر نسبت جریان دلیل با وصاف مذکوره یکسانست و هرگاه بطلان مقتضای آن در یکی ظاهر شد وثوق بعینیه
هیچکدام نخواهد بود **جواب گوییم** که این ایراد وارد نمیشود مگر بر کسی که گوید که این مفهومات بدیهیه عین ذات واجبند
و هیچ عاقلی قایل نشده باین چه جای آنکه علمای محققین باین امر سخیف قایل توانند شد و ایشان معترفند بآنکه
ادراک کنه ذات مقدس صانع تعالی ممتنع است چون توانند گفت که این مفهومات بدیهیه عین ذات واجبست
بلکه مراد ایشان بعینیه این صفات آنست که ذات واجب تعالی بدون اتصاف او بصفتی و بدون ملاحظه
انتساب او بامری برای موجود و عالم و قادر و غیر اینها از اموری که صادق می آید بر واجب بالذات صادق می آید پس مراد

از وجود واجب عین ذات واجب بمعنی آنست که ذات واجب بدون ملاحظه امور خارجه منشأ صدق موجود است
و مثل زید چنین نیست که در زمانی که متعلق جعل نباشد موجود بر او صادق نیاید و بعد از تعلق جعل موجود بر او صادق آید خواه
کسی تحقق وجود زید در خارج قایل باشد یا نباشد چه بهر دو تقدیر صدق موجود با او بمحض ذات نیست و همچنین در ایام بر صانع
قادر بسیاری از اموری که از انسان صادر میشود صادق نمی آید و بعد از اتصاف بکیفیتی که قدرت میگویند قادر صادق
می آید پس زید لذاته قادر نیست و بر مذکورات قیاس کن غیر مذکور را **فصل پنجم** در اشتراک معنوی موجود میان واجب و ممکن
بالمعنی که عرب از لفظ موجود و عجم از لفظ هست میفهمند همچنانکه بر ممکن محمول میشود بر واجب نیز محمول میشود و تفاوتی
در واجب و ممکن است در منشأ صدق است که در واجب محض ذات است و در ممکن محض ذات کفایت نمیکند بلکه تا متعلق جعل
تاثیر نشود موجود بر او صادق نمی آید و دلیل بر این آنکه هرگاه بدانیم وجود ممکنی را و دانیم سبب او موجود است بمعنی که از این
لفظ و از مرادفات آن فهمیده میشود و متبدل شود اعتقاد امکان سبب با اعتقاد وجوب آن متبدل نمیشود اعتقاد وجود بل
از تبدل اعتقاد امکان بوجوب علم قطعی داریم باآنکه در اعتقاد بوجود که داشتیم هیچ اختلاف نیست و این منافات با اشتراک
لفظی دارد و دلیل دیگر آنکه اگر سایلی از موجد آسمان سؤال کند و مجیب گوید که موجد او الف است پس سایل گوید که الف
حین ایجاد سما خود موجود بود یا نه هر عاقلی بطلان این سؤال و سخافت آن را میداند بحیثیتی که شک نمیکند که محتاج باین سؤال
عقل او مختل شده و لایق جواب و خطاب نیست و اگر موجود که بر واجب صادق می آید باین معنی نبود که هر کس از این لفظ
و از مرادفات این لفظ میفهمد این سؤال سخیف نبود زیرا که سائل سوال از موجود بآن معنی که خود و مخاطب میفهمند میکند
و بر تقدیر اشتراک لفظی این معنی بر واجب صادق نمی آید پس جواب این سؤال بتقدیر اشتراک لفظی این خواهد بود که موجود
نبوده ایجاد آسمان کرده و سخافت این جواب بلکه تحریر آن مخفی نیست بر کسی که بادنی مرتبه تمیز متصف باشد **اگر گویند** که موجود
بآن معنی که از این لفظ در عرف و لغت فهمیده میشود بر صانع تعالی صادق نتواند آمد چه صدق موجود همچنانکه تقاضای وجود
موضوع میکند تقاضای اتصاف موضوع بمبدأ المحمول نیز میکند در وقتی که محمول مشتق باشد و از آن مقصد معنی لغوی و عرف
کننده و شاهد برین مدعا آنکه ما صدق و اشتقاق و کذب و استفادات را شنیده ایم مگر بوجود مبدأ محمول در موضوع در اول
و انتفاء آن در ثانی پس اگر مثل موجود و عالم و قادر را باین معنی که از امثال این الفاظ فهمیده میشود بر واجب حمل
کنیم صدق این قضایا بقیام مبدأ محمول در موضوع خواهد بود و عینیت صفات منافات با قیام دارد پس واجب در مثل
موجود که محمول بر واجب تعالی میشود غیر آن باشد که ما از این لفظ میفهمیم بلکه عین ذات صانع تعالی باشد و همین است
مراد از اشتراک لفظی **جواب گوییم** آنکه آنچه سابق مذکور شد در اثبات وجود صانع و علم او و غیر اینها و لازم صدق

مفهومات

مفهومات مطلقه این الفاظ بر ذات واجب میکند و مآل عینیت صفات حقیقة نفی صفات و نسبت آثار است بذات
و از جمله آن آثار صدق این مفهومات است بر ذات واجب و شاهد مذکور شاهد زور و کذب است زیرا که این شهادت
ناشی شده است از مغالطه شاهد که صدق مثل عالم است بر ممکن بر غائب که صدق آنست بر واجب و این مغالطه
دلیل که اعتماد بآن شاید نداره باآنکه تقاضا کردن صدق موجود وجود مبدأ محمول در موضوع را بتقدیر اشتقاق محمول
بعنوان کلیه در شاهد که ممکن است هم ظاهر نیست آری صدق و کذب نسبة ایجابی محمولی که از شان آن
وجود خارجی باشد از وجود در اول و انتفا در ثانی خواه ایجابی بود نسبت ایجابی که محمول بموضوع چنین نیست آیا نمی بینی
که زید را اعمی و سیاهی را حال صادق است با آنکه عمی و حلول موجود نیستند پس معلوم شد که توهم آنکه معنی که از لفظ عالم
فهمیده میشود بر واجب صادق نمی آید با این همه حکمت و مصالح که در ایجاد اشیا رعایت شده است در نهایت
سخافت است و گمان اقتضای آن بر واجب وجود مبدأ اشتقاق را در او از مغالطه فاسده ناشی میشود در مسموع که بعض
علماء متکلمین و بمحض تقلید یا بانضمام مغالطه در تابع اباً لایق عاقل است که گوید که بر خالق آسمانها و زمینها و آنچه
در اینها و میان اینها هست عالم و قادر و حی و موجود صادق نیست چه مآل قول باشتراک لفظی قولست بعدم صدق
این مفهومات بر واجب بلکه معنی خدا قادر است یا غیر آن از صفات حقیقی یا است که آن الله الله است که مآل
آن سلب حمل است بعض از متوهین باین قول میکنند که حکم نیست که آدمی را واجب نسبت بدهند و حمل کنند بعنوان
ایجاب و نه بعنوان سلب بنا بر آنکه مطلق حکم موقوف است بتصور طرفین و در ما نحن فیه تصور موضوع متعذر است و غافل
بوده که حکم کرده است بوجوب الوجود با متناع حکم نهایت الخ در توجیه کلام ایشان بعنوان کشف آنست که کسی بگوید که گویا
مراد ایشان از اشتراک لفظی اختلاف منشأ صدق موجود است در خالق و مخلوق چه منشأ صدق در خالق محض ذات
و در مخلوق قیام وجود بموصوف چنانکه بعضی گمان میکنند و یا ذات مجعول است چنانکه تحقیق است اگرچه بسیاری از
کلمات ایشان ازین توجیه ابا دارد پس ظاهر شد که قول بعدم حمل مفهوم عالم از این لفظ و از مرادفات آن
فهمیده میشود بر الله تعالی اسخف و اصح اقصی مرتبه شناعت در کاکه دارد و قول باینکه منشأ صدق عالم در خالق
و مخلوق مختلف است چنانکه در توحید اشارت بآن شد اگرچه فی نفسه حق است اما تخطئه محققین کردن چنانکه شعار
ایشان است هیچ وجهی ندارد چه قول محققین بزیادتی صفات در ممکن و عینیت آن در واجب نیز تصریح است
باختلاف منشأ صدق در واجب و ممکن **اگر کسی گوید** که دلالت بر اشتراک لفظی میکند آنچه از ابوالحسن اشعری
نقل شده در باب بعد از باب منتظم الاسماء و اشتقاقها از کافی مذکور است که کفر است والتماس مسمی الله تعالی بالعلم

لغير علم حادث علم بر الاشياء استغنا بن به على حفظ ما يستقبل من امره والروية فيما يخلق
من خلقه ويفسد ما مضى مما افنى من خلقه مما لو لم يحضره ذلك العلم ويغيبه كان جاهلا
ضعيفا كما انا لو راينا علماء الخلق انما سموا بالعلم لعلم حادث اذا كانوا قبله من العيون فلما
جهله وربما فارقهم العلم فعادوا الى الجهل وانما سمى الله عالما لانه لا يجهل شيئا فقد
جمع الخالق والمخلوق اسم العالم واختلف المعنى على ما رايت يعنى از اين جهت نامیده
شده است خدای تعالی بعلیم بواسطه غیر علم حادث که دانسته است بان علم اشیار اکه مدد جسته بان علم بر حفظ
کردن انچه پیش خواهد آمد از امر او و بغور اندیشه کردن در انچه خلق میکند از خلق خود و فاسد میکند انچه گذشته است از انچه
کرفانی کرده است از خلق خود از انچه که اگر حاضر نشده بود او را این علم و غائب بود این علم او را البته نادان ضعیف میبود چنانکه
ما اگر ببینیم دانایان خلق را می بینیم که مسمی نیست بعلیم مگر از جهة علم حادث چون نبودند دران علم نادان یا بودند قبل از
ان علم حادث نادانان و این نحو اظهر است و بسا باشد که مفارقت کند ایشان را علم پس رجوع کنند بان جهل که
اول داشتند و جز این نیست که نامیده شده است الله تعالی عالم بنا بر انکه جاهل نمیشود بهیچ چیز پس جمع کرد خالق
و مخلوق نام عالم را و مختلف است معنی بران طریق که دیدی دلالت این کلام بر اشتراک لفظی برای آنست که انحضرت
علیه السلام بتعلیل فرموده تسمیه الله تعالی را بالعالم بسلب جهل بقول خود که لانه لا یجهل شیئا و ایضا تصریح کرده باختلاف
معنی جواب گوییم که ممکن است که مراد انحضرت ازین دو عبارت که گمان دلالت بر اشتراک لفظی شده اختلاف
علم در واجب و ممکن بحسب کمال و نقصان و باین احتمال موافقه تمام دارد قول انحضرت در علم خالق لا یجهل شیئا
و در علم مخلوق لو لم یحضره ذلک العلم و یغیبه کان جاهلا زیرا که معنی عالم مطلق بر هر دو صادق نمی آید و ممکن است که
مراد آن حضرت باختلاف معنی اختلاف منشأ صدق باشد چنانکه پیشتر مذکور شد و تایید این احتمال میکند انچه
انحضرت در همین روایت در اختلاف بصیر در خالق و مخلوق ذکر کرده که اختلاف منشأ صدق از کلام انحضرت ظاهر
میشود و منافاة ندارد با انچه گفتیم که اختلاف میان خالق و مخلوق در منشأ صدق عالم است نه در مفهوم عالم انچه
انحضرت در بیان اختلاف خالق و مخلوق در قائم گفته از انجهة که این اختلاف در اصل مفهوم است نه تنها در منشأ صدق
زیرا که اختلاف که در کلام حضرت مذکور است ممکن است که اعم از آن باشد که باعتبار اختلاف منشأ صدق مفهوم باشد
یا باعتبار اختلاف اصل مفهوم و اختلاف علم و امثال آن باعتبار اول باشد و اختلاف قائم باعتبار ثانی
و با انچه درین خبر گفته شد میتوان دفع کردن توهمی که از اخبار دیگر ناشی میشود و داعی بر تاویل این خبر و انچه موافق است

الخ

آنست که دلیل عقلی دلالت میکند بر صدق مثل عالم بان معنی که ازین لفظ فهمیده میشود بر واجب تعالی و نقل هرگاه معارض دلیل
عقلی باشد تاویل دلیل نقلی واجب و متعین است و تایید اشتراک معنوی میکند باغنای آن از مؤیدات انچه روایت شده است
در باب اطلاق القول بانه شیء در حدیث طویلی بعد از ان که سایل گفته فقد حددته اذا اثبت وجوده یعنی تحدید و تحقیق بحد
کردی او را چون اثبات وجود او کردی حضرت ابو عبد الله فرموده اند که لم احده ولکن اثبته اذا لم یکن بین
النفی والاثبات منزلة یعنی حد نکرده ام او را اما اثبات او کرده ام زیرا که نیست میان نفی کردن و اثبات کردن
واسطه بنا بر انکه بعد از علم بصحت دلیل عقلی معلوم میشود مجملا که هر کلام صادقی که ظاهرش معارض این دلیل است ظاهرش مراد
نیست و اگر کسی متعرض تاویل ظاهرش نشود ضرر بقاطعیت ندارد اگر چه ظاهر معارض کلام الله باشد مثل ید الله ظاهر
و علی العرش استوی اما چون بعضی قائلین بان اشتراک لفظی در وجود و غیر ان بعد از کلمات سخیفه که دلایل عقلیه
نامیده بود بان ظواهر متمسک شده بود اشاره بسخافت قسمی از متمسک او شد و بعد از تامل در کلام مذکور چون بطلان
دلیل مسمی بعقلی غایة ظهور داشت متعرض نقل او نشد مقصد ثانی در نبوة پیغمبر صلی الله علیه و آله دلیل نبوة انحضرت انست که
ادعای نبوت کرده و معجزه در دست مبارک انحضرت ظاهر شده و هر که چنین باشد در دعوی صادق خواهد بود اما ادعای نبوة
اظهر از آنست که محتاج بیان باشد اما ظهور معجزه را طرق بسیار است و بیکی اکتفا میکنیم و ان اینست که با وجود
بودن انحضرت کلامی آورده که قرآن باشد و دعوی کرد که این کلام الله است بعد از ادعای نبوه و در
کلام مذکور در بیان کلام الله بودن مذکور شده که فاتوا بسورة من مثله ولا یاتون بمثله
ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی بغیر سازید یکسوره از مثل قران یا از مثل انحضرت و نخواهند
آورد بمثل آن اگر چه باشند بعض ایشان مر بعض را معاون و عاجز شدند از آوردن سوره مثل ان اما دلیل امی بودن
انحضرت انکه با ذکرامی بودن او در انچه دعوی کرده که آن قران است مجلس از یهود و نصاری سایر فرق
باطله با توفر دواعی بر انکار و قادر بر انکار ان نبودند و دو وجه عدم امکان انکار انکه انحضرت صلی الله علیه و آله از اکابر
قریش بود و جمیع احوال او از ایام کودکی تا اواخر ایام او معلوم بود که چه نحو بود بنا بر این نتوانستند که گویند از
کجا که تو نزد کسی تحصیل علم نکرده و معروف نبودن استاد نزد ما دلالت بر نبودن او نمیکند پس اگر استاد میداشت
استاد داشتن و خصوص استاد معلوم خواص بودن و منکرین انحضرت میگفتند که آیا معلم تو فلان نبود و این
سخن باعتبار وفور دواعی منتشر میشد بر وجهی که بر هیچ کس شک در گفتن آن نمیماند بلکه شک در خصوص معلم هم باقی
نمیماند و سابقین از رای لاحقین نقل میکردند که معلم او فلان بود و از رای لاحقین لاحقین و همچنین نقل مستمر و
متواتر خواست شد درین زمان هم و عدم نقل در امثال این امور دلیل قاطع است بر عدم تحقق و اما عجز شان از

آوردن مثل آن سوره با آنکه بسیاری از منکرین عمر بسیاری در تحصیل بلاغت صرف کرده بودند و هم ملکه از برای
جمعی حاصل شده نقل نکرده اند از یکی و نه از جماعتی از این طایفه که بمعاونت یکدیگر شبیه بسوره قرآن آورده باشند
که اهل لسان احتمال داده باشند که در بلاغت مثل سوره قرآنی باشد و عدم نقل این معارضه دلیل بر عدم است
چنانکه ظاهر شد و اما صادق بودن آنحضرت در دعوی بواسطه آنکه عجز معاندین از آوردن سوره مثل قرآن
دلالت میکند که این کلام کلام حق سبحانه و تعالی است و از انسان نیامده است اگرچه فاضلی باشد چه
جای آنکه از امی باشد پس ذکر آنچه از جهت زیادتی توضیح است نه از جهت توقف اثبات مدعا بان و چون
این کلام کلام الله باشد پس آنکسی که این کلام بر او نازل شده است صادق خواهد بود در دعوی نبوت
بلکه در جمیع اقوال زیرا که معجزه بکاذب دادن ظلم و اغرا بباطل خواهد بود و بر الله تعالی روا نیست چنانکه در فصل دویم
ظاهر شد **اگر کسی گوید** که زمان رسول صلی الله علیه و آله دو قسم بود یکی آنکه قادر بر معارضه را خوف نبود از جهت قلت معاونان
نسبت بان حضرت و قسم دیگر آنکه اسلام قوه بهم رسانیده و آنحضرت صلی الله علیه و آله شوکت و عظمت بهم رسانیده بود پس احتمال
دارد که در زمان عدم قوه اسلام و در زمان قوه و عدم خوف از اهل معارضه معارضه واقع شده باشد اما نقل مستمر نشده باشد
و بنابر ضعف اصحاب معارضه و ناقلین کم و قوه اسلام و سطوت و شوکت اهل اسلام بجهت آنکه اصحاب معارضه و ناقلین هر دو
یا ناقلین تنها بعد از انقضای مدتی از معارضه قادر بر اظهار معارضه نبوده از خوف اهل اسلام کتمان آن کرده باشند
و اهل اسلام باعتبار مخالف غرض ایشان بودن اظهار نکرده باشند و خفا امور باعتبار خوف و دواعی باعث
خفا مطلق میشود و احتمال دارد که معارضه چنین باشد **جواب گوییم** که قوه اسلام و خوف از اهل اسلام منع حفظ معارضه
نمیکنند آری گاه باشد که منع از اظهار در بلاد خوف کنند و ما یقین میدانیم که ضبط معارضه در بلدی از بلاد که سنت
با قوه داعی بر ضبط و اگر ضبط شده بود معارضه میکردند منکرین در بلاد خود شان در بعض اوقات و ورود اهل اسلام
بان بلاد و مسافرین و مترددین کشف معارضه و کمیه ارکان از برای ما نقل میکردند زیرا که ناقلین را خوف نبود هر گاه
از منکرین نباشند و عدم نقل در امثال این امور دلالت قطعیه بر عدم می کند چنانکه مکرر مذکور شد **مقصد ثالث** در
امامت اختلافست در اینکه نصب امام واجب است یا نه و مشهور وجوبست و از خوارج عدم وجوب منقول است و قول
فاضل تفتازانی که وجوب نصب امام اجماعیست و اختلاف نیست مگر در اینکه این نصب واجب است بر الله تعالی یا
بر خلق بدلیل عقلی یا سمعی و مذهب ما نیست که نصب امام واجب است بر خلق سمعا بدلیل حدیث نبوی که من مات و لم
یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة انتهی یعنی هر که بمیرد و حال آنکه نشناخته امام زمان خود را مرده

باشند

باشند مثل مردن زمان جاهلیت و کفر مبنی بر عدم اعتداد اوست بقول خوارج و وجوب نصب امام بر خلق سمعا که او
مذهب شمرده است مذهب اشاعره است و منقول از اکثر معتزله و زیدیه وجوب بر خلقست عقلا و از جاحظ و کعبی و
ابو الحسین وجوب بر خلق است عقلا و سمعا و امامیه قایلند بوجوب نصب بر الله تعالی دلیل بر این وجوب
لطفست بر الله تعالی و لطف نزدیک گردانیدن مکلفینست بطاعت و دور گردانیدن ایشان از معصیت
بمرشد کاملی خواه نبی باشد خواه امام هر گاه مردم کامل و صالح این نباشند که محل وحی و الهام باشند و معصوم
از خطا و عصیان نباشند چنانکه واقع در مردم هست و مراد ایشان وجوب هر مرتبه از مراتب لطف نیست
تا کسی گوید که از جمله مراتب لطف آنست که الله تعالی هر کسی را معصوم پس هر کس معصوم بودن لازم آید بنابر
وجوب لطف و لازم که معصوم بودن کل باشد باطل است پس ملزوم که وجوب لطف است باطل خواهد بود
بلکه صحیح در تقریر دلیل لطف آنست که هر گاه حال مکلفین ضعف مدارک ایشان از امور لایقه فعلا و ترکا و دواعی عاجزه
مستولی باشد بکل ایشان یا ببعض ایشان بر وجهی که امور معاش و معاد منتظم نشود انتظام مناسب و لایق
چنانکه واقع است حکم میکند عقل بنابر قانون اهل عدل بانکه واجبست بحسب الطاف کامله آنکه الله تعالی تعیین
کند از برای مردم کاملی بحسب علم و عمل را تا اطاعت او باعث انتظام در امر معاش و وسیله نجاة در امر معاد
باشد و چون اتصاف شخصی باین دو خصلت از امور خفیه است که هر مکلف را اطلاع بان میسر نیست مگر به
بیان الهی بواسطه قرآن یا بواسطه نبی یا بواسطه کسی که صدق او بیکی ازین دو ظاهر شده یا بمعجزه مثل خفایی
آنچه بان مستحق نبوت میشود حواله بتعیین امام بارای مردم درست نیست همچنانکه حواله اختیار نبی بارای ایشان
درست نیست و فارق میان مرتبه از لطف که ما اثبات آن کردیم و عصمتی که الزام آن را بعضی گمان کرده اند
حکم کردن عقل است بوجوب اول و عدم حکم او بوجوب ثانی دلالت میکند بر تعیین الهی ملاحظه کیفیت خلقت
انسان و رعایت مصالح عظیمه در خلقت اعضا بر وجهی که مناسب انتفاع مطلوب از آنست مثل آنکه دندان
پیش که کارش بریدنست سرش را تیز کرده و دندان آسیا که کارش مضغ است سرش را پهن کرده و چون ظاهر
بودن موضع مضغ باعث بدی حس و رنجش اجزا میشد موضع مضغ را بپوست پوشانیده است و غیر
این از منافع وافره که در خلقت انسان رعایت شده است و علما در تشریح تدوین آنچه بعقل در آمده
کرده اند و بر ذی ادراک لطیفی که رعایت این مصالح و منافع در خلقت اعضا کند یقینیست که با عظم حاجت
انسان بمرشد کامل در انتظام امر معاش و معاد ترک رعایت این منفعت عظیمه نخواهد کرد چه نیکو گفته است شیخ

ابو علی در شفا بعد از آنکه بیان کرده است احتیاج مردم ببیان کننده طریقه شرع انور پس حاجت مردم باین
انسان در بقای نوع انسان و تحصیل شده و جوشن اشد است از حاجت رویانیدن موی بر پلکهای چشم و بر دو
ابرو و کوه کردن کوی از دو پا و امور دیگر که از منافع ضروری نیست بلکه منافع در بقا نیست بلکه نهایت آنچه در اینها
هست آنست که نفعی در بقا دارد معنی کلام او تمام شد این سخن را اگر چه شیخ در نبوت گفته است اما در امامت در وقت ختم
نبوت جاریست **اگر کسی گوید** که شما میگویید که الله تعالی حضرت امیر المؤمنین ع را برای این مرتبه عظیمه اختیار کرده است
اما مردم تمرد از فرمان او کردند از جهت دواعی باطله اگر تعیین امام واجب بود تمکین هم واجب است بعد از تعیین تا
منافع آن مترتب شود و عدم تمکین دلالت بر عدم وجوب تعیین میکند **جواب گوییم** که آنچه واجبست تعیین است و راه نمای
کردن بران معین بروجهی که طالب حق و تارک اعراض باطله بان راه تواند برد و قدرت بر دفع اعدا دادن بحسب عقل
واجب نیست و بسیاری از انبیا پیش قادر بر دفع اعدا نبودند **اگر کسی گوید** بنا بر وجوب نصب امام بر الله تعالی ضرورست که آن
امام ظاهر باشد تا انتفاع بران مترتب شود نسبت بطالب حق و نجات اگر چه قادر بر فاش کردن این دعوی در میان عامه
ناس نباشد چه میان عدم امام و عدم ظهور مطلق در عدم انتفاع فرق نیست پس تجویز ثانی و عدم تجویز اول وجهی
ندارد **جواب گوییم** اگر آنچه عقل حکم میکند بر وجوب تعیین امامت بحسب شخص با صفه و امر کردن باظهار نفس خود هرگاه
مصلحت در اظهار نفس دانسته باشد و اما ظهور او و اظهار امامت از برای مطیعین تا رجوع باو کنند در آنچه محتاج بر رجوع باشند و فاش
و دعوی نکردن در وقت خوف از ظلمه وقتی واجب خواهد بود که بر ظهور او از برای مطیعین مفسده که مناسب اجتناب
از آن باشد نزد الله تعالی نباشد و ما را علم بعدم آن مفسده نیست زیرا که احتمال دارد که ظهور او از برای مطیع سبب
ظهور او از برای عدو شود بسبب آنکه طالب حق بتصدیق او بی ملاحظه معجزه نمیتواند کرد و در مدت تفتیش و تحیر بسا باشد
که از برای عدو هم ظاهر شود بلکه بعد از تصدیق هم احتمال ظهور بر عدو هست یا بسبب تلبیس عدو نزد شیعه بروجهی
که گمان تشیع و صلاح آنکس کنند یا بغفلت [illegible] یا بغیر آن از اموری که ما را اطلاع بر آن نیست و بر ظهور او بر عدو مفسده
مترتب شود که منفعت ظهور مقابل آن نباشد و عدم فرق میان عدم و عدم ظهور توهمست زیرا که سلب لطف ارسال
نبی یا امام مناسب نیست با منع کردن الله تعالی ظلمه را از منافع بودن ایشان از جریان آنچه مناسب این لطفست
بعد از ارسال ایشان ممکن که مبعوث کردن خاتم النبیین صلی الله علیه و آله نسبت به بلادی که احکام آنحضرت
جاری نشد [illegible] و غیر ایشان لطف شد با بلاد از جانب الله تعالی یا میگویی که از جانب الله تعالی
لطف بوده اما متمردین کردند آنچه کردند و محروم کردند خودشان و غیر خودشان را از انتفاع از فیوضات ارسال

و اول

و اول وجهی ندارد و بر ثانی آنچه در مدت ظهور آنحضرت در مکان خود نسبت به بلاد مذکوره میگویی در مدت غیبت
امام میگوییم و چنین بوده حکم انبیا که قادر نبودند بر اظهار شریعت خود در بعض بلاد که نبوت ایشان جاری نبود
بر اهل آن بلاد در مدت عدم قدرت **اگر گویند** که آنچه شما معتقد میگویید اگر باعث عدم ظهور بود لازم می آمد
حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام غایب میشد بنا بر شدت خصم که باعث ظهور قبایحی شده که معلومست
جواب گوییم که از گفته ها ظاهر شد که خوف ممکن است که سبب غیبت شود نه آنکه واجبست این سببیت نسبت
بجمیع ائمه علیهم السلام بسا باشد که مصلحت نسبت ببعض ائمه علیهم السلام اصرار در امتناع بیعت ظلمه و تعرض
شهادت و نسبت ببعض ایشان مدارا و تقیه و نسبت ببعض ایشان غیبت باشد و عمده در این مقام علم بحصر امامت
به هرگاه معلوم شود که مرتبه امامت کمال علم و عصمت است چنانکه ایما بآن در دلیل لطف شد و بعد از این واضح
خواهد شد معلوم میشود که کل آنچه هر یک از ائمه علیهم السلام میکنند موافق امر الله تعالی است **و اختلاف**
سلوک ائمه علیهم السلام نزد اهل حق مثل اختلاف انبیاست در سلوک بعضی که از انبیا جهاد میکردند و بعضی اکتفا
ببیان امر الهی و موعظه میکردند بلکه گاه بود که سلوک یک نبی در احوال مختلفه مختلف میشد و همچنانکه این اختلاف نسبت
با انبیا جایز بود باعتبار مصالح چند که الله تعالی بایشان اعلام کرده بود با خفای بسیاری از آنها بر ما جایز است
که اختلاف سلوک ائمه علیهم السلام باختلاف مصالحی باشد که الله تعالی بایشان اعلام کرده است **و با کفایه**
اجمال در امثال این امور میگوییم که ممکن است که ختم امامت بحضرت صاحب الزمان علیه السلام سبب غیبت
باشد بنا بر آنکه ظهور او سبب [illegible] شهادت است بیش از وقت آن و این مستلزم هلاک اهل عالم شود بواسطه
ممتنع بودن خلو زمان از حجت الهی چنانکه دلالت بر آن وارد شده بعد از دلالت عقل که اشاره بآن شد قول
رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
اگر کسی گوید که درین زمان که امام غایب است چه میکنند مکلفین هر چه در غیبت امام علیه السلام میکنند ممکن است
در وقت عدم امام **جواب گوییم** که اگر استدلال ما بر حاجت بامام و وجود او امتناع تکلیف بود بی امام کلام تو
صورتی داشت اما کلام ما در وجوب تعیین امام از جانب الله تعالی است بنا بر وجوب این مرتبه لطف و نهادن انگشت
کیفیت مثل [illegible] انسان و حیوانات [illegible] و امکان تکلیف با این دفع دلیل ما تمام میکند و این سخن مشهور است
فی الجمله بان که کسی بشنود از کسی گوید الله تعالی دست انسان را مشتمل بر انگشتان و هر انگشت را مشتمل بر مفاصل
گردانیده تا آنکه انسان افعال را که بدست کند بروجه کمال تواند کرد و آن کند که احتیاج بمفاصل و اصابع نیست

بنابر آنکه من بسیاری از انسان را دیده ام که طبایع بد داشته و با آن متمکن با فعال بد بوده و مخفی نیست که این رد و ابطال
بکلام آنکس نمیدارد حاصل سخن آنکه اگرچه احتمال صحت تکلیف هست با عدم امام در بعض اوقات باعتبار امکان
اجتهاد در آیات متعلقه باحکام و احادیثی که استدلال بآن توان کرد و استدلال بدلیل عقل و اجماع در حکمی
که کلی نبود در آن نیست ازان و احتیاط کردن در خبری که نتوان بخصوص آن استدلال کرد تا محل آنها در نهایت که عقل و تتبع آثار الطاف
الله تعالی شهادت میکند بر آنکه الله تعالی بمحض این امکان اکتفا نمیکند و توضیح این مطلب میکنیم بمثالی تا
منحل شود خفا از بعض اذهان اگر براو واضح نشده باشد و میگوییم که عقل حکم میکند بآنکه پادشاه عادلی که داند که
مصلحت رعیت در تعیین حاکم است اهمال در تعیین حاکم نمیکند اگرچه او را اینکه چگونه حاجت این رعیت نباشد
بلکه عقل حکم میکند بآن که مقتضای عدالت پادشاه و طول سلوک او اینست که از برای رعیت حاکمی که عادل و دانا
بطریق سلوک و رعیت پروری باشد که با رعیت سلوک بطریق لایق کند تعیین کند اگر پادشاه قادر بر تعیین چنین حاکمی
باشد و اهمال در تعیین کند یا تعیین کسی کند که متصف باوصاف مذکوره نباشد با قدرت او بر تعیین چنین حاکمی
عدم عدالت و کمال آن پادشاه ظاهر میشود و همچنین عدم عدالت او ظاهر میشود اگر تو اگر کند تعیین حاکم را بر رعیت
یا اگر داده اند که ایشان تمیز در میان لایق حکومت از غیر لایق نمیکنند و کسی که لایق حکومت تعیین میکنند
و یا تعیین لایق میکنند اما اختلاف در اراده مردم بهم میرسد و بعضی گمان میکنند که این بخلاف قانون واقع شده
خصوصا با علم او باستمرار این تشویش و اختلاف و از این تمثیل که باندک تامل ظاهر میشود دلیل واضح و برهان
قاطع است بر وجوب نصب امام و عصمت او هر که متأمل دلیل لطف اما اگر تعیین کند از برای رعیت شخص کامل در امر
حکومت و بعد از آن تمرد کنند از اطاعت آن حاکم کل رعیت یا بعض ایشان واجب است بر پادشاه که تدارک
تدارک کرده شود و اگر پادشاه رعیت را بحال خود شان بگذارد بعد از آنکه اعلام کند ایشان را بتعیین حاکم بمحض مصلحت
ایشان است و امر کند ایشان را بتبعیت این حاکم و تخویف کند از نافرمانی و اکتفا بهمین کند در مدت
متمادی نسبت داده نمیشود با این پادشاه ناکرده آنچه بر او لازم بود کرد و اگر سائلی از او سوال کند که چرا
جبر نکردی رعیت را بر اطاعت حاکم و او در جواب بگوید که مرا اشتغالی برعیت نیست و من حاکم عادل عارف
بامور رعیت تعیین کرده ام تا امر ایشان منتظم شود و ایشان بچنین حاکمی منتفع شوند و چون تمکین چنین
حاکمی نکرده اند مضرت که بایشان میرسد از قبل خود شان است و ابدی افعال ایشان نه از من هر آینه
اهل عقل جواب او را تحسین و نیکو میدانند پس اگر سائلی گوید که سخن در نیکو بودن ترک رعایت متمردین

بلسه

نیست بلکه در اینجا عرض متحقق رعایت نشده اما جمع کثیر از رعیت کاره بودند از فعل متمردین و عازم بودند
بر دفع شر شان از حاکم و اطاعت کردن حاکم در هر چه امر کند ایشان را با آن و باز ایستادن از هر چه منع
کند از آن اما عاجز بودند از دفع کردن شر متمردین پس واجبست بر تو رعایت مطیعین و جبر متمردین
بر ترک عصیان و پادشاه گوید که بر من زیاده بر آنچه از من صادر شده است در باب تمکین حاکم واجب
نیست و آنچه واجبست تعیین حاکم است و ترغیب رعیت باطاعت او پس اگر اطاعت کنند انتفاع از برای
ایشانست و اگر اطاعت نکنند بر منت احسان نسبت بجائی که قصد اطاعت دارند بحیثیتی که مقابل منافعی
باستقلال امیر میرفتند تواند شد و اما جبر کردن ترکشان بر اطاعت حاکم مرا تحمل بآن لازم نیست خواهی دیدی
کرمن در دفع ترکسی که سعی در بنای ظلم و عدوان کرده است چه خواهم کرد کلام او در غایت حسن است نزد ارباب
عقل و تمیز و در اینمقام مناسبتست بیان کنیم که امامت از اصولست یا از فروع و اهل اسلام اختلاف کرده اند
و نزد امامیه و اثنا عشریه از اصولست و مشهور در میان اهل سنت و زیدیه از فروع و صاحب احقاق حق گفته که قاضی بیضاوی
در مبحث اخبار از کتاب منهاج تصریح کرده است بآنکه از اصولست و جمعی از شارحان کلام او گفته اند که مسئله امامت از
اعظم مسائل اصول دین است که مخالفت در آن موجب کفر و بدعتست و اشتروشی از علمای حنفیه در کتابی که مشهورست
بفصول اشتروشی تکفیر کسی که بامامت ابوبکر قائل نباشد شامل شده است انتهی و دلیل بر مذهب اول حدیثی است
اول روایتی که عامه و خاصه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة وجه دلالت آنکه این حدیث صحیح دلالت دارد که دانستن امامت واجب و امامت معصوم
بمعرفت و جهل بآن باعث هلاک و اثم است زیرا که تشبیه کرده شده است مردن جاهل بامامت جاهلیه که مردن
بکفر است و مردن بکفر سبب خلود در نار است و مراد باصول چیزیست که دانستن آن واجب و معصوم و عدم
معرفت بآن باعث خلود در نار شود و هر روایت دین مقصود بمعرفت بحسب النفس آنها نیستند اگرچه عدم معرفت
باعث خلود در نار باشد زیرا که اهل بیت بودن آنها نه از آنست که ترک معرفت معصوم المعرفه کرده اند بلکه باعتبار
آنست که منکران بر اهل دین و قائلین بنبوه نبی صلی الله علیه و آله [illegible] که بس الکفار آن با انکار
نبوه و بر تکذیب وحی منجر میشود و تایید این روایت میکند آنچه روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول
از صحیح ابو داود از معویه که گفت که قام فینا رسول الله صلی الله علیه و آله فقال الا ان من
قبلکم من اهل الکتاب افترقوا علی اثنتین و سبعین ملة و ان هذه الامة ستفرق

علی ثلث وسبعین ثنتان وسبعون فی النار وواحدة فی الجنة یعنی ایستاده درمیانه ما رسول خدا
صلی الله علیه وآله وگفت خبردار شنید بدرستی که کسی که پیش از شما بود از اهل کتاب جدا شدند بر هفتاد و دو ملت و بدرستی که
این امت منقسم خواهند شد بر هفتاد و سه ملت و هفتاد و دو ملت از آن در آتش دوزخ خواهند بود و یکی در بهشت
و از صحیح ترمذی نقل کرده اند از ابن عمرو بن العاص که گفت که قال رسول الله صلی الله علیه وآله لیأتین
علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة
لیکون فی امتی من یصنع ذلک وان بنی اسرائیل تفرقت علی ثنتین وسبعین ملة و
ستفترق امتی علی ثلث وسبعین کلها فی النار الا ملة واحدة قالوا من هی یا رسول
الله قال من کان علی ما انا علیه واصحابی یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله هر آینه می آید بر امت
من آنچه آمده بر بنی اسرائیل مثل توافق نعل بنعل یعنی همچنانکه یکی از دو نعل با نعل دیگر توافق دارند افعال این
امت و افعال بنی اسرائیل هم توافق دارند تا آنکه اگر باشد از بنی اسرائیل کسی که با مادر خود زنا کرده باشد
آشکارا هر آینه خواهد بود در امت من کسی که کند این کار را و بدرستی که بنی اسرائیل منقسم شدند بر هفتاد و دو فرقه
و زود است که امت من بر هفتاد و سه فرقه منقسم شوند و همه این گروه در دوزخ خواهند بود مگر یک فرقه اصحاب گفتند که
کیست آن فرقه یا رسول الله حضرت فرمودند که آن گروه که بینند که ایشان بر آن طریقه که من و اصحاب
من بر آن طریقه ایم و مراد از قول حضرت که فرموده واصحابی آن کسانند که آنچه بر آن هستند اصحاب آنحضرت
در حین حیوة او زیرا که بسیاری از اصحاب آنحضرت بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله مرتد شدند همچنانکه
در موضع خود بیان خواهد شد و از صحیح ترمذی و ابی داود از ابی هریره روایتی هست که موافق روایتین
مذکورتین است در تفرق بفرق و غیر واحد در نار بودن حاصل روایت در تفرق این امت بفرق بسیار
و غیر یکی در نار بودن زیاده از آنست که شک توان کرد اگر چه یقین از هر یک بیان شده بهم رسد و جماعتی که
منکر اصل از اصول دین بودن امامت بودند چون قادر بر انکار روایت من مات الی آخره نبودند تا باعتبار
شهرت میانه فرق اهل اسلام و ذکر در کتب معتبره تأویل آن کردند بمعارض از قرآن و سنت پس بعضی گفتند
که مراد از امام قرآنست و بعضی گفتند که مراد از آنحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله است و اضافه زمان
سیاق کلام شهادت بر کذب هر دو قول میدهد چه وجوب معرفت قرآن و رسول الله صلی الله علیه وآله مخصوص
بزمانی نیست بخلاف معرفت امام علیه السلام که هر مکلف را واجبست که امام زمان خود را بداند نه امام بعد را.

بلی

پس الجماعت که در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودند دانستن امام بعد ایشان را واجب نبود و همچنین در
زمان سائر ائمه علیهم السلام آری ما که در زمان حضرت صاحب الامر علیه السلام هستیم همه ائمه را باید دانست
نه که دانستن همان امام زمان کافی است در امامت گویا چون دانستن امام سابق لازم عادی دانستن امام
هست در این روایت اکتفا بذکر امام زمان شده و با آنکه وجوب معرفت امام زمان بدون معرفت امام سابق
قول هیچیک از فرق اسلام نیست روایت تلقین ائمه کردن تا منتهی بامام زمان نشود تأیید عدم اختصاص میکنند
و آنکه فاضل تفتازانی بر وفق مشایخ خود حکم کرده است بوجوب نصب امام بر خلق بمعنی بدلیل حدیث من
مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة چنانکه در اول این مقصد مذکور شد آنکه مقتضای این روایت
دوام امامت به وجوب دانستن هر مکلف امام زمان خود را موقوفست بر تحقق امام در هر زمان و دلالت
این نیست و چون احتمال دارد که الله تعالی امر بدانستن امام زمان کند هر مکلفی را عدم تحقق امام مگر در قلیلی
از ازمان و خلو عامه ازمنه از امام و کسی اگر گوید که معرفت امام زمان چون واجب مطلق است و امام زمان
متحقق نمیشود مگر بنصب پس نصب واجبست بنا بر آنکه مقدمه واجب مطلق واجبست جواب گوییم که نصب مردم
مقدمه واجب مطلق نمیتواند بود زیرا که در عامه ازمنه مردم قادر بر نصب نیستند بواسطه آنکه این نصب منجر
باختلاف و فساد میشود چنانکه خود ایشان میگویند که ترک نصب امام در زمان سلاطین جور باعتبار عدم قدرت
بر نصب است و ایضا به نحو جمع میتوان شد این روایت معتبره با آنچه ایشان برسول الله صلی الله علیه وآله نسبت
داده اند که آنحضرت فرموده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تصیر ملکا عضوضا یعنی خلافت
بعد از من سی سال است و بعد از آن میگردد پادشاهی بشدت و غلبه با آنکه امامت منقطع شده است با خلافت
همچنانکه بعض ایشان میگویند یا قبل از خلافت چنانکه او بر وفق بعض ایشان میگوید چه او میگوید که عمر بن
عبد العزیز از مروانیه و پادشاهان بنی عباس خلفا نیند و بهر دو تقدیر امامت نزد ایشان بعد از سی سال
نیست و اگر فرض کنیم که امام بمعنی دیگر بر سلاطینی که بعد از سی سال بوده اند اطلاق کنند و مناقشه در این اطلاق
نکنیم غرض دینی بدانستن امام باین معنی نیست تا موت در وقت عدم معرفت امام باین معنی مثل مردن جاهلیت
باشد آیا عاقلی تجویز میکند که الله تعالی عذاب کند بانواع عذاب کسی را که در جمیع واجبات بلکه مستحبات
اطاعت و انقیاد کرده و از جمیع محرمات بلکه مکروهات اجتناب کرده با غایت خلوص و نهایت خضوع
بسبب آنکه متوکل عباسی یا کسی را که مثل او بوده در ضلال سیرت و نادانی نشناخته باشد و بعد از حکم بعذاب آنکه

سؤال از خصال متوکل کرده مطلع بر خصال او بوجهی شده کوید آیا اینکه مذکور میشود که متوکل بغض حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام داشته است با شیوع نقل آن در السنه مردم و در کتب تواریخ غلط بوده یا اینکه روایتی
صحیح است بغض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علامت نفاقست با شیوع نقل ان در کتب صحاح و در السنه اهل اسلام
در دعت یا هر دو حق است و با آن حقیقت شناختن این منافق سبب است که مردن کسی مثل مردن جاهلیه باشد در جواب
این بیچاره کوید که متوکل بغض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داشته و بغض دارنده آنحضرت منافق است
اما شناختن این منافق واجب نیست شناختن او باعث دخول نار است و شناختن امثال این منافق باعث نجات
از دخول نار و با سخافت امثال این کلمات آیا تعمیم میکند امام را الحنفی که شامل سلاطینی کو دو طغیان مثل یزید
و چنگیز و اولاد او که سلطنت معظم بلاد اهل اسلام بایشان منتقل شده بود و امثال ایشان از سلاطین باشد یا تخصیص
میدهد امام را بغیر امثال ایشان و ثانی باطلست که تخصیص بعضی و نه دلالت بر آن وارد نشده است با سخافت
مذکوره بر تخصیص عام بی دلیل زیرا که هر کاه شناختن منافق سبب نجات از نار نشود احتمال دارد که شناختن بعضی کفار
نیز چنین باشد پس تخصیص وجهی ندارد و اول مشتمل است بر زیادتی بر سخافت و با آنچه مذکور شد ظاهر شد که کلام اشتری
اصلا وجهی ندارد دیگر کسی که باعث ابوبکر قائمست قایلست بانقطاع آن بعد از سی سال پس ترجیح هم دلالت خبر
من مات ... برین قول وجهی ندارد و ظاهر است که دلیل دیگری که شایسته نقل باشد ندارد و الا در کتب امامت
ایشان البته نقل خواستند کردن و دلیل دویم بر حصول دین بدون امامت روایت مستفیضه است و آن اینست که
مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها هلک یعنی مثل اهل بیت من
مثل کشتی نوح است کسی که بان کشتی نشست نجات یافت و کسی که باز ایستاد از آن کشتی هلاک شد و وجه
دلالت آنست که هر کاه مثل اهل بیت آنحضرت مثل کشتی نوح شد شناختن ایشان واجبست بواسطه نجات و
خلاص از هلاک و دلیل سیم آنچه بعد از اثبات ائمه حقه و عصمت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر میشود
چه کلام ایشان بطرق متواتره برین مدعا دلالت میکند و غرض من از محکم کردن این اصل آنست که سهل نشمری
امر امامت را و آن را از مسائل اجتهادیه ندانی و در آن مسئله تقلید علما و پیروی خواهشها نکنی و غایت اهتمام
درین امر بکنی و فرض کنی که ترا در محشر پیش انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین حاضر کرده اند و از تو ازین اصل سؤال
کرده اند و جوابی که در چنین مجمع توان گفت مهیا کنی تا بآن از ناجیان باشی و تهاون و تعبیه آنچه شایسته تعبیه
نیست از محرومان و زیان کاران نباشی زیانی که تدارک شوال کرد و حسرت و ندامت سودی ندهد پس تخلیه کن

نفس

نفس خود را از جمیع عادات و فرض کن که الحال متنبه بهیچ از مذاهب نشده و معتقد عالمی از علما نبوده و بعد از آن
بر اول مذهب نظر کن تا مجاهده و سعی تو محض برای خدا باشد و حالت تو مثل حالت جمعی نباشد که الله تعالی کلام ناخوش
ایشان را نقل کرده بقول خود انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون
یعنی بدرستی که ما یافتیم پدران خود را بر طریقه و ما بر آثار ایشان اقتدا و پیروی کننده ایم و بعد از آنکه نفس خود را
از جمیع اغراض باطله خالی ساختی نظر کن با اراده و مطمئن باش بظهور حق بر تو والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا یعنی آنانکه جهاد کرده اند در راه ما البته مینمائیم ایشان را راههای ما را چون دانستی که نصب امام واجبست
بر الله تعالی بآن تقریر که مذکور شد و بودن علم امام از اصول عقاید شرایع در اثبات امید ما بدلیل نقلی میکنیم
بعد از تمهید دو مقدمه بتفصیل چنین مقدمه اولی در اجماع و بعض اموری که متعلق است بان و اجماع بطریق
حجیت که بعصمت امام قایل نیستند اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد صلی الله علیه و آله بر چیزی و درین چند
مسئله است مسئله اول آنچه استدلال کرده اند بآن بر حجیت اجماع و آن آیه است و اخبار اما آیه مثل ومن
یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المؤمنین
نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا یعنی کسی که مخالفت رسول خدا کند بعد از آنکه
ظاهر شد بر او راه هدایت و پیروی رسول خدا بواسطه وقوف بر معجزات و ظهور دلایل و راه اصحاب پیروی
کند غیر آن از که مؤمنان بر آنند بگردانیم او را در عقبی دوست آنچه که دوست داشته است یعنی آنکس را بآن
چیزی که دوست داشته محشور خواهیم کرد و خواهیم در آوریم او را بدوزخ و بد بازگشتی است دوزخ و وجه دلالت
آنکه حرام بودن مشاقه و مخالفت رسول الله صلی الله علیه و آله ظاهر است پس لازم می آید حرمت پیروی
غیر طریق مؤمنان تا تناسب میان معطوف و معطوف علیه باشد و حرمت پیروی غیر طریق مؤمنان اگر
بحسب عقل لازم ندارد وجوب پیروی مؤمنان را بجهت آنکه متابعت غیر طریق مؤمنان حرام باشد
و در متابعت و عدم متابعت طریق مؤمنان بدلیل خارج از طریق ایشان باید رجوع کرد و عمل بمقتضای
آن دلیل کرد اما از تحریم اتباع غیر طریق مؤمنان بحسب عرف وجوب اتباع سبیل مؤمنان فهمیده میشود و درین
وجه نظر است زیرا که تمامیت استدلال مذکور موقوف است بر آنکه این وعید مترتب شود بر مشاقت بملاحظه
انضمام اتباع غیر سبیل مؤمنان تا لازم آید که تعلق آن وعید باتباع مذکور بازیه تنهائی از جهت تناسب
و احتمال دارد که این وعید متعلق بجمیع مشاقت و اتباع مذکور چنانکه ظاهر عطف بواو ذکر چنانکه نوشته باشد و بعد

از معطوف اینست و اگر فرض کنیم که این احتمال راجح نباشد مرجوح نیست و هرگاه این احتمال مرجوح نباشد
استدلال بر خلاف این صحیح نخواهد بود و ظهور حرمت مشاقت بتنهائی منافات ندارد که حرمت اتباع
مذکور در آیه مشروط بمشاقت باشد گویا که وعیدی که مذکور شده است باعتبار مشاقه منضمه باتباع باشد یا بنا
بنحوی که بمجموع مشاقه و اتباع بمرتبه از مراتب حرمت برسد که مترتب شود بان مرتبه وعید نوله ما تولی و بنا بر این
احتمال ظهور آیه در حرمت اتباع ممنوعست و بر تقدیر ظهور گوییم که ظهور در مثل این اصل کافی نبودن دلیل زانرو
و بلکه دلیل بر عدم کفایت قائم است چنانکه در علم اصول ظاهر شده است آری ظهور در اصلی که متعلق بدلالت
الفاظ باشد کافیست و حجیت اجماع ظاهر است که خارج است از آن و بنا بر عدم کفایت ظن در مثل این اصل منع
استدلال بآیه باحتمال تخصیص میتوان کرد باین نحو که گوییم که شاید که مراد بسبیل مؤمنان که باتباع غیر ان وعید
شده است طریقه خاصه ایشان که اطاعت رسول الله صلی الله علیه و آله باشد یا غیر آن از احتمالات حاصل آنکه دلالت آیه
بر عموم یقینی نیست و ظن عموم در این باب کافی نیز و استدلال کرده اند بعضی بآیه وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ
أَنَابَ إِلَيَّ یعنی پیروی کن طریق کسی را که بازگشت کرده است بسوی من و بآیه وَجَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا
یعنی گردانیدیم شما را امتی که صاحبان عدل و خوبیند و ضعف استدلال بهر دو ظاهر است و باخبار مثل لا تجتمع امتی
علی الخطاء یعنی جمع نمیشوند امت من بر خطا و لا یزال طائفة من امتی ظاهرين علی الحق یعنی
همیشه طایفه از امت من مایلند بر حق و من سره بحبوحة الجنة فليلزم الجماعة یعنی کسی را که خوشحال
کند میان بهشت پس ملازم شو باجماعت و ید الله علی الجماعة یعنی رحمت خدا بر جماعتست و لا یزال الطائفة
من امتی علی الحق حتی تقوم الساعة یعنی همیشه گروهی از امت من بر حقند تا قائم شود قیامت و من
فارق الجماعة مات ميتة جاهلية یعنی کسی که مفارقت کند جماعت را مرده است مثل مردن جاهلیت
که عبارت از مردن در کفر و ضلالت اگر چه صحت کل واحد از اخبار مذکوره و غیر مذکوره که در باب اجماع ذکر کرده اند
معلوم نیست اما باعتبار کثرت و اشتهار قدر مشترک ثابت است مدلول مراد ازین اخبار حقیقت سخن همه جماعت از
امت نیست چه بسا باشد که قول جماعتی از امت با قول جماعت دیگر از امت منافات داشته باشند و با وجود این
احتمال تحقق این بسیار است و اگر مراد حجیت اتفاق جمیع امت باشد مطلقا خواه از اهل تمیز و استدلال
باشند یا نه علم باتفاق چنین متعذر بود و نیست و تخصیص بعد ازین تعمیم با وائل اسلام که امت عدد مضبوط ظاهر
داشته اند در نهایت بعد است چه ظاهر این است که استکشاف از حقیقت امری در ان زمان نکرده رسول الله

صلی الله علیه و آله بود نه باتفاق امت پس باید که اخبار اجماع باتفاق جمیع اهل تمیز از امت محمول شود
و باز احتمال دارد که مراد از روایت اولی و ثانیه و خامسه اشتمال این امت بصاحب مذهب حق و معصوم
باشد و مراد از ثالثه و رابعه و سادسه امر و ایجاب ایشان باطاعت جماعت خاصه که حقیقت سخن ایشان بخصوص
معلوم شده یا مجملا باعتبار اشتمال بمعصوم ظاهر شده و از کفر ما ظاهر شد که بنا بر اصل اهل سنت و جماعت که با ایشان
موافقند در قول بعدم لزوم امام معصوم در جمیع زمان تا اتفاق جمیع اهل حل و عقد از امت محمد ص در زمانی
ظاهر نشود حکم بحجیت آن قول نمیتوان کرد و بنا بر قول اهل حق تا علم باشتمال الجماعة بمعصوم بهم نرسد حکم بحجیت
قول نمیتوان کرد و از تأمل در سخنانی که در ذیل اخبار مذکوره مذکور شد طریق سخن در اخبار دیگر که در باب اجماع نقل
میکنند ظاهر میشود مسئله دویم درین که قول اهل بدعت بدعتی که متضمن کفر نباشد بلکه مشتمل بر فسق رسوا باشد
مثل خوارج که کشتند مسلمانان را و خانه بسیار سوزانیدند و اولاد مردم را اسیر کردند و مباح شمردند فروج
و اموال مسلمانان را اعتبار کردن در اجماع آیا واجبست بنا بر اصل جمهور یا نه سه مذهبست نزد آنها یکی آنکه
معتبر است مطلقا و دویم آنکه معتبر نیست مطلقا سیم آنکه در حق نفس خود معتبر است نه در حق غیر محققان ایشان
اختیار قول اول کرده اند و استدلال کرده است ابن حاجب در مختصر از برای این مذهب باینکه ادله حجیت
اجماع تمام نمیشود بی اتفاق کل انتهی و در واقع بنا بر اصل این طایفه چنین نیست زیرا که سبیل غیر آن مبتدع
سبیل همه مؤمنان نیست چه بدعه فاحشه بدر برده است آن مبتدع را از اسلام و ایمان هرگاه آن بدعه مشتمل بر
کفر نباشد و بر تقدیری که باقی از امت خطا کرده باشند و گمراه باشند اجتماع کل امت بر خطا و ضلال
لازم نمی آید و برین قیاس کن مضمون اخبار دیگر را و هرگاه اجماع بقول اهل بدعه واضحه مختل شود
اختلال آن بقول غیر آن از فرق اسلام بطریق اولی خواهد بود پس ظاهر شد که صحیح نیست بنا بر اصل
ایشان حکم کردن بان که مسئله اجماعیست یا مخالفت مجتهدیند از اهل قبله که بدعه او مشتمل بر کفر نباشد
مثل مجسمه بنا بر قول کسی که حکم بکفر مجسمه میکند اگر چه غیر آن مبتدع در نهایت فضل و صلاح و کثرت باشند مسلم
آنکه هرگاه واحد یا جماعتی فتوی دهند و غیر آن ساکت باشند و اهل عصر انکار آن فتوی نکنند آیا اجماع بهمین متحقق
میشود یا نه ابن حاجب گفته است که آن اجماعست یا حجت و حاصل آنچه استدلال برین مدعا کرده آنست که
این افاده ظن میکند و ظن بسبب تواتر حجت بودن اگر چه اجماع نباشد مثل حجت بودن خبر و قیاس و این
ضعیف است زیرا که تخصیص عمومات که دلالت بر حرمت متابعت ظن میکند جایز نیست مگر بدلیل معتبر و ظن در خبر

جاریست چنانکه در علم اصول فقه مبین شده است و در قیاس جاریست باعتبار دلالت خبر آن اگر تسلیم
کرده شود اعتبار خبری که دلالت بر حجیت قیاس میکند و تسلیم کرده شود جواز اثبات قیاس بظن و اما
جواز تبعیت ظنی که از سکوت حاصل شود دلیلی ندارد و نقل کرده شارح مختصر اصول احتجاج بر اینکه آن
سکوت نه اجماعست و نه حجت باینکه احتمال دارد که کسی که انکار و فتوی نکرده است انکار نکرده باشد از
برای آنکه هنوز درین مسئله اجتهاد نکرده باشد پس رای نباشد او را درین مسئله یا اجتهاد کرده است و توقف
کرده از جهة تعارض ادله یا مخالف آن مفتی کرده است اما چون نشنیده است مخالف بودن رای مفتی با رای
او تامل درین مسئله که باعتبار احتمال رجحان دلیلی که دلالت بر قول مفتی میکند یا عدم رجحان مانند قول مفتی ظاهر
شود یا توقیر مفتی کرده پس مخالفت نکرده یا مفتی از جهة تعظیم او یا از مفتی یا از فتنه ترسیده است چنانکه از ابن
عباس نقل کرده اند که در مسئله عول که اول ساکت شده و انکار آن نکرده و بعد از موت عمر اظهار انکار
کرد و درین باب با او سخن گفتند جواب گفت که والله که عمر مرد صاحب هیبت بود و با قیام این احتمالات
سکوت دلالت بر موافقه با مفتی ندارد پس سکوت نه اجماعست و نه حجت و نقل کرده است شارح مختصر جواب از
این حجت را باینکه جهة سکوت احتمالات مذکوره میتواند بود اما این احتمالات خلاف ظاهرند چه ظاهر از
عادات آنها ترک سکوتست در مثل این مقام مثل قول معاذ مر عمر را چون عمر اراده نمود که زن آبستن را حد بزند
آنقدر تعالی بر طفلی که در شکم زنست راه نداده است تعنی کشتن و تاخیر کردن این حمل حجتی ندارد پس عمر گفت
که اگر معاذ نبود عمر هلاک میشد و مثل قول زنی چون منع کرد عمر مهر زیاد کردن را آیا الله تعالی ما را امید بقبول
نمود وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا و منع میکند ما را عمر پس گفت عمر همه مردم داناترند از عمر تا اگر زنان
در خانهای خود بمضمون این استدلال و جواب که در شرح مختصر نقل شده بود و مخفی نیست که استدلال تمام و متین است
و جواب بی صورت و ضعیف زیرا که ما قبول نداریم که کل واحد از احتمالات که در استدلال مذکور شده است
خلاف ظاهر است و بر تقدیر قبول میکنیم که شاید هر یک از احتمالات تنهایی خلاف ظاهر است اما وقوع یکی از
ان احتمالات راجح یا مساوی است مر عدم وقوع هیچیک از احتمالات را و کسی استبعاد نکند که چون تواند بود
که کل واحد از احتمالات مرجوح و وقوع یکی از آنها راجح یا مساوی است زیرا که هرگاه فرض کنیم که یک جامه از
ده جامه نجس است و بر ما مشتبه باشد احتمال نجاست در هر واحد بخصوصه مرجوحست و احتمال تحقق آن نجاست
در یکی از پنج مساوی عدم تحقق و در یکی از هشت راجح است و در یکی از ده یقینی پس ظاهر شد که واحد بخصوصه مرجوح و یکی از

مجموع

مجموع یقینی میتواند شد چه جای توهم عدم امکان اختلاف در رجحیه و راجحیت و دو مثال که در عدم
سکوت مذکور شد دلالت بر عدم سکوت دائم و غالب نمیکند و حالات سامع و مفتی اختلاف بسیار
دارد بحسب اختلاف این دو و اختلاف حالات این دو و اختلاف تعلق غرض مفتی بمسئله و شاید است
برانچه گفتیم آنچه از ابن عباس در باب مسئله عول نقل شد کسی نگوید که نقل انکار کردن در وقت مخالفت
در رای بیشتر از ترک انکار است و ظن تابع اغلب است چه احتمال دارد که بعض اموری که ترک انکار کرده شده است
با مخالفت نقل نشده باشد اصلا و این قسم آنچه ترک انکار با مخالفت معلومست مثل مسئله عول بلکه
بی انضمام بان زیاده از ان باشد که در وقت مخالفت انکار کرده باشند و اگر تسلیم کنیم حصول ظن عدم
مخالفت ان عدم انکار میگوییم که دانستی دلیلی بر اعتبار مثل این ظن نیست مسئله چهاردهم در تحقیق
اتفاق بر امری که غرض کسی که قادر بر بطش متعلق بان باشد هرگاه قادر بر بطش و شدت بگوید با مری گاه
احتمال است که غرض او باین امر متعلق باشد و جماعت باقی موافق او بگویند دلیلی بر حجت آن نیست زیرا که اتفاق
که معتبر است اتفاق در اعتقاد است و اعتبار بر لفظ نیست مگر باعتبار دلالت بر آن اعتقاد و ترک اظهار
اعتقاد و همی که اعتقاد مشتمل بر مخالفت قادر بر رهب باشد بلکه اظهار موافقت کردن با عدم موافقت بسیار است
پس آیه و اخباری که استدلال بر حجیت اجماع بانها شده است در حجیت مثل این اتفاق جاری نیست
چه ظاهر نیست که آنچه اظهار کرده اند شبیه موسیان باشد و از خطا بودن آنچه اظهار کرده اند اجماع است
بر خطا لازم نمی آید و مؤید اینست ترسیدن از مفتی یا از فتنه که در ضمن احتجاج سابق نقل شده مقدمه
دویم در بعض آنچه در سقیفه بنی ساعده واقع شده با کلماتی که سید مرتضی رحمه الله در شافی نقل
کرده است و احتمال اختلال در مسایل در نقل نیست از جهة دیانت او که معروف و معلوم است و با این
معاصر قاضی عبد الجبار صاحب مغنی بوده است و کلام او را رد کرده پس اگر اندک مسایل در نقل میکرد صاحب
مغنی بلکه سایر معاصران از مخالفان آنرا غنیمت شمرده او را رسوا میکردند بلکه در نزد شیعیان هم
بعدم اعتبار نقل و ضعف مشهور میشد چه نزد این طایفه محقه دروغ جایز نیست که بان دروغ توهم مصلحت
در امر شرع و دین شود زیرا که کتب سید رحمه الله اخبار را از آنها نقل کرده نزد خصوم موجب این حکایت را
بلفظ نقل کردن باعتبار احتیاج بترجمه طولی بهم میرسانید و غرض هم متعلق بنقل لفظ نبود اکتفا
بمضمون میشود و آن اینست سید مرتضی رحمه الله از هشام بن محمد از ابی مخنف از عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی

عمر و انصاری نقل کرده که بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده گفتند
که امر خلافت را بسعد بن عباده میدهیم و او را باین صفه آوردند چون سعد مریض بود و صوت او بهمه نمیرسید
پسر یا بعضی اولاد عمش را گفت که آنچه من میگویم حفظ کن و بمردم بگو و سعد بعد از حمد الهی مدح انصار بسیار کرد
خلاصه آن مدح این بود که سیزده سال رسول الله صلی الله علیه و آله در مکه مردم را دعوت کرده مردم اطاعت آن
حضرت نکردند مگر قلیلی و این قلیل نیز دفع شر از حضرت میتوانستند کرد و نه از خود و شما توفیق اسلام و تقویت
آنحضرت و دفع اعدا و جهاد در راه خدا یافتید و این توفیق مختص بشما بود پس میباید که امر خلافت از شما
بدر نشود همه جواب گفتند که ای صواب گفتی که ما این امر را بتو خواهیم داد و در وقتی که درین باب با هم
سخن میگفتند گفتند که اگر مهاجرین بیایند و رجحان خود شان را خواهند اثبات کنند بهجرت و تقدم در اسلام و قرابت
چه باید گفت بعضی گفتند که هر گاه چنین گویند خواهیم گفت از ما امیری و از شما امیری و بغیر ازین هرگز راضی
نمیشویم سعد گفت این نخستین ضعفی بود از امیر راضی شدن و این سخن گفتن سستی است و این خبر بعمر رسید و او در منزل
حضرت رسول الله صلی الله علیه [illegible] کرد و ابوبکر با حضرت امیر المؤمنین در آنجا مشغول بامر آن حضرت بودند پیغام
بابوبکر کرد و او را طلبید و او گفت که من مشغولم تا نیا [illegible] پیغام کرد که آمدن تو لازم است وقتی که ابوبکر آمد او رسید
حکایت سقیفه را باو نقل کرده [illegible] بشتاب باابوعبیده رسیده با هم متوجه سقیفه بودند که عاصم بن عدی
و عویم بن ساعده با ایشان ملاقات کرده گفتند که برگردید زیرا که نخواهد شد امری که اراده شما دوست داشته باشید
پس گفتند که باز نمیگردیم و بسقیفه رفتند در وقتی که انصار مجتمع بودند عمر بن خطاب گفت که من پیش خود سخنی مهیا
کرده بودم و اراده داشتم که بگویم و در وقتی که خواستم که ابتدا بسخن کنم ابوبکر گفت صبر کن تا من سخن بگویم بعد
از آن تو هرچه خواهی بگو عمر گفت که هیچ سخنی نبود که من از [illegible] نزد داشتم مگر ابوبکر گفت گفت عبد الله بن
عبد الرحمن که ابتدا کرد ابوبکر بحمد خدا و ثنای او و بعد از آن گفت که الله تعالی محمد صلی الله علیه و آله را و فرستاد
بخلق و شاهد بر امت آنحضرت را گردانید تا عبادت الله کنند و بتوحید قائل شوند در حالی که بغیر او عبادت آلهه
بسیار میکردند و گمان میکردند که آنها از برای عبادت کنندگان شافع و با ایشان نافع اند حال آنکه [illegible]
الهه او سنگ تراشیده و از چوب نجاری کرده شده است و بعد از آن این آیه را خواند که و یعبدون
مِن دُونِ اللهِ ما لا یَضُرُّهُم و لا ینفَعُهُم و یقولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِندَ الله
و قالُوا ما نَعبُدُهُم اِلّا لِیُقَرِّبُونا اِلَی اللهِ زُلفی پس عظیم بود بر عرب که دین پدران را ترک کنند

پس تخصیص داد الله تعالی مهاجرین اولین از قوم آن حضرت را بتصدیق باو و ایمان باو و مواسات از برای
آنحضرت و صبر با او بر شدت آزار از قوم ایشان مر ایشان را و تکذیب کردن قوم مر ایشان را و همه
مردم مخالف ایشان بودند و عداوت با ایشان داشتند پس ایشان وحشت نکردند از کمی عدد ایشان و تکذیب
مردم مر ایشان را و اتفاق بر مضرت ایشان پس ایشان اول کسانند که عبادت الله تعالی در روی
زمین کرده و ایمان بخدا و رسول آورده اند و ایشان اولیا و عترت او و سزاوارترین مردم باین
امرند و بعد از آن حضرت منازعه نمیکند با ایشان درین امر مگر ظالم و شما ای گروه انصار جماعتی هستید که انکار
کرده نمیشود فضل ایشان در دین و سابقه عظیم ایشان راضی شده الله تعالی شما را انصار دین خود و رسول او
و گردانیده سوی شما هجرت او را و در شماست عمده صحابه و زوجات او و نیست بعد از مهاجرین اولین نزد ما
مثل شما پس ما امرا خواهیم بود و شما وزرا هر کاری که ما کنیم بمشورت شما میشود و بمصلحت شما حکمی میشود پس برخاست
بسوی او منذر بن حباب بن جموح بنابر روایت طبری و آنچه غیر او روایت کرده است حباب بن منذر گفت
ای جماعت انصار در کار خود قائم باشید زیرا که مردم در سایه شمایند کسی جرات بر مخالفت شما ندارد
و مردم رجوع بغیر رای شما نمیکنند شما اهل عزت و مالید و اهل عدد و تجربه و صاحبان شدت و شجاعتید
مردم نظر میکنند که شما چه میکنید پس اختلاف مکنید که فاسد شود رای شما و برهم خورد امور شما و اگر اباء کنند
مهاجرین ازین که گفتید پس از ما امیری و از ایشان امیری پس عمر بن خطاب گفت چه دور است این سخن دو کس
یک غلاف و مثل جمع نمیشوند و الله که عرب راضی نمیشوند که شما را امیر کنند و حال آنکه پیغمبر ایشان از غیر شما
باشد اما منع نمیکنند که امور خود شان را بکسی بگذارند که نبوت در آنها بوده و از برای ما برین مدعا کسی
اباکند از عرب حجت ظاهره و بیان آشکار هست کیست کسی که منازعه کند با ما سلطنت محمد را حال آنکه مائیم
اولیا و عشیره او مگر مایل بگناه و انداخته خود در معرض هلاک پس گفت حباب بن منذر ای
جماعت انصار در کار خود قائم باشید و سخن این و اصحاب او را مشنوید که ببرند حق شما را درین امر
پس اگر اباکنند آنچه شما میخواهید بیرون کنید ایشان را ازین بلاد و شما متولی امر خلافت شوید و شمائید
بامر سزاوارتر بدین از ایشان زیرا که بشمشیر شما اطاعت کرده از برای این امر کسی که اطاعت نمیکرد و مائیم
عمده درین امر پس عمر گفت هرگاه چنین کنید خدا ترا بکشد پس منذر گفت بلکه ترا بکشد پس ابوعبیده
گفت که شما اول جماعتید که مدد و تقویت کردید پس مباشید اول جماعتی که تغیر این امر داده باشید پس برخاست

بشیر بن سعد و گفت ای گروه انصار اگر چه در باب جهاد مشرکین و در امر دین ما را اولویت بود ما اراده نکردیم
بآنچه کردیم مگر رضای پروردگار خود و اطاعت پیغمبر خود پس سزاوار نیست ما را که کرده خود را سبب زیادتی
بر مردم بگردانیم و طلب کنیم از دنیا غرضی را بدرستی که الله تعالی را بر ما منت است بآنچه کردیم و محمد از قریش است
و قوم او سزاوارترند باو و مناسب نیست که ما با ایشان درین امر منازعه کنیم پس از خدا بترسید و با ایشان مخالفت
و منازعت مکنید پس ابو بکر گفت که اینست عمر و ابو عبیده با هر یک ازیشان خواهید بیعت کنید و این دو گفتند که ما متولی
این امر نمیشویم بر تو و تو افضل مهاجرینی و ثانی اثنین در وقتی که هر دو یعنی رسول صلی الله علیه و آله و ابو بکر در
غار بودند و جانشین رسول الله صلی الله علیه و آله بودی در نماز و نماز افضل دینست پس که سزاوار است که بر تو
مقدم شود درین امر دست بده تا بیعت کنیم با تو چون رفتند که بیعت کنند ابو بکر را سبقت گرفت ایشان را در بیعت
کردن بشیر بن سعد و بیعت کرد پس صدا زد حباب بن منذر که ای بشیر داعی برین امر حسد بود که بردی بر پسر عم خود
یعنی سعد بن عباده گفت نه و الله ناخوش داشتم که منازعت کنم با قوم در امری که الله تعالی برای ایشان قرار داده بود.
چون اوس گروه بشیر بن سعد و آنچه قریش بآن دعوت میکنند و آنچه خزرج میطلبند که امیر کردن سعد بن عباده است
دیدند بعضی از ایشان بعضی را گفتند و در میان ایشان اسید بن حضیر بود که یکی از بزرگان ایشان بود
و الله که اگر این امر بخزرج رسد یکمرتبه ایشان را بر شما بسبب آن فضیلت خواهد بود و نمیگذارند از برای شما
با خودشان نصیبی هرگز پس رفتند پیش ابو بکر و بیعت کردند پس ضعیف شد بر سعد بن عباده و بر خزرج آنچه
ایشان از برای آن جمع شده بودند هشام گفت که ابو مخنف گفت که حدیث کرد مرا ابو بکر محمد خزاعی
اینکه اسلم رو کردند باجتماع تا آنکه تنگ شد کوچهها تا بیعت کنند با ابو بکر و عمر میگفت همین که اسلام را دیدم یقین
کردم بنصرت و غلبه گفت هشام که ابو مخنف گفت که ابو عبد الله بن عبد الرحمن گفت که رو کردند از هر اطراف
و با ابو بکر بیعت میکردند و نزدیک بود که پا بر بالای سعد بن عباده بگذارند جمعی از اصحاب او گفتند که ملاحظه کنید
که پا بر بالای سعد نگذارید پس عمر گفت بکشید سعد را بکشد خدا او را و بر بالای سر او ایستاد و گفت که میخواستم که پا بر بالای
تو بگذارم تا عضو تو بشکند پس قیس ریش عمر را بگرفت و گفت و الله که اگر مویی ازو کم کنی بر میگردی که یک دندان در
دهانت نباشد پس ابو بکر گفت که صبر کن یا عمر درین امر نرمی بیشتر اثر دارد پس عمر ازو اعراض کرد و سعد گفت و الله
که اگر از قوت حرکت برسم آنچه با او خروج تو ایمن کردی خواهی شنید از من در اطراف مدینه و کوچههای آن آنچه تو را و اصحاب
تو را منع کند و الله که ترا ملحق میکنم بقومی که در میان ایشان تابع بودی نه متبوع مرا بردارید ازین مکان او را

ردا شتند

رد داشتند و داخل خانه خودش کردند روزی چند صبر کردند و بعد از آن فرستادند که بیا و بیعت کن که بیعت
کردند مردم و قوم تو گفت و الله که نخواهم بیعت کرد تا تیری که در ترکش منست بیندازم و رنگ کنم نوک
سنان نیزه را و بزنم شما را بشمشیر خود تا وقتی که دستم شمشیر را نگیرد جنگ میکنم با شما با اهل بیت خود و کسیکه
اطاعت من کند از قوم من و بیعت نمیکنم و الله که اگر جن و انس جمع شوند تا زنده ام چون خبر بابو بکر رسید
عمر گفت ترک مکن تا بیعت کند بشیر بن سعد گفت که این مرد لجوج است و ابا کرده است و بیعت نمیکند تا کشته نشود
و کشته نمیشود تا اهل بیت و اولاد او و جمعی از عشیره او کشته نشوند ترک کنید او را و ترک او ضرر بشما ندارد و ابو بکر او را
ترک کردند او را و قبول مشورت و نصیحت بشیر بن سعد کردند از جهت آنچه از بشیر ظاهر شده بود و سعد بود که با ایشان
نماز جماعت نمیکرد و با جماعت ایشان از عرفات افاضه نمیکرد و همیشه سعد چنین بود تا ابو بکر مرد سید مرتضی
رحمه الله بعد از نقل این حکایت گفته که پس این خبر متضمن است از شرح سقیفه آنچه از برای نظر کننده عبرت
حاصل میشود و کسیکه واقف شود بر آن چیزی چند برو ظاهر میشود از جمله آنها یکی خالی بودن امر سقیفه از احتجاج
قریش بر انصار باینکه امامت را رسول الله صلی الله علیه و آله در ایشان قرار داده و ایشان دعوی نکرده اند
حقیت را مگر از برای اینکه نبوت در ایشان بود و ایشان نزدیکتر بوده اند به پیغمبر از روی نسبت و مقدم
بوده اند از روی تبعیت و از آنجمله آنکه بنای امر سقیفه بر مغالبه و از هم ربودن بود از حق یا باطل قوی
یا ضعیف و از آنجمله آنکه سبب ضعف انصار و قوت مهاجرین بیعت بشیر بن سعد بود باعتبار حسد بسعد
بن عباده و عدول کردن قبیله اوس از انصار بعدول بشیر بود از انصار و از آنجمله آنکه خلاف سعد و اهل
او و قوم او باقی بود و از خلاف برنگشتند و جنگ نکردن او بسبب کمی انصار بود **فصل اول** در
امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امامت در اصطلاح ریاست عامه است در امر دین و دنیا
بنیابت پیغمبر اما لزوم امام دلالت دارد بر آن غیر از عقل که سابق بیان آن شده آیه وافی هدایه
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ زیرا که الله تعالی امر کرده است
باطاعت خود و عطف کرده بآن اطاعت رسول و اولی الامر را پس واجبست اطاعت کل واحد و تقییدی
در اول نبودن ظاهر است بلکه در ثانی هم اگر چه اهل سنت ترک اطاعت آنحضرت را مضایقه نکرده اند
نزد معارضه آن با گفته عمر چنانکه ظاهر خواهد شد پس اطاعت ثالث هم مقید بتقییدی نخواهد بود بواسطه عدم اختصاص
ثالث بتقیید یا اشتراک با سابق در اسلوب و نبودن امری که دلالت بر تقیید کند پس آیه دلالت دارد.

وجوب اطاعت مطلقه اولی الامر و هر که بوجوب اطاعت مطلقه اولی الامر قایل است بوجوب امامت
قایلست و روایت مستفیضه در میان خاصه و عامه اینست که من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة و وجه دلالت ظاهر شد و غیر این دو آنچه در اثنای کلام ظاهر خواهد شد انشاء الله
تعالی و منازعه مردم در خصوص امام است نه آنکه سخن در احتیاج امام گویند در زمانهای دیگر از غیر از خوارج تا بیند حاجت
میکند اگر مناقشه کند کسی در افاده قطع کردن هر یک در مجموع شکایتی نیست و اما دلیل بر امامت آنحضرت علیه السلام
ادله نقلیه بسیار است از آیه و اخبار که مجموع افاده قطع میکند اگرچه خصوص هر یک افاده قطع نکند از جمله ادله
آیه شریفه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ
الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ است ظاهر معنی آیه اینست که نیست ولی شما مگر الله تعالی و رسول او و آنانی که ایمان
آورده اند آنانی که نماز بجای آرند و زکوة میدهند حالی که در رکوع باشند اول باید بیان نزول آیه در شأن
امیر المؤمنین علیه السلام کرد و بعد از آن بیان دلالت آن بر امامت آنحضرت کرد دلیل اول دلالت اخبار بسیار
از طرق عامه و خاصه است بر آن و نقل بسیار باعث طول میشود و احتیاج اماکنی از آن اخبار را ذکر میکنیم بواسطه
تبرک و آن روایتی است که از ابن بطریق رحمه الله در مائه ششم از هجرت بوده است و سند خود در الصحاح
کتبی که نقل میکند ذکر کرده و آن کتب در زمان او بسیار بود و مخالفان عقیده بسیار اگر اندک تحریفی در نقل
میشد مخالفان او را رسوا میکردند و شیعیان هم او را بعدم اعتماد و ضعف نسبت میدادند و فقد این
دو قاطع است بآنکه آنچه از آن کتب نقل کرده است در آن کتب بوده است که ذکر کرده است و آن روایت
اینست که از تفسیر ثعلبی باسناد او از عبایه ربعی نقل کرده که او گفته است که در وقتی که عبد الله بن عباس
در کنار زمزم نشسته بود و میگفت رسول الله صلی الله علیه و آله چنین گفت ناگاه مردی معتمی که روی پوشیده
بود آمد ابن عباس نگفت رسول الله صلی الله علیه و آله چنین گفت مگر آن شخص گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله
چنین گفت پس ابن عباس گفت که سوال میکنم بحق خدا که تو کیستی عبایه میگوید که آن مرد عمامه از روی خود
برداشت و گفت ای مردمان کسی که مرا میشناسد میشناسد و کسی که نشناسد منم جندب بن جناده بدری
ابوذر غفاری شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله این دو فقره را و الا هر دو گوش من کر شود و دیدم
آنحضرت را که میگفت این دو فقره را و الا هر دو چشم من نابینا شود میگفت آنحضرت که علی قائد البررة قاتل
الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله یعنی علی مطیع کننده خوبانست کشنده کافران مدد کننده

کی را

کی را نصرت کرد او را خوار کرده شده است کسی که خوار کرد او را بدانید که من نماز کردم با رسول الله صلی الله علیه
و آله روزی نماز ظهر را پس سوال کرد در مسجد سائلی پس هیچ کس باو چیزی نداد پس آن سائل دست بآسمان برداشت
و گفت خداوندا شاهد باش که من سوال کردم در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و هیچ کس بمن چیزی نداد و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در رکوع بود پس بانگشت کوچک دست راست اشارت باو کرد و او همه
انگشتر بآن انگشت میکرد پس سائل رفت تا انگشتر را از آن انگشت اخذ کرد و این در حضور رسول الله صلی الله
بود چون رسول الله صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد گفت خدایا موسی از تو سوال کرد و گفت ربّ
اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی أَمْرِی وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی وَاجْعَلْ لِی
وَزِیرًا مِنْ أَهْلِی هَارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَأَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی فأنزلت علیه قرآنا ناطقا
سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَنَجْعَلُ لَکُمَا سُلْطَانًا فَلَا یَصِلُونَ إِلَیْکُمَا بِآیَاتِنَا اللهم و انا
محمد نبیک و صفیک اللهم فاشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من
اهلی علیا اشدد به ظهری یعنی ای پروردگار من فراخ کن سینه مرا و بگشا گره را از زبان من که بفهمند سخن مرا
و بگردان و بگردان از برای من وزیری از اهل من هرون برادر مرا محکم کن باو قوت مرا یا پشت مرا و اشدد
به ازری را خواهد آمد معنی آن مناسب است و شریک کن او را در امر من پس نازل گردانیدی باو قرآن ناطق
که زود استوار میکنیم بازوی ترا ببرادر تو و میگردانیم از برای شما حجت و قدرت پس نمیرسند بسوی شما
بآیات و معجزه ما خدایا منم محمد پیغمبر تو و برگزیده تو خدایا پس فراخ کن از برای من سینه مرا و آسان کن از
برای من امر مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من علی و قائم کن باو پشت مرا گفت ابوذر که تمام نکرد
رسول الله صلی الله علیه و آله این سخن را تا آنکه نازل شد بر او جبرئیل از نزد الله تعالی و گفت یا محمد صلی الله
علیه و آله بخوان گفت چه چیز را بخوانم گفت بخوان اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا
الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ انتهی و وجه عدم احتیاج بذکر
اخبار اتفاق خاصه و عامه است در نزول آیه در شأن علی علیه السلام و بیان دلالت آیه بر امامت آنحضرت
علیه السلام آنست که آیه در شأن علی علیه السلام نازل شده است بعد از آنکه در رکوع انگشتر خود را بسائل
داده بود و حصر ولایت شده است چنانکه لفظ انما دلالت دارد بر خدا و رسول او و اولی الامر و این
حصر دلالت دارد که ولی در آیه بمعنی اولی بتصرف باشد زیرا که حصر ولی بمعنی ناصر و محب مطلق با آیه والمؤمنون

وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ یعنی مردان مؤمن و زنان مؤمنه بعض ایشان یاری کننده یا دو
دارنده اند بعضی دیگر از خود دشان را دلالت بر عموم ولایت بمعنی محب و ناصر میکند معنی ندارد کسی بگوید که حمل کردن
ولی بر معنی اولی بتصرف مناسب آیه سابقه نیست و آن آیت یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا
الْیَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِیَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ
مِنْهُمْ یعنی اخذ مکنید یهود و نصاری را دوستان و نصرت کنندگان بعض ایشان دوستان بعض دیگرند
و کسی که دوست اخذ کند ایشان را پس بدرستی که او از ایشانست یعنی گویا از ایشانست و مناسب لاحقه هم نیست که
وَمَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ یعنی کسی که تولی
کند خدا و رسول او را و آنانی را که ایمان آورده اند پس بدرستی که گروه الله تعالی همین ایشان غالبند
زیرا که چون فاعل یتول الله ضمیر من است و الله مفعول او و تولی که واقع شود بالله تعالی بمعنی اولویه است
نخواهد بود بلکه بمعنی محب خواهد بود زیرا که در عدم مناسبت این دو آیه نظر است اما آیه لاحقه بواسطه آنکه و حتی
از آیه إِنَّمَا وَلِیُّكُمُ اللَّهُ اولی بتصرف اراده شود معنی وَمَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ تا آخر این است که و کسی که اخذ کند الله
و رسول او را و آنانی را که ایمان آورده اند اولی بتصرف پس او از حزب الله تعالی است و همان حزب الله
تعالی غالبانند زیرا که معنی وَمَن یتول الله تا آخر این باشد که کسی که ولی باشد الله تعالی را تا ولی را بمعنی محب باید
حمل کرد و بمعنی اولی نتوان حمل کرد زیرا که هر معنی که از ولی قصد کرده شود از تولی معنی مناسب آن باید قصد کرد
چنانکه تولی در وَمَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ بمعنی که مناسب اولیا در اولیاء بعضهم اولیاء بعض باشد حمل کرده میشود
همچنین تولی در آیه وَمَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ حمل میشود بمعنی که مناسب ولی در آیه إِنَّمَا وَلِیُّكُمُ اللَّهُ
باشد پس ظاهر شد معنی ولی معنی تولی ظاهر میشود و اما آیه سابقه بواسطه آنکه دور نیست که کسی بگوید که چون
نهی کرده الله تعالی از اینکه کسی یهود و نصاری را اولیا بمعنی محب یا نصرت یا اعم اخذ کند یا مبالغه که
ولا در آن میکند بداوم ما رشته والذین آمنوا که دلالت دارد که یهود و نصاری را اولیا اخذ کردن
مناسب ایمان نیست و قوله تعالی وَمَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ تاکید نهی مذکور کرده زیاده
از آنچه ظاهر شده بامور مذکوره باین که اولی بتصرف منحصر است در اولیا ثلثه وجه تاکید این ظهور بعد و دوری
تمام است میان رعایت مقتضای اولویت این اولیا و میان محبت یهود و نصاری و نصرت ایشان پس از
آیه ولایت ظاهر شد یا بیان حکم اولویت کردن تاکید نهی از محبت یهود و نصاری و دلیل بر آن نهی اگر کسی گوید که

ج

پس سکوتی تقریبیه دیگر که دلالت میکند بر اینکه ولی بمعنی اولی بتصرف نباشد و آن اینست که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا
تَتَّخِذُوا الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَكُمْ هُزُوًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ
الْكُفَّارَ أَوْلِیَاءَ یعنی اخذ مکنید آنانی را که اخذ کرده اند دین شما را مسخرگی و بازی از آنانکه داده شده اند
کتاب پیش از شما و کفار را دوستان و هر دلالت آنکه اراده اولی بتصرف از اولیاء درین آیه در نهایت بعد است
جواب میگوییم که ممکن است که این اشاره بوجه دیگر باشد از برای حکم اول که نهی از اخذ یهود و نصاری اولیا باشند
و بعدم مناسبت اتخاذ اهل کتاب که دین شما را هزو و لعب اخذ کرده اند محبان یا ناصران یا حکم دیگر که جریان
همین حکمت در کفار که مراد بکفار درین موضع غیر اهل کتابست تقریب دیگر شد با اهل کتاب پس ظاهر شد که تحکیه
از آیه سابقه و دو آیه لاحقه ابا ندارد از حمل کردن ولی در آیه بر معنی اولی و با این میگوییم که بتقدیر حمل ولی
بر محب یا ناصر ممکنست که گفته شود که مراد از ولایت محبت و نصرت مطلقه نیست بلکه مراد از آن محبت کامله است که آن
محبت در شان الله تعالی نزد بمعنی کیفیتی است که در متعارف از محبت میگویند چه آن در شان الله تعالی احتمال
ندارد بلکه باعتبار اثر عرفی که آن اسباب معرفت و اطاعت دادن و الطاف شایسته و سایر مناسب کردن بنحوی
که باو عاید شود و در شان رسول و اولی الامر یا باعتبار اثر است که آن بیان لایق و معاونت مناسب است
در امور نافعه بمطلب او از جهت یا محبت کامله که مستلزم اثر باشد یا هر دو بیان بنا بر همه تقدیرات حصری که از
آیه ظاهر میشود مناسبست و هرگاه محبت الله تعالی و رسول او و اولی الامر بوجه مذکور باشد و جلیست که محبت
رعیت ایشان را بر وجهی که مناسب آن محبت باشد و ظاهر است که محبت حقیقی باعث اطاعت و انقیاد
خواهد بود تا آنکه اگر کسی ترک اطاعت دوست مهربان بسیار شفیق کند میگویند که دوست نیست و باین اعتبار
که در اکثر محقق نیست و هرگاه حال محبتی که ناشی از محبت مختصه بخدا و رسول و اولی الامر است این باشد که دانستی
پس جایز نیست ترک مقتضای محبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نصرت او پس جایز نبود مهاجرین و انصار را
عقد خلافت از برای ابوبکر بی اذن امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از آنکه این غلط واقع شد در روز سقیفه
چون ظاهر شد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کراهت این امر چنانکه ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی
در مبحث ابطال امامت ابوبکر و غیر آن مبحث واجب بود توبه کردن از اطاعت ابوبکر و تفویض امر بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و ظاهر است که کسی که درین ولایت مختصه با خدا و رسول صلی الله علیه و آله شریک
باشد در دعوی امامت صادق خواهد بود و قول باینکه این حصر دلالت بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

نمیتواند داشت بود در وقت نزول آیه توهم اما منشا شود تا باین حصر نفی کنند از غیر و اثبات آن از برای حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نشود ضعیف است زیرا که امثال این حصرها که از جهت دفع توهم سابق میتواند بود از برای
بیان حکم لاحق هم میتواند بود و صرف کردن آیه از ظاهر آن در ولایت در حال است نسبت با میر المؤمنین علیه السلام
با عدم امکان آن در شان خدا و رسول او باعث صرف آیه از ظاهر آن در امری که دلیل بر آن نیست در ولایت
والذین آمنوا که اشاره بحضرت امیر المؤمنین باشد بعد از رسول صلی الله علیه و آله نمیشود با آنکه عموم ولایت امیر المؤمنین
علیه السلام بعد از نزول آیه در زمان رسول صلی الله علیه و آله نسبت بجمیع امت رسول صلی الله علیه و آله هیچ بعدی ندارد و بدانکه
ظاهر از سیاق آیه شریفه بنابر حمل ولی در آیه بمعنی محبت و ناصر اینست که بعد از نهی الله تعالی از تولی یهود و نصاری چون
منشا آن بود که توهم میشود در ولایت هر مظهر اسلام خوب است دفع توهم ولایت مرتدین از اهل اسلام کرده بقول
خود که یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه
اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم
گویا گفته که کسی که مرتد شود از شما از دین خود پس ضرر آن بشما نرسد بلکه با آن زیرا که خدای تعالی می آرد جماعتی را که موصوف باشند
بصفاتی چند که ظاهر میکند با آن جماعت الخ اظهار باید کرد و تمام میشود با آن اظهار رحمت الهی بر خلق و این صفات بعضی
ظاهر الانطباقست بر امیر المؤمنین علیه السلام و کمل اصحاب او چنانکه از تتبع سیرت ایشان و غیر ایشان ظاهر میشود
چه محب بودن حضرت خدا را و محبت خدا مر او را احادیث بسیار شاهد و اصح است چنانکه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و ایضا آن حضرت
در عطا مشورت میکرد و اشراف و ضعیفان را تفضیل بر بسیار مجاهدین نمیداد و مجاهده با ناکثین که اصحاب جمل و قاسطین
که اصحاب معویه و مارقین که خوارج باشند کرد و آن حضرت را ملامت میکردند از ترک سیرت شیخین کردن در تسویه عطا
و بمجاهده ام المؤمنین و مسلمین و آن حضرت و کسی که تابع آن حضرت بود از کمل مؤمنین از ملامت ملامت کننده خوفی
نداشتند و شدت او بر کفار و نرمی او بر مومنان غنی از بیانند پس ظاهر شد که آیه شریفه منطبق بکل از ثمر غیبت و بعد از
ابطال و منع از طاعت مرتدین و محبت ایشان بحسب سیاق حصر کرده محبت و نصرت کاملتین که باعث اطاعت و انقیاد آن را
باشد از برای صاحبان بصیرت در الله تعالی و رسول او والذین آمنوا الخ و بعد از آن بشارت داده مستولیان آن را
بغلبه کامل که ملحوظ است بحزبی که حصر ندارد با او چیزی بقول خود که فان حزب الله هم الغالبون
و حکمت تقریر آیه بوجه دیگر بتقدیری که از ولایت اولویت یا محبت و نصرت باشد و آن اینست که ظاهر میشود از نسبت
دادن ولایت طایفه در ما نحن فیه مخاطبانند بواحدی بعد از نسبت دادن آن بخدا و رسول و حصر آن ولایت درین

والذین آمنوا ... الا ولیاء ... بحیا نقضراه

کردن

کردن مزیت تمامی مر این واحد را نسبت بکل مخاطبان بحیثیتی که عقل می پذیرد که یکی از آن طایفه را برابر این واحد شریک کردن
قباحت ظاهری دارد خواه ولایت بمعنی اولویت و احقیت باشد و خواه بمعنی محبت و نصرت خلاصه سخن آنکه
در اشتراک ثالث با خدا و رسول او در صیغه اضافیه که مختص باشند بآن صیغه و تجاوز کنند آن صفت از ایشان حالیکه
مقتضای حصر است دلالت ظاهری دارد و بر زیادتی ثالث بر غیر آن ثمر زیادتی بسیار واضحی بلکه دلالت دارد
بر بیرون بودن آن واحد از آن که او را نسبت بیکی از مخاطبان بدهند پس بچه نحو ممکن است که یکی از جماعت
مخاطبان را بر آن ثالث ترجیح کنند با آنکه نقل مستفیض از مفسرین و غیر ایشان در نزول آیه در شان امیر المؤمنین
علیه السلام بعد از آنکه در حال رکوع تصدق بخاتم کرد تا آنکه جمع کثیری از اهل سنت نقل اتفاق برین کرده اند و موافقت
اسلوب و هم راکعون با جمله حالیه و عدم تجویز محققین عموم آیه را دفع میکند الخ شارح تجرید بر وفق قاضی عضد
انجا رکه گفته است که و باز و الذین آمنوا صیغه جمع است پس آن را صرف نمیکنند بواحد مگر بدلیلی و گفته مفسرین که آیه
در شان علی علیه السلام نازل شده است تقاضای اختصاص آیه باو نمیکند و دعوای انحصار اوصاف در او ممنوع است
الخ و هم راکعون را حال از ضمیر یؤتون نکرده ایم و لازم نیست بلکه احتمال عطف دارد باین معنی که
ایشان رکوع میکنند در نماز خود شان نه از باب یهود که نماز ایشان خالی از رکوع است یا آنکه راکعون بمعنی
خاشعون باشد تمام شد معنی کلام او و ذکر کردن او این دو احتمال را با آنکه تسلیم کرده است که نزول آیه
در شان آن حضرت است بعد از آنکه خاتم را در حال رکوع داده و نقل اجماع برین کرده بی نقل خلاف از غیر ایشان
کرشمه در بطلان آن نیست اما اهواء باطله منع میکند ایشان را از ادراک واضحات که متعلق بایشان
باشد و باز میگوییم با ایشان که شما قایلید باشتراک بسیاری از صحابه با امیر المؤمنین علیه السلام در تصدق
مطلق و خضوع که مقتضای آیه است بنابر گفته شما خصوصا ابوبکر پس چرا هیچ کس نگفت که آیه در شان ابوبکر مثلا
بخصوصه نازل شده یا بعنوان اشتراک نازل شده و باز میگوییم که قول خدا که انما ولیکم الله که تقاضای
اولیا و مخاطبان میکند و ظاهر است که کفار مخصوص بخطاب نیستند پس مخاطبان یا مومنانند تنها همچنانکه ظاهر
سیاق است یا مطلق مکلفین و بهر دو تقدیر اولیاء خارجند از مخاطبان همچنانکه ظاهر مخاطبه و قرینه که ظهور خروج
الله تعالی و رسول او است از مخاطبان و عطف ثالث بایشان پس والذین آمنوا اشاره نیست بکل کسی
که افعال مذکوره که اقامت صلوة و ایتاء زکوة و رکوع بمعنی انحناء یا بمعنی خضوع کند بکسی از ایشان تنها
که این افعال را بجا آرد پس خاصست بآنحضرت علیه السلام زیرا که کسی قایل نشده است که آیه شامل است

حاجب خاص را در زمان او و وجه سیم بدانکه اما استعمال لفظ جمع در واحد با شیوع آن در مواضع تعظیم و نکته ایراد
والذین آمنوا بلفظ جمع با بودن مورد واحد در کتب اهل سنت و تفاسیر ایشان مذکور است اگر جمع از ظاهر
خود کرد آئینه نشود هم با ایشان نفعی ندارد زیرا که هیچیک از ائمه در آیه مندرج نیستند اتیز هیچ یک از ایشان ولیت
اولی المؤمنان نیستند و محبت هیچیک محبت تامه که لازمه تالی محبت خدا و رسول تواند قرار داد چنانکه امامی آن شده
نیست آری دور نیست عموم آیه نسبت با اولیاء معصومین که زمان خالی از انها نمیباشد باین نحو که مخاطبان مؤمنان
یا مکلفین باشند و اولیاء بعد از خدا و رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام ذریه آنحضرت که بحلیه عصمت
متصف باشند بعضی از اهل سنت توهم کرده اند بر تقدیری که آیه دلالت بر امامت علی علیه السلام کند منافات
با تقدم ثلثه ندارد و بعد از تقریر آیه بر وجهی که ظاهر شد بطلان این توهم اظهر از آنست که احتیاج ببیان داشته
باشد چون در اوایل بیان آیه ولایت نقل اتفاق خاصه و عامه بر نزول آیه در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
شد و توهم اختلاف از عامه چون حکمت لازم دیده در این باب اندک تفصیلی داده شود محقق طوسی طاب ثراه بعد از
ذکر بعضی دلایل بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته است بواسطه قول الله تعالی انما ولیکم الله
ورسوله و این اوصاف جمع نشده است مگر در علی علیه السلام و شارح گفته است که بیان این آنست که آیه نازل
شده است باتفاق مفسرین در شان علی ابن ابی طالب علیه السلام در وقتی که خاتم را داده بود مسکین را در رکوع بود
و صاحب مقاصد گفته است ثانی اشاره بدلیل نقلی است از کتاب و تقریر این دلیل آنکه قول الله تعالی که انما
ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
باتفاق مفسرین در شان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نازل شده است وقتی که خاتم خود را بسایل داده بود
راکع بود و علامه حلی رحمه الله گفته است که دوم قرآن پس آیات چند است آیه اولی انما ولیکم الله ورسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون اتفاق کرده اند بر نزول
آن در شان علی علیه السلام و این در صحاح سته مذکور است چون تصدق کرد بخاتم خود بمسکین در صلوة در حضور صحابه.
و صاحب موقف گفته است بتحقیق که اتفاق کرده اند ائمه تفسیر بر اینکه مراد بالذین علی است شارح گفته است نماز ان
که در نماز راکع بود پس سؤال کرد سایلی پس او را داد انگشتر را و آیه نازل شد اگر کسی گوید که نقل اتفاق کردن تو
بر نزول آیه در شان علی علیه السلام بر وفق جماعتی مثل قوشچی شارح تجرید و صاحب مقاصد باتفاق مفسرین بر نزول آن
در شان علی ابن ابی طالب علیه السلام و نقل نکردن ایشان نزول آن را در غیر آن با وجود تمام که ایشان در منع

کلام

کلام اهل حق است بهر نحو که میسر شود و دعوای علامه که اتفاق مطلق در نزول آن در شان علی علیه السلام و حکم او بودن
آن در صحاح سته و منع کردن فضل بن روزبهان هیچیک از این دو امر را با انصاف او بغایت حرص بر باطل
و دوری از انصاف و دعوای صاحب مواقف اجماع ائمه تفسیر را و عدم نقل مصنف و شارح قول بنزول آن
در امری غیر علی علیه السلام بلکه گفته است که جماعت که غیر علی علیه السلام مثل ابوبکر را دخیلست معارض است بانچه
صاحب مغنی گفته است که بتحقیق که ذکر کرده است شیخ ابو علی اینکه گفته شده است که آیه نازل شده است در
جماعتی از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله در حالی که ایشان در ان حال در صلوة و در رکوع بودند پس الله تعالی
گفته است نه آنانی که ایمان آورده اند آنانی که اقامت صلوة میکنند و زکوة میدهند و بالفعل در رکوعند و قصد
نکرده است که ایشان زکوة میدهند در حال رکوع بلکه اراده کرده است که این طریقه ایشان است و ایشان
بالفعل در رکوعند و بانچه گفته است باز صاحب مغنی بعد از کلام طویلی که از شیخ خود ابو هاشم نقل کرده است
آنکه است که بتحقیق روایت شده است در شان عباده بن صامت بجهت آنکه او داخل شده بود در قسم یهود بعد از
آن اظهار برائه کرد از ایشان و از ولایت ایشان و متمسک شد برسول الله صلی الله علیه و آله گفت که پس نازل
کرد الله تعالی این آیه را از برای تقویت قلوب کسی که داخل در ایمان شده و از برای بیان کردن اینکه ناصر او خدا
و رسول او و مؤمنانند جواب گوییم که نقل اجماع در امری بانده نقل خلاف صحیح نیست اگر تجویز حقیقت خلاف کنند
و بدلیل قاطع بطلان آن ظاهر نشود و اجماعی بر آن خلاف متقدم و متاخر نشده باشد و ما نحن فیه چنین نیست
بواسطه آنکه کثرت روایات ایشان در نزول آیه در شان آنحضرت بعد از تصدق او بخاتم خود در حالت رکوع و عدم
معروفیت رواة کذب و بودن ایشان از رواة جمهور و عدم دواعی کذب آنچنانکه در موضعش ظاهر خواهد شد ان شاء الله
برهان قاطع است بر نزول آیه در شان او پس ذکر دو قول مذکور در التفات شایان و قول اکثر علماء ایشان بعنوان
نقل و احتمال هم نکرده اند باقوت دواعی و صاحب مغنی هم جرات نکرده بان که قایل بتحقیق این دو قول یا یکی
از این دو قول بشود و یکی از دو شیخ او هم بعنوان نسبت بقایل غیر معلوم بلفظ قیل گفته و شیخ دیگر بعنوان آنکه
روایت شده است که در شان عباده نازل شده بلفظ روی گفته و لفظ قیل و روی بر مثل اهتمام از مثل این
دو قایل که نهایت اهتمام دارند که تا توانند منع نزول آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام کنند دلالت بر نهایت
قادح — ضعف میکند در اجماع منقول نیست بواسطه دلالت کردن آنچه گفته شد بر مضمحل بودن این دو قول در بسیاری
از ازمان و اگر فرض عدم اندراس کنیم بعنوان مدارا کردن با ایشان میگوییم که نزول آیه با در شان امیر المؤمنین

علیه السلام باید بشأن کسی که یکی از دو شیخ قاضی عبد الجبار کفته است و بطلان اخیر که ظاهر است بر برهان قاطع که
اشاره بدان دانست بر حقیقت اول وکویا نقل دو شیخ صاحب مغنی این دو قول ظاهر البطلان است را ناشی شده
از پیروی اهوا که غافل کرده است ترا از ادراک برهان بر کذب ان دو قول یا ناشی شده است از تقلید بعض کبرا یا ناشی
شده است از تجویز کردن ایشان کذب و ترویج آن را در امری که کمان مصلحت در آن کرده اند چنانکه مذهب
بعض ایشان است چنانکه بعد از این خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چنین است نقل قلیلی از ناقلین بعد از این دو لفظ
وکویا نقل نکردن اکثر ایشان با بودن بسیاری از آنها بعد از صاحب مغنی و بودن آن از بزرکان علمای ایشان و التفات
نکردن بنقل نیز از برای خوف رسوائی و تحقق مرتبه از مراتب حیا باشد خلاصه سخن انکه شمردن مثل این دو قول که ظاهر
شده که قول یکی از ایشان مشتهر در اعصار و یا معروف در هیچ وقت و از زمان باشد و دلالت نقل اجماع جماعتی بر نقل کرده
شده و غیر آن جماعت بر عدم اشتراط … این دو قول و کذب هر دو قول مثل قول نادری از ذکر بر نزول آیه
در شان ابو بکر یا اکثر از ذکر این در هیچ موضعی از مواضع حاجت با قوت داعی و انتفاء مانع اثری ننموده منافی
اجماع بر خلاف آن دو وجهی ندارد و ما این میکوییم بر … ابو علی معنی ندارد زیرا که از نزول آیه در شان جماعتی بود بر
تجویز نزول در شان ایشان کرده ضبط کرده است مثل اسماء الجماعت و شمرده میشد این فضیلت از اعظم فضایل
بواسطه توفر دواعی بر ضبط و شمردن و انتفاء موانع از هر دو وجه شدت داعی انکه این آیه بنابر این احتمال دلالت بر
اختصاص ایشان دارد بعد از خدا و رسول او بولایت و عدم تجاوز آن بعد از خدا و رسول از ایشان بغیر ایشان
ایا لایق است که توهم کرده شود مثل این فضیلت بر … فضایل و فرزندان را در هیچ موضعی ذکر فضایل
کنند در رعایت کنند در ان موضع صاحب فضیلت را و ترجیح دهند صاحبان فضیلت را بر غیر او بشمارند و نشمارند
بودن جمعی از اصحاب بدر و احد اکر منجر شده بر حضور بعض ایشان در یکی از این دو موضع بکثره موقعه …
که بحث از جهادات از فضایل و ترجیح دهند اصحاب این دو موضع را بر غیر ایشان و این از اوهام باطله است
کران را راه نیست بکسی بر نفس خود بلا از اعراض با طلاع خالی ساخته باشد و اما انچه ابو هاشم کفته تا آنکه در ناقل و
ظهور آثار افتراء بر توطئه ظاهر شد اکر فرض صدق آن کنیم بوجهی از وجوه شاید بر بعد از نزول آیه ولایت در شان
امیر المؤمنین علیه السلام حضیر تبری کرده باشد از ولایت یهود و متمسک شده بخدا و رسول صلی الله علیه و آله خوانده
باشد رسول الله صلی الله علیه و آله این آیه را بواسطه تثبیت او باین قسم که کسی که اول باو خدای تعالی و رسول او صلی الله
علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام … بمحبت او بمحبت خارج بر تجاوز نکند از ایشان یا نامراد و تفرق را از

ایشان

از ایشان تجاوز نکنند این اولیا با شخص منافات نیست بلکه از تبری یهود وحشت کند بلکه سبب ان او از آن است بر اینس او با اولیای او
و حکمت بر قرائه رسول الله صلی الله علیه و آله آیه را بعباده بامر الله تعالی شده بخصوص بر وقت تبری او از
تولی یهود و حکمت بر قرائه آن حضرت بعباده باعتبار اندراج او باشد در عموم مخاطبان و بهر دو تقدیر قرائت
این آیه بر عباده میتواند بود از استیحاش و تبعید امر الله تعالی بقرائت رسول الله صلی الله علیه و آله آیه را بعباده
بخصوصیت دلالت ندارد که نزول ان در شان او باشد چنانکه بعضی توهم کرده اند و اکر تسلیم کنیم بر در شان عباده
بوجهی نازل شده میکوییم کویا چون عباده وحشت کرده بود از تبری یهود نازل ساخته الله تعالی در حین التصدق امیر المؤمنین
علیه السلام راکعا آیه مذکوره را بواسطه تسلیه او یا بکر از برای تو مثل سایر مخاطبان این اولیاء هست و از رای
صاحب چنین اولیاء وحشت از تبری یهود مناسب نیست و مناسب کفر ماست بوجهی آیه شریفه وَإِنْ تَظَاهَرَا
عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ خلاصه سخن انکه دلیل قاطع دلالت دارد که
وَالَّذِينَ آمَنُوا در آیه ولایت اشاره بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و همین است مناط استدلال ما
خواه در نزول آیه تسلیه عباده شده باشد یا نه مع انکه دوستان ثمره آیه شریفه سخنان بیرتر بسیار کفته اند تا مقتضای
ایثار طلب علوم دین بپوشانند و بواسطه خوف از برطرف شدن عقیده فاسده موروثه از آباء و کبراء از بعض
ایشان که بعض از سخنان ضعفش بر طالب حق محض مخفی نیست و بعضی دیکر ضعفش بتامل در کفر ما ظاهر میشود بنا بر
کتاب را بتعرض تفصیل تام متعلق بان کلمات طول ندادیم و از جمله اخبار حدیث غدیر است که متواتر است
بیانش انکه نبی صلی الله علیه و آله جمع کرد مردم را بعد از رجوع از حجة الوداع در غدیر خم و جمع کرد بالاهای شتران را
و بر بالای آن رفته کفت أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ فَقَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ فَقَالَ بَعْدَ إِشَارَتِهِ
إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ
وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ حَتَّى قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بَخٍ بَخٍ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ
وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ یعنی ایا نیستم اولی بشما از نفسهای شما پس کفتند خداوندا آری پس کفت
بعد از اشاره بسوی علی علیه السلام پس کسی که هستم مولای او پس این علی مولای اوست خداوندا دوست دار کسی را
که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را و نصرت کن کسی را که نصرت کند او را و خوار کن کسی را
که خوار کند او را تا آنکه کفت عمر بن خطاب که به به بر وز آوردی حالا که تو مولای منی و مولای کل مؤمن و مؤمنه
دلیل بر انکه این خبر از رسول الله صلی الله علیه و آله است با شهرت نقل علمای اهل سنت این خبر را بسی کس از قدما

ایشان انکار نکرده نه بعنوان تصریح و نه بعنوان اشاره و چون دیدند دلالت این خبر را بامامت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و استدلال اهل حق بر ان از ارتکاب تاویلات سستی که هیچ خردمند بدان ارتکاب نکند و اکر ایشان را طریقی بمنع
این خبر بودی آسان تر بودی پس اکر صدور این خبر از رسول الله صلی الله علیه و آله نزد ایشان معلوم نبودی اول منع میکردند
آنرا و بعد از آن متعرض دلالت میشدند و متعرض منع نشدن هیچ کس از ایشان با آنکه عادت ایشان و قانون بحث است
که در امری که قابل منع باشد اول منع کنند دلالت میکند که نزد ایشان کلام نبی صلی الله علیه و آله بودن قابل منع نبوده است
کویا که کثرت کتب مشتمل بر سند خبر بعد و در زمان ایشان و خوف از رسوایی ایشان را از جرأت منع خبر کرده است
سید مرتضی ره گفته است که اما دلالت بر صحت این خبر مطالبه آن نمیکند مکر لجوج بواسطه ظهور خبر و انتشار آن
و حصول علم از برای هر کس که اخبار را شنیده و نیست کسی که طلب تصحیح خبر غدیر کند مکر مثل مطالب تصحیح غزوات
ظاهره نبی صلی الله علیه و آله و احوال معروفه او و نفس حجة الوداع زیرا که ظهور جمیع و عموم علم بان مثل و بعد از این مدعیست
کل شیعه نقل این خبر میکنند و متواتر میدانند و اکثر راویان اصحاب حدیث روایت میکنند بسندهای متصل و جمیع اصحاب
تاریخ نقل میکنند از سابقین خود لاحق از سابق نقل میکنند بی ذکر سند خاص همچنانکه وقایع و حوادث ظاهره نقل
میکنند و مصنفین حدیث از جمله صحیح آورده اند و بتحقیق که این خبر منفرد است بانچه شریک نیست با این سایر اخبار زیرا که
اخبار دو قسمند یکی از آن دو قسم آنکه در نقل آن اتصال سند اعتبار کرده نمیشود مثل واقعه بدر و خیبر و جمل و صفین و آنچه
مثل اینهاست از امور ظاهره که میدانند آن را جمعی بعد از جمعی بی اسناد و طریق مخصوص و قسم دیکر در ان اتصال سند
معتبر است مثل اخبار شریعت و درین خبر هر دو طریق جمع شده است با تفرق این دو طریق در غیر این از اخبار
با آنکه آنچه در نقل آن اتصال سند معتبر است اکر تفتیش کنی از جمع کتابی روایتی مکر آحاد و خبر غدیر روایت کرده است
آن را باسناد بسیار متصل جمع کثیر پس زینت این ظاهر است و از جمله آنچه دلالت بر صحت خبر میکند اتفاق علماء
امت است بر قبول آن و شبهه درین نیست زیرا که شیعه آن را حجت بر نص بر امیر المؤمنین علیه السلام بامامت کرده اند
و مخالفان تاویل کرده اند بخلاف امامت باختلاف تاویلات بعضی میکویند که این حدیث تقاضا میکند که آنحضرت
افضل باشد و بعضی میکویند که تقاضای موالات او و محبت ظاهر و باطن میکند و جمعی میکویند مراد ان بولاء عتق است و میکویند
سبب آن آنچه واقع شد از زید بن حارثه یا پسر او اسامه بن زید از مشاجره و غیر آنچه ما ذکر کردیم از انواع تاویلات
و میدانیم که فرقه از فرقهای امت رد کرده باشند این خبر را یا اعتقاد بطلان آن داشتند یا امتناع کنند از قبول آن
و آنچه اجماع کنند امت حق خواهد بود نزد ما و نزد مخالفان ما اکر چه در علت استدلال اختلاف داریم تمام شد معنی کلام سید رحمه الله

و دلیل

و دلیل دیکر بر صحت خبر آنچه مشهور است میان عامه و خاصه چنانکه سید رحمه الله ذکر کرده است بقول خود بتحقیق که استدلال
کرده اند قومی بصحت خبر بانچه اخبار بسیار واقع شده که احتجاج کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شوری بر حاضرین
در میان آنچه از فضایل و مناقب خود شمرده و آنچه الله تعالی مخصوص بان کرده در وقتی که کفته است که قسم میدهم
شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که رسول الله صلی الله علیه و آله دست او را کرفته باشد که من کنت مولاه
فهذا مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه غیر من قوم کفتند نه و هر کاه اعتراف کنند بان
هر کس حاضر بوده شوری را از سعد و طلحه و سایرین باز بعد از ایشان از صحابه جماعتی که حاضر بوده اند در آن موضع
همچنانکه سیاق آنچه در شوری واقع شده و از همچکس درین انکار و اظهار شک واقع نشده باشد با آنکه ما علم
توفر دواعی باظهار آن داریم اکر خبر بخلاف آنچه بود که ما حکم بان کردیم که آن صحت است پس واجبست قطع بر
صحت آن انتهی مخفی نیست که کل واحد این دو وجه که سید ذکر کرده است بتنهایی موجب قطع بصحت خبر است و در آنجا
جای شک نمیتواند بود با اجماع اعتراض کرده شده است باین که مقدمه خبر که الست اولی بکم من انفسکم فقالوا
اللهم نعم باشد متواتر نیست و این مقدمه عمده است در استدلال بخبر زیرا که بعض بانها دلالت خبر ذکر کرده اند
مقدمه را و حدیث شوری هم خالیست از مقدمه جواب کفته اند سید مرتضی ره بانچه حاصلش اینست که کل شیعه و اکثر
رواه عامه نقل خبر با مقدمه کرده اند و نقل آنکه نقل کرده اند بلکه بنقل بعض ایشان تمام میشود حجت و غافل شدن بعضی
ضرر ندارد و اما حکایت شوری ارباب اکتفا کرده است بذکر آنچه مشهور است از ان و بی مثل اکتفا کردن در شوری در
حکایت ظاهر و غیر بعض کفته رسول الله صلی الله علیه و آله انتهی ما میکوییم که با آنکه علم داریم که مقدمه خبر هم از کلام رسول الله
صلی الله علیه و آله است وقتی که شروع باستدلال بخبر بکنیم استدلال بخبر میکنیم بعرض عدم مقدمه هم و سید ره کفته است
که اکر کوید که آیا نه چنین است که حکایت کرده شده است از ابن ابی داود سجستانی دفع خبر و حکایت کرده شده است
از خوارج مثل آن و طعن در خبر کرده جاحظ در کتاب عثمانیه کفته میشود باو که اول آنچه میکوییم آنست که معتبر نیست در باب
اجماع بخروج هر شاذ از ان بلکه واجب است که بدانند که آنچه بیرون رفته است از اهل اجماع کیست که قول او در اجماع
معتبر است و بعد از آن معلوم شود که اجماع بر خلاف او متقدم نبوده زیرا که ابن ابی داود و جاحظ اکر تصریح بخلاف
میکردند خلاف ایشان ساقط بود بانچه ما ذکر کردیم از اجماع خصوصا بانچه شبهه در ان نیست که ان تقدم اجماع
بر ایشان و تاخر آن اجماع از ایشانست با آنکه کفته شده است که ابن ابی داود انکار خبر نکرده و انکار کرده مکر
بودن مسجد غدیر خم مقدم و حکایت کرده شده است از و انکار کردن قدح در خبر و تبری از آنچه باو نسبت داده است

محمد بن جریر طبری و اما جاحظ جرأت نکرده است بر تصریح بدفع خبر و طعن نزده است مگر در بعض ابواب آن دعوای
اختلاف آنچه منقول شده است از لفظ آن کرده است و اگر تصریح کرده باشد جاحظ و سجستانی و امثال ایشان
بخلاف قدح ضرر نرسانید بآنچه پیش گفتیم و اما خوارج هیچکس قدرت ندارد که حکایت کند از ایشان دفع خبر و امتناع از
قبول آن و کتب ایشان و تصانیف ایشان که موجود و معروفند و همه خالیند از آنچه دعوی کرده شده است و ظاهر از
امر ایشان اینست که خبر را بتفضیل حمل کرده اند مانند آنچه جاری مجرای تفضیل است از انواع تا ولایت مخالفان شیعه
و بدرستیکه شبهه انداخته بعض جاهلان باین دعوی بخوارج مگر بسبب آنچه ظاهر شده است از ایشان در آخر از سخن ناخوش
در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و گمان اینکه خلاف ایشان مر امیر المؤمنین علیه السلام را رجوع است ایشان
از ولایت و تقاضا میکند اینکه ایشان انکار فضایل و مناقب او کرده باشند و بدرستیکه دور رفته است این مدعی
نهایت دوری زیرا که انحراف خوارج نبوده مگر بعد از تحکیم از برای سبب معروف و الا اعتقاد شأن مر امامت
امیر المؤمنین علیه السلام و فضل او و تقدم او را ظاهر بود و گشتن ایشان بهر حال بعض انصار و اعوان او بودند و
اجماعی بودند مر جهاد کردند با او مر اعدای او و در عداد اولیاء او بودند تا اینکه شد از امر ایشان آنچه شد انتهی و اما
اینکه ما را در اثبات قطعی بودن خبر با ثبات اجماع احتیاج نیست بنا بر اینکه علم بخبر گاه بتواتر حاصل میشود و گاهی
بقراین اگرچه متواتر نباشد و گاه است که از برای بعضی علم بهم میرسد و از برای بعضی دیگر علم بهم نمیرسد از جهت اینکه اعتقاد
بامری که منافی لفظ خبر است کرده است باعتبار شبهه و یا باعتبار آنکه مر نفس خود را از اغراض باطله خالی نساخته است
و همچنانکه اعتقاد بآنچه منافی اولیات است باعتبار شبهه با جلی و واضح بودن آنها و غنی بودن آنها از جمیع اموری که
از آنها خارجند مانع است از اذعان بآنها همچنین غیر اولیات بلکه این غلط در غیر اولیات ظاهرتر است و مخفی
نیست مر از برای کسی که نفس خود را از اغراض فاسده پاک کند و فرض کند غرض کردن اعمال او بر میزان قطعی بودن
خبر بملاحظه دو دلیل که از سید مرتضی رحمه الله نقل شده است بلکه یکی از آن و اگرچه فرض کنند مر انکار خوارج و جاحظ
و ابن ابی داود را در انکار خبر لیکن حاجت بملاحظه کردن زمان سابق از زمان ایشان و لاحق از آن و
بلی آنکه صاحب مغنی سؤال کرده است بآنچه حاصلش اینست که مقدمه روایت چون دلالت بر وجوب اطاعت
و انقیاد دارد پس چنین خواهد بود که تابع است و جواب گفته است بآنچه حاصلش تجویز کرده که مراد
اشفاق و مهربانی و مرحمت و حسن نظر و غیر اینها از آن اموری که احتیاج بنقل ندارد تا آنکه گفته است با آنکه بسیاری از
از شیوخ ما انکار میکنند مر این مقدمه متواتر ثابت باشد و میگویند مر لکن از اخبار آحاد است و آنچه ثابت است قول

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه و آله است که من کنت مولاه فعلی مولاه تا آخر خبر و همین است که امیر المؤمنین علیه السلام در مجالس
متعدده ذکر کرده است نزد ذکر کردن مناقب خود انتهی و مخفی نیست از سیاق کلام که او جرأت نکرده است
از انکار تواتر مقدمه و نسبت داده انکار تواتر مطلق بمشایخ بلکه نسبت این انکار را داده است به بسیاری
از مشایخ که دلالت دارد که این مقدمه نزد باقی از مشایخ او متواتر باشد و این ظاهر نیست بلکه این کلام از مثل
قاضی عبد الجبار دلالت قطعی دارد که این مقدمه نزد بعض شیوخ او متواتر است و تواتر مقدمه منافاة با عدم
نقل بعضی ندارد گویا بعضی نقل مقدمه نکرده اند از جهت منافاة بآنچه امر ارباب و ارند باعتبار بعض دواعی و بعض
شأن بواسطه شبهه عدم تواتر از عدم نقل بعض اول یا از عدم نقل امیر المؤمنین علیه السلام در شوری و غافل از
آنکه عدم نقل حضرت نه از جهت نبودن این مقدمه است بلکه از برای اکتفا کردن او است ببعض باعتبار
کفایت شهرت از باقی اثبات خبر غدیر را ختم میکنیم ببعض اخبار که یحیی بن حسن بن بطریق طاب ثراه در کتاب
مسمی بعمده نقل کرده است از جهت تبرک روایت کرده است از مسند احمد بن حنبل باسناد او از ابن میمون که
عبدالله گفت ابن میمون که زید بن ارقم گفت و حال آنکه من میشنیدم که فرود آمدیم با رسول الله صلی الله علیه و آله
در وادی که آن را وادی خم میگفتند پس امر بنماز کرد و نماز بجای آورد و گفت که بعد از آن خطبه خواند از برای ما
حال آنکه سایه کرده بودند از برای رسول الله صلی الله علیه و آله بجامه بر درخت از آفتاب پس رسول صلی الله علیه و آله
گفت که أَوَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَوَلَسْتُمْ تَشْهَدُونَ أَنِّي أَوْلَى بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ قَالُوا بَلَى قَالَ
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ یعنی آیا نمیدانید که میدانید آیا نمیدهید شهادت
نمیدهید که من اولی بهر مؤمنم از نفس او گفتند بلی و روایت کرده است ابن بطریق باسناد خود از ابی الطفیل
گفت که جمع کرد علی علیه السلام مردم را در رحبه بعد از آن گفت که قسم بخدا میدهم هر مرد مسلمی که شنیده است از رسول الله
صلی الله علیه و آله آنچه شنیده است برخیزد پس برخاست سی کس گفتند از آنجمله گفت ابو نعیم که پس برخاستند جمع بسیار پس
شهادت دادند که وقتی که اخذ کرده بود بدست امیر المؤمنین پس گفت مردم را که أَتَعْلَمُونَ أَنِّي أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ
مِنْ أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ
عَادَاهُ و روایت کرده است باسناد او از حسین مجر و ابو نعیم گفتند که حدیث کرد ما را فطر از ابی الطفیل مثل حدیث مذکور
و باسناد او از ریاح بن الحارث گفت که آمدند جمعی بسوی علی علیه السلام در رحبه و گفتند السلام علیک یا مولانا
علی علیه السلام گفت که چگونه مولای شما یم و شما قومی از عرب اید گفتند که ما شنیدیم از رسول الله صلی الله علیه و آله که میگفت روز

غدیر خم من کنت مولاه فهذا مولاه گفت چونکه ایشان رفتند من در عقب ایشان رفتم و پرسیدم که این
کیستند گفتند جمعی از انصار که در میان ایشان است ابو ایوب انصاری اول کلام حضرت دلالت دارد بر اینکه مولی
بمعنی اولی بامور باشد یا مالک و بهم ظاهرست گویا که آنحضرت گفت که چگونه تا بندگان ما بید و حال آنکه شما قومی
عربید و راه بنا فرستاده ملک تا اظهار کنند آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده اند و حاصل آنچه ذکر کرده اند آنست
تو مولای ما از راه اسیر کردن و خریدن نیستی تا جاری شدن ملک بما منافات با مولی بودن تو داشته باشد بلکه بمحض قرار
دادن الله تعالی و بیان رسول اوست پس کلام امیر المؤمنین علیه السلام و انصار دلالت دارند بر اینکه مولی در خبر بمعنی محب
و ناصر نباشد چنانکه بسیاری از عامه گمان کرده اند بلکه مراد ازان مالک یا اولی بتصرف باشد چنانکه بیان شد گویا
قراین احوال در دلالت بر معنی مقصود کافی بود یا شهرت مقدمه در آن زمان زیاده از آن بود که خلاف مقصود از ترک آن
فهمیده شود گویا ازین راه در بسیاری از مواضع رواة نقل آنرا ترک کرده اند و باسناد او از عبد الملک بن عطیه
عوفی که گفت رفتم نزد زید بن ارقم پس گفتم او را ابن ختن من حدیث کرده است از برای من از تو بحدیثی در
شان علی در روز غدیر خم من دوست میدارم که آنرا از تو بشنوم گفت بدرستیکه گروه اهل عراق در شما هست آنچه
در شما هست گفتم نیست بر تو از من باکی گفت آری در جحفه بودیم پس بیرون آمد رسول الله صلی الله علیه و آله در وقت
ظهر و او اخذ کرد بدست علی علیه السلام پس گفت ایها الناس الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم
قالوا بلی قال فمن کنت مولاه فعلی مولاه پس گفتیم آیا گفت اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه گفت من خبر میدهم ترا آنچه شنیده ام و باسناد او از بریده گفت جنگ کردیم با علی علیه السلام در یمن پس دیدیم
از وجفا چون قدوم کردم برسول الله صلی الله علیه و آله ذکر کردم علی را و عیب کردم او را پس دیدم روی رسول
صلی الله علیه و آله متغیر شد پس گفت یا بریده آیا نیستم اولی بمؤمنان از انفس ایشان گفتم آری یا رسول الله پس
گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و روایت کرده است از مناقب ابن مغازلی شافعی باسناد او
از ابو هریره که گفت کسی که روزه بگیرد در روز هجده هم ذیحجه نوشته شود از برای او روزه شصت ماه و این روز غدیر خم است
وقتی که گرفته بود نبی صلی الله علیه و آله بدست علی ابن ابی طالب پس گفت الست اولی بالمؤمنین
قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بن الخطاب بخ بخ
لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة پس نازل کرد خدا انزلنا
الیوم اکملت لکم دینکم و باسناد او از زید بن ارقم گفت قسم داد علی هر جبلی که از نبی شنیده بود که مبلغ باشد

من کنت

من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و عرض حضرت اینست که هر کس این را
شنیده است شهادت بدهد فکنت انا ممن کتم فذهب بصری یعنی بودم از کسانی که پوشانیده بود شهادت
بر خبر را پس نابینا شدم و اقوال اخبار غدیر بسیار است و نقل آن باعث طول کتاب میشود و حاجت بآن هم نیست
بنابرین بهمین اکتفا میشود چون حقیت این حدیث ثابت شد وقت آن شد که شروع در بیان دلالت شود
اما دلالت این خبر با مقدمه بر امامت اینست که مولی اگرچه بمعنی عبد و مالک و محب و معتق و عتق و قریب مثل ابن
عم و مثل آن و همسایه و هم قسم و نزیل و شریک و ناصر و منعم و منعم علیه و تابع و داماد و مصاحب و اولی هم آمده است اما
مراد رسول الله صلی الله علیه و آله از مولی اولی بتصرف با امور امت است زیرا که غیر آن از معانی بعضی در شان امیر المؤمنین علیه
السلام مطلقا احتمال ندارد و بعضی بقرینه سیاق و مقدمه پس خبر دلالت دارد بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام اولی بامت
باشد چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله اولی با ایشان بود و اولویت پیغمبر صلی الله علیه امامت است مؤکد اینکه روایت با
ظهور آن درین معنی مؤیدات چند هم هست یکی اینکه جمع کردن پالانها و بالای آنها رفتن تا حاضران رسول الله صلی الله
علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام را ببینند در وقت بیان رسول الله صلی الله علیه و آله مرتبه امیر المؤمنین علیه السلام
و بشنوند کلام او را دلالت بر نهایت عظمت امری دارد که داعی این اهتمام شده است و این عظمت مناسب غیر
خلافت از اموری که منکرین ذکر کرده اند نیست و دیگری آیه شریفه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و ان
لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول برسان آنچه نازل کرده
کرده شده است بسوی تو و اگر نرسانی پس نرسانیده رسالت الله تعالی را و خدای تو حفظ میکند ترا از شر مردم
وجه تایید آنکه اوّل دلالت بر نهایت مبالغه در تبلیغ این امر و یافتن رسول الله صلی الله علیه و آله امتناع تمام ازین
امر بحیثیتی که رسیده است که بر تعجیل تبلیغ امری مرتب شود که تاخیر شاید که آن را رفع کند و احتمال بودن
این بواسطه تبلیغ و مشتمل بودن آن بر خوف بنابر کثرت کفار و کمی معاون و دفع آن می کند مدلول این آیه از
دلالت میکند بر اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله مامور شد بر تبلیغ امری که بسیاری از مردم در نهایت نفرت از آن
بودند و این امر نماز و زکوة و جهاد و ترک منهیات مشهوره نبود زیرا اعظم امور محتمله غیر امامت جهاد است و جمیع
منافقان ظاهر را بازاء ظاهری از آن نبود و منافقان هم متنفر از جهاد مطلق نبودند بلکه بعض ایشان تخلف
میکردند با اظهار بعض اعذار کاذبه و بعض ایشان حاضر میشدند اما اجتناب از مخاوف میکردند و در وقت
خوف میگریختند و اما نفرت از جهاد بر وجهی که مناسب خوف در اظهار آن شود پس این امر نسبت امیر المؤمنین

علیه السلام بود علم او از برای مردم بنابر منافات این انچه بعضی از برای خود توقع داشتند و بعضی از برای یکدیگر او
توقعات داشتند و با ظهور نزول آیه در امامت امیر المؤمنین علیه السلام باین بیان ولایت را بیان میکند انچه روایت
کرده است ابن بطریق از تفسیر ثعلبی باسناد خود از ابن عباس در تفسیر یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الایة
انکه این آیه در شان علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده مامور شد نبی صلی الله علیه و آله انکه تبلیغ کند در شان او
پس گرفت رسول الله صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه اگر کسی گوید که ظاهر است انکه خلص مؤمنان کراهت نمیداشتند
انچه امر کند خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله بان و نزد غیر ایشان هیچ چیز دوستر از زندگی نبود پس هرگاه که ایشان
راضی بجهاد نبودند که مشتملست بر احتمال قتل اقارب و عشایر و اولاد و انفس پس چگونه راضی بتعیین خلیفه نمیشوند
جواب میگوییم که این استبعاد بی جاست زیرا که شایع است که صاحب مذهبی باسم مذهب خود جهاد میکند
باعتبار معاونت مخالف مذهب از برای مال و جاه و میداند که احتمال دارد که کشته شود و در جهاد مطلوب او
حاصل نشود بلکه بسا باشد که ترغیب کند پادشاه مخالف مذهب را بقتال مؤمنان باتمید جاهی که در وقت ظفر مؤمنان
از برای ایشان بهم رسد با آنکه بسیار دیده خلاف از عادت ایشان مجادله و قتال و معارضه با اقران و ابطال
بود و نبودند جماعتی که عار داشتند از سؤال کردن پس کراهت نداشتن امثال ایشان از مجادله و محاربه
و نهایت اباء و امتناع داشتن از بیان حق ولایت هیچ بعدی ندارد و دیگری از مؤیدات انچه روایت کرده است
ابن اثیر در جامع الاصول در کتاب اول از حرف تا و آن در تفسیر قرآن است از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و
نسائی از طارق بن شهاب که گفتند یهود مر عمر را که شما آیه میخوانید که اگر نازل شده بود در میان ما ما اخذ
میکردیم آن روز را عید پس گفت عمر بدرستی که میدانم در کجا نازل شده بود و رسول الله صلی الله علیه و آله
در حین نزول در عرفه بود و ما هم والله که در عرفه بودیم راوی گوید من شک دارم که گفت روز جمعه
بود یا نه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت و در روایتی گفت آمد مردی از یهود بسوی
عمر بن خطاب پس گفت یا امیر المؤمنین آیه در کتاب شما نازل شده است و تو میخوانی آنرا که اگر نازل شده
بود با معشر یهود ما آن روز را عید اخذ میکردیم پس گفت کدام آیه است گفت الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس گفت عمر بدرستی که هر آینه میدانم روزی
که نازل شده است و مکانی که نازل شده است در آن نازل شده است بر رسول الله صلی الله علیه و آله در

عرفات

عرفات در روز جمعه و از صحیح ترمذی از ابن عباس که او خواند الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و نزد او یهودی بود پس گفت اگر نازل شده بود
این آیه بر ما هر آینه آن روز را عید میکردیم پس ابن عباس گفت بدرستی که نازل شده است در روز دو عید
در روز جمعه و در روز عرفه تا تمام کلام ابن اثیر وجه تایید آنکه ظاهر اینست که تمام دین به بیان خلیفه بعد از
رسول الله صلی الله علیه و آله بود از برای حفظ شریعت و بیان انچه مردم بآن محتاجند گویا الله تعالی
خبر داد رسول الله صلی الله علیه و آله را بحافظ شریعت و خلیفه بعد از او و خبر داد بکمال دین باو با آیه
اکملت لکم دینکم و امر بتبلیغ آن کرد لیکن امر بتعجیل در تبلیغ پس تاخیر کرد رسول الله صلی الله
علیه و آله از برای رعایت وقت مناسب بواسطه امر موسع بودن و بواسطه انتظار بیان وقت
تبلیغ چون این امر موافق طبع مردم نبود پس مناسب بود انتظار وقت مناسب کشیدن پس تشدید
کرد الله تعالی در تبلیغ و وعده کرد بحفظ کردن او از ناس بواسطه بیان حضور وقت و بواسطه اعلام
کردن مر صاحب بصیرت را از کیفیت امر و تایید گفته ما میکند نزول این آیه در حجة الوداع و بودن آیه
آیه و آیه تبلیغ و آیه ولایت در یک سوره که سوره مائده است و انچه نقل شده است از طریق شیعه
در باب مسح بر رجلین از امیر المؤمنین علیه السلام که سوره مائده نازل شده است پیش از وفات رسول
الله صلی الله علیه و آله بدو ماه یا سه ماه اعتراض کرده است صاحب مغنی بانچه نقل کرده است از شیخ خود
بانچه حاصلش اینست که معنی خبر ظاهر کردنست از فضل قطعی که متغیر نشود بحسب ازمان پس واجب گردانیده
است رسول الله صلی الله علیه و آله موالات او را بعنوان قطع بی اختصاص بحاضران و این منزلت
تشریف برتر است از منزلت امامت و این منزلت مختص است باو و بیان کرده اما انکه مراد بمولی آنست
که ذکر کرده اند بقول الله تعالی ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و انکه مراد بآن مولی موالات
دین و نصرتست و بقول الله تعالی فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین و بیان
کرده اند که مولات اگرچه مشترکست پس تحقیق که غالب شده است عرف شرع در استعمال کردن موالاة
در این وجه و الله تعالی گفته است که و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض و دلالت
بر این دارد اللهم وال من والاه و قول عمر اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
دلالت دارد که همین مراد است انتهی خلاصه کلامش مبنیست که موالات بحسب لغه اگرچه بمعنی نصرتست

اما استعمال آن در این موضع در کمال آنست که موقعش ظاهرست مر ناظر را بنابر آنست که دعای بموالات مختص بحاضران
در مکان و موجود این در زمان نیست و درین نظر است زیرا که از کلام او ظاهر شد که او حکم بعدم تواتر مقدمه
نمیکند و ظاهرست که مقدمه که «اَلَستُ اَولیٰ بِکُم مِن اَنفُسِکُم» باشد مناسب غیر اولویت در امورست و وجوب
اطاعت ایشان نیست پس تابع مقدمه هم مثل مقدمه خواهد بود و ما از قول عمر اَصبَحتَ مَولای
و مَولیٰ کُلِّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ میفهمیم موافق اولویت است که گفتیم نه آن معنی که او ذکر کرده است و ما از واجبست
حمل لفظ بمعنی که مردم از لفظ فهمند و ظاهرست که اولویتی که در مقدمه مذکورست اهل بیت را خاصه و عامه از آن
اولویت در امامت و وجوب اطاعت ایشان میفهمند و نمیفهمند از آن مجلس از جماعتی که نفس خود را از اغراض
خالی کرده باشند آنچه او ذکر کرده است پس چون حمل کرده میشود کلامی که از رسول الله صلی الله علیه و آله
در مجمع عام صادر شده باشد با اهتمام تمام در اسماع آن بواسطه فهمانیدن مقصود بمعنی که اهل مجلس از آن جماعت
یا اکثر الجماعت آن را نفهمند و ما از قول عمر اصبحت دلالت دارد بر آنکه ایشان درین روز بهم رسیده شد
و اگر مراد آنچه بود که او ذکر کرده است حصول آن سابق بود چنانکه دلالت برین سبق دارد آیه شریفه فَاِنَّ اللهَ
هُوَ مَولاهُ وَ جِبرئیلُ وَ صالِحُ المُؤمِنین که بان استدلال برگفته خود کرده است زیرا که نزول
این آیه سابق است بر روایت غدیر بزمان بسیار و ما بر استدلال امیرالمؤمنین علیه السلام باین خبر در شوری
دلیلست بر آنکه این حدیث دلالت بر امامت او دارد خواه باعتبار مرتبتی باشد که ظاهر میشود از روایت
چنانکه از شیخ صاحب مغنی نقل شد و خواه باعتبار دلالت روایت بر اولویت او باشد یا بر زیرا که اگر این
حدیث دلالت بر امامت او نکند با آنکه استدلال کرده است باین در شوری از برای اهم مدعا لازم می آید
که حق دائر با آنحضرت نباشد و این خلاف روایتی است که منقول است بطرق خاصه و عامه و مسلم است
میان ایشان اگر کسی بگوید که استدلال آنحضرت باین خبر در شوری دلالت ندارد که مراد دعوای کردن او امامت را
باین خبر درین مرتبه پیش از ابوبکر بواسطه آنکه استدلال او باین خبر دلالت دارد بر استحقاق او امامت را
اول الامر زیرا که این خبر دلالت دارد بر آنکه او مولی است هر کسی را که رسول الله صلی الله علیه و آله مولای او بود
و مولی بودن رسول الله صلی الله علیه و آله عامست پس چنین است مولی بودن امیرالمؤمنین علیه السلام و ما از
کسی قائل بامامت آنحضرت بعد از عمر نیست تا این خبر را بان حمل توان کرد و نیز هم سؤال باکثر این خبر اگر دلالت
بر امامت کند لازم می آید امامت او در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله مثل سؤالیست که در آیه ولایت

مذکور شد

مذکور شد و جوابش هم مثل جواب آنست با زیادتی جواب دیگر که آنست که سامعان مثل این کلام از انبیا و ائمه و سلاطین
و مشایخ از آن استخلاف میفهمند که این نیابت بعد از وفات نه شراکت در وقت حیوة صاحب مغنی بعد از آنکه
منع کرده است که مراد از مقدمه وجوب اطاعت و انقیادش و تجویز کرده است که مراد بان مهربانی و مرحمت
حسن نظر باشد گفته است سخنی که حاصلش اینست که بتقدیر آنکه قبول کنیم که مراد از مقدمه آنست که ذکر کرده اند پس
قبول نداریم که واجب است رعایت موافقت مقدمه در جمله که بعد از مقدمه است بلکه تقدیم مقدمه بواسطه تاکید است
بر مردم مثل آنکه گویند که من از برای شما مثل پدرم پس هر گاه یکی از شما از برای غایط یا بول برود رو بقبله یا پشت
بقبله ننشیند گویا که رسول الله گفته است که آیا من اولی بشما نیستم در بیان شرایع و احکام پس هر گاه که من
چنین باشم در بیان دین پس کسیست که لازمست او را موالاة من و نصرت من و اطاعت من ظاهرا و باطنا
پس موالاة علی علیه السلام با آن مقرر لازم است و اگر تصریح باین معنی کرده بود عجب نبود و همچنین وقتی که اراده
این معنی کند. سید مرتضی رحمه الله در جوابش گفته است آنچه حاصلش اینست که [illegible] کلامی
بتنهایی احتمال امری داشته باشد و منضم بامری بعد احتمال آن نداشته باشد همچنانکه صاحب غلامان بگوید که غلام من
آزادست پس لفظ محتمل است احتمال هر یک از غلامان دارد و بهر کدام که تفصیل کند آن مقبول است و هر گاه
تعیین یکی از غلامان کند بصفات چندی و بعد از آن بگوید که غلام من آزادست پس مراد همان غلام خواهد بود
و اگر تعبیر بکاری کند خطاء واضح است و آنچه تشبیه کرده است آن را بقول رسول الله صلی الله علیه و آله که من از
برای شما مثل پدرم از شما بهتر دوست زیرا که تعیین کردن مقدمه مر معنی جمله بعد را در موضعیست که موضع احتمال
معنی مقدم داشته باشد و مثالی که ذکر کرده چنین نیست و جایز بود این مثال که جمله موخر احتمال مقدم داشته باشد و جایز
نبودن آنچه جمله اخرا احتمال معنی مقدم نداشته باشد و اراده آن قصد معنی اول کند ظاهرست و همچنین
مخالف حکم تصریح و اجمال و جایز بودن تصریح بان معنی و جایز نبودن اجمال با اراده آن معنی ظاهرست
انتهی و اقول موالات و نصرت امیرالمؤمنین علیه السلام بحسب ظاهر و باطن مثل موالات رسول الله صلی الله
علیه و آله و نصرت او واجب خواهد بود پس بنابرین احتمال پنج قسم خواهد بود حال اهل شوری اما
ذکر امیرالمؤمنین علیه السلام مناقبش را که از آن جمله حدیث غدیرست در روز شوری در مقام استدلال آنحضرت
بر استحقاق امر دعوی استحقاق بود یا دعوای استحقاق نبود اما طلب از ایشان و غیر ایشان از جماعتی که
قایل بوجوب اطاعت رسول الله صلی الله علیه و آله هستند نبود یا این جماعت داخل بودند در دعای رسول الله

صلی الله علیه واله بر کسی خوار کرده است امیر المومنین علیه السلام ایا انچه ایشان کرده اند ترک کفر و فرموده
رسول الله صلی الله علیه واله و رعایت کفر بر خطاب ضمنا و رعایت کفر ابن عوف هر کجا حیاکه در مشجر شوری
ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی بنود ای طالب نجاة تامل کن در انچه منکر ولایت میکوید از برای ابقاء اعتقاد پدر
پدران و مشایخ خود را در نن اعتقاد دیده پس فرض کن احضار تو را از برای حساب و مهیا کن جواب مناسب
از برای ان روز و تابع صادق مصدق باش که اوبخن از راه هوا نکفته و در امن جناب عباوت تو با کسی که او قول
قول صادق مصدق کرده بقول خود که اِنّا وَجَدْنا آبائَنا عَلٰی اُمَّةٍ وَاِنّا عَلٰی آثارِهِم مُقْتَدُونَ
یعنی بدرستی که ما یافتیم پدران مارا بر طریقه و بدرستی که ما را آثار ایشان اقتدا کننده گانیم نقل کرده است صاحب مغنی
از شیخ او ابو هذیل انچه حاصلش اینست که بعض اهل علم اعتراض و بی ادبی کرده اند بر علی علیه السلام بعض امور
او را پس ظاهر شد رسول الله صلی الله علیه واله پس جرح داد مرتبه انحضرت را بو اسطه دفع قصه و بعضی گفته اند که
سبب این حدیث انکه بود میان امیر المؤمنین علیه السلام و میان اسامة بن زید کلامی واقع شده بود پس امیر المؤمنین
علیه السلام گفت ایا این سخن با مولای خود میگوئی پس اسامه گفت که تو مولای من نیستی بلکه مولای من رسول الله
صلی الله علیه واله است پس رسول الله صلی الله علیه واله گفت که مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ
و اراده داشت ازین کلام که بیان مرتبه او کند و بعضی مثل این حکایت در میان علی علیه السلام و میان
زید بن حارثه نقل کرده اند و انکار کرده اند خبر غدیر بعد از موت زید بعول را اقول اگر چه قاضی عبد الجبار گوشه
شیخ خود را در مقام بحث درست ندانسته و گفته است که معتمد در معنی خبر انست که پیش ذکر کرده ایم بو اسطه انکه
کل انچه گفته است اگر راست باشد و ذکر خبر از ان راه باشد و فع تمسک بظاهر خبر نمیکند انچه لفظ خبر تقاضای ان
میکند در ان بحث باید گفت نه بیان سببی که وجوبش مثل عدمش است در یکی وجود استدلال بخبر معتبر نمیشود
بان انتهی اما چون بعض متاخرین این احتمالات را تجویز کرده بعد اند و تشبه میشد از برای بعض با ظهران
نقل ان کردیم با بعض انچه بان متعلق است و حاصل بعض سید رحمه الله در حواشش گفته است حواله است با انچه
پیش ذکر کرده است که نه مقتضای خبر است مر امامت را پس انچه منافی اقتضا باشد ان باطل است مطلقا و اما
نسبت میان منازعه بخصوص زید بوجه دیگر باطل است و ان اینست که او در موته کشته شده است و حدیث
غدیر بعد از مراجعت از حجة الوداع است و میان ایشان زمان دراز است و باز اگر معقول از خبر انچه ایشان
ذکر کرده اند بود میگوئیم از امیر المومنین علیه السلام احتجاج بان خبر در شوری و هر آینه واجب بود بر قوم در

جواب

جواب او بگویند که سبب این خبر چنین و چنین بود پس دلالت بر فضل تو ندارد پس احتجاج آن حضرت و
سکوت قوم شاهدین بر بطلان احتمالات مذکوره اند و باز بنابر انچه ذکر کرده اند بنود از برای قول عمر
اخبار بان متطا فرست اَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَمَوْلا کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ معنی انتهی بدانکه
بعض استدلال بخبر غدیر استدلال با مقدمه است و بعض عام و ممکن نیست مر استدلال بان خبر کردن بیحاجت
بمقدمه بقول رسول الله صلی الله علیه واله مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ
وَعادِ مَنْ عاداهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ بابن قسم که نقل شیعه متواتر است
در بودن او مدعی امامت در اول امر در مواضعیکه ممکن بود اظهار ان و متواتر بود منافات با عدم ظهور کن از برای
منکرین ندارد و زیراکه ایشان بجمعاد و بعضیان بهم رسانیده اند باعتبار عدم تخلیه نفس در مستدلین و تعبیت
ایشان در مقلدین و اعتقاد و تقصبها مانع ظهور حق است اگر چه متواتر باشد بنابر اینست که معجزه رسول الله
صلی الله علیه واله از برای یهود و نصاری و سایر منکران ظاهر نشده است و همچنانکه نقل شیعه دلالت بر دعوی
امامت میکند همچنین دلالت میکند بر سیرت او در امتناع از بیعت بقدر امکان اولا و اظهار کردن او
مظلوم بودن را در بعض مواضع بهم اخواجها که ظاهر میشود وقت رسیدن نوبت بان انت الله تعالی
و هر گاه که او مدعی امری باشد و واجب است موالات و نصرة مطلقه هر کسیکه بر او موالات رسول الله صلی الله
علیه واله و نصرت او واجب باشد و مستحق عداوت عداوت و خذلان باشد کسی که با ان حضرت معاوات
و خذلان ورزد پس امامت حق او خواهد بود پس ذکر مقدمه نه از جهة احتیاج مطلوب است بان بلکه از
برای اظهریت است بلکه ترا میرسد که استنباط مطلوب از قول رسول الله صلی الله علیه واله که اللهم وال
من والاه تا آخر خبر بکنی بی انکه حاجت باشد بکلام سابق مطلقا و از جمله اخبار حدیث منزلت
است استدلال کرده اند بان خبر شیعه بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام و سخن در دلالت گفته است
کسی منکر امامت است و سخن در سند نگفته و تصحیح کرده اند جمعی تواتر ان و ظاهر با اینست و اگر تسلیم
عدم تواتر کنیم شکی نیست که این حدیث از رسول الله صلی الله علیه واله است بقرینه نقل عامه و خاصه
و انکار نکردن منکران امامت او اصل خبر را با نهایت اهتمام ایشان در انکار انچه انکارش ممکن باشد
و ذکر کرده اند صادر شدن ان از رسول الله صلی الله علیه واله نعوذ بالله احتمال و تجویز اسم منکر بعض
منکران مر بود از هر چه بر ثبات ان جاری شود ندارند مثل شارح تجرید که منع تواتر کرده است اما قدرت بر منع

محب دانسته بواسطه غایت رسوایی روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم
و ترمذی از سعد بن ابی وقاص اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله گذاشت علی بن ابی طالب را در جنگ تبوک
پس گفت یا رسول الله میگذاری مرا در میان زنان و طفلان پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
اما ترضی ان تکون بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی آیا راضی نیستی
باینکه باشی تو از من بمنزله هرون از موسی در جمیع امور مگر نبوة بواسطه آنکه پیغمبری نیست که بعد از من و این دو تتمه که
الا انه تتمه ایست و اگر تشدید ان و اگر ظاهر است معنیش اینست هر منزلت تو از من منزلت هرون از موسی است
مگر اینکه بعد از من نبی نیست و احتمال دارد که تحقیقش از برای تنبیه و در نبوت معنی چنین میشود بدین نحو که
پیغمبری نیست بعد از من و در روایت ترمذی آنکه گفت مر علی را انت منی بمنزلة هرون من
موسی و در روایت او از جابر اینست که نبی صلی الله علیه و آله گفت مر علی را که انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی و از صحیح مسلم و ترمذی از سعد بن ابی وقاص نقل کرده است
معاویة بن ابی سفیان امر کرد سعد را پس گفت چه چیز منع میکند ترا که سب کنی ابو تراب را پس گفت سعد اما
در خاطر تو هست سه چیز که گفته است آنها را رسول الله صلی الله علیه و آله پس سب نمیکنم او را هر آینه اگر از آنها
یکی از برای من بود دوست تر بود از برای من از اشتران سرخ شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله میگفت
با او و حال آنکه در بعض غزوات او گذاشته بود علی را پس گفت علی یا رسول الله خلفتنی مع النساء و درین
صحیح مثل روایت پیش است که از سعد نقل شده است اما درین خبر الا انه لا نبوة بعدی است و وجه دلالت
بر امامت باین طریقه که از کلام بعض علماء شیعه رحمهم الله ظاهر میشود با تقریب و تکمیل که این ذره را
خاطر رسیده اینست که رسول الله صلی الله علیه و آله اثبات کرده است از برای امیر المؤمنین علیه السلام
منزلت هرون نسبت بموسی و استثنا کرده است از آن منزلت نبوة را پس فهمیده میشود از ین اراده عموم
منازل زیرا که یا اراده کرده است بقول حضرت که گفته است بعدی بعد وفات را بنا بر اول دلالت خبر بر مقصود
ظاهر است و بنا بر ثانی مندرجست بعد از وفات در عموم لفظ بواسطه قید نکردن بعدی در وقتی که اراده
بعد از نبوة کرده باشد بامری که تقاضای برطرف شدن آن کند بوفات بلکه اراده عموم ظاهر است و گمان
ندارم که احدی گوید باینکه مقصود رسول الله صلی الله علیه و آله این باشد که نبیی بعد از نبوت من نباشد
تا وفات و احتمال منزلت معهوده ندارد بدلیل استثناء نبوت و گرداندن اضافه منزلت بموسی علیه السلام

از برای عهد و استثنا منقطع گرداندن وجهی ندارد مگر کسی گوید که اگر چه منزلت که از برای امیر المؤمنین
علیه السلام ثابت کرده منزلت معهوده بود همین منزلت او بود در زمان غیبت اما چون مظنه این بود که توهم کرده
شود اشتراک او با هرون در نبوت پس آن را استثنا کرده بواسطه دفع این توهم و مخفی نیست سستی
این جواب هم نبوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نکشید تا دفع آن توهم حسن داشته باشد زیرا که ختم
نبوت برسول الله صلی الله علیه و آله در آن زمان اظهر از آن بود که توهم خلاف آن شود تا باید دفع کرد و چرا دفع نکرد
توهم عموم را اگر مقصود عهد بود با آنکه توهم عموم ظاهر محتاج بدفع بود بتقدیر اراده عهد خلاصه
سخن آنکه لایق نیست ذکر مثل این احتمالات در کلام کسی که داند که اندک معرفتی با سلوک سخن گفتن دارد
پس چگونه نسبت برسول الله صلی الله علیه و آله توان داد و کسی گوید که احتمال عموم احتیاج برفع ندارد بواسطه آنکه
خصوص مورد خبر که خلافت امیر المؤمنین علیه السلام است در مدینه وقتی که رسول الله صلی الله علیه و آله متوجه تبوک
شده بارجوفه منافقان چنانکه بعضی تجویز کرده اند دفع احتمال عموم میکند بواسطه آنکه ما میگوییم که با آنکه خصوص
مورد تخصیص نمیدهد عموم لفظ را حکایت ارجوف در غایت ضعف است زیرا که مستند نشده است بنقل معتمدی
همچنانکه سید رحمه الله ذکر کرده است و عدم شیوع نقل و عدم استناد ناقل کنند متعرض تعلق غرض ایشان باین
داشته اند ایشان در تقویت امثال این احتمالات دلالت بر عدم میکند اگر چه ما احتیاج به بیان عدم نداریم
پس اگر گویی که بنا بر عموم واجبست اثبات منزلت چند از برای امیر المؤمنین علیه السلام که نسبت بهرون
متحقق نشد و امامت از جمله منازل هرون نیست جواب میگوییم که از جمله منازل هرون اولویت بامور است
و وجوب اطاعت بود و این منزلت در غیر نبی امامت است و عدم بقاء هرون بعد از موسی ضرر ندارد زیرا که
منزلت او نسبت بموسی علیه السلام در وجوب اطاعت منزلتی بود که احتمال برطرف شدن نداشت بتقدیر
بقاء او بلکه بیان کمال زیادی که حاصل میشود از برای دیگری که موجب مرتبه او شد جلالت موسی علیه السلام با معجزه
یا باعتراف هرون علیه السلام که مصدق او در جمیع امور نبوة ثابت شده بود و حکایت تحقیقه دلالت
ظاهر دارد بر خلق و انه ... و منع عموم منزلت بواسطه احتمال بودن بعض منازل هرون بتقدیر بقاء
او بعد از موسی گشتن او صاحب شرع بالاصالت نیابت و امتناع این نسبت با امیر المؤمنین علیه السلام منافات
ندارد چه ثبوت نیابت و خلافت او با بقاء حال تغیر ... پس بسبب ما او منافات ندارد و احتمال امری که نسبت
بهرون ممتنع نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام اگر در شأن هرون باطل باشد بتقدیر بقاء بواسطه وجوب

تخصیص واخراج این احتمال از عموم منازل واین و در بیت بواسطه نبودن آن از اموری که متبادر میشود از
احوال وممکن است که تقریر حدیث بوجه دیگر شود و گفته آید که منزلت هرون از موسی قرب بود بالاتر از منزلت کل اهل
زمان او بواسطه بودن او بعد از موسی علیه السلام اعلم از کل واقرب بسوی خدای تعالی از همه پس نبود از برای
هیچکس تقدم بر او بحسب جلالت و قرب بسوی الله تعالی با بودن ایشان درین حال آری ممکن بود بمحض احتمال
کامل شدن ناقصی از هرون بوجهی بر او اکمل گردد از هرون پس منزلت او درین وقت اقرب از منزلت هرون
خواست شدن با وجود کامل که اکمل از هرون باشد که در آن وقت موجود نباشد و ظاهر است که منزلت مثبته از برای
امیر المؤمنین علیه السلام نزد خروج رسول الله صلی الله علیه و آله به تبوک آن منزلت بود که ثابت بود از برای
هرون که اکمل از جمیع منازل امت موسی از موسی علیه السلام بود پس منزلت که از برای امیر المؤمنین علیه
السلام اثبات کرده شده بود بالاتر از منزلت کل امت بود بر رسول الله صلی الله علیه و آله و نبود از برای ابوبکر و
غیر آن منزلت امیر المؤمنین علیه السلام بمقتضای این خبر و نشده از برای ابوبکر بعد از خروج به تبوک تقویت در دین
زیاده از آن که از امیر المؤمنین علیه السلام بوده بحسب وقع و تمس و جهاد و بحسب هدایت امت و رشاد و زیاد
کردنش از ابواب علوم رسول الله صلی الله علیه و آله و بحجه خیر حاصل شده از برای او و استحقاق امر بعد از عدم استحقاق او
باین خبر ایا ترقیات و اصحات که حاصل شده از برای او یا ترقیات فاضحات که ظاهر شده از امیر المؤمنین
علیه السلام حاشا ازین پس اگر استحقاق او یکی ازین دو بود چرا در سقیفه ذکر نمیکردند و چرا یکی کس که قایل
بامامت اول بود در ازمان متمادی از آن زمان تا حال بدلیل شافی و طریق وافی که دلالت بحصول یکی ازین
ازین دو کند ذکر نکرد تا سامع مطمئن شود بقول او و قایلان بامامت مطمئن بقول خود شان شوند بسبب دلیل
وافی که صحیح باشد اعتماد بآن و چرا متمسک شده اند بلفظ اجماعی که معنی ندارد همچنانکه در مبحث امامت ابو بکر
ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و آنچه ما ذکر کردیم درین خبر مبنی برین است که بعدی را بر بعد نبوتی حمل کنیم چنانکه
ظاهر است و اما بتقدیر حمل آن بمعنی بعد وفات احتیاج ببیان ندارد و باز میگوییم که این منزلت از جمله امور است
که ممکن نیست اطلاع بر آن مگر ببیان یا بمعجزه بر وفق دعوی و هیچ یک درشان ابوبکر هیچکس از اهل علم نمیگویند
و بطلان کلام بکریه ظاهر است از برای کسی که تدبر کند امر سقیفه را همچنانکه ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و
ممکن نیست استدلال باین خبر بذکر این در شوری و در مقام استدلال آن بر استحقاق امامت بتقریب آنچه از حدیث
غدیر ظاهر شد اعتراض کرده شده است باینکه منزلت مقدره که آن خلافت است بتقدیر بقاء هرون

در عموم منزلت مندرج نیست جواب گفته شده است باینکه گاه مندرج میباشد بعض منازل مقدره
در عموم منزلت مثل آنکه کسی بگوید که منزلت زید از من منزلت عمرو است و از برای عمرو منزلتی چند است اگر سؤال
کند از و اموال عظیمه را باو دهم یا چیزی که را نه و اما اتفاق نیفتاده باشد از برای او سؤال
پس زید از و در هم سؤال کند عقل حکم میکند بوجوب اعطاء آن بمقتضای منزلت پس اگر اعطا نکند
و ابا کند حکم میکنند اهل تمیز بتخالف ظاهر میان قول مخبر بمنزلت و فعل او و ظاهر است که منزلت اولویت
بموسی منان بتقدیر بقا از آنجمله است و باینکه بودن هرون بحیثیتی که اگر باقی بماند بعد از موسی منعزل نشود
از خلافت منزلت مقدره نبود بلکه این حیثیت از برای او بالفعل ثابت بود و مقدر بقاء او بودن حیثیت مذکوره
و فرق میان بقا و حیثیت مذکوره ظاهر است و اعتراض کرده شده است باینکه حاصل نیست که اگر مقصود
رسول الله صلی الله علیه و آله اثبات منزلت امامت از برای امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وفات بود
هر آینه مناسب که منزلت یوشع بن نون بود نه منزلت هرون جواب گفته اند که سید رحمه الله بانچه
حاصلش اینست که قصد کردن رسول الله صلی الله علیه و آله عموم منزلت مر بعض احوال حیوة که حالت عدم حضور
رسول الله صلی الله علیه و آله است و حال ممات را و بودن منزلت هرون مشهور تر و ظاهر تر و ناطق بودن
قرآن بآن و ظهور اندراج منزلت مقدره در عموم منزلت و بودن استحقاق هرون مر امر را بتقدیر بقا بمرتبت
محققه مناسب ذکر منزلت هرون بود نه یوشع ما آنکه منزلت یوشع بن نون منزلت خلافت و امامت
بودن ظاهر نیست و نبوت او مستلزم خلافت نیست گویا خلافت موسی از برای اولاد هرون بود چنانچه
نقل بوده و بعض ولایت و دلالت برین دارد که ختم میکنیم استدلال بخبر غدیر را بچند روایت از جهة تبرک تا بهما
مدل آنکه اختلاف اخبار و دلالت بر تکرر اخبار رسول الله صلی الله علیه و آله دارد باین منزلت عظیمه از آنجمله
روایت کرده است فاضل نبیل یحیی بن حسن بطریق رحمه الله در عمده از تصنیف فقیه ابو الحسن علی ابن
محمد خطیب شافعی که بابن المغازلی معروفست باسناد او از انس که گفت چون روز مباهله شد و مواخاة
کرد رسول الله صلی الله علیه و آله میان مهاجر و انصار و علی ایستاده بود او را میدید و مکان او را میدانست
و رسول الله صلی الله علیه و آله میان او و احدی مواخاة نکرد تا آنکه نقل کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله
باو گفت هر چه جز ترا میگریاند یا ابا الحسن گفت مواخاة کردی میان مهاجرین و انصار یا رسول الله و من
ایستاده ام تو مرا میدیدی و مکان مرا میدانستی و مواخاة نکردی میان من و میان احدی یا رسول الله

علیه و آله گفت که ترا از برای ذخیره کرده ام آیا ترا بسرور آرد که برادر پیغمبر باشی گفت آری یا رسول الله کجا است از
برای من این پس رسول الله صلی الله علیه و آله دست او را گرفت بالای منبر برد پس گفت خدایا این از منست و من
از اویم الا انه منی بمنزلة هرون من موسی و باز روایت کرده است از مناقب ابن مغازلی باسناد
او از حذیفة بن اسید غفاری در حکایت بستن درهای مسجد غیر از در علی علیه السلام تا آنکه گفته است حسد برده اند
از راه در او را بستن جمعی بر علی علیه السلام پس اندوهگین شدند در نفسهای خود ایشان پس ظاهر شد فضل علی بر ایشان
و بر غیر ایشان از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله پس این به پیغمبر رسید پس برخواست خطیب بود و گفت بدرستی که جمعی
مردان چیزی اند و هماکنی میشوند در نفسهای خود درین باب که من ساکن کنم علی را در مسجد والله که من بیرون نکرده ام
ایشان را و ساکن نکرده ام او را بدرستیکه خدای عز و جل وحی فرستاد بموسی و برادرش ان تبوءا لقومکما
بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة یعنی بدرستیکه ماوی و جا قرار دهید
از برای قوم شما در مصر خانها و بگردانید خانهای شما را قبله و اقامت کنید نماز را و امر کرد موسی را آنکه ساکن
نشود مسجد او را و نکاح نکند در آن و داخل نشود مگر هرون و ذریت او و ان علیا بمنزلة هرون
من موسی و هو اخی دون اهلی یعنی بدرستیکه علی بمنزله هرونست نسبت بموسی و او برادر
منست نزد اهل من و حلال نیست مسجد من از برای احدی که نکاح کند در آن زنها را مگر علی و ذریت او
پس کسی که بد آید پس اینجا است و ایما کرد بدست خود بجانب شام شد ظاهر است که غرض از اشاره
بشام کردن در وقتیکه لفظ مهنا را گفت این بود که در آنجا چنین واقع شده است شما از تو تطابق
وقایع این امت و بنی اسرائیل را شنیدید و میدانید ای طالب نجات بعین بصیرت ملاحظه کن که
رسول الله صلی الله علیه و آله چون حسد جمعی بر امیر المؤمنین علیه السلام را مطلع شد داعی شد مهربانی
آنحضرت بر حاسد و محسود به بیان سبب اختصاص امیر المؤمنین علیه السلام تا ترک حسد کنند که حرز نجات
دارد بجانب آخرت و داعی نشود این حسد بایذاء محسود در دنیا پس چنین بیان میکرد و امر خلافت را مبهم
میگذاشت آن را و باعث میشد مهربانی او بر اهل بیت خود و امت سوی اینکه بیان کند امر خلافت
که در اهمال آن مفاسد واضحه است که نسبتی نیست مر او را با آنچه متعرض دفع آن شده و ملاحظه کن که
رسول الله صلی الله علیه و آله که حسد مردم با امیر المؤمنین علیه السلام دشوار بود پس چه خواهد بود حال کسی
که اراده سوزاندن خانه کرد که او با فاطمه و حسنین علیهم السلام در آنجا بودند و کرد با ایشان آنچه خواهی شنید

انشاء الله

انشاء الله تعالی پس چه انجام و تا وقت امامت که محتمل نمیشود با موری که گنجایش دارد که تا از آنها کوهها
در هم شکند این و معمول بود سد اسکندر است و از جمله اخبار آنچه روایت کرده ابن اثیر در جامع الاصول
از صحیح ترمذی از ابن حصین گفت که فرستاد رسول الله صلی الله علیه و آله لشکری و امیر المؤمنین علیه السلام را
امیر آن لشکر کرد پس ایشان بسفر رفتند و امیر المؤمنین علیه السلام تصرف کرد یک کنیز را مردم این فعل را بر او انکار
کردند و چهار نفر از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله گفتند که وقتی که ما ملاقات کنیم رسول الله صلی الله علیه و آله را خبر میدهیم
که علی چکار کرده است و بودند مسلمانان که هر گاه از سفری می آمدند ابتدا میکردند برسول الله صلی الله علیه و آله پس سلام
میکردند و بعد از آن بجای خود میرفتند چون سریه آمدند و سلام کردند بر رسول الله صلی الله علیه و آله پس یکی از آن چهار
برخواست و گفت یا رسول الله آیا نمی بینی علی بن ابی طالب که چنین و چنین کرد پس اعراض کرد رسول الله صلی الله
علیه و آله از او بعد از آن دوم برخواست مثل اول گفت حضرت از او هم اعراض کرد بعد از آن سیم برخواست
مثل سخن او گفت از او هم رو گردانید بعد از آن چهارم برخواست مثل سخن انجماعت گفت پس رو بایشان کرد رسول الله
صلی الله علیه و آله و غضب از روی معلوم بود و گفت ما تریدون من علی ما تریدون من علی
ما تریدون من علی ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن من بعدی یعنی چه چیز اراده
دارید از علی علی از منست و من از او و او ولی هر مؤمن است بعد از من و درین امور چند است که تنبیه بآنها مناسبت
اول معلوم شدن غضب از روی رسول الله صلی الله علیه و آله با آنکه ظاهر کلام انجماعت نسبت دادن امری
بود بامیر المؤمنین علیه السلام که بحسب گمان ایشان منکر و بد بود پس سبب غضب ایشان رسید از گفته ایشان
با این که ظاهر حال تقاضا میکرد که حضرت بیان کند که آنچه علی علیه السلام کرده جایز بود بغضب زیرا که لایق است
الست که آنچه در غنیمت و غیر آن از اموال مسلمانان واقع شود و ایشان آن را انکار کنند که بر وجه شرعی نشده است
رسول الله صلی الله علیه و آله عرض کنند و لایق برسول الله صلی الله علیه و آله بیان حکم آن و دویم غایت انکار
رسول الله صلی الله علیه و آله سخن جماعت را به تکرار گفتن او ما تریدون من علی و سیم ذکر رسول الله
صلی الله علیه و آله درین وقت که ان علیا منی و انا منه مقارن تاکید که لفظ ان دلالت بر آن دارد و چهارم
قول رسول الله صلی الله علیه و آله و هو ولی کل مؤمن من بعدی گویا وجه دو نای اول آن باشد
که جلالت امیر المؤمنین علیه السلام و مدایح مشهوره او کافی بود در دانستن آنکه از او قبیح صادر نمیشود و
بتقدیر عدم علم بعضی بآن از برای ضعف مدرک بتجویز عدم قباحت آن میکردند پس سزاوار نداشت جزم کردن

ایشان بصدور قبیح از علی علیه السلام چنانکه تعبیر شان بلفظ الکرم توالی علی بن ابی طالب صنع کذا
دلالت بران داشت بحسب ظاهر گویا این غضب و انکار از رسول الله صلی الله علیه و آله از برای آن بود که منشاء
امثال این گمان فاسد نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام یا از عداوت او ناشی میشود که از علامت نفاقست
چنانکه خواهد آمد یا از قلت مبالات ایشان با نچه از رسول الله صلی الله علیه و آله در شان امیر المؤمنین علیه السلام
شنیده اند که از ضعف اسلام ناشی میشود و گویا که دو نامی اخیر تاکید اخری بود که ظاهر شده بود از و سابقا بواسطه
دلالت کردن این دو بر عدم صدور قبحی از و مطلقا گویا که رسول الله صلی الله علیه و آله استدلال کرده است ببودن
علی علیه السلام از و و ببودن او از علی بر مناسبت تامه منافی جواز قبح و خطا است از علی علیه السلام بواسطه تاکید انکار
سابق و تاسیس منقبت دیگر غیر انچه ظاهر شده بود از فقرات بعد آنکه این اختصاص دلالت بر فرقتی میکند که جایز
نیست با آن تقدم احدی بر و و بر بودن او صادق در جمیع اقوال و افعال که از انجمله دعوای امامتست چنانکه
دلالت دارد بران تاخر او از بیعت با اهتمام تمام او در مسارعت در خیرات و نزدیک نیست در دلالت قول رسول
الله صلی الله علیه و آله وهو ولی کل مؤمن من بعدی بار یاد تی این دلالت سیاقت بر انکه ولایت در اینجا
بمعنی اولویت بامور مسلمانان است و ممکن است استدلال کردن باین خبر بعد از انکه ظاهر شد که این خبر دلالت بر صدق
اقوال و افعال او در بر تقدم او بعثمان با نچه در شوری ذکر کرده است در مقام استدلال پس دلالت دارد
بتقدم او بر کل زیرا که هر که او را مقدم بر عثمان میداند مقدم بکل میداند و با نچه در حدیث غدیر و منزلت مذکور
شد درین مقام احتیاج بتفصیل زیاد نیست از جمله اخبار انچه روایت کرده اند عامه و خاصه رسول الله صلی الله
صلی الله علیه و آله گفت انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی
اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی که من میگذارم چیزی که اگر متمسک شوید شما
بان گمراه نمیشوند کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند و جدا نمیشوند این دو تا وارد شوند بر من بحوض کوثر و صاحب
مغنی در مسند این مطلق نگفته اند و سید مرتضی رحمه الله گفته است بدرستی که احدی از ایشان مخالفت نکرده است
در صحت این خبر و این دلالت دارد که شکی نیست در ان انتهی و جهت اول تعیین اهل بیت کردن و بعد از ان
سخن در دلالت خبر بر مدعی گفتن اما اهل بیت ایشان جماعت خاصه اند متواترست اخبار در فضایل ایشان
از طرق خاصه و عامه با عتناء لکن از روایت ذکر میکنیم بعض انچه در صحاح ایشان مذکورست روایت کرده است ابن اثیر
در فصل سیم از باب چهارم در فضایل اهل بیت از صحیح ترمذی از سعد بن ابی وقاص که گفت چون نازل شد این آیه

ندع

ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم خواند رسول الله صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام را پس گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی یعنی خدایا ایشان اهل بیت منند و از صحیح ترمذی
از ام سلمه گفت که این آیه نازل شد در بیت او و انما یرید الله ان یذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا گفت من نشسته بودم نزد در پس گفتم یا رسول الله آیا من از اهل بیت تو
نیستم پس گفت بدرستی که تو بخیری بدرستی که تو از ازواج رسول خدائی گفت در بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
و علی و فاطمه و حسن و حسین بودند پوشانید ایشان را در عبا و گفت ایشان اهل بیت منند پس ببر از ایشان
رجس را و پاک کن ایشان را پاک کردنی و از صحیح مسلم از عائشه روایت شده که گفت بیرون رفت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و بر او عبائی معلم سیاه بود پس حسن آمد داخل عبا کرد بعد از ان حسین آمد پس داخل عبا کرد
او را بعد از ان فاطمه آمد پس داخل کرد او را بعد از ان علی آمد پس داخل کرد او را بعد از ان گفت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و از صحیح ترمذی از انس
نقل کرده است که رسول الله صلی الله علیه و آله بود که میگذشت بدر خانه فاطمه وقتیکه بنماز میرفت وقتی که این
آیه نازل شده بود قریب بشش ماه و میگفت الصلوة اهل البیت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس ظاهر شد از اخبار که اهل بیت در زمان
رسول الله صلی الله علیه و آله همان اصحاب عبا علیهم السلام بودند و گمان دخول ازواج با کسی که حرام باشد
بر و صدقه مطلقا در اهل بیت توهم محض است و ظاهر از این آیه عصمت اهل بیت است وجه دلالت آنکه اراده
بردن رجس و تطهیر احتمال دارد اینکه اراده آمرزیدن از گناه باشد و این که اراده ان باشد که ایشان
گناه نکنند اراده بتکلیف و اینکه اراده داشته باشد که گناه نکنند اراده حتمی و اینکه اراده حسن وجود
نفوس از نقصان که بر آن مترتب میشود ارتکاب گناه و اول معنی ندارد در حسنین علیهم السلام بواسطه
کودک بودن ایشان و حمل آیه بر اراده آمرزیدن گناه بهر وجهی خواه سابق و خواه لاحق و گفتن
که عدم احتمال گناه سابق و زیر دو منع عموم میکند بعید است و دوم مشترکست پس در بن آیه معنی ندارد
و دو تای اخیر دلالت بر عصمت صغیرین میکند و بر عصمت کبیرین از برای آنکه هر که قایل بعصمت صغیر است
قایل بعصمت کبیرین هم هست اگر کسی گوید که چه معنی دارد بردن رجس با آن عصمت در زمان
لاحق است که ظاهر آن بتحقق آن خبر است که عصمت بر بردن از آن میگوییم که معنی آن اراده لطف

اوست با ایشان بخششی که مستلزم عصمت نیست و خبر دادن باین اراده مستلزم عدم تحقق مثل این لطف نسبت با میر المؤمنین
و فاطمه علیهما السلام پیش از نزول این آیت نیست گویا بحسب ظاهر خبر عصمت کل در زمان لاحق ظاهر میشود و عصمت بعض در
سابق باین بوجهیکه مذکور شد یا نیران و مضمون روایت اولی بلفظ دیگر نقل شده است صاحب قاموس گفته است
ثقل کعنب ضد الخفة تا آنکه گفته است ثقل محرکة متاع المسافر و حشمه و کل شیء نفیس مصون و منه
الحدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی یعنی لفظ ثقل بحرف اول و دویم فتحه دارد آن
متاع مسافرست و حشم او و هر چیز خوب که حفظ کرده شود و ازین معنی است حدیث که انی تارک الخ و روایت
کرده است ابن اثیر در فصل مذکور از صحیح مسلم از یزید بن حیان که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی و فاطمة و
الحسن و الحسین انا حرب لمن حاربتم و سلم لمن سالمتم یعنی من در جنگم با کسیکه جنگ کنید شما و آشتیم مر کسی را که شما
آشتی اید با او گفت یزید که رفتیم من و حصین بن سبره و عمر بن مسلم بسوی زید بن ارقم چون که نشستیم پیش او گفت
مر او را حصین تحقیق که ملاقات کرده با زید خیر بسیار را دیده رسول الله صلی الله علیه و آله را و حدیث او را شنیده
و جهاد کرده با او و در عقب او نماز کرده هر آینه تحقیق ملاقات کرده خیر بسیار را سخن بگو با زید آنچه شنیده
از رسول الله صلی الله علیه و آله گفت ای برادر و الله که پیر شده ام و فراموش کرده ام بعض آنچه در حفظ داشتم
از رسول الله صلی الله علیه و آله آنچه حدیث کنم قبول کنید و آنچه نکنم پس تکلیف مکنید مرا اگر جزرا بگویم بعد
ازان گفت برخواست روزی رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ما خطبه خواندند در آبی که می خوانند
آنرا خم مابین مکه و مدینه پس حمد کرد الله تعالی را و ثنا گفت بر او و وعظ کرد و ذکر کرد بعد ازان گفت
الا یا ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم ثقلین
اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به
یعنی بدانید ای مردم که من بشرم نزدیک است اینکه بیاید فرستاده پروردگار من یعنی ملک موت پس اجابت
کنم و من میگذارم در میان شما دو چیز نفیس اول آن دو کتاب الله است در آنست هدایت و نور پس اخذ کنید کتاب
الله تعالی را و تمسک کنید بآن پس ترغیب کرد در باب کتاب خدا و بعد ازان گفت و اهل بیتی اذکرکم
الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی یعنی اخذ کنید با اهل بیت من و متمسک شوید با ایشان بخاطر
می آرم شما را خدا را در اهل بیت من و متمسک شوید پس گفت او را حصین که کیست اهل بیت او یا زید آیا زنان او
از اهل بیت او نیستند گفت بیشتر زنان از اهل بیت او اما اهل بیت او کسیست که حرامست صدقه بر او و بعد ازان

گفت

گفت کیانند ایشان گفت آل علی و آل جعفر و آل عباس گفت که کل ایشان را حرامست صدقه گفت
آری انتهی مخفی نیست بعد از بیان اهل بیت که ظاهر شد سابقا اینکه زید بن ارقم در تفسیر اهل بیت غلط کرده
مدلول اینکه یکی از دو روایت دلالت میکند بر مقارنت کتاب الله و اهل بیت در یکه متمسک با ایشان
محروس است از ضلال یا آنکه مراد محروسیت متمسک بکل واحد از کتاب و اهل بیت است منفردا با جریان دو
احتمال در اهل بیت که اعتبار کل واحد یا اعتبار مجموع یا مراد محروسیت متمسک بیکی از اینهاست منفردا
و بیان دیگر منضما با جریان دو احتمال مذکور در اهل بیت یا مراد محروسیت متمسک بمجموع از کتاب و اهل
بیت است با جریان دو احتمال در اهل بیت پس اقسام شش است و احتمال اول باطلست چه کتاب
الله بانفراده کفایت نمیکند در حارس بودن بواسطه مشتمل بودن آن بر ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و
مندرج بودن اکثر احکام در ظاهر کتاب و ظاهر است که غیر اهل بیت علیهم السلام خارجند از احاطه آنچه
در بیت نازل شده است و دو تای اوسط خارجند از اسلوب کلام و بر تقدیر عدم مطابقه در اسلوب
پس کتاب کافی نیست با آنچه دانستی پس کل واحد از اهل بیت یا کافی خواهد بود در وقت خود از برای کسی
که او را در یابد یا مجموع باین معنی که اجماع ایشان حجت است با جواز خطا در کل واحد و دویم را شناعی ندارد
بواسطه دشواری اطلاع بر اجماع ایشان در بسیاری از ازمان اگر متعذر نباشد پس صحیح نخواهد بود نفی
ضلال از متمسک باهل بیت زیرا که آنچه از عدم ضلال متمسک با ایشان مفهوم میشود وجوب
تبعیت ایشانست تا عدم ضلال بر آن مترتب شود و بنا بر این احتمال اینها باشند حاصل نشود عدم ضلال
اگر چه غایت سعی کند کسی در تمسک بواسطه ممکن نبودن اطلاع بر اجماع ایشان از برای اکثر مردم در اکثر
ازمان از جهت بعد مسافت میان ایشان با جواز عدم تحقق اجماع میان ایشان و اول مطلوب است
و امناد و احتمال اخیر بتقدیر اعتبار تعدد و اجماع در اهل بیت حکمش از دو تای وسط ظاهر شد و
بتقدیر اعتبار کل واحد ضم او با کتاب نفعی ندارد بتقدیر احتمال خطا در او بواسطه عدم حصول امن
از خطا یا اجماع در نبوت همچنانکه محقق نیست و بتقدیر عدم احتمال پس متمسک باو محفوظ شده است
از خطا و ضلال بی حاجت بضم کتاب و این خلاف فرض است پس ظاهر شد از احتمالات مذکوره
اگر بتقدیر عدم حجیت قول کل واحد از اهل بیت مراد است نخواهند کرد کتاب و اهل بیت از ضلال
بر وجهی چه از خبر ظاهر میشود پس واجبست حمل کردن روایت بحجیت قول کل واحد از اهل بیت تا حراست

کند تمسک او از ضلال پس اهل بیتی که حق است میکند تمسک بقول هر یک از ضلال مطلق امارت و فرست
نیستند بلکه انا نند که دلیل دلالت دارد که تبعیت ایشان هم ضال است از ضلال میکند اگرچه ان دلیل شفاء ضعیف باشد
از غیر پس روایت دلالت دارد بر عصمت اهل بیت و وجوب تمسک بقول ایشان اگر گویند که اسلوب نافی
این احتمالست چه قران به تنهائی حارس از ضلال نتواند بود جواب میگوییم هر چه است از ضلال دو قسم میتواند شد
که بیان طرق هدایت و ضلال بتفصیل و دیگری بیان کسی که از نشش هدایت تفصیلا باشد و اول اهل بیت اند
و دویم کتاب که ما در تقدیم کتاب در روایت اشاره است باگرکن هادیست باول و اطلاق هادی بر هادی
بسوی هادی شایع است اما میدانی که نزد هدایت که گرده طریق حق را عقلی یکسی که او را راه مقصود بدهد صحیح نسبت
هدایت باین راه تمام براه تمام چنانکه صحیح است نسبت لیکن هدایت براه تمامی مقصود و کلمه که دانستی این را ظاهر میشود
که قران هم است میکند متمسک بان را از ضلال چه به تنهائی پس است بواسطه دلالت کردن بصنف کسی که اتباع
او واجب مثل آیه ولایت مذکوره و آیه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و آیه
وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ و آیه أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا
أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ پس باتباع کتاب حاصل میشود هر است و ظاهر شد
از گفته ما که روایت را باید حمل کردن بان که کل واحد از کتاب و اهل بیت حارس میکند تمسک ایشان را از ضلال
اگرچه متفاوت باشد که هدایت تفصیلی در اهل بیت و اجمالی در کتاب است پس مراد از خبر احتمال اولست
از ان شش احتمال و انچه در بطلان دو احتمال اول گفته بودیم دلالت بر بطلان احتمال اول میکند و هر که کتاب
کتاب را بر کفایت تفصیلی حمل کنند و انچه در اینجا اختیار کرده هم ان دلالت اجمالیست که کفایت است
در دلالت بر هادی و تنافی در میان این دو قول نیست و ظاهر میشود مانند که تمام دلالت خبر بر عصمت اهل بیت
چنانکه مذکور شد و بر استمرار وجود ایشان از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله تا قیامت و واجب در جمع اخبار
که دلالت بر انحصار اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله در زمان او در چهار میکنند و ان اخبار که دلالت
بر استمرار اهل بیت تا قیامت میکنند باین نحو که هر که بصنف ایشان چهار باشد درین باب که متمسک باو مامون از
ضلال باشد پس او از اهل بیت است و واجب تعمیم عترت در قول رسول الله صلی الله علیه و آله کتاب الله
و عترتی و کرده اند این بعضی قوم نزدیک باو در نسب تا داخل شود امیرالمؤمنین علیه السلام در ان و فروع
سایر اقربا از بودن تمسک بایشان حارس از ضلال بقید اهل بیتی خواهد بود و اگر عترت را بمعنی ذریت حمل

پس داخل

پس داخل میشود امیرالمؤمنین علیه السلام بعنوان بعلت و در حقیت نه باب امیر اثنا عشریه و در بطلان جمیع مذاهب
مخالف این مذهب اند و بعد از انکه مقتضای اخبار را دانستی بگو اصحاب سقیفه بنی ساعده و متمسکین با فعال ایشان را
در تعیین خلیفه در تقیه بچه چیز متمسک شدید از این دو چیز که رسول الله صلی الله علیه و آله گذاشته بود ایا بکتاب خدا
یا باهل بیت رسول خدا و کدام ایه از کتاب الله دلالت کرد شما را بانچه کردید و تبعیت کدام اهل بیت کردید انچه
کردید و بچه معنی حمل کردید قول رسول الله صلی الله علیه و آله را که از جمله ارشاد و شما گفته که اذکرکم الله فی اهل
بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی بعد از مبالغه تمام در انچه شما را بان خبر داده باشد اگر دون بتنبیه و ندا و بخبر
دادن بقرب اجابت رسول پروردگار تا ظاهرتر کند که عرض ان حضرت و صیت است ایا تغییر مرشد شما را از
خواب غفلت بیدار نکرد و خبردار نشدید یا بیدار شدید اما مراعات کرده اید منداء او و اقبال نکردید ایا دلالت نکرد
شما را سیاق کلام و حاجت بر وجوب تمسک بثقلین در باب ایمن شدن از ضلال ایا نه دانست از شما و احب بودن
رجوع مبهمات بایشان را بعیر یا انکه ترک کردید انتظار حضور ایشان را در چنین امر خطیر ایا دلالت کرده است
رسل بیتین با قران یا بکلام امین ملک رحمن بر استحقاق امر بمغالبه و حیل و کرده بهذین خلافت رسول الله
صلی الله علیه و آله را از اباطیل اگر گوئی که اهل سقیفه متمسک شدند در فعل خودشان باجماع
که دلالت بر حجیت ان دارد کتاب الله و اخبار رسول الله صلی الله علیه و آله و بان اجماع مستغنی بودند از انتظار
اهل بیت و مراجعت بایشان و اگر متمسک بکتاب تنها بودند پس بعد هم کا منضم شد بان قول رسول الله صلی الله
علیه و آله بطریق اولی پس حق ایشان بود جواب میگوییم که از حکایت سقیفه ضعف این کلام اگرچه در غایت
ظهور است تفصیل ابطال اجماع درین باب در مبحث و مقتبع از ان در اینجا نقل میشود از جمله زیادتی
بصیرت از انجمله انچه روایت کرده است یحیی بن حسن بن بطریق رحمه الله در عمده از مسند احمد بن حنبل باسناد
او از ابی سعید خدری که گفته است رسول الله صلی الله علیه و آله انی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن
تضلوا بعدی الثقلین واحدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود ما بین
السماء و الارض و عترتی اهل بیتی الا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی
که من بتحقیق گذاشتم در میان شما انچه اگر چنگ زنید بان گمراه نمیشوید بعد از من دو چیز نفیس و یکی از ین دو بزرگتر
از دیگریست کتاب خدا که ریسمانیست کشیده میان اسمان و زمین و عترت من که اهل بیت من اند بدان و
خبردار باش که این دو جدا نمیشوند تا وارد شوند بر من حوض را و از انجمله انچه روایت کرده است از مسند ابن

حنبل باسناد او از زید بن ثابت که گفت رسول الله صلی الله علیه واله و انی تارک فیکم خلیفتین کتاب الله
حبل ممدود بین السماء والارض او ما بین السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی وانهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و از ان جمله انچه روایت کرده است از تفسیر ثعلبی باسناد او از ابی سعید خدری
که گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه واله که میگفت ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین
ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود
من السماء والارض او قال الی الارض و عترتی اهل بیتی الا انهما لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض و از ان جمله نقل کرده است از مناقب ابن مغازلی باسناد او از ابی سعید خدری
ابن که رسول الله صلی الله علیه واله گفت او شک ان ادعی فاجیب وانی ترکت فیکم الثقلین
کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی وان اللطیف
وان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا ماذا تخلفونی
فیهما و از ان جمله انچه روایت کرده است از جمع میان صحاح سته رزین از صحیح ابی داود سجستانی و از صحیح
ترمذی از زید بن ارقم که گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه واله انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به
لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر وهو کتاب الله حبل ممدود من
السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا
کیف تخلفونی فی عترتی تمام شد و انکه اعظمیت احدهما باعتبار احتمال خطاست در ان دیگر
بواسطه عدم این احتمال انچه رسول الله صلی الله علیه واله ذکر کرده است بقول خود که لن یفترقا پس گویا
اعظمیت باعتبار اختصاص اوست ببعض احترام مثل مس کردن ان مجنب را جایز نبودن یا باعتبار هادی
بودن ان با ان دیگر و گویا در قول رسول الله صلی الله علیه لن تضلوا بعدی اشارت بفرقه ناجیه اعتقاد و
سر فرو است و از جمله اخبار داله بر امامت روایتی است که خاصه و عامه نقل کرده اند و از صحاح شمرده اند
و سخن در دلالت زده نه در سند چنانکه از سیاق کلام صاحب مغنی و سید مرتضی رحمه الله ظاهر میشود و ان
اینست که روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه واله ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی
ومن تخلف عنها هلک اگر کسی گوید این خبر دلالت بر حجیت اجماع اهل بیت میکند نه بر امامت احدی از
ایشان و نه بر حجیت قول هر یک از ایشان جواب انکه همین قدر بس است در اثبات مدعا بواسطه حصول یقین

براجماع

براجماع اهل بیت در زمان ائمه بامامت امیر المومنین علیه السلام و بر بطلان امامت ثلثه و اگر تعمیم کنیم اهل بیت را
تا شامل اقربا که صدور باطل از ایشان جایز باشد بهمانکه زید بن ارقم توهم کرده است در حدیث ثقلین با ظهور بطلان
این بانچه من ذکر کردم از روایت دال بر اینکه اهل بیت کیانند باز مطلوب ثابت میشود بواسطه تحقق اجماع
سید مرتضی رحمه الله بعد از انکه فرض کرده است که اهل بیت حاجتی باشند که ایشان میگویند سوال کرده است
بانچه حاصلش اینست که چون دعوای اجماع اهل بیت در امامت امیر المومنین علیه السلام و بطلان ثلثه
توان کرد با قول بعض اهل بیت باین معنی در امامت اهل معتزله در امامت میگویند و جواب گفته است
بعدم اعتداد بمخالفت ایشان و گفته است با انکه اگر بگردانیم قول ایشان را دافع و معترض بر ادله ما و بر اجماع اهل
بیت و قول انکس که از موافقت با معتزله نقل میکنند از اقوالی فرض کنیم که در اجماع رعایت ان باید کرد
قدح بمیرساند در اجماع اهل بیت که ما گفتیم و دیگر انکه معلوم است انکه در ازمنه بسیاری قایل باین مذهب
از اهل بیت معروف نیست مثل زمان ما و غیر ان و ما مشاهده نکردیم در وقت ما قایل بمذهبی که ابطال ان کردیم
و خبر داده نشدیم از کسی که این مذهب داشته و معتبر در اجماع هر زمان است پس ثابت شد انچه اراده داشتیم
که اجماع اهل بیت است در امامت باین قسم که مذکور شد و با انکه این خبر دلالت بر عصمت اهل بیت علیهم
السلام دارد چه اگر حجیت در اجماع ایشان بود با جواز خطا در کل واحد از ایشان هر آینه علم بنجات موقوف
بعلم با اجماع خواهد بودن و تخلف موجب هلاک و ظاهر است که اطلاع اجماع بتقدیر جواز خطا بر کل واحد از ایشان
در غایت دشواریست بلکه در بسیاری از ازمنه بجهت تعدد خواهد بود الی اکثر افعال در تعسر و تعذر مدخل داشته باشند
پس مناسب نیست اراده این معنی از سیاق روایت و دیگر انکه سیاق این دلالت دارد بر راه نمودن رسول الله
صلی الله علیه واله امت را بطریق نجات و هدایت کردن او ایشان را بسوی طریق قرار کردن از هلاک و دوری
حرج و تنگ نمودن تقاضا میکند که اطلاع باین دو طریق متعذر و متعسر نباشد و عدم تعذر و تعسر تقاضا میکند
کفایت اطاعت کل واحد از اهل بیت در نجات اگر به اطاعت واحد بحسب حقیقت اطاعت کل است
و بتقل بر تنزل اگر فرض کنیم که اراده حجیت اجماع شده هم از روایت ضرری بما و نفعی بمخالفان
ندارد چه ظهور اجماع اهل بیت بر انچه ما گفتیم یعنی اجماع اهل بیت دلالت کرد ایشان را بر امامت ثلثه و چون
المیر شدند با عدم علم ایشان با جماع از تخلف از سفینه نجات که مستلزم هلاکت باشد نقلشان در صحاح و
شهادت سیرت فاطمه علیها السلام بر غضب ایشان بر ابوبکر و از خلیفه ایشان تا منتقل شدن او بر روضه قدس

ایا گمان می برند که خیر نساء اهل جنت بغضب می آید و ستم میشود و غضب او بر کسی که خلیفه پدر او باشد باستحقاق ا گمان
میکنند که مخالفت و منافات بحصول اتفاق ندارد و ظاهر است که هیچیک از اینها موافق تصدیق برسول الله
صلی الله علیه و اله نیست و درینوقت میگوییم که امامت یا حق امیر المومنین علیه السلام است یا حق ابوبکر و دویم
باطل است بواسطه علم داشتن بامخالفت فاطمه علیها السلام پس حق اوست که مطلوبست خلاصه
سخن خواه خبر محمول شود بحجیت قول کل واحد از اهل بیت همچنانکه حق است یا بر حجیت اجماع ایشان
خبر دلالت دارد بر بطلان امامت ابوبکر بلکه بر بطلان امامت ثلثه پس حق امامت امیر المومنین
علیه السلام است **و دو مبحث** ابطال امامت ابوبکر تفصیل بعض انچه در اینجا اجمال شده است خواهد
آمد اگر گویند که تخلف از اهل بیت که مستلزم هلاک است نیست مگر تخلف از ایشان بر تقدیر حصول
اتفاق میان ایشان اما وقتی که اتفاق حاصل نشود پس باعث هلاک نخواهد بود و در باب امامت در زمان فاطمه
اجماع اهل بیت محقق نشده است بدلیل آنکه اجماع بامامت ابوبکر محقق شد بعد از فوت فاطمه علیها السلام و اگر
تسلیم کنیم عدم تحقق اجماع درینوقت شکی در تحقق اجماع در زمان عمر نیست و تحقق اجماع در زمان عمر دلالت
بر حقیت ابوبکر میکند و حقیت ابوبکر دلالت بر عدم اجماع اهل بیت بر خلاف ان میکند **جواب** میگوییم
که ظاهر شد عدم تحقق اجماع در زمان فاطمه علیها السلام پس متولی امر شدن ابوبکر بمعاونت عمر و غیر او بی
حجت بوده است بلکه عدم نص ظاهر است همچنانکه حکایت سقیفه و مخالفت فاطمه علیها السلام و اعتراف اهل علم
از ایشان دلالت دارد بران و عدم اجماع در زمان فاطمه علیها السلام دلالت دارد که غرض ایشان متعلق
بحق نبود والا با عدم روا است که دلالت بر خلافت کند و عدم اجماع منقلد امر سلطنتی که مسمی بخلافت ساختند
نمیشدند و این قسم از دلایل واضح است بر اخذ خلافت بغلبه نه بحق و بعد از ظهور خلافت در زمان عمر را
اگر تسلیم کنیم نفع بایشان نمیرساند بواسطه امری که در مسئله سیم و چهارم از مقدمه او ظاهر شد از دلایل بر امامت
امیر المومنین علیه السلام در اینجا بهمین آیه و اخبار اکتفا میکنیم بواسطه کافی بودن آنها بلکه بعض آنها در
اثبات مدعا ذکر میکنیم قدری از انها را بعد از ابطال امامت ثلثه تا دو طرف کتاب مزین بذکر محامد و
مناقب و دلایل امامت امیر المومنین علیه السلام باشد **فصل اول** در انچه متعلق بامامت ابوبکر است
قایلان بامامت او دو طایفه اند یکی میگویند که در باب امامت نص واقع نشده است نه جلی و نه خفی
و طایفه دیگر میگویند که نص امامت ابوبکر واقع شده است و چون نص بر امامت ابوبکر در نهایت

ضعف

ثانی ظ

ضعف بود که کسی که نسبت علم با و توان داد باین قایل نشده است و طایفه اولی بر ایشان اثبات وجوب باید کرد
اول عدم نص مطلقا **دویم** اثبات امامت ابوبکر بغیر ان و استدلال کرده اند بر عدم نص جلی بعض
از طایفه بانچه حاصلش اینست که اگر نص جلی وارد شده بود هر اینه عالم بان بسیار خواست بودن بواسطه
کثرت اصحاب و توفر دواعی پس واجب بود که امر امامت مثل نماز و روزه میشد و لازم باطل است پس ملزوم
نیز باطل خواهد بود و صحیح نیست منع بطلان لازم تجویز کردن دانستن کل منکر نص مر ان نص را و بعدن
انکار ان از برای دواعی **زیرا که** ما یقین میدانیم که ما علم بنص نداریم و با آنکه ممتنع است کتمان کردن
خلق بسیار در از منه مطاوله انچه در ذهنهای ایشان بوده است مر ان علم بنص است و درین دلیل نظر است زیرا که
هر چه در ان نص جلی است لازم نیست که مثل نماز و روزه باشد و با این امر صلوة نیز بر ان طریقه در زمان رسول الله
صلی الله علیه و اله بوده نمانده است بعد رسول الله صلی الله علیه و اله در نماز صبح با قنوت میخواندند همیشه یا ترک میکردند
همیشه یا گاه میخواندند و گاه ترک میکردند با اختلاف شافعی و غیر ایشان از اهل سنت ایشان از اهل سنت در ان و
خلاصه کلام آنکه طرق شبهها و بدعها مسدود نیست از اموری که در وقتی واضح باشد کسی نگوید
که شده دواعی در خلافت داعیه بر ضبط نص بخلاف بعض خصوصیات نماز که داعی چنان ندارد زیرا که تکرر نماز
در هر روز در حضور مردم باضعف باعث بر کتمان که باعث ظهور امر نماز است مقابل شدت داعی بر ضبط
نص میشود با اینکه این شدت داعی بر ضبط معارضست بشدت داعی بر کتمان و شدت داعی بر کتمان اثر شدت
داعی بر ضبط را محکم است زیرا هم زدند گویا نص امامت پیش از انکه مقرون بعمل شود جمعی از مهاجرین و انصار متوجه
کتمان ان و در بودن خلافت بحیله و خدعه شدند پیش از فارغ شدن مستحق امر از تجهیز رسول الله صلی الله
علیه و اله و حاضر شدن او بواسطه غنیمت شمردن فرصت بنحوی که در مقدمه تا به معلوم شد و غرض بعضی از
اخذ خلافت از برای خود بود و غرض بعضی اخذان از برای دیگران انتفاع از ان داشت و عامه مردم
در زمانهای تیز ملیا شد بلکه نظر بکبرا و بزرگان کرده پیروی ایشان در افعال میکنند و کل اصحاب حاضر
نبودند و بعض حاضران از شدت مصیبت بحال طبیعی نبودند و بعض حاضران از ارباب اهوا و اماثل با مری
میدیدند و عالم با هواء ایشان نبودند و این مسئل شبهه میشد از برای ایشان پس در مثل اینحال جمعی تعجیل در
بیعت کردند از برای امید قرب و منزلت بسبعت و بعضی بتمهید سابق و بعضی بر تبعیت بعضی و بعضی بواسطه
خوف رجوع او بکسی را می شوند پس مستحکم شد امر خلافت با موری که هیچ ما خذ شرعی نداشت و باقی ماندند

جمعی منکر بوده باینکه این امر بر وفق شرع است بعضی اظهار رضا کردند بعد از انکار و از برای طمع و بعضی انکار کردند دائم
معتقد و ربوده و اصرار کردند و چون مایوس از قدرت و خوف بهم رسانیدند از اصرار انکار در ترک اظهار انکار
کردند بواسطه پیروی آیه شریفه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و مستمر شد تا اواخر ایام ثالث و رسوخ بهم رسانید
بگذشتن از زمان استحقاق سابقین در ادعای آن تا آنکه امیر المومنین علیه السلام در ایام خلافت خود قادر
بر تغییر بسیاری از بدعتهای ایشان نبود اما صادر میشد از او آنچه دلالت بر افعال ایشان کند در بعض اوقات
بعبارتی که مناسب وقت بوده بواسطه بیدار کردن بعض با تمهید و حجت را اتمام کردن و از الجمله آنچه از آنحضرت
منقول است در خطبه معروفه بخطبه شقشقیه و بعد از استیلاء بنی امیه شدید شد امر اخفاء مناقب امیر المومنین
علیه السلام و کتمان حق زیاده از آنچه پیشتر بوده بواسطه اظهار کردن ایشان بغض امیر المومنین علیه السلام و سب
کردن و امر کردن بسب آنحضرت در مساجد و منابر و می نوشتند کلمات سب بر درهای مسجدها تا زمان سلطنت
عمر بن عبد العزیز و در بعض زمان او اگرچه شیوع سب ترک شد اما قائل بامامت کم بوده و بعد از انتقال سلطنت
باولاد عباس اگرچه بعض ایشان عارف بحق بودند اما کتمان شایع بود بواسطه خوف داشتن ایشان از اظهار
حق قوت اولاد امیر المومنین علیه السلام را که این قوت مستلزم ضعف سلطنت بنی عباس باشد و جمعی از
ایشان غیر عارف بودند و مستمر شد زمانهای دراز باظهار باطل در لباس حق و کتمان حق بواسطه اطفاء
نور الله تعالی و امثال بر کتمان گاه غالب میشود بر دواعی اظهار و انتشار مثل دواعی یهود و نصاری بر کتمان
بشارت موسی و عیسی علیهما السلام بنبی ما صلی الله علیه و آله بر شایع شدن بشارت و انتشار در میان ایشان
و با این درکت ایشان آنچه باعث ضیاء بصر شود و زیاده هم آید از قدر حاجت و وقوع مثل اینها علم
صریح ببطلان مستبعد نیست از اصحاب اهواء و ارباب تقلید و ضعفا آیا نشنیده که چه کرد ابن
سعد و کوفیان با حضرت امام حسین علیه السلام و ذریت و اقربا و اصحاب او با آنکه بسیاری از ایشان
از شیعیان پدر او و از جمله قائلین بمحبت او بودند بعد از آنکه وعده نصرت کرده بودند از برای
امید شفاعت جد او بسبب اغراض خسیسه دنیه با اعلم علم باستحقاق و ورع او شنیدی آیا نشنیدی
مقاله ابن سعد بر آن طریقه که اخبار و تواریخ دلالت دارد بر آن که گفت فوالله ما ادری وانی
لحائر افکر فی امری علی خطرین ء اترک ملک الری والری منیتی ام ارجع
مأثوما بقتل حسین وفی قتله النار التی لیس دونها حجاب ولی فی الری

قرة عین میگوید والله که نمیدانم یعنی چه باید کرد و متحیرم در این مصادقم فکر میکنم در کار خود که
مشتمل است بر دو خوف مراد او از دو خوف یکی دست از ری برداشتن و یکی دست از آخرت برداشتن است
اشاره باین کرده که آیا ترک کنم ملک ری را حال آنکه ری آرزوی منست یا بگردم گناهکار بکشتن
حسین و در کشتن او آتشی است که نیست نزد آن آتش حجاب و مانع و از برای من در ری قرة عین
و سرور است هرگاه تجویز کنی که قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای ری که غرض ابن
سعد آن بود و مادون آن که از برای لشکرکشی غرض آن بود پس چرا تجویز نمیکنی که غصب حق
امیر المومنین علیه السلام بواسطه سلطنت باشد پس سلطنت را بجای ری فرض کن و تابع سلطان را
موضع تابع ابن سعد تا استبعاد از تو رفع شود و اما عدم نص بر ابوبکر با ظهور آن از حکایت سقیفه
و کلام سید بعد از آن متوجه مقتضای آنچه در سقیفه واقع شده است می شویم تا با غایت ظهور عدم
نص فایده های دیگر بر آن مترتب شود پس میگوییم که بعد از ذکر ابوبکر ثناء خدا و بعثت بهترین انبیا
ذکر کرد آنچه بآن انصار را دفع کند بقول خود که پس تخصیص داد الله تعالی مهاجرین را تا گفته او که
او منازعه نمیکند ایشان را مگر ظالم و قول او که پس ایشان وحشت کردند تا قول او که و عترت او
دلالت بر استحقاق امیر المومنین علیه السلام دارد چه هرگاه بناء استحقاق امامت خواهد
بود و اکملیت امیر المومنین علیه السلام در بسیاری از اوصاف مذکوره ظاهر است از برای هر عاقل
و اکملیت ابوبکر در یکی از آن اوصاف ظاهر نیست و بعد از آن ذکر کرد آنچه بآن انصار را راضی
کند باین قسم که مناقب و فضایل ایشان را ذکر کرده و اشارة بوعده وزارت و نوع شراکت هم کرد
بقول خود که ای گروه انصار تا قول او که بی مصلحت شما حکمی نمیشود و ذکر کرد عمر در رد قول حباب المنذر
آنچه دلالت بر عدم احتمال شرکت در خلافت داشته باشد بقول خود که دو کس بیک کفو و مثل جمع نمیشوند
و عدم احتمال اختصاص انصار بخلافت بواسطه خروج آن از قانون عرب بقول خود که والله که عرب
راضی نمیشوند تا قول او که یا اندازه خود در معرض هلاک بواسطه آنکه قانون عرب تقاضای تقدیم اولیا
و عشیره میکند و گفته عمر نیز دلالت دارد بر اختصاص خلافت بامیر المومنین علیه السلام بواسطه بودن
او از اقرب اولیا و عشیره او و جواب عمر از قول ثانی حباب بقول او که خدا ترا میکشد دلالت
دارد بر قباحت اخراج مهاجرین نزد الله تعالی و گفته ابو عبیده دلالت دارد که حباب اراده تغییر حق

داشته است و قول بشیر بن سعد دلالت دارد بر اولویت قوم رسول الله صلی الله علیه و آله بامر خلافت
و ذکر کرده او هم دلالت بر اختصاص امیرالمؤمنین علیه السلام میکند بامر چه هرگاه استحقاق امر بقوم بودن
مترتب شود پس هر کس اقرب قوم او باشد او احق خواهد بود و در قول ابو بکر بعد از آن قولیکه استیناف
ضعف انصار کرد بصلاحیت عمر و ابو عبیده از برای بیعت دلالت واضح است بعدم نص مثل امور سابقه
و از اینجا نهایت حیلهٔ ابو بکر ظاهر میشود باعتبار ابهام امر میان دو کس بر آن بیعت مترتب نمیشود یکی
از آن دو بواسطه آنکه وجهی ندارد اختیار یکی از میان ترجیح نشود و غرض بیعت غیر آن دو را در میان
ترجیح و تعرض یکی از آنها ترجیح را لیسا باشد که مؤثر نشود بسبب معارضه دیگر که ظاهر شرف امر است
از هر دو و قرار گرفتن آن بثالث و در توقف از آن تا ثالث آنچه از آن توقع دارد حاصل نخواهد شد
بواسطه خوف بهم رسانیدن ثالث از ستدعی امر سعی کردن در زائل کردن خلافت از او و وجه دیگر
از برای حیله او درین ابهام آنست که ایشان را در مرتبه استحقاق خلافت در آورده است تا آنکه استحقاق
ایشان در نفوس استقرار بهم رساند تا صعب نشمرند بر و کار نزد اراده انتقال و وجه دیگر چون وقت را
یافت که صلاحیت ربودن خلافت دارد و از تأخیر رسید آنچه رسید پس اگر مردم از تبعیت
خود منحرف اند غرض او بر مردم ظاهر میشد و مطمئن باجابت نبود و اما وقتی که باستحقاق رجلین قایل شود که
نزد عوام دلالت را فراغ نفس خود از طلب امر دارد عظیم میشود مرتبه او نزد ایشان درین حال هرگاه این
دو رجل امر را باو حواله کنند او قبل خواهد بود در استظهار امر و رغبت ناس و حواله کردن معلوم بود با بارت حکم آنست
که حوالهٔ امر باین دو مرد ایشان امر را از نفس خود و اظهار اولویت او سابقا تمهید شده باشد اما آنچه از عمر
نقل شده است که عبدالرحمن بن ابو بکر داده بدست اما تهر از بدر خوش است چنانکه خواهد آمد دلالت دارد
که این قسم بوده است بلکه تقسیم دیگر بوده است و آنچه عمر و ابو عبیده گفتند با ابو بکر که تو افضل مهاجرینی تا آخر
ظاهر است در عدم ادعاء ایشان نص را بلکه استدلال کردند در اولویت او بآنچه استدلال کردند و تعجیل
در بیعت کردند بواسطه خوف از اختلال و سبق بشیر بیعت بواسطه تقرب او بود بسبق با آنچه از او صادر
شده بود از ضعیف کردن انصار و تقویت ابو بکر و بواسطه وزارت که با نصار وعده شده بود
و بواسطه حسد او بر سعد بعد از آن اظهار کرد حباب بعض از آنچه اراده داشت بشیر بدلالت حال و مقال
بقول خود که داعی برین امر حسد بوده است بر ردی بر پسر عم خود جواب او اظهار آن بود که امر خلافت حق

مهاجر

مهاجرین را اعتقاد نص و سبب بیعت اوس خوف انتقال امر بخزرج بود نه استحقاق ابو بکر چنانکه ظاهر میشود
از قول او که چون اوس کرده بشیر بن سعد را دیدند تا آخر قول اسید بن حضیر و بیعت اسلم بعد ایشان بواسطه
مثل اغراض سابقین بود یا از جهت عدم تمیز و بیعت سابقین و قول عمر که بکشید سعد را بکشد خدا او را
صریحست در قصد مغالبه بر امر خلافت همچو ثبوت بهم رسانده بود تا از جهت تأخیر سعد مستحق عتاب چنین باشد
بواسطه آنکه نص دلالت بر خلافت ابو بکر نداشت چنانکه ظاهر شد و اجماع هم متحقق نشده بود حاصل سخن آنکه
سعد مستحق کشتن و باکداشتن و شکستن عضو و تخویف باین دو نشده نه از جهت استدعا خلافت چه ادعای
اولویت انصار کرده استدلال بر آن کرد و مجتهد اگر خطا در اجتهاد کند گناه ندارد و مستحق ملامت و امثال عتاب
نیست پس جایی استحقاق قتل امثال عتاب بان و نه از جهت بیعت نکردن زیرا که نه نص دال بر خلافت ابو بکر بود
چنانکه از سیاق کلام ظاهر شد و نه اجماع و در قول ابو بکر که درین امر زمین بیشتر از داده دلالت واضحه دارد
که بناء امر ایشان بحیله و فریب بوده والا میبایست که بگوید که از سعد امری که موجب قتل و ملامت باشد صادر
نشده است و قول عمر که ترک مکن تا بیعت کند بعد از امتناع سعد صریحست در امر باکراه و جبر و بچه سند جبر میکردند
بر بیعت با عدم ثبوت امر بنص و اجماع چنانکه دانستی و قول بشیر بن سعد که ترک او مضر است ندارد و او یکمرد است
صریحست در قصد ایشان غلبه کردن را بهر نحوی که باشد و گویا که بشیر میگوید بر غلبه شما خلل نمیشود بعدم اطاعت
یککس والا اجماع مختل میشود بمخالفت واحد اگر چه اطاعت بجبر هم نفعی ندارد اگر گوئی که صاحب غرض
بودن او قول او را از مرتبه اعتبار بیرون میبرد میگوییم که صاحب غرض بودن قول او را از اعتبار خارج میکند
اگر دانیم که او اعتقاد بامامت ابو بکر دارد و انکار آن از جهت داعیه میکند و از و غیر از داعیه خلافت بدعوای
استحقاق که مدعای کلامش دلالت بر آن داشت چیزی ظاهر نشد و اما اعتقاد او بعدم استحقاق او و استحقاق
ابو بکر از کلام او ظاهر نشد و باز عذر بشیر عدم ضرر تو جدت بود نه نبودن او صاحب غرض در استدلال
کردند بر امر ثانی که امامت ابو بکر باشد نه بر دلیل دلیل اول اجماعست و خلاصه آنچه ذکر کرده اند این است که
مهاجرین و انصار ترک کردند تجهیز رسول الله صلی الله علیه و آله را بواسطه آنکه در امر خلافت نهایت اهتمام
بود و احتمال داشت که بر تأخیر آن مفاسدی مترتب شود که تدارک آن متعذر یا متعسر باشد بخلاف تأخیر تجهیز رسول
الله صلی الله علیه و آله بواسطه آنکه با عدم مفسده در آن امیرالمؤمنین علیه السلام و بعض اصحاب مشغول آن
بودند و امری که خوف در تأخیر آن باشد متعین است تعجیل در ترک کردن مهاجرین و انصار تجهیز رسول الله

صلى الله علیه واله را نه ازان جهة بود که ایشان عالم بمرتبه رسول الله صلى الله علیه واله نبودند بلکه عالم بقبحیت ترک او درین
حال بودند وباین پروا ازان نکردند وزود بسقیفه رفتند بواسطه ترسیدن ایشان از تاخیر در امر خلافت فوت
شدن انچه از فوت شدن ان خوف داشته اند وبعد از انکه بسقیفه حاضر شدند مهاجرین وانصار استدلال کردند
بانچه مناسب دانستند وظاهر شد ضعف دلیل انصار وقوت دلیل مهاجرین ورجحان ابوبکر در میان مهاجرین بانچه عمر و
ابوعبیده گفتند بنابراین دلیل بیعت کردند باو وسعد بن عباده چون صاحب غرض بود التفات بقول او در اجماع
نکردند ومخالفت بعض اصحاب مثل علی علیه السلام وطلحه وزبیر وابوسفیان وغیر ایشان بعد از مدتی بر طرف شد
واستقرار یافت اجماع بر امامت ابوبکر واگر تنزل نمیکنیم ازین بیت وگوییم که مخالفت سعد ضرر باجماع دارد میگوییم
که بعد از وفات او که در اوایل عمر واقع شد مستقر شد اجماع بر امامت عمر وامامت او دلالت بر امامت ابوبکر
میکند بدو وجه یکی انکه هر کس که عمر را امام میداند ابوبکر را هم امام میداند پس امامت عمر مستلزم امامت ابوبکر
خواهد بود والا خرق اجماع مرکب لازم می اید ودیگری فرع امامت عمر امامت ابوبکر چرا امامت عمر بمحض
تعیین ابوبکر شد وحقیت فرع دلیل حقیت اصل است وممکنست که کسی گوید که بعد از وفات سعد اجماع
شد که ابوبکر در زمان خود مستحق امامت بوده است بحاجت تمسک شدن بخرق اجماع مرکب وبراین دلیل چندین بحث
می اید اما اول انکه این امر اهم امور بود اهتمام در شان او بود اما رسول الله صلى الله علیه واله مدینه است باید اگر عالم
باین بود چرا خلیفه تعیین نمیکرد با انکه طریقه شایسته او تعیین کردن بود کسی را که اندک متوجهیت واعتبار داشت
در اموری که احتمال مفسده ضعیف وبر تقدیر ترتب اندک مفسده تدارکش اسان بود پس چگونه بیان این امر
عظیم نمیکرد که در اختلال وضیع ان در غیر موضعش مفاسد عظیم بود مثل رعایت حق اهل البیت علیهم السلام
نکردن با وصیت رسول الله صلى الله علیه واله وظهور ترک وصیت میان ایشان واختلاف صحابه وتشویش احوال
ایشان وتخویف ایشان از برای بیعت واستمرار اختلاف وتشویش میان امت انچنانکه می بینی وغیر انها
از اموری که بر امر خلافت مترتب شده است وباز میگوییم که چون پادشاهان مثل این امر میکنند با محض
بودن مستحق میان مردم واختلاف اهواء در ان وامور دنیوی ودینی منوط بان بود وصاحبان تدبیر از
پادشاهان کسی را که بگمان ایشان مستحق سلطنت بهتر باشد خواهش سلطنت آن دارد شنیده که مستحق نباشد
تعیین میکنند از برای مصلحت رعیت یا مصلحت تعیین کرده شده یا مصلحت هر دو در وقتی که علامت نزدیک
شدن موت بهم رسد بلکه قبل از ظهور امارت موت هم پس چون نسبت میتوان داد برسول الله صلى الله علیه

واله

واله اهمال مثل این امری که در اهمال آن مفاسد عظیمه هست که بعضی را دانستی واگر گویی که رسول الله صلعم عالم بمعامله نبود
گوییم چون عمر وابوبکر در وقت شدت مرض رسول الله صلعم ظهور امارت انتقال او بعالم قدس
واحتیاج به تدبیر در امر خلافت را دانسته تا از جیش اسامه تخلف کنند با مبالغه رسول الله صلعم در خروج
جیش ولعنت کردن او بر هر کس که از جیش تخلف کند چنانچه اخبار دلالت بران میکند ورسول الله صلعم
ندانست واگر فرض عدم علم رسول الله صلعم کنیم با ظهور بطلان ان میگوییم که الله تعالی رسول الله صلعم
بر خلق فرستاد تا ایشان را برهاند از جهالت وبنماید بایشان طریق حق را از ضلالت ایا الهام نکرد
باو تعیین خلیفه را با این همه عظم واهتمام که در ان بود وبا ظهور علم رسول الله صلعم بقرب انتقال وامر خلافت
دلالت میکند دال انچه روایت کرده اند ونقل کرده ام سابقا از قول رسول الله که انما انا بشر
یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب تا قول انحضرت که اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم
الله فی اهل بیتی وغیر ان از ادله واثار را اگر گویند که نفع ندارد استبعاد کردن که رسول الله صلعم
چون ممکن بود که تعیین خلیفه نکند بعد از ثبوت اجماع بخلافت ابوبکر که دلالت بر عدم تعیین میکند میگوییم
که با انکه گفته ام استبعاد نیست بلکه نزد ارباب بصیرت که خود را از اغراض باطله پاک کرده باشند دلیل
قاطع است وما دلالت کردن کیفیت انچه در سقیفه جاری شده است بر نبودن بیعت از اعتقاد استحقاق ابوبکر
مر امامت را انا نشنده سخن در اجماع خواهیم گفت واما بحث دویم انکه بعد از حضور سقیفه بواسطه
تدارک انچه ازان میترسیدند که سلطنت سعد باشد وفوت مال اوجنبیتی که قادر بر دفع ان نباشند اگر غرض
ایشان محض خیر بود نه ربودن سلطنت بهر وجهی که میسر باشد واجب بود که بعد از حضور سقیفه بگویند خلاف
این را که ای مومنان چنانکه رسول الله بهترین مخلوقات بود مصیبت او هم اعظم مصیبتهاست و
حرمت او اعظم حرمتهاست هرگاه که چنین باشد معنی ندارد مشغول شدن ما بامری پیش از
فارغ شدن از امر رسول الله پس باید که باتفاق کرده رجوع بمسجد کرده مشغول بامر انحضرت شویم وبعد از
فراغ ازان مشغول شویم بتامل درین در امر وبر مرجحات عقلیه وشرعیه وباین درنگ وقت اعلم بمقتضای
کفه کل اصحاب مشغول اند بامر رسول الله بواسطه قباحت ترک ان امر پس معنی ندارد بنای چنین امر خطیر
هم جهت با مثال ایشان گذاشتن وبعد از فراغ از امر تجهیز ودفن در مکان مناسب قرار خواهیم گرفت
وهر کس را هر چه بخاطر رسد گوید تامل در ان کرده در وقتی بعد از وقتی تا حال ظاهر شود وبعد از معاودت نظر ومشاورت

با اصحاب بصیرت و خبره که در امثال این امور ضرور است و مطمئن شدن بمتحی امر حکم خواهیم کرد با تحری در دین
تحصیل مرضات الهی باشند و خالی بودن حکایت سقیفه از امثال این با اشتمال آن بر آنچه مشتملست دلالت واضحی
دارد که امر سقیفه مبنی بر آن نبود تا ظاهر شود از اتفاق در لفظ میان ایشان بر فرض تحقیق اینکه اتفاق در عقیده
که آن معتبر است در اجماع ناشی شده است بلکه خلو امر سقیفه از مثل این کلام و اشتمال آن بر آنچه دانستی دو شاهد
صادقند بر اینکه بناء آن بر اهواء و حیل بوده که دلالت بر اتفاق اعتقاد بهیچوجه ندارد اگر فرض اتفاق در
لفظ کنیم و باز میگوییم که ترک انصار رسول الله صلی الله علیه و آله را و مشغول شدن بامر خلافت دلالت
دارد که ایشان را نهایت اهتمام در امر دین میکردند بحیثیتی که روا نگذاردند شناعت ترک امر رسول را صلی الله علیه و آله
بواسطه دانستن ایشان که امر خلافت اهم و اسفار مفسده که بر انتظام آن مترتب شود اهم است پس مسارعت
بمرضات پروردگار الله تعالی داعی شد ایشان را بترک رسول و مسارعت کردن بامری که در آن بود تشیید اصول
و امثال اینجماعت کاری نمیکنند که در آن رضای خدا نباشد بواسطه دلالت فعل ایشان بر رعایت اهتمام در دین
تا آنکه روا نگردند با آنچه نادانان بجای ایشان گویند بمقتضای آیه شریفه ولا یخافون لومة لائم و در روایت
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ثابت است از برای ایشان هرگاه که چنین باشند چون متولی
امر خلافت شخصی را میکردند که او را احق نباشد و هرگاه مرتبه ایشان این باشد که شنیدی یا متولی امر سلطنت
و خلافت سعد را میکردند یا نه اگر میکردند خلافت ثابت میشد باتفاق کردن ایشان زیرا که ایشان جمع کثیر از
اهل خیر و صلاح بودند و از جمله مسارعین بسوی مغفرت پروردگار و از اصحاب که مرتبه اقتدا باخیار را داشتی
و مثل اینجماعت بلکه بعض ایشان کاری نمیکنند که موافق شرع انور نباشد و در میان خدا ترس اطاعت شرع
دشواری ندارد و این امر اگر بسعد مفوض نمیکردند باعتبار مستحق خلافت نبودن او و بودن انصار بصفات
حمیده منع میکرد ایشان را از مثل این امر شنیع یعنی عدم حضور و ترک در سقیفه و ترک رسول الله صلی الله
علیه و آله نمود خلاصه سخن آنکه صفت انصار مانع بود از ظلم و طغیان پس صلاحیت ندارد اجتماع ایشان در سقیفه
از جهت اعتماد کردن ایشان بر قریش در تجهیز رسول الله صلی الله علیه و آله و مشغول شدن ایشان بامر خلافت
بر وجه شرعی آن که سبب ترک قریش شود رسول الله صلی الله علیه و آله را که بر وجهی که لایق او ساطناس نیست بنوعی
منعرض شرعی اگر گویی که انصار نزد ما غیر متهم نبودند و سرعت ایشان بسوی سقیفه از اعظم امارات اتهامست
و روایت با آنکه خبر واحد است معارض است بخبر دادن رسول الله صلی الله علیه و آله بارتداد بسیاری از صحابه چنانکه

ظاهر

ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و اگر این روایت حق و ثابت مقبول خواهد بود آنگاه پس احتمال خیانت انصار در امر خلافت
و مسارعت به بیعت پیش از ظهور مستحق امر بود و تدارک آن باطل بعد از بیعت یا متعذر بود یا متعسر بتعسر شدید
و احتمال اینکه ظهور آن داعی شد ما را بارتکاب آنچه حکم شناعت آن میکند عقول زیرا که تدارک آنچه
از اعظم امور بود و از اینجا ظاهر شد که آنچه ما رعایت آن کردیم که تشیید امر خلافت است اعظم از آنچه بود
که ترک کردیم که آن تجهیز رسول الله است میگوییم که اگر انصار متهم بباطل باشند ممکن است که قول ایشان
بخلافت ابوبکر هم از جهت دواعی باطله باشد نه از برای اعتقاد بآن و اعتبار در باب اجماع اعتقادات است
نه قول بتقدیر بلکه تسلیم کنیم که در قول اتفاق شده است و اتهام انصار بخیانتست که میگویید اما اتهام شما مشکل
اتهام ایشانست با بیشتر ظلمی که ظاهر شد از تامل در حکایت سقیفه و آنچه در مقتضای آن مذکور شد و اما
بحث سیم آنکه التفات بتخلف سعد و وجه گفتن با آنکه او صاحب غرض بود وجهی ندارد و عدم التفات وقتی
وقتی درست خواهد بود که معلوم شود که سعد اعتقاد باامامت ابوبکر داشت و داعی بر عدم بیعت غرض باطل بود
و اما هرگاه احتمال صاحب غرض بودن تجویز کنیم که اعتقادش عدم استحقاق ابوبکر باشد چنانکه از ابایی شد
خواه اعتقاد باستحقاق بنفس خود داشته باشد یا نه عدم التفات وجهی ندارد همچنانکه از تامل در دلائل حجیت اجماع
ظاهر میشود و بحث چهارم آنکه جایز است که بیعت بشیر بن سعد بواسطه حسد بر سعد بن عباده باشد
همچنانکه حباب بن منذر در سقیفه گفت یا بواسطه توقع وزارت موعوده و قرب پیش چنانکه پیشتر گفتیم نه بسبب
اعتقاد استحقاق و بحث پنجم آنکه بیعت اوس ممکن است که بواسطه ناخوش داشتن ایشان خلافت
سعد را و استیلاء خزرج باشد همچنانکه این در حکایات سقیفه از بعضی منقولست نه بواسطه اعتقاد و
بحث ششم آنکه بیعت جمعی ممکن است که بواسطه خوف از غلظت عمر باشد اما یمنی که سعد با آنکه اعظم
قوم خود بود بلکه کل انصار بود بحسب جاه و اعتبار عمر اندک قوت مهاجر و ضعف انصار را اگر مشاهده کرد
با او بحسب قسم شدت و غلظت کرد و بحث هفتم امتناع از بیعت که ظاهر شد از سلمان و ابوذر و طلحه
و زبیر و عباس و ابوسفیان و غیر ایشان دلالت بر دو چیز میکند یکی علم ایشان بعدم استحقاق ابوبکر خلافت را
و دیگر آنکه بیعت جماعت یا از برای جلب نفع یا دفع ضرر بود خواه ضرر احتمال رسیدن بعض مکاره باشد
بعد از استقلال خلیفه یا مستولی شدن شخصی که مستولی شدن او را نخواهند یا باعتبار بعض شبهات
با کثر عوام و اوساط الناس راه دارد و ظاهر نیست که بیعت اکثر عوام از این باب نباشد نه بواسطه علم ایشان

باستحقاق با انچه در سقیفه جاری شد واگر امتناع سلمان وغیران باعتبار علم ببطلان و عدم وعدم استحقاق نبود
امتناع کردن ایشان وجه نداشت بواسطه اگر دلایلیکه متمسک آن شده بودند در استحقاق ابوبکر مرامامت را
منتشر بود در اکثر مردم بحیثیتی که خفاء اصل دلایل ممکن نبود زیراکه با انکه در حضور مردم مذکور شده بود در اظهار
ان خوفی نبود تا انکه عدم علم بان داعی بر امتناع باشد و مخفی نمیماند مقتضای دلایل اگر مقتضی استحقاق خلافت
ابوبکر بود وچون تواتر دلایل امامت ابوبکر بر عام و خاص ظاهر شده است بیحاجت بتامل و مراجعت
و ظاهر نشود بر مثل سلمان و ابوذر با ظهور جلالت ایشان و قول رسول الله صلی الله علیه واله در شان ایشان
انچه گفته و با ظهور بعدم احتمال ظهور امر بر عامه و خاصه و خفاء آن بر کل متعین یا خفاء ان بر بعض و
امتناع بعض بواسطه دواعی باطله زیراکه جلالت بعضی مانع هر دو احتمالست نسبت با و احتمال ان در بعض
دیگر مزید بها و نفع با ایشان ندارد احتمال پس است مارا در مقام و باین احتمال استدلال ایشان باطل میشود
همچنانکه ظاهر است بهر کس که اندک ربطی بقانون بحث دارد و دلالت بر جلالت دارد انچه روایت کرده است
ابن اثیر در جامع الاصول در اخر نوع پنجم از فصل دویم از باب چهارم از کتاب اول از کتب حرف فا که
ان کتاب فضایل و مناقبست از صحیح ترمذی از بریده که گفت رسول الله صلی الله علیه واله ان الله امرنی
بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم قال یا رسول الله سمهم لنا قال علی منهم یقول ذلک
ثلثا ابوذر والمقداد وسلمان امرنی بحبهم واخبرنی بحبهم یعنی رسول خدا گفت بدرستیکه الله تعالی
امر کرد مرا بدوستی چهار کس و خبر داد او که این چهار کس را دوست میدارد راوی گفت یا رسول الله نام ایشانرا
بگو از برای ما حضرت گفت که علی از ایشانست این را سه بار گفت و ابوذر و مقداد و سلمان و امر کرد مرا بحب
ایشان و خبر داد مرا اینکه دوست میدارد ایشان را و در اخر نوع اول از فصل دویم از باب و کتاب
که مذکور شد از صحیح ترمذی از عقبة بن علقمة یشکری گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه واله ان الجنة تشتاق الی ثلثة
علی وعمار وسلمان یعنی بدرستیکه جنت مشتاقست بسوی سه کس علی و عمار و سلمان و در اول
نوع سیم از فصل مذکور از صحیح ترمذی از انس که گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه واله تا انکه گفت که ما اظلت
الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر اشبه عیسی علیه السلام فی ورعه قال
عمر افنعرف له ذلک یا رسول الله قال نعم فاعرفوا له وروی فی فضایل ابی ذر الغفاری
رحمه الله من صحیح الترمذی عن ابن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله

علیه

علیه السلام واله یقول ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق من ابی ذر
واز صحیح ترمذی عن قال قال رسول الله صلی الله علیه واله ما اظلت الخضراء ولا
اقلت الغبراء اصدق لهجة ولا اوفی من ابی ذر شبه عیسی بن مریم فقال عمر بن
الخطاب کالحاسد یا رسول الله افنعرف ذلک له قال فاعرفوه وقال وروی
بعضهم هذا الحدیث فقال ابوذر یمشی فی الارض بزهد عیسی بن مریم یعنی
حدیث انس اینست که سایه نینداخته است اسمان و بر نداشته است زمین کسی را که لهجه ان صادق تر
از ابوذر شبیه است عیسی علیه السلام را در ورعش گفت عمر که ایا بدانیم از برای ابوذر انچه بیان کردی گفت
اری پس بدانید از برای او سؤال عمر بعد از بیان رسول الله صلی الله علیه واله دلالت بسوء مدرک میکند اگر سؤال از
زمان آینده باشد چه مدح حضرتی نمیکند رسول صلی الله علیه واله کسی را بخصوص که اخر این صفت از و سلب شود
و دلالت بسوء عقیده میکند اگر سوال از ان زمان باشد که از کلام حضرت فهمیده بود و در حدیث دیگر
لفظ ولا اوفی دلالت دارد که هیچ کس بر روی زمین نیست که وفای بعهد زیاده از ابوذر کند و لفظ
کالحاسد دلالت دارد که ظاهر حال عمر در وقت سؤال حسد بود اگر کسی گوید که از مدایح مسطوره لازم می اید
که ائمه علیهم السلام در صدق و وفای عهد زیادتی بر ابوذر رحمه الله نداشته باشند جواب میگوییم
که این وقتی مفسده که از و در وقتی دروغ یا خلف عهد صادر شده باشد و اما هرگاه هرگز از و دروغ و خلاف
صادر نگشته باشد تساوی درین دو صفت لازم می اید و هیچ مفسده ندارد و بخاری و مسلم حدیث طویلی
در اسلام ابوذر نقل کرده اند که دلالت بر جلالت قدر و علو مرتبه او میکند و در فضایل سلمان فارسی
رحمه الله الی اخر از صحیح ترمذی از ابوهریره روایت کرده که گفت خواند رسول الله صلی الله علیه واله این
ایه را وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم قالوا ومن یستبدل
بنا فضرب رسول الله صلی الله علیه واله علی منکب سلمان ثم قال هذا وقومه
یعنی و اگر پشت کنید شما بدل میکند خدای تعالی قومی غیر شما بعد از ان نخواهند بود درین صفت ذمیمه پشت
کردن مثل شما گفتند قومی که الله تعالی بدل ما می ارد بتقدیری که ما تولی کنیم که حضرت رسول الله دست
مبارک از روی ملاطفت بمنکب سلمان زد و گفت ان اینست و قوم او و روایت کرده است
از ترمذی روایت دیگر نزدیک بروایت مذکوره با زیادتی قول رسول الله صلی الله علیه واله والذی

نفسی بیده ولو کان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس یعنی تحقیق بکسی که نفس من
در ید قدرت اوست اگر ایمان بثریا بسته بوده هر اینه اخذ میکردند آنرا رجالی از فارس و چون قلیلی از مدایح این بزرگان
دین را دانستی میگوییم که امر الله تعالی بدوستی جماعت مذکوره در روایت و خبر دادن بدوست داشتن او ایشان را
و ذکر کردن رسول الله صلی الله علیه و آله امر دوستی و خبر دادن بآن اولا نزد اجمال و ذکر هر دو افزا نزد تفصیل دلالت
بسیار ظاهری دارد بر اتصاف ایشان باعلا مراتب کمال و صلاح مثل اشتیاق بهشت بر کسی هرگاه جلالت این
بزرگان دین بنحوی که این همه دانستی ایشان میکنند از بیعتی که امر بآن شده بحسب شرع انور و ظاهر شده باشد
مامور بآن بیعت بودن مردم از مهاجرین و انصار را یا بسبب قدرت نداشتن ایشان بود بر فهمیدن حجج و دلایل
واضحه که فهمیدن آنرا خواص و عوام و مقتضای آن که سرعت اجابت بیعت است عمل آورده اند یا از اعراض
باطله بوده که آنرا بر اهل اهواء تسلط است اما عدم قدرت در وقت امتناع با ظهور تام حجج که دلالت بر آن دارد مستبعد است
اقوام بی تامل بعد از شنیدن حجت با مشهور بودن حجتهای ایشان که امر بیعت بآن مبالغه داشته شده بوده و
باعثی بر اخفاء آن نبود از خوف شوکت طالب بیعت و عدم معارض که بهیچوجه معنی ندارد و اعراض باطله چگونه راه باشتغال
این جماعت میتواند یافت با ظهور امتناع عدم ادراک ایشان حجت را میگوییم که با اینکه اثبات استحقاق در اول
مشکل بود توقفی بعد از بیان از برای متابعین ملاهیم رسید و فهمیدن تمامت حججی که جماعتی که حسن ظن با ایشان
باشند قبول کرده باشند آسانتر است بواسطه آنکه قبول کردن جماعت چنین سبب عنایت اقبال میشود
سبب سرعت انتقالست از فهمیدن آن قبل از آن پس امتناع این بزرگان دین بعد از قبول کردن مهاجرین
و انصار دلالت ظاهری دارد بر بطلان آنچه محکم کردند امر بیعت را بآن و بر نبودن صاحب حق غیر ابوبکر
و بر تقدیر عدم دلالت واضحه احتمال بس است درین مقام زیرا که غرض ما درینجا عدم ظهور بودن بیعت است
بر وجهی که دلالت بر آن کند حجتی که اعتماد بآن توان کرد و عدم ظهور اتفاق بحسب زمان مادام که قدرت
بر اظهار خلاف داشته اند و عدم ظهور اتفاق در اعتقاد و در وقتی از اوقات و ما نحن فیه چون نکوشد
باین امر و امثی که بآن سنت تقویت دین و ترویج کسی که سایه منید تحت آسمان و بر پشت زمین بر کسیکه اصدق
باشد بحسب لهجه از و کسیکه او را انشاد بعیسی علیه السلام در زهد او باشد اول بار که با و رسید حجرا ظاهر نکرد و انقطاع
امر خلافت را از برای او با وضوح حجت و رسیدن دعوت بیعت تا رغبت کند بسوی آن خبر هم همچنانکه شان
کسیکه قریب او راند انتشر هم با اکرا الله تعالی او را راه نمود رسول الله صلی الله علیه و آله بر رسیدن دعوت

باو مکرد اسیدن گرگ را وسیله از برای ایمان او برسول الله صلی الله علیه و آله در اول امر آیا دال بر انکار او و لا بدست بر
بطلان خلافت ابوبکر نیست از برای طالب حق و نجات و حیرت هم باز آیا دلالت ندارد امتناع سلمان
از بیعت با اختیار کردن رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از سؤال بقول ایشان که و من یتبدل
بنا بقول خود که بهذا اشاره کننده سلمان در تفسیر قول الله تعالی وَاِن تَتَوَلَّوا که بر صدق مطلوب ایشان
قوی تر از دلالت کردن بیعت بعضی بر مطلوب شان بحث هفتم اگر منازعه امیر المؤمنین علیه السلام
و امتناع او از بیعت دلالت دارد بر بطلان آنچه که بآن مستحکم کردند امر بیعت را و الا امر اینکه آنحضرت
اسرع اجابت کنندگان خواهد بودن و ممکن نیست که امتناع آنحضرت از عدم ظهور حق بر آنحضرت باشد
با بودن بیعت بر وجه شرعی و چون جایز است که حقیت ابوبکر و لزوم بیعت ظاهر شود از برای سبب امتناع
چیزی نکرد انستن آنحضرت بطلان خلافت ابوبکر را و بطلان امری قول رسول الله صلی الله علیه و آله است
بطلان آن بواسطه تظافر اخبار میان و عامه بدوران حق با علی بنحوی که او بگردد اگر گویند که قبول
نداریم که تاخیر بیعت بعد از طلب واقع شده و بر تقدیر وقوع آن بعد از طلب قبول نداریم که بواسطه
عدم قول او باشد باستحقاق ابوبکر مر خلافت را بلکه ممکن است که او حتی شده باشد که ناشی شده باشد از مشورت
نکردن جماعت با او در این امور و در امثال این امر دشواری بهم رسد از برای همه کس بلی اینکه معتقد
بطلان امر باشند بلکه اعتقاد داشته باشند باینکه امر بر وفق شرع انور واقع شده و تا بیعت نکید آنچه
ما تجویز کردیم آنچه روایت کرده ابن اثیر در جامع الاصول در باب دوم از کتاب خلافت از صحیح مسلم
از عایشه که ان فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله والعباس اتیا ابا بکر یلتمسان
میراثهما من رسول الله ص وهما حینئذ یطلبان ارضه من فدک وسهمه من خیبر فقال ابوبکر
انی سمعت رسول الله قال لا نورث ما ترکنا صدقة انما کان یأکل آل محمد ص
من هذا المال وانی لا ادع امرا رأیت رسول الله ص یصنعه فیه الا صنعته
زاد فی روایة انی اخشی ان ترکت شیئا من امره ان ازیغ قالت فاما صدقته
بالمدینة فدفعها عمر الی علی وعباس فغلبه علیها علی واما خیبر وفدک فامسکهما
عمر وقال هما صدقة رسول الله ص کانا لحقوقه التی تعروه ونوائبه وامرهما
الی من ولی الامر قالت فهما علی ذلک الیوم قالت فی روایة فهجرته فاطمة

فلم تكلمه في ذلك حتى ماتت فدفنها علي عليه السلم ليلا ولم يوءذن بها ابابكر
قالت فكان لعلي وجه من الناس حيوة فاطمه فلما توفيت فاطمه انصرفت وجوه
الناس عن علي ومكثت فاطمه بعد رسول الله ص ستة اشهر ثم توفيت فقال
الزهري فلم يبايع علي ستة اشهر قال لا والله ولا احد من بني هاشم حتى بايعه
فلما راى علي انصراف وجوه الناس عنه ضرع الى مصالحة ابي بكر فارسل الى
ابي بكر ائتنا ولا ياتنا معك باحد وكره ان ياتيه عمر لما علم من شدة عمر فقال
عمر لا تاتهم وحدك فقال ابو بكر والله لاتينهم وحدي ما عسى ان يصنعوا بي
فانطلق ابو بكر فدخل على علي وقد جمع بني هاشم عنده فقام علي فحمد الله
واثنى عليه بما هو اهله ثم قال اما بعد فلم يمنعنا ان نبايعك يا ابا بكر انكار
لفضيلتك ولا نفاسة عليك بخير ساقه الله اليك ولكنا نرى ان لنا في
هذا الامر حقا فاستبد به علينا ثم ذكر قرابته من رسول الله ص وحقهم فلم يزل
علي يذكره حتى بكى ابو بكر وصمت علي فتشهد ابو بكر فحمد الله واثنى عليه بما هو اهله
ثم قال اما بعد فوالله لقرابة رسول الله صلى الله عليه واله احب الي
ان اصل قرابتي واني والله ما الوت في هذه الاموال التي بيني وبينكم عن
الخير ولكن سمعت رسول الله صلعم واله يقول لا نورث ما تركنا صدقة انما
ياكل ال محمد في هذا المال واني لا ادع امرا صنعه رسول الله ص الا صنعته
انشاء الله يعني بدرستي كه فاطمه دختر رسول صلى الله عليه واله و عباس امدند نزد ابو بكر كه طلب ميكردند ميراث
خودشان را از رسول الله صلى الله عليه واله وايشان درينوقت طلب ميكردند زمين رسول الله صلى الله عليه واله
از فدك و حصه انحضرت را از خيبر پس گفت ابو بكر بدرستي كه من شنيده ام رسول الله صلى الله عليه واله را كه ميگفت
ما ميراث نميدهيم انچه ما ميگذاريم صدقه است جز اين نيست كه ال محمد صلى الله عليه واله ازين مال ميخوردند و من
ترك نميكنم كاري را كه ديدم من رسول الله صلى الله عليه واله ميكرد ان را در انمال مگر انكه ترسيدم اگر بكنم زياد كرده در روايت
ديگر اين را كه بدرستي كه من ميترسم اگر ترك كنم چيزي از كار انحضرت را اينكه ميل كنم از حق بباطل عايشه گفت
اما صدقه رسول الله صلى الله عليه واله پس داد ان را عمر بعلي و عباس و غلبه كرد عباس را بران صدقه يعني علي عليه السلام

ازان

ازان صدقه چيزي بعباس نداد واما خيبر و فدك پس نگاه داشت هر دو را عمر و گفت اين دو صدقه رسول الله است
كه بودند بواسطه حقوق كه روي ميداد و حادثه كه پيش مي امد وامر اين دو بسوي كسيست كه ولي امر خلافت
و سلطنت است عايشه گفت اين دو موضع بهمان طريقه اند امروز عايشه گفت در روايت ديگر پس خشم و غضب
كرد فاطمه و سخن نگفت با ابو بكر درين باب يا بسبب اين و تا ان ظاهر است كه في از براي سببيت است نه ظرفيت
تا فوت شد پس دفن كرد او را علي در شب و اعلام نكرد بان ابو بكر را گفت عايشه و بود از براي علي بزرگي از مردم
در حيوة فاطمه چون فاطمه فوت شد برگشت روهاي مردم از علي و مكث كرده فاطمه بعد از رسول الله ص ع
ششماه و بعد ازان فوت شد پس گفت زهري پس مبايعت نكرد علي ششماه گفت نه والله و نه يكي از
بني هاشم تا بيعت كرد او و چون علي ديد برگشتن وجوه مردم ازو و خشوع و افتادگي كرد بسوي مصالحه ابو بكر
پس فرستاد بسوي ابو بكر كه بيا پيش ما و ميا ور با خود احدي را و ناخوش داشت كه بيايد او و بيايد عمر چون ميدانست
از شدت عمر پس گفت كه مرو پيش ايشان تنها و ابو بكر گفت والله كه تنها ميروم چه چيز احتمال دارد كه بمن بكنند
پس ابو بكر رفت و داخل شد نزد علي حالكوني كه او جمع كرده بود بني هاشم را نزد خود پس برخاست علي و حمد الله
تعالى و ثنا بر ان بان قسم كه سزاوار است بجا اورد بعد ازان گفت اما بعد پس منع نكرد مرا اينكه بيعت كنيم ترا
يا ابو بكر انكار فضيلت تو و نه حسد بردن بر تو بخيري كه خدا رانده است انرا بسوي تو و اما ميدانستيم كه ما را درين
امر حقي است پس تو مستقل شدي بر ما بعد ازان ذكر كرد علي قرابتش را از رسول الله ص و حق خودشان را متصل ذكر
ميكرد تا گريست ابو بكر و ساكت شد علي پس تشهد بزبان جاري كرد ابو بكر و حمد الله تعالى و ثنا بر او بان قسم
اهل اوست بجا اورد بعد ازان گفت كه والله كه قرابت رسول الله ص دوستر است بسوي من يعني در باب
صله كردن ازينكه صله كنم خويشان خود را و بدرستي كه من والله كه تقصير نكردم درين اموالي كه ميان ما و شماست
از خير اما شنيده ام رسول الله را كه ميگفت ميراث انچه ما گذاشتيم نميدهيم صدقه است جز اين نيست كه ال
محمد ازين مال ميخوردند و بدرستي كه من ترك نميكنم چيزي را كه رسول الله كرده باشد مگر انكه من هم بكنم انشاء الله تعالى بعد ازان
كلام در بيعت كردن انحضرت نقل كرده و غرض ما ازان متعلق نيست وجه ما بيان ميكنيم امير المومنين ع
عليه السلام است كه مانع از بيعت كردن انكار فضيلت و نفاسة نبوده و قول او اينكه خلافت خيريست
كه گشانده است خداي تعالى بسوي ابو بكر اگر ابو بكر اهل خلافت نبود تعبير نميكرد انحضرت ازان خلافت بخير و نسبت
نميداد او را بدان از اباء الله تعالى و بعد از تصريح كردن حضرت باينكه مانع او از بيعت نبوده انچه مشكل است كه جاهل تر

ابوبکر گمان کند گفت با آنکه مانع او این بود نه آنست که او را درین امر حقی هست و تمام متعذر شده بر ما و مراد آنحضرت ازین
امری که پنداشت که او را حقی هست یا خلافت یا مشورت و اول باطل است زیرا که چون تصریح کرده است باستحقاق
ابوبکر و اینکه مانع آن کار فضیلت و نفاستی نیست معلوم شد که آنحضرت عالم باستحقاق ابوبکر بوده است پس متعین
شد احتمال ثانی و گفتن وحشت مانع امیرالمؤمنین علیه السلام از تعجیل بیعت او نبود دلیلست بر منافات
نداشتن در مثل این امر عظیم از برای وحشت مر کمال او را باین صحیح ظاهر شد که وحشت باعث بر تاخیر امیر
المؤمنین علیه السلام بوده است از بیعت و باخبار صحیحه مستفیضه مثل حدیث طائر و منزلت و رایت و غیر آن
ما را از اخبار کثیره ظاهر شد بودن آنحضرت در اعلی مرتبه کمال پس واجبست اینکه حمل کرده شود که باعث
شدن وحشت بر تاخیر مثل این امر خطیر و امتناع از آن مثل این مدت قادح در کمال حضرتش ظاهر
شد تایید و تمام شد مقصود باین خبری که مسلم که از بزرگان ناقدان اخبار است روایت کرده است
و باین تجویز مانع نشدن وحشت از تاخیر بیعت و تایید آن باین حدیث خارج شد بیعت مهاجرین و انصار
از بطلان و مندفع شد مفسده واضحه که خطاء مثل این جماعت که گذشته اند عشایر و اقارب را از برای تحصیل
مرضات الهی و بذل اموال و نفوس در اطاعت او کردند و اگرچه تسلیم عدم احتجاج بر امامت ابوبکر کنیم
همچنانکه شیعیان میگویند و درین نظر است بچندین وجه اما اولاً پس بواسطه آنکه با آنکه منع تاخیر بیعت
از طلب کردن مکابره است همچنانکه سیر و اخبار دلالت بران دارند و قول راوی ره فلما رای علی انصراف
وجوه الناس عنه ضرع الی مصالحة ابی بکر ظاهرست در امتناع آنحضرت از بیعت مادام
امتناع توانست کردن و قول حضرت که فلم یمنعنا ان نبایعک صریحست در اصل امتناع و اما ثانیاً پس بواسطه
منع کردن اینکه امتناع آنحضرت از بیعت ناشی از اعتقاد عدم استحقاق ابوبکر باشد معنی ندارد چه اگر قایل
باستحقاق او و بوقوع بیعت بروجه شرعی بود با ظهور احتمال مفسده بر تاخیر که آن مفسده همین بدگمانی
تهمی بود بهیچ وجه تاخیر جایز نبود و باز مسارعت صحابه در سقیفه دلالت بر نهایت اهتمام ایشان در امر خلافت
میکند و آن نهایت اهتمام دلالت دارد که تاخیر در آن نهادن در عمده واجبات معصیت است و بعد از
آن که رضا باین امر بهم رسید و ظاهر شد استحقاق و میسر شد بیعت همچنانکه گمان میکنند تعجیل بیعت واجب
خواهد بود یا راجح و وحشت از فعل واجب یا راجح لایق او نباشد چنانکه پس چگونه نسبت میتوان داد
بامیرالمؤمنین علیه السلام با آنکه بعض مراتب آنحضرت را میدانیم پس این تاخیر دلیل قطعی است بر اعتقاد

الحضرت

الحضرت بعدم استحقاق ابوبکر و این اعتقاد دلالت دارد بعدم استحقاق ابوبکر در واقع بواسطه
دوران حق با او هر نحو که دوران کند و اما ثالثاً پس بواسطه آنکه تاخیر بنی هاشم هم یا از برای وحشت بود یا
از جهة بیعت نکردن امیرالمؤمنین علیه السلام بواسطه گمان بردن ایشان این را که آنحضرت قایل
بعدم استحقاق ابوبکر است مر خلافت را و قول او بعدم استحقاق دلیل است بعدم استحقاق او بواسطه
آنکه اگرچه رسیده است این را که امیرالمؤمنین علیه السلام عالم است باستحقاق ابوبکر مر امر را اما چون آن
الحضرت ترک بیعت کرد از برای وحشت ایشان نیز ترک کردند بواسطه پیروی با حضرت در ترک
اگرچه در ایشان یافت نشد آنچه داعی شده بود آنحضرت را بر ترک و اول باطل است بواسطه آنکه
وحشت از برای وقوع امر بر وفق شرع و علمشان بان و علمشان بعلم شریف و وضیع حقیت این امر را
وجهی ندارد چون ترک بیعت واجب در شش ماه میکنند و بیگناه را متهم بغصب خلافت و بغضهای خفی
یا بعصبیت متهم میگردانند زیرا که ترک بیعت واجب دلالت بر یکی ازین دو میکند دلالت واضحی
تا آن معنی ندارد چه وضوح استحقاق خلافت در مرتبه بود که بر اوساط ناس مخفی نمانده بود پس چون
مخفی میشد بر بنی هاشم که از کمل صحابه و اهل علم و تمیز بودند و چرا بیعت کردن امیرالمؤمنین علیه السلام
شبهه از برای غیر ایشان نشد و از برای ایشان شد و ظاهر است که قرابت را مدخلی در شبهه نیست
و بتقدیر این گمان نسبت بیگناه چرا اعلام نمیکرد ایشان را امیرالمؤمنین علیه السلام باستحقاق ابوبکر
تا خلاص شوند ازین گمان آیا وحشت امیرالمؤمنین علیه السلام مانع از اعلام هم بود و مخفی نیست که این
ظن بامیرالمؤمنین ع در نهایت مسارعت بخیر آنکه ترک کردن واجب را در مدت متمادیه بواسطه
وحشت امیرالمؤمنین علیه السلام معنی ندارد و باز واجب بود بر امیرالمؤمنین ع و بنی هاشم که از ترتب
شدن آنچه مترتب شد بر تاخیر بیعت او که آن ترک بنی هاشم مر بیعت را این ره ترک کند احتراز بمقتضای
وحشت او بیعت کند تا سایر بنی هاشم بیعت کنند و یا امر کند ایشان را به بیعت و بگوید که رعایت تبعیت
در اینجا منظور بطلان حق ابوبکر یا عصبیت شما است و تبعیت شما در مثل این امر پسندیده نیست بلکه
مذموم است بدل آنکه تجویز بعضی ازین امور بقصر کردن معنی ندارد پس چون نسبت میدهند بامیرالمؤمنین
علیه السلام بدل آنکه این خبر صریحست در آنکه بیعت ابوبکر بخلاف رضای الهی بوده و تاخیر آنحضرت
از برای اجتناب کردن او از معاونت اثم و عدوان بود و چون قوت باطل و ضعف حق بمرتبه اقصی رسید

بوفات خیر نساء اهل جنت و وجوب تقیه و رعایت وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ مقتضی مدارا با غاصبان شد
باین در تاخیر اتمام حجت بر مردم شد با آنکه اگر در بیعت ابوبکر خیریتی بود تاخیر نمیکرد کسی که امیر مؤمنین بود
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بسوی خیرات و قول آنحضرت که لَمْ يَمْنَعْنَا أَنْ نُبَايِعَكَ إِنْكَاراً لِفَضِيلَتِكَ
و غیر آنچه در دلالت بر عدم بطلان خلافت که تقیةً از آنحضرت بود همچنانکه شهادت بر آن میدهد
سیاق خبر و نفس تاخیر او پس حاصل میشود از این خبر و سیرت او و آنچه از آنحضرت در مواضع متعدده نقل
کرده اند علم قطعی بآنکه آنحضرت منکر بود استحقاق ابوبکر مر امامت را و کاره بود مر بیعت را و مکره بود بآن
بیعت بعد از مدتی که در قدر آن اختلاف است که چهل روز بود یا شش ماه و بهر تقدیر میگوییم که یا امتناع و انکار در
مدت امتناع ناحق بود و یا اعتراف او بعد از مدت اگر قایل بمقتضای ظاهر اعتراف شویم پس ترک کرده ایم
مقتضای روایات متظافره بدوران حق با او را بلکه سیرت امیر المؤمنین علیه السلام را بودن او اسرع مؤمنین
بسوی خیرات و اطوع مر قربات را و اصدق سابقین در اقوال و افعال و اگر قایل شویم بحقیت مقتضای انکار
حمل میکنیم بیعت را بر ضرورت و سخن گفتن بامری که ظاهر آن خلاف واقع است نزد شدت خوف
با دوران حق با او حیثیت ما دام منافات ندارد زیرا که مراد از دوران حق با او دوران است نزد سخن گفتن
او و اراده او از اختیار باشد و با غایت ظهور آنچه ذکر کردیم میگوییم که اگر تنزل از ظهور احتمال کنیم نفی
احتمال نمیتواند کرد کسی که بوی انصاف باو رسیده و این بس است بواسطه انتفاء علم بتحقق اجماعی
که آن مناط استدلال ایشان است اگر گویی که دلالت میکند بر بودن بیعت آنحضرت مر ابوبکر را
از روی رضا و خلافت مبتنی از ثالث حق امیر المؤمنین علیه السلام بودن و ترک محاربه او با تلاش
با غایت شجاعت و تبعیت جمعی از اهل صحابه و محاربه آنحضرت با اصحاب جمل و صفین مؤید است
میگوییم چون تحقق شد امر بیعت در سقیفه بحیله و مبالغه در منع و بطمع در بعضی و شبهه در بعضی و رغبت
اکابر در جاه جمعی که مدرکه درستی نداشتند محکم آمد سلطنت بحیثیتی که محاربه با ایشان احتیاج بجمعیت عظیمه
داشت که با امیر المؤمنین علیه السلام نبود و مؤیدی که گمان کرده تاییدی ندارد زیرا که محاربه امیر
المؤمنین علیه السلام با اصحاب جمل و صفین بعد از تحقق سلطنت و شوکت بود پس چه نسبت است میان ترک محاربه
در اول و محاربه آنحضرت با این دو طایفه و تایید آنچه ذکر کردیم که قلت ناصر است دارد آنچه نقل کرده است
عبد الحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بقول خود و نقلت انه علیه السلام لما استنجد بالمسلمین

عقیب

عقیب یوم السقیفه و ما جری فیه و کان یحمل فاطمة علیها السلام لیلاً علی حمار
و ابناها بین یدی الحمار و هو علیه السلام یسوقه فطرق بیوت الانصار و غیرهم و
یسألهم النصرة او المعونة اجابه اربعون فبایعهم علی الموت و امرهم ان یصبحوا بکرة
محلقی رؤسهم و معهم سلاحهم فاصبح لم یوافقه منهم الا اربعة الزبیر و المقداد
و ابوذر و سلمان ثم اتاهم من اللیل فناشدهم فقالوا نصبحک غدوة فما جاء منهم
الا اربعة و کذلک فی اللیلة الثالثة و کان الزبیر اشدهم له نصرة و انفذهم فی طاعته
بصیرة حلق راسه و جاء مراراً و فی عنقه سیفه و کذلک الثلاثة الباقون الا ان الزبیر
هو کان الراس فیهم و قد نقل الناس خبر الزبیر لما هجم علی بیت فاطمة علیها و کسر سیفه
فی صخرة ضربت به یعنی نقل میشود اینکه امیر المؤمنین علیه السلام حین طلب مدد کرد بمسلمین بعد از
سقیفه و آنچه در آنجا واقع شده بود و بود آنحضرت که فاطمه علیها السلام را در شب بالای سوار میکرد و هر دو پسر او در پیش
حمار بودند و علی علیه السلام حمار را میراند و بخانه های انصار و غیر انصار میرفت و از ایشان سؤال نصرت و
معاونت میکرد اجابت کردند او را چهل کس و مبایعه کرد با ایشان بر موت یعنی تا زنده اند دست از معاونت
آنحضرت برندارند و امر کرد ایشان را که اول روز سر تراشیده نزد آنحضرت حاضر شوند و با ایشان سلاح ایشان
باشد پس روز شد که پیش حضرت نرفتند از آن چهل کس مگر چهار نفر که زبیر و مقداد و ابوذر و سلمان باشند
بعد از آن رفت آنحضرت نزد آن جماعت پس قسم داد ایشان را گفتند که اول روز می آییم پس نیامدند مگر چهار کس همچنین
در شب سیم و بود زبیر از این چهار مرد او را از روی نصرت و زبیر نافذتر بود در اطاعت او از روی بصیرت
سر تراشید و مکرر رفت پیش او و در گردن شمشیر او بود و همچنین بودند سه نفر باقی اما زبیر همین او بود سر آن بود
در میان این چهار نفر و مردم نقل کرده شده است خبر زبیر یعنی اهتمام او در باب امیر المؤمنین علیه السلام چون بی جرم
یا بی اذن رفته شد خانه فاطمه علیها السلام و شکسته شد شمشیر او در سنگی که زده شد بآن و این حکایت داخل
بیت فاطمه علیها السلام شدن و شمشیر زبیر را شکستن بعد از این خواهد آمد ان شاء الله تعالی و باز تایید قلت ناصر
میکند اینکه با عظم سلطنت آنحضرت و وضوح بطلان معاویه محاربه در میان ایشان امتداد بهم رسانید و نجات
از مغلوب متمایز نشد تا آنکه منتهی شد بآنچه منتهی شد پس تحکیم جبر حکم کردند مر امیر المؤمنین علیه السلام بمحاربه با اینکه قادر
بود با غایت کثرت اعدا و قلت ناصر و باز محاربه میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله نزد خروج آنحضرت

رضوان و پیش از استیلاء شوکت اسلام بر بلاد ان بسیار بود که باعث طمع کفار و غلبه آنها بر مسلمین میشد و نقل اختلاف
در مثل این احوال سبب استیلاء اعدا میشود و همچنین در سیرت ائمه دلالت بر این دارد و باز بسیار بود که این محاربه سبب
ضعف اعتقاد مسلمین و ارتداد ایشان از اسلام میشد تو هم کردن اینکه این دین اگر حق بود رعایت میکردند اصحاب
ان دین در مقابل در اوایل انتقال رسول الله علیه السلام بحقیقت حضرت ان بر دین اعظم باشد از مضرت انچه
واقع شده است از بیعت باطل حاصل دلیل قاطع دلالت بر امامت امیر المومنین ع و بطلان امامت ابو بکر میکند
و این شبهه بحقیقه مندفع میشود بیکی ازین احتمالات پس هیچ وجه دارد ذکر کردن ان در مقابل انچه شنیده و باب
مدینه علم بهتر میداند انچه حال تقاضای ان میکند و بانچه از رسول الله ص شنیده است پس عمده دلالت بر حقیت امیر المومنین
علیه السلام است و بطلان امامت کسی که تجویز امامت او کرده اند و اما ثانیا بواسطه ضعف استبعادی که ذکر کرده
و کمان معتقده بودن ان کرده و بودن ان ضعیف تر مراتب شتی از ترک نبی امر اهل اطاعت بیرون عدوانا استمرار
نبوت او و ظهور خلافت او و اقرار شان بهر دو و بعض غیبت موسی ع با ظهور احتمال مراجعت او و عبادت کردن
ایشان عجل را که بغیر سامری کرد دلیل بر رجعت ان نبود و هرگاه که قایل شوید بوقوع این بشهادت قران چرا تجویز بان نمیکنند
دلیل دویم از دو دلیل طایفه اولی بر امامت ابو بکر حاصلش با تقریر کردن ما ان دلیل این است که امامت یا بنص است
با امیر المومنین علیه السلام یا باجماع یا بو بکر بواسطه انکه بطلان امامت عباس که ناشی شد قول بان بعد از دو قول
مذکور مدتی بواسطه تقرب بعض پادشاهان از اولاد او و اول باطلست بدو وجه یکی انکه اگر نص بر امیر المومنین
متحقق بود هر اینه ظاهر و خواست بودن بسیاری از اهل سقیفه از جهت توفر دواعی و قرب عهد با حضور اکثر صحابه
در انجا و اگر ان نص ظاهر بود از برای آنها هر اینه ظاهر میکردند و میگفتند که صاحب حق غیر شماست بنص رسول الله
صلی الله علیه و اله و حاجت بمشاورت در امر خلافت و منازعه در ان نیست و وجه دویم انکه اگر نص متحقق بود بر
امیر المومنین ع اظهار ان کردن و از مهاجرین و انصار که اطلاع بران داشتند استشهاد کردن که از برای او
شهادت بدهند و چه شد او و اظهار نکردن دلالت بر نبودن میکند اگر گفته شود که خوف مانع از اظهار بوده میگوییم
که پس چرا مانع از امتناع از بیعت نکرد و از اظهار اولویت او با این امر نکرد و از اظهار نصوص منع کرد و اگر او را تشنیع
کرد چرا تصریح نکردند جماعتی از صحابه که شنیده بودند تا حق ظاهر شود بر مردم و از برای انکس طمع در امر خلافت نماند
و باز چه مینت مر خوف از برای اظهار حق بواسطه انکه خلفا بعد از استقرار سلطنت و بر طرف شدن طمع از
غیر در خلافت بسیار بود که فتوی میدادند بانچه مخالف شرع انور بود از روی نادانی بامور و عالم بمشکل خطای انها را

ظاهر میکرد و خلیفه رجوع از فتوی خود میکرد و تابع گفتن ان بعضی میشد در حالتی که اظهار ان میکرد بسبب کشتن ان عالم
وسیله نجات او از هلاک بر خوفی از امثال اینجماعت بواسطه اظهار حق میتوانند بهم رسید گویا که کمان کرده
که ایشان مثل جبابره و اکاسره همت ایشان غلبه و استیلا بود بهر وجه که میسر شود و سیرت خلفا شاید بخلاف
این باشد ایا نشنیده قول عمر را با کثرت غلطات معروف بود در روزی که معاذ گفت چون عمر امر بجلد حامل کرده
بود ما جعل الله على ما في بطنها سبيلا یعنی نکردانیده است الله تعالی بر انچه در شکم است
راهی لولا معاذ لهلك عمر یعنی اگر معاذ نبود هر اینه هلاک میشد عمر و باز وقتی که نهی بسیار کردن مهر
کرد زنی گفت یعطینا الله بقوله و آتيتم احديهن قنطارا و یمنعنا عمر یعنی میدهد الله تعالی
بقول او که و آتیتم احدیهن قنطارا مبلغ بسیار عظیم را بما و منع میکند عمر و عمر گفت كل الناس افقه من
عمر حتى المخدرات في الحجال یعنی همه مردم دانا تر از عمرند تا انکه زنان در خانها و غیر این دو روایت از
روایات مسطوره است در کتب و مذکور است در السن و در هر دو وجه نظر است بواسطه انکه ممکن است که منع کنند
بعض عالمان بعض را از اظهار اغراض فاسده مثل طمع و بودن امر از برای خود یا از برای کسی که از و امید
منفعتی از برای خود داشته باشند همچنانکه ایمای بان قبل ازین شده و ذکر نکردن عمر حدیث غدیر را با انکه
در روز غدیر بعد از قول رسول الله خطاب با امیر المومنین علیه السلام کرده گفت اصبحت مولای و مولی
كل مومن و مومنة با دلالت حدیث بر امامت و دلالت قول عمر بر فهمیدن او دلالت ان را بر امامت
همچنانکه در وقت شنیدن حدیث و انتقای شاهد است بر انچه ذکر کردیم و منع کند بعضی را شبهه بواسطه مشاهده
کردن ایشان متغیر شدن امور بعد از تنازع و کردانیدن نص را در حکم منسی پس گویا تجویز کرده اند نسخ نص با وی
که دانسته باشند و منع کند بعضی دیگر را ضعف مدرک و بعضی دیگر را حیرتی که ناشی شده از انتقال سید
انبیا و گویا بعضی قادر بر مکالمه نبودند و در امثال این مجمع ممکن نیست از برای اکثر مردم سخن گفتن بر
وجهی که مردم متوجه بان شوند و این از موانع عادیه است چنانکه ظاهر میشود از برای کسی که ملاحظه مجالس عظیمه
کرده است و بعضی مسابقه در مکالمه را لایق ندانسته انتظار فرصت تکلم یا سبقت دیگری میکشیده و بعضی
مناسب ندانسته جرأة انفراد بکلام در معارضه جماعت گویا انتظار مساعدت و تمهیدی که بان تجویز تاثیر کنند
میکشیده در چنین حالی ربایندگان که از برای ربودن تمهید و تخلف از جیش اسامه بهمین امید کرده بودند با انچه
بایشان رسیده بود از لعن رسول الله ص بر متخلف و شنیده بودند قول الله تعالی وما ينطق عن الهوى

راکه دلالت داشت بر اکر انچه انحضرت کوید از الهام الهی است بواسطه اینغرض فرصت را غنیمت شمرده
پیش از حضور صاحب حق و کمل صحابه مسارعه بعقد بیعت کردند بی طلب تامل و مراجعت بواسطه خوف خروج
امر از دستان و بعد از ان که عقد امر سلطنت کردند ان را فی الجمله محکم کردند عمر در مجلس سقیفه بغلظ و امر بقتل
سعد و وعید بشکستن عضو او کرد تا خوف بر مردم مستولی شود و محکم تا شد اما بیعت زیاده شد خوف را حتمالات
سابقه و نقض بیعت درمیان عرب عار بود پس مستحکم شد امر بحیثیتی که نماند از برای کسی جراه الانکار اما تقسیان
و اظهار انچه از رسول الله صلی الله علیه واله در شان امیر المومنین علیه السلام شنیده بود و با این احتمالات
ممکن نیست حکم کردن بوقوع بیعت ابی بکر بطریق شرع و بعدم تحقق نص اگرچه فرض کنیم که اخباری که دلالت
بامامت امیر المومنین علیه السلام میکند در کتب ایشانست و ما انچه ذکر کردیم ظاهر شد ضعف ملازمه در قول
او که و اگر ان نص ظاهر بود از برای ایشان هر اینه ظاهر میکردند و در قول او که و اگر او را منع کرد چرا تصریح
نکردند جماعتی از صحابه که شنیده بودند تا حق ظاهر شود و اما انچه ذکر کرده که اگر نص محقق بود بر امیر المومنین
علیه السلام اظهار ان کردن الی اخره ضعیف است اگر بعضی انچه ممکن بود از بیانات از انحضرت صادر شد و خوف
مانع از زاید بود و میان امتناع از بیعت و تصریح ببطلان امر شان فرق ظاهر است و قدرت بر امتناع از بیعت
در مدتی مستلزم قدرت بر تصریح ببطلان امر شان نیست بسا باشد که تقیه مانع از اول نباشد
و مانع از ثانی باشد اما اگر انحضرت ترک کرد انچه بان حجت تمام شود زیرا که امتناع او از بیعت مدت اقتدار
دلالت بر بطلان کرده سابقین میکند و چون قدرت داشت بر تصریح ببطلان خلافه کسی که روا از غصب
خلافه نداشت با قوه بطش او و استقرار سلطنت ایا ممکن است مر صاحب سلطنتی را او را قدرت بر هر چه از ظلم
بلکه قتل باشد انکه او بگویید که تو ترک عمل بکتاب الله و اخبار رسول الله ص کرده و ایا قدرت دارد کسی که
جز و مه صاحب سلطنت و شوکتی که غرض او متعلق باشد که مردم او را صاحب مذهب حق دانند ببطلان مذهب او
و ظاهر است که قدرت ندارد و اگر سهلتر است از انکه بگوید کسی را که دعوی کند خلیفه رسول الله است انکه تو غصب
خلافه و ممکن است که کسی وجه دیگر هم بگوید از برای اکتفا کردن امیر المومنین ص بانچه اکتفا بان کرده
و ان اینست که بر تقدیر اظهار نصوص مشهوره که مختلس خلافه در بر انکار لفظ و دلالت نمودند کاه بود که نعوذ بالله ایشان
میگفتند که رسول الله ص درین امر خطا کرده و تبعیت او میکردند درین قول شنیع جماعتی و منضم میشد استخفافی
که در نهایت ظهور است برسول الله ص بانچه متحقق شده که استخفاف انحضرت است باستخفاف اهل بیت او

علیهم

علیهم السلام حاصل شود براه زیاد در عصیان رسول الله ص و ترک مقتضای و من یعص الله و رسوله
ازید از انچه حاصل شده با عدم ترتب منفعه که تبعیت حق است بر اظهار و مؤید این احتمال است انچه
مکرر صادر شده است از مخالفه عمر مر رسول الله ص در حیوة انحضرت و بعد از وفات مثلا امتناع او از قبول حکم
متعین و منع او از هر دو وزن او ابو هریره را بسبب رسانیدن انچه امر برسانیدن آن کرده بود رسول الله
صلی الله علیه واله و منع کردن او رسول الله صلی الله علیه واله از کتابه و نقل او مقام ابراهیم را از موضع ان و
غیر اینها از اموری که مسطور است در کتب و ظاهر میشود از برای تو قدری که کفایت کند بلکه زیاده از ان در مبحث
مطاعن پس گویا عمر مخالفه رسول الله صلی الله علیه واله در بعضی امور در حیوة انحضرت میکرد و بواسطه اسان شدن انکار
بعضی اموری که اراده انکار آن داشت در وقت حاجت پس امیر المومنین علیه السلام اکتفا کرد باموری که
کافی و وافی بود از برای مسترشد و هادی بود مراو را بسوی علم بصاحب حق و مخاصمه انکه ذکر کند انچه ذکر ان
منتهی باستخفاف مذکور شود برسول الله صلی الله علیه واله و بسیار کرده انحضرت بیان انچه واجب بود بیان
ان بحسب مصلحت قدری که ببعض ان اکتفا میتواند کرد مسترشد بصیر و طالب نجاة خبیر بدان انکه دلالت بیعت
اهل سقیفه که ان را محل امامت بر خلیفه اما تا ابو بکر اضعف از انست که ان را معارض دلالة اهل سقیفه امتناع
امیر المومنین ع از بیعت ما دام که قدرت داشت بر بطلان آن توان کرد پس چگونه معارض آن میشود با انضمام
امتناع بنی هاشم و اجله صحابه از غیر ایشان پس کرده شدن بیعت سقیفه را معارض این هر دو با کتاب
و اخباری که در کتب او شانست در غایه سخافه است و باز سکوت انحضرت از توضیح کردن خطاء او شان
بذکر نصوص داله بر عدم ان تمسک نمیکند بلکه ممکن است که از اظهار بعضی خوف داشته و بقرائن حال و باخبار نبی ص
عدم تاثیر بعض و بکری را داشته پس اکتفا کرده بانچه مناسب اتمام حجت بر مردم بود و با ظهور خوف و عدم
تاثیر از برای کسی که اراده تدبر کند امر سقیفه را توضیح میکنیم و میگوییم که عامه و خاصه نقل کرده اند که ایشان شدت
میکردند بر کسی که اصرار در امتناع بیعت میکرد و غایت تشدد و از انها سوال نمیکردند چه بر ترک ان و این طریق
خارج است از قانون عقل و شرع زیرا که واجبست که کسی را که امتناع کند بگویید که بعد از انکه استدلال مهاجرین
و انصار شنیده شد و تمامیه استدلال مهاجرین بر اولویه مهاجرین و تمامیه استدلال عمر و ابی عبیده بر اولویه
ابی بکر در میان مهاجرین ظاهر شده بیعت کردند اکثر اصحاب بواسطه ظاهر شدن دلیل بر ایشان اگر ترا
کلامی در ان دلیل هست بگو تا ما نظر در ان کنیم و اگر دلیل معارض این دلیل هم باشد ذکر کن تا در ان نظر کنیم و انچه

حق است ما و شما تابع شویم چه غرض ما بخصوصیت شخص متعلق نیست بلکه بیعت کردن ما با ابی بکر از برای این بود ما
از دلیلی چنین فهمیده بودیم که در بیعت کردن با او تحصیل رضاء الهی خواهد بود اگر حق بر طبق فهمیده ما باشد پس تو
تابع شو بواسطه آنکه تو تابع حقی و اگر حق با تو باشد ما تابع تو شویم بواسطه آنکه نجات در تبعیت حق است و مثل کلام مسلمانان
از امثال این کلام شاهد صدق است بر کذب ایشان بلکه بسیاری از جبابره وقتی که کسی دعوای بطلان طریقه او
کند از و طلب شاهد و برهان میکنند چنانچه از حکایت موسی و فرعون و غیر آن از قرآن ظاهر میشود گویا ظهور ام
امیر المؤمنین ع و وضوح بطلان ایشان باعث بر تشدد امر بودند بمهلت و استعفا رجعه و آنچه تایید کرده بان چیزی را که
ان سرور خلفا باشد از اخبار بخطاء ایشان ضعیف است چه ممکن است که حال مختلف شود باختلاف خطا و محرکین
پس ممکن است بظهور خطاشان در بعض امور ناخوش داشتن کراهت سهلی در بعض امور و کراهت شدید داشتن در بعض
دیگر و همچنین تفاوت ظاهری میکند بتفاوت کسی که تخطیه ایشان کند و با وضوح احتمالات و شهادت
استقراء بران تایید میکند آنچه نقل کرده است شارح مختصر از احتجاج از برای قول شافعی باینکه هرگاه فتوی بدهد واحدی
یا جماعتی بقولی و دانند جماعت باقیه و هیچکس انکار نکند نه اجماع است و نه حجت با آنکه جایز است که آنکس که انکار
نکرده است انکار نکرده باشد از جهت آنکه هنوز اجتهاد نکرده باشد پس او را رایی در ان مسئله نباشد یا اجتهاد کرده و توقف
کرده باشد بواسطه تعارض ادله یا مخالفه کرده باشد اما چون خلاف رای خود را شنیده باشد تامل خواهد بکند از جهت آنکه احتمال
دهد که مجتهد مخالف راجح باشد تا عدم رجحان ظاهر شود یا توقیر مخالف کرده پس مخالفه او نکرده باشد از جهت تعظیم او یا از ترس
ترسیده باشد یا از فتنه همچنانکه از ابن عباس نقل کرده اند در مسئله عول اینکه ساکت شد اولا و بعد از ان اظهار انکار
کرده با او درین باب سخن گفتند پس گفت والله که مردی مهیب بود یعنی عمر و با قیام این احتمالات سکوت دلالت بر موافقت
نمیکند پس سکوت نه اجماع است و نه حجت تمام شد مضمون کلام شرح مختصر و هرگاه هیبت عمر مانع باشد از برای
ابن عباس از فتوی بخلاف او دادن در مسئله عول با عدم منافات ظاهره مر جاه او را پس چگونه حکم میکنید بعدم منع
هیبت او از قول ببطلان خلافت او یا خلافت کسی که عقد خلافت از برای او کرده بواسطه توقع او از و آنچه توقع داشت
و چون حکم میکنید با مکان اظهار نصوصی که دلالت بر بطلان خلافت کند ایا مثل این سخن مگر ترجیح مسئله با هواء باطله
و تاویل ادله یا طرح انها بواسطه منافات ادله مر مقتضای اهوا را و مسئله حلیه حامله و نفی مقالات در مهر و شبهه
انها دلالت بر ترک سکوت مطلق در اغلب ندارند در مسائلی که متعلق بامامت نباشند پس چون دلالت خواهند کرد
در مسائلی که متعلق بامامت باشند گویا مردم در امری که استنباط امر از خلفا در ان میکردند ساکت میشدند از ان مطلقا

وانچه

وانچه گمان بر انگیختن غضب وقتی دون وقتی میکردند اظهار ان میکردند در وقت ظن عدم غضب اگر میخواستند
و تایید این سخن میکند آنچه روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول در کتاب اعتصام از صحیح بخاری
و مسلم از ابن عباس که او گفت که مکث کردم یکسال که میخواستم که یک ایه را از عمر بن الخطاب سؤال کنم نتوانستم
که از و سؤال کنم بواسطه هیبت او تا آنکه بواسطه حج بیرون رفت و منهم با او رفتم پس چون برگشتیم و در بعض
راه بودیم که عدول کرد از راه بسمت درخت خار مغیلان بواسطه قضاء حاجت پس توقف کردم از برای او
تا فارغ شد و بعد از ان با او رفتم پس گفتم یا امیر المؤمنین کیستند ان دو زن که تعاون کنند بر آزار نبی صلعم
از ازواج او گفت این دو زن حفصه و عایشه پس گفتم که والله که بدرستی من اراده داشتم که از تو این مسئله را
سؤال کنم در مدت یکسال و قادر نبودم بواسطه هیبت گفت چنین مکن آنچه گمان کنی که نزد من علمی هست پس سؤال کن
پس اگر از برای من علمی باشد ترا خبر میدهم بان و در بعض روایات جامع الاصول ظاهر میشود که ابن عباس
مطهره از برای قطع هیبت او برد و بر عمر اگر چه دشواری داشت جواب این سؤال اما گفت و در بعض جامع الاصول
هم بعضی با این زیادتی نقل کرده اند و تایید کرده اند قائلین بامامت ابی بکر دو دلیل گذشته را بایات
و اخبار از جمله ایات الله تعالی الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین ثانی کفروا
اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله
سکینته علیه وایده بجنود لم تروها یعنی اگر نصرت نکنید رسول خدا را پس بتحقیق که نصرت
کرده او را الله تعالی وقتی که اخراج کردند او را کفار از مکه وقتی که میگفت مر رفیق خود را که دلگیر نباشی بدرستیکه
که خدای تعالی با ماست پس خدای تعالی سکینه خود را با و نازل کرد و تایید کرد او را بلشکرها که ندیدید شما را
و آنچه گمان تایید میشود دو خبر است یکی تعبیر کردن ابی بکر بصاحب رسول الله صلی الله علیه و آله در ایه گویا
گمان میکنند که صاحب رسول الله از مدایحی است که مناسبت نیست ذکر چنین مدحی از برای کسی کردن که
عاقبت کار او غصب خلافه باشد پس خلافه بعنوان غصب و عدوان نموده است و همین مطلوب و دیگر
قول رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله معنا بواسطه آنکه بودن خدا با ابو بکر دلالت دارد که او محفوظ باشد
از معاصی که عاقبت کش در دوزخ باشد و غصب خلافه از اعظم ان معاصیست و در هر دو نظر است اما در اول
بواسطه آنکه در تعبیر بصاحب مدح فهمیده نمیشود و باظهور عدم دلالت تایید ان میکند قوله تعالی قال له
صاحبه وهو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب یعنی گفت آنکس را که گفته بود که کا

ندارم که ساعت یعنی قیامت قایم شود در فوق او و او با او مکالمه میکرد درین آیه محض موافقت با ظهور کفر یا ایمان
دیگری اگر گویی که الله تعالی خبر داده است بمصاحبت او با رسول الله و بعد از آنکه مصاحبت او بآیه ثابت شد
میگوییم مصاحبت و رفاقت رسول الله درین حال لازم ندارد کمال محبت و قصد نهایت اهتمام در دفع مکاره از
آنحضرت میکند و رفاقت در مثل این حال با این قصد از اعظم عبادات است و مثل این اهتمام و محبت در امر رسول الله
جمع نمیشود با غضب خلافه میگوییم که ممکن است که اختیار او رفاقت رسول الله را بواسطه محافظت
نفس خود باشد از بعض مخاوف بقدر امکان بانیقدر شنیده باشد از جماعتی اعتماد بر سخنان ایشان
داشته نظر فتح رسول الله را بر کفار بواسطه معروف بودن این در میان اهل کتاب و کهنه پس اختیار
رفاقت او کرده بواسطه ظن سلامت با آنکه از رسول الله شنیده باشد که خبر داده بظفر یافتن او بر کفار و اعتقاد
صدق او داشته باشد و بر تقدیر یکه داعی بر رفاقت محبت رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و سعی در محافظت
با عدم نقل امری که دلالت بر جرأت و قوت و دفع شر اعدا کردن او در وقتی از اوقات دلالت بر عدم ضلالت
بعد ندارد چه بسیار از مؤمنان ظاهر گمراه و مرتد شدند و بعض علمای ایشان استدلال بر نقص خلیفه اول
کرده اند چه هر جا که انزال سکینه بر رسول الله شده است مقرون با آن بود انزال سکینه بر مؤمنین همچنانکه دلالت
برین دارد قوله تعالی ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ در همین سوره
و غیر آن و اما نظر در امر ثانی بواسطه آنکه مراد از قول رسول الله معنا ممکن است که همان رسول الله باشد
بتنهایی و ذکر این صیغه و اراده واحد بسیار است اگر گویند که ذکر معنا بعد از منع ابی بکر از حزنی که حاصل
شده بود از خوف دلالت اشتراک او با رسول الله در قول معنا وارد جواب گفته میشود ما بگو ممکن است
که اراده کرده باشد رسول الله نفس خود را باین لفظ و مراد آنحضرت درین مقام این باشد که الله تعالی با منست
و حفظ من و حفظ کسی با من است از شر اعدا که از آن ترسیده میکند و بر تقدیر اشتراک او با رسول الله در صیغه
مراد آنحضرت بودن الله تعالی با این دو در دفع این خوف که از طلب کفار قریش حاصل شده و از برای او از
این منفعتی حاصل نمیشود و بر تقدیر حصول منقبت فی الجمله دلالت بر بقای استحقاق منقبت دائما ندارد و بعضی
ذکر کرده اند اتقی در قول الله تعالی وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّىٰ ابو بکر است
و اتقی کاری که موجب دخول نار نشود از و صادر نمیشود پس در امر خلافت عاصی نبوده است و درین نظر است
زیرا که نقل کرده اند اتقی در آیه اشاره بابی الدحداح است از این حیثیت که درخت خرمای شخصی را از برای همسایه خود خرید

در حالی که عرض کرده بود نبی صلی الله علیه و آله بر صاحب نخله نخله در بهشت پس ابا کرد آنکس پس شنید ابو الدحداح پس خرید آن نخله را
با باغی در دست و بهمسایه بخشید پس رسول الله صلی الله علیه و آله از برای او باغی کرد عوض آن در بهشت و در موافق
و شرح آن استدلال از جهت بودن آیه در شان ابی بکر گفته اند منع میکند قول الله تعالی وَمَا لِأَحَدٍ
عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ بودن آیه در شان علی علیه السلام را چه نزد او نعمت تربیت است زیرا که نبی صلی الله علیه و آله تربیت
کرد علی را و این تربیت نعمتی است که جزا داده میشود و احتیاج برینکه این اتقی یکی دو است از غیر و هر گاه
که نباشد متعین نیست که ابو بکر باشد میگوییم که غیر از نعمت تربیت نعمتهای عظیمه بسیار داشت رسول الله صلی الله علیه و آله
با امیر المؤمنین علیه السلام چه توفیق اسلام و فضیلت جهاد که از جمله آن ضرب حضرت است عمرو بن عبدود در روز جنگ خندق
که بهتر از عبادت ثقلین است و امر خیر که ظاهر شد بر مسلمین و تعلیم ابواب علوم تا آنکه باب مدینه علم شد و غیر آنها که
که از حد و عد بدر است از نعم رسول الله است چرا تخصیص داده اند نعم را به تربیت و با این همه نعمت که داشتی منعی از
نزول آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام نیست زیرا که نعمت رسول الله صلی الله علیه و آله از روز بعثت او تا روز قیامت با عموم آن
از اعظم نعمتهاست و تخصیص نعمت تربیت میان نعمتها معنی ندارد پس سزاوار است که تخصیص دهند عام در
قول خدای تعالی وَمَا لِأَحَدٍ بغیر آنحضرت و اتقی امیر المؤمنین علیه السلام انسب است و ضعف اجماع از حکایت
ابی الدحداح ظاهر شد و اگر گویند که نعمتی که از رسول الله صلی الله علیه و آله بمردم رسیده از تبلیغ رسالت و اجر
تابع آنست نعمتی است که جزا داده شود بدلیل قول الله تعالی قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِي الْقُرْبَىٰ پس نعمتهای مشترکه و مختصه که ذکر کردند داخل نعمتی نیست که محتاج بجزا باشد اما نعمه تربیت چون
تعلق بنبوة و رسالت ندارد پس نعمتی است که جزا داده میشود پس اختصاص امیر المؤمنین علیه السلام به نعمت
مانع است از بودن نزول آیه وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ در شان آنحضرت جواب
میگوییم که تمسک ایشان بآیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ دلالت دارد که رسول الله صلی الله علیه و آله جزای نعمه تربیت را
سؤال میکرده باشد و این مطلق وجهی ندارد زیرا که کل آن حضرت طلب اجر جزا از امثال این نعمت
نمیکند پس چون توان طلب جزا را بآنحضرت نسبت داد اگر گویی که میگوییم که رسول الله صلی الله علیه و آله طلب اجر
از تربیت میکند اما میگوییم که سؤال اجر نکردن مستلزم آن نیست که آن داخل ما یجزی نباشد پس لازم
نمی آید ما را قول بسلب صفه کمالی که متصف بآن باشد کمال آنچه که آن عدم طلب اجر است از مثل تربیت
از رسول الله صلی الله علیه و آله تا استبعاد کنی آنرا بلکه میگوییم آنکه نعمت تربیه نعمتی است که جزا داده میشود

یعنی بآن نعمت استحقاق جزا بهم رسد و آیه وَمَا لِاَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزٰی دلالت دارد که کسی
در شان او این آیه نازل شده است که هیچکس را نسبت باو نعمتی نباشد که بآن استحقاق جزا بهم رسد پس نزول آیه
در شان امیر المومنین علیه السلام نیست میگوییم ما هم اگرچه میگوییم که ثواب رسول الله صلعم در تبلیغ و توابع
اما میگوییم که عدم سؤال اجر از ان مستلزم آن نیست که آن نعمت مستحق جزا نباشد که معلوم است که آن مستحق اجر
و جزا است پس اگر قایل بتخصیص نشوی که ذکر کردیم تحقق نمیشود در هیچکس از مومنین امری که در شان او صادق
باشد ظاهر آیه وَمَا لِاَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزٰی با آنکه آنچه در سبب نزول آیه نقل کرده اند دلالت
دارد بر عدم سؤال رسول الله صلی الله علیه واله اجر مالی بر آن و ظاهر است که کسی اندک تمیز دارد نمیگوید که رسول الله ص را
سؤال مال از تربیت میکرد تا مانع از نزول آیه در شان امیر المومنین ع باشد مضمون کلام بیضاوی و استدلال او
نقل میکنیم تا حال ظاهر شود سَتُدْعَوْنَ اِلٰی قَوْمٍ اُولِی بَاْسٍ شَدِیْدٍ مراد ازین قوم صاحبان بأس
شدید بنی حنیفه است یا غیر ایشان از جماعتی که بعد از رسول الله ص مرتد شدند یا مشرکین بواسطه آنکه الله تعالی
گفته است تُقَاتِلُوْنَهُمْ اَوْ یُسْلِمُوْنَ یعنی همین دو چیز است نسبت با ایشان یا مقاتله یا اسلام نه غیر چنانچه
دلالت بر این دارد قراءة او یسلموا که او بمعنی الی ان است دلیل بر اینکه مراد از قوم اولی بأس
شدید غیر مشرکین است آنکه اهل ذمه مقاتله کرده میشوند تا مسلمان شوند یا جزیه بدهند و این
آیه دلالت دارد بر امامت ابی بکر چه این دعوت اتفاق نیفتاد از برای غیر او مگر وقتی که صحیح باشد که این
قوم ثقیف و هوازن بودند چه مقاتله با ایشان در عهد نبوت بود و استدلال کرده است صاحب
کشاف بر اینکه داعی ابوبکر بوده است بآیه سوره توبه فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوْا مَعِیَ اَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوْا مَعِیَ
عَدُوًّا یعنی بگو که بیرون نمی آیید شما با من هرگز و مقاتله نمیکنید با من دشمن را تا قول او که گفت که پس اگر گویی
که از قتاده منقولست که این قوم اولی بأس شدید ثقیف و هوازن بودند و این در زمان
رسول الله صلعم بوده میگوییم که اگر صحیح باشد این پس معنی لن تخرجوا این خواهد بود که بیرون نمی آیید با من هرگز مادام که
بر آن طریقه اید از مرض قلوب و اضطراب در دین است یا باشید یا بر قول مجاهد وعده آن بود
که تابع رسول الله نشوند مگر حالکونی که تبعیت ایشان تطوع باشد و ایشان را از غنیمت حصه نباشد
و صاحب کشاف در ذیل آیه فَاِنْ رَجَعَكَ اللّٰهُ اِلٰی طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَاْذَنُوْكَ لِلْخُرُوْجِ
فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوْا مَعِیَ اَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوْا مَعِیَ عَدُوًّا گفته است که الی طائفة
منهم گفته بواسطه آنکه بعضی از ایشان کسی بود که از نفاق توبه کرده و پشیمان شد از تخلف بالتخلف کردن

عذر

عذر درستی گفت و بعضی گفته اند که جمعی که تخلف کرده بودند همه منافق بوده اند پس اراده کرده است بطایفه
منافقین ایشان را انتهی و از جمله غرایب است استدلال کردن صاحب کشاف در سوره فتح بر بودن
ابوبکر داعی بآیه سوره توبه فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوْا مَعِیَ اَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوْا مَعِیَ عَدُوًّا با آنکه در
تفسیر آیه سوره توبه در وجه ذکر طایفه سه احتمال ذکر کرده است و نقل کرده ام و بنابر هیچ احتمال استدلال
صورت ندارد و این جواب بتقدیر تسلیم آنچه گفته است که مخلفین از اعراب باشند با آنکه الله تعالی در شان
او شان گفته است که فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوْا مَعِیَ اَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوْا مَعِیَ عَدُوًّا و این ممنوع است و سید معی
مرتضی رحمه الله تصریح کرده است بمخالفه میان ایشان و بیان کرده است بودن نزول آیه سوره توبه در
تبوک سنه تسع از هجره و بودن نزول آیه فتح در سنه ست از آن و با استدلال او بآیه فتح بر امامت ابی بکر
بمحض احتمال دلالت روایت قتاده و مجاهد بر بودن داعی رسول الله صلی الله علیه واله وجهی ندارد و تایید میکند
قوم اولی بأس شدید هوازن و ثقیف بودن را آنچه روایت کرده است سید باز روایت قتاده آنکه روایت
کرده است ابن مسیب از ابی ورقا از ضحاک در قول الله تعالی سَتُدْعَوْنَ اِلٰی قَوْمٍ اُولِی
بَاْسٍ شَدِیْدٍ الآیه اینکه آن قوم ثقیف اند و روایت کرده است هشیم از ابی بشر از سعید بن جبیر
که گفت که این قوم هوازن اند در روز حنین و بآنچه ذکر کردم ضعف کلام بیضاوی ظاهر شد بی حاجت
بیان و بعضی ایشان ذکر کرده است از فضایل ابی بکر دلالت آیه احقاف بر امامت خلافت او که مانع
غصب خلافت است و آن آیه است وَالَّذِیْ قَالَ لِوَالِدَیْهِ اُفٍّ لَّكُمَا اَتَعِدَانِنِیْ اَنْ اُخْرَجَ
وَقَدْ خَلَتِ الْقُرُوْنُ مِنْ قَبْلِیْ وَهُمَا یَسْتَغِیْثَانِ اللّٰهَ وَیْلَكَ اٰمِنْ اِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ
حَقٌّ فَیَقُوْلُ مَا هٰذَا اِلَّا اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ اُولٰئِكَ الَّذِیْنَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ
یعنی آنکه گفته است مر پدر و مادر خود را در مقام ضجر از قول مساعد و امر بایمان اف مر شما را آیا تیز میکنید
مرا از آنکه بیرون آورده شوم از ارض حالکونی که گذشته اند قرون پیش از من و هیچ کدام از خاک
بیرون نیامده اند و این پدر و مادر طلب فریاد رسیدن خدا تعالی میکردند از حس و از کفر او و میگفتند که وای
بر تو ایمان بیاورید بدرستی که وعده الهی حقست پس او میگفت که نیست این سخن مگر افسانه پیشینیان ایشان
که حق است بر ایشان قول یعنی اهل نار بودن و وجه دلالت آنکه این آیه در شان عبدالرحمن ابی بکر
نازل شده است و این آیه همچنانکه دلالت بر هم اراده در کفر در آن زمان میکند همچنان دلالت بر کمال ایمان او

در ایمان میکند و کامل الایمانی که در قرآن بکمال مذکور شده عاقبت آن غصب خلافت نتوانند کرد و درین نظرات
چه دلالت این بر مذمت این جماعه از دلالت است بر مدح او بین چه ظاهر این امر اد پدر و مادر در ایمان و فرزند
در کفر است با وجود آنکه ظاهر اولئک الذین حق علیهم القول عاقبه بد بر دوزخ بودن است
و هرگاه با ظهور دلالت آیه با صحاب نار بودن پس احتمال تخصیص و نهی بودن او از اصحاب نار
اگر مستمر این امر را باشند پس مدح ایشان هم احتمال تخصیص دارد پس در رعایت مقتضای کتاب و سنت
و بعد از ترک مقتضای آیه ولایت و آنچه موافق آنست از قرآن و مقتضای حدیث غدیر و آنچه موافق
آنست از سنت اعتمادی بلکه احتمال بقاء ایشان نیست تا بآن متمسک شدن وجهی داشته
باشد و بسیاری از مفسرین انکار نزول آیه در شان عبد الرحمن کرده اند و از عایشه نقل انکار نزول آیه
در شان عبد الرحمن و دعوای علم با آنکه در شان من کدام شخص نازل شده است اگرچه نام آنکس را نقل
نکرده اند استدلال این آیه بامامت ابی بکر با عدم قبول استمرار کفر عبد الرحمن با ظهور دلالت آیه بر موت
این بعنوان کفر از دلالت آن بر موت ناشی شده است و از جمله آیات که استدلال بر امامت ابی بکر میکنند
آیه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل
السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا یعنی بدرستی که بتحقیق راضی شده است الله تعالی از
مومنان وقتی که بیعه میکردند ترا از طرفی زیر با آنکه راضی شد از مومنان چون بیعت میکردند اگر
نعلیه در زیر درخت پس دانسته است خدا آنچه در دل ایشانست از خلوص ایمان پس نازل کرد سکینه
و آرام را بر ایشان و عوض داد ایشان را یعنی از میسر شدن عمره در نوبت بسبب منع کفار قریش
فتح نزدیکی که مشهور آنست که اشاره بفتح خیبر است و جهت دلالت آنکه آیه دلالت دارد بر رضای الله تعالی
از مومنین که بجمع معرف بلام تعبیر شده و ظاهر در جمع معرف بلام نزد اهل عربیت استغراق است پس مقتضای
آیه رضای خدای تعالی است از همه مومنین که در تحت شجره با رسول الله بیعت کردند و ابوبکر بلکه عمر هم
از آن جماعه بودند که در تحت شجره بیعت کردند پس خدای تعالی راضی شده است از ایشان و در فهم مومنین که
و هرگاه خدا از ایشان راضی شد احتمال غصب خلافه در شان ایشان نخواهد بود و درین نظرات
چه آنچه ظاهر است در عموم باشد و جهت تخصیص تمام هرگاه دلیل دلالت بر تخصیص کنند همچنانکه حکایت
و غیر او مقتضای نقل را از جابر بن عبد الله کرده اند که ما همه با او بیعت کردیم رسول الله صلی الله علیه و آله در زیر درخت

امون

بر موت و آنکه کسی نگرید و پس نکث آن بیعت نکرده همچنین آنها مگر عدم قیس و او منافق بود شخصی را که مذکور است
از عموم خارج و از ناکثین شمرده اند اهل حق بمقتضای دلایل قاطعه بامامت حضرت امیرالمؤمنین خلفا
ثلث و امثال ایشان را از ناکثین میدانند این بحث وقتی است که ما قبول کنیم که ظاهر آیه دلالت
بر استمرار رضاست و ممکن است که کسی بگوید که آیه دلالت بر رضای خدای تعالی از مؤمنین حال مبایعه
میکند و بهر دو تقدیر دلالت بر بقاء رضا نمیکند بلکه بقاء رضا موقوف بر بقاء ایشان بر مقتضای بیعت
همچنانکه دلالت دارد بر آن آیه ومن نکث فانما ینکث علی نفسه و گویا از مقتضای
بیعت رضوان اطاعه رسول الله صلی الله علیه و آله بود در اموری که از جمله آن عدم تخلف از جیش اسامه
و ترک اموری که باعث اختلاف در بودن خلافت است و ما ذا اول جنگ از غزوات رسول الله
بعد از نزول سکینه در حدیبیه جنگ خیبر بود و در واقعه خیبر اشاره بخروج ابو بکر و وزیر او از مقصود بیعت
درین آیه شد چه آیه دلالت کرد بر نزول سکینه بر مؤمنین و عدم تحقق سکینه درین دو دلالت بر تخصیص
میکند و دلیل عدم سکینه همچنانکه مشهور است در آفاق و ذکر کرده است سید مرتضی رحمه الله است
خلافی در میان اهل نقل نیست در آنکه فتحی که بعد از بیعه رضوان بلا فاصله شد فتح خیبر بود و بدرستی که
رسول الله صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر را فرستاد و پس گریخت کل واحد ازین دو گریخته و برگشته
و عقبین پس غضبناک شد نبی صلی الله علیه و آله و گفت که لاعطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علیه یعنی هر آینه میدهم علم را فردا مردی را که دوست
میدارد او را الله تعالی و رسول او و او دوست میدارد الله تعالی و رسول او را او بسیار حمله کننده
و جنگ کننده است و گریزنده نیست از جنگ بر نمیگردد تا فتح کند خدای تعالی بر او پس طلبید امیرالمؤمنین
علیه السلام را و آب دهان مبارک بچشم آنحضرت ریخت پس زایل شد آن آزار و رایت باو داد
پس حضرت رفت متوجه خیبر و بود فتح بدستهای او پس واجبست که آنحضرت مخصوص باشد
بحکم آیه و کسی که با او بوده درین فتح از اهل بیعت تحت شجره بواسطه تمام بودن شرایط در ایشان
و واجبست که بیرون شود ازین آیه کسی که جمع شده است از برای او شرایط انتهی و گویا نکته در
فرستادن رسول الله صلی الله علیه و آله این دو کس را با ظهور عدم ثبات ایشان در محارب و مخاوف
این بود که ظاهر شود از برای تمیز خروج ایشان از آیه بواسطه ظهور عدم سکینه خدای تعالی خبر داد با

درآیه درین دو وتوهم نکند کسی که ایشان از جماعت سابقین بر جهاد و عدم ثبات در مخاوف باشند بلکه در فرار اند
بعد از نزول سکینه بر مؤمنین مبایعین تحت شجره و اینکه خبر میدهد رسول الله صلی الله علیه وآله در حق عمر
بعد از فرار فرارین باینکه او دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول او
باینکه او کرار غیر فرار است که بر نمیگردد تا فتح کند بواسطه تعریض بفرارین بخلوشان از اوصاف
اگر گویی که نزول سکینه در حدیبیه مستلزم بقاء آن نیست تا واقعه خیبر میگوییم که مرضات الهی
در حدیبیه مستلزم بقاء آن تا زمانی که نفع نشاید دارد نیست و همچنین نکته در ظهور غضب از رسول الله
صلی الله علیه وآله گویا آنست که ظاهر شود بر مردم تهاون ایشان در حرب والا وجه ندارد غضبناک شدن
از عدم غلبه بر کسی که قادر غلبه نباشد و چون غضبناک میشود بر غیر فار در کسی که خدای تعالی در شان او
گفته است که انک لعلی خلق عظیم و اخباری که استدلال بر امامت ابی بکر بن ابی قحافه کرده اند
از جمله تقدیم او در ایام مرض رسول الله صلی الله علیه وآله است در نماز که افضل ارکان دینست و این دلالت
بر استحقاق خلافه دارد چه افضل متعین است از برای خلافه و درین بحث بچند نوع وجه اما اولا بواسطه
آنکه ما قبول نداریم که تقدم او در صلوة بامر رسول الله باشد بلکه نبوده مگر از جمله عایشه و از ذوات امثال این
امور بعید نیست آیا نمی بینی که خروج او را بر امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه حرب او حرب رسول است
و بغض او امیر المؤمنین علیه السلام را با آنکه از علامات نفاقست همچنانکه ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی
و اما ثانیا بواسطه خروج رسول الله صلی الله علیه وآله بمسجد بعد از آنکه صدای ابوبکر را شنید با نهایت ضعف دلالت
بر عدم رضا بامامت او میکند و اما ثالثا بواسطه آنکه از مسلمات اهل سنت است جواز صلوة خلف
هر بر و فاجر پس اقامه او از برای امامت صلوة دلالت بر رجحان بر سائر مؤمنین نمیکند و حکمت تقدیم او از جهة
فضل و کمال نباشد و اما رابعا بواسطه آنکه اگر ما تسلیم کنیم که امر کرد رسول الله صلی الله علیه وآله بتقدیم ابی بکر
در نماز با ظهور بطلان لهم دلالت بر رجحان او بر امیر المؤمنین علیه السلام نمیکند چه امیر المؤمنین ع نزد رسول الله
صلی الله علیه وآله بود و بنماز ابی بکر نماز نکرد و مرتبه امیر المؤمنین علیه السلام با آنچه شنیدی عام تقدم ثابت
بجمیع است رسول الله صلی الله علیه وآله پس که بامتعرض شدن ابی بکر امر خلافه را بیرون برد او را
از لیاقت نماز در عقب او و غیر آن آنچه لازم کمالست و دلالت ندارد کسی را امام در نماز کردن بر حسن عاقبة
و ما میگوییم که بتقدیر امر رسول الله صلی الله علیه وآله بتقدیم ابی بکر در صلوة با ظهور بطلان لنه احتمال دارد که

اول

اول او را نصب کرده باشند تا آنکه عزل کند و ظاهر شود از عزل او از امامة صلوة با صلاحیت هر روز
از آنکه از برای آن عدم لیاقت او از برای تقدم در امری از اموری که دلالت بر غرض فی الجمله کند پس چگونه
صلاحیة ریاست عامه دارد با انعزال و از مثل این امر دلالت بر مرتبه بعنوان لزوم نمیکند و دلالة
فهم بر عزل میکند آنچه عبد الحمید بن ابی الحدید در قصیده مشهوره گفته در مدح امیر المؤمنین علیه السلام و تعریض
بابی بکر ولا کان معزولا عداة براءة ولا فی صلوة ام فیها مؤخرا وانما خامسا بواسطه آنکه
اگر دلالت کند امامة در صلوة ابوبکر نسبت ببعض امت بر استحقاق خلافه پس عبد الرحمن بن عوف اولی بخلافت
خواهد بود از ابوبکر بواسطه نقل کردن ایشان در بعض صحاح ایشان که رسول الله صلی الله علیه وآله در عقب
ابن عوف نماز کرده است و نقل بعض اخبار از کتب ایشان میکنیم تا بعض آنچه ذکر کرده ایم ظاهر شود روایت
کرده است ابن اثیر در کتاب پنجم از حرف میم و آن کتاب موت و ما یتعلق به است از عایشه که گفته است
فارسل رسول الله صلى الله عليه وآله الى ابي بكر ان يصلي بالناس فاتاه الرسول فقال
ان رسول الله صلى الله عليه وآله يامرك ان تصلي بالناس فقال ابو بكر وكان
رجلا رقيقا يا عمر صل بالناس قالت فقال عمر انت احق بذلك قالت فصلى
بهم ابو بكر تلك الايام ثم ان رسول الله صلى الله عليه وآله وجد من نفسه
خفة فخرج بين رجلين احدهما العباس لصلوة الظهر وابو بكر يصلي بالناس فلما
راى ابو بكر ذهب ليتاخر فاومى اليه النبي صلى الله عليه وآله ان لا يتاخر وقال
لهما اجلساني الى جنب ابي بكر فكان ابو بكر يصلي وهو يأتم بصلوة النبي صلى الله
عليه وآله قال عبيد الله دخلت على عبد الله بن عباس فقلت الا اعرض
عليك ما حدثتني عايشة من مرض النبي صلى الله عليه وآله فقال هات
فعرضت حديثها عليه فما انكر شيئا غير انه قال اسمت لك الرجل الذي كان
مع العباس قلت لا قال هو علي عليه السلام يعني پس فرستاد رسول الله صلى الله عليه وآله
بسوی ابوبکر اینکه نماز کند بمردم پس رفت پیش او فرستاده رسول الله صلی الله علیه وآله پس گفت ابوبکر و او
مرد رقیق القلب بود یا عمر نماز کن بمردم گفت عایشه که پس گفت عمر تو احق باین عایشه گفت که پس نماز کرد
بمردم ابوبکر در آن ایام بعد از آن رسول الله صلعم یافت در نفس خود سبکی پس بیرون رفت در میان دو مرد

با عباس بود بواسطه نماز ظهر و ابوبکر نماز میکرد مردم پس چون دید ابوبکر رفت که پس ماخر شود پس اشاره کرد
بسوی او صلی الله علیه واله که پس ماخر مشو و گفت بنشانید مرا بر او پس بنشانیدند انحضرت را در جنب
ابوبکر پس بود ابوبکر که نماز میکرد و او اقتدا میکرد بنماز نبی صلعم و مردم نماز میکردند بنماز ابوبکر و نبی صلعم نشسته بود
گفت عبید الله که داخل شدم بر عبد الله ابن عباس پس گفتم ایا عرض نکنم بر تو انچه حدیث کرد مرا عایشه از
مرض نبی صلی الله علیه واله گفت بیار پس عرض کردم حدیث عایشه را با و پس انکار نکرد از ان حدیث چیزی را
غیر انکه گفت ایا نام برد از برای تو مردی را که با عباس بود گفتم نه گفت او علی علیه السلام بود و در کتاب
نبوه در ترجمه عبد الرحمن بن عوف روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه واله در عقب عبد الرحمن بن عوف نماز
کرد در غزوه تبوک و تمام کرد انچه از او فوت شده بود از انچه نقل کردم ظاهر شد که روایه صلوة ابی بکر از
عایشه منقولست و حال او معلومست و با قول ابوبکر مر عمر را صل بالناس دلالة دارد بر ذکر امامة صلوة را اختصاص
بصاحب مزیتی نیست نزد او و اینکه رسول الله صلی الله علیه واله او را ذکر کردند اگر تسلیم کنیم بعنوان مثال
بوده است در میان جماعتی که حضور شان از برای رسول الله صلی الله علیه واله ظاهر شده بود و الا امر او عمر را
با مامت رد فرموده رسول الله علیه واله خواست بودن و گویا خروج رسول الله صلی الله علیه واله باشد که مرض
از برای ایماء باین بود که تقدم ابوبکر باذن او نبوده است و الا از برای خروج رسول الله صلی الله علیه واله وجهی
که عقل سلیم بان راضی شود نیست و قول عبید الله که فقلت الا اعرض با حدثتنی عایشه دلالت دارد
بر بودن عایشه متهم بکذب در خبر و قوی میشود دلالت بر اتهام از قول راوی که فما انکر منه شیئا زیرا که
عارف باسلوب کلام میفهمد از مثل این عبارت وضوح احتمال تکذیب خبر مشتهر بودن اینکه این خبر
از مفتریات عایشه است پس عرض کرد ان خبر را بر ابن عباس و از عدم تکذیب او استنباط صدق
کلام کرد و متفطن نشد که ابن عباس قادر بر تکذیب عایشه در این خبری که عمده است در بودن خلافت نیست
و در قول ابن عباس اسمت لک الرجل الذی کان مع العباس هم اشاره بدقیقه شده که انست
که علی علیه السلام بوده است از جماعتی که رسول الله صلی الله علیه واله امر بامامة ابی بکر نسبت بان جماعت
کرده بنابر روایه عایشه پس بچه نحو استدلال میکنند باین خبر بر استحقاق خلافت عامه گفته است عبد الحمید
بن ابی الحدید که روایت کرده است ارقم بن شرحبیل که گفت که سؤال کردم ابن عباس را ایا وصیت
کرد رسول الله صلعم پس گفت نه گفتم پس چه قسم بوده است پس گفت که گفت در مرض او که بفرستید بسوی

ع

علی پس بطلبید او را پس عایشه گفت اگر میفرستادی بسوی ابوبکر و حفصه گفت اگر میفرستادی بسوی عمر پس جمع شدند
نزد او همه چنین است لفظ خبر بنا بر روایه طبری در تاریخ و گفته است که پس فرستاد رسول الله علیه واله بسوی
ابوبکر و عمر گفت ابن عباس پس گفت رسول الله صلی الله علیه واله که برگردید پس اگر مرا حاجتی میفرستم
بسوی شما پس برگشتند و گفته شد رسول الله صلی الله علیه واله امر نماز پس گفت که امر کنید ابوبکر را اینکه
نماز کند بمردم پس گفت عایشه که بدرستی که ابوبکر مرد رقیق القلب است پس امر کن عمر را پس گفت امر کنید عمر را
پس گفت عمر که من پیش نخواهم ایستاد حالکونی که ابوبکر حاضر باشد پس مقدم شد ابوبکر پس یافت رسول الله
صلی الله علیه واله سبکی پس بیرون آمد پس چون شنید ابوبکر حرکت انحضرت را متاخر شد پس کشید رسول الله
صلی الله علیه واله ثوب او را پس نگاه داشت او را در جای او و نشست رسول الله صلی الله علیه واله پس قرائه
کرد از انجه که رسیده بود ابوبکر همیگویم نزد من در بنوا قیه کلام است و در دل خودم آید درین حکایت شکی
و اشتباه وقتی که اراده کرده که بفرستند بسوی او تا وصیت کند بسوی او حسد برد عایشه بر او پس سوال کرد که حاضر
کند پدرش را و حسد برد حفصه بر او پس سؤال کرد که حاضر کند پدرش را بعد از ان هر دو حاضر شدند و طلب کرده
نشدند پس شبهه نیست که دختران طلبیده بودند پدران را و همین است ظاهر و قول رسول الله صلی الله علیه
واله در حالتی که جمع شده بودند گذشتن نزد او برگردید پس اگر مرا حاجتی باشد میفرستم بسوی شما قول کسی است
که نزد او ضجر و غضب باطنی باشد بواسطه حاضر شدن این دو و لهذا است مر زنان را در طلبیدن پدران پس چون
مطابق میشود این فعل با انچه روایت کرده اند که عایشه گفت چون تعیین کرد پدرش را در صلوة اینکه پدرم رقیق
القلب است پس امر کن عمر را الجات ان حرص او بر استعفاء و طلب تغییر امر بصلوة و این موهم این است که انچه شیعه
میگویند درستست که نماز ابی بکر بنا بر امر عایشه باشد اگر چه من نمیگویم باین و قایل باین نمیشوم اما تامل این خبر و
ملاحظه مضمون ان موهم اینست پس گویا این خبر صحیح باشد اینست مضمون کلام ابن ابی الحدید بعد از این
در خبر اشکال دیگر کرده است و ان اینست که جایز نبود نسخ امر کردن ابی بکر بنماز امر کردن عمر بان پیش از
گذشتن زمانی که شرط جواز نسخ است و گفته است که اگر گویی که چرا گفته در صدر کلامت این را که اراده داشت
رسول الله صلی الله علیه واله بفرستند بسوی علی تا وصیت کند بسوی او و چرا جایز نیست که فرستاده باشد بسوی او و
بواسطه حاجتی میگویم بواسطه انکه خروج کلام ابن عباس این نحو است ایا نمی بینی که ارقم بن شرحبیل راوی این خبر
گفت که سوال کردم ابن عباس را که ایا وصیت کرد رسول الله صلی الله علیه واله پس گفت نه پس گفتم پس چون

بود پس گفت پدرستی که رسول الله صلی الله علیه واله در مرضش گفت نوشتید بسوی علی پس نخوانید اورا
پس سوال کرد زن اینکه نوشتند بسوی پدرش و سوال کرد زن دیگر که نوشتند بسوی پدرش پس اگر
چنین بود که ابن عباس و میت فهمیده بود از قول رسول الله صلی الله علیه واله که نوشتید بسوی
عا هر اینه خواست بودن مر خبر دادن او ارقم را باین مربوط بسوال او از وصیه یعنی تمام شد معنی کلام
ابن ابی الحدید مخفی نیست که آخر کلام او درست است **و اما** تغیر کردن او بسوء هم بقول خود که و ندا
یوهم صحة ما یقول الشیعه نیست مگر بواسطه قایل شدن او با امامة ابی بکر بمحض تبعیة سلف و الا تغیر ان بوهم
وجهی نداشت و وارد میشود بر قول او که مغلل بذا الخبر غیر صحیح اینکه مختل میشود دلیل امامة ابی بکر بانعقاد
بیعة در سقیفه بنا بر روایة صلوة بود همچنانکه ظاهر شد در مقدمه و مترتب شد بران روایة انچه مترتب شد
و هرگاه ماخذ بیعة روایة غیر صحیح باشد پس اعتباری بان بیعة نخواهد بود اگر کویی که خبر صلوة اگر چه صحیح نباشد
نقل کردن آن در صحیح بخاری و مسلم و مالک و ترمذی و نسائی همچنانکه ابن اثیر در جامع الاصول در کتاب
فضایل از ایشان نقل کرده آری انچه ابن ابی الحدید نقل کرده است صحیح نبود نزد او از جهة اخلالی که ذکر
کرده میگویم **حریزی** که این خبر نقل کرده اند روایة عایشه است و حال او در خروج بر امیر المومنین
علیه السلام و بغضش مر انحضرت را و جلب کرامت از برای بعض خود مانع اند از قبول روایة او و بعض روایات
جامع الاصول با بودن راوی آن عایشه مشتملست بر اینکه رسول الله صلی الله علیه واله گفت که امر کنید ابابکر را
بصلوة پس گفته شد که بدرستی که ابابکر مرد اسیف و غصه خورده است وقتی که در مقام تو بایستند نمیتوانند مردم
نماز کرد و اعاده کرد انحضرت امر بنماز کردن ابی بکر را و مردم هم اعاده عذر او کردند و اعاده کرد حضرت
در مرة ثالثه پس گفت **انکن صواحب یوسف** امر کنید ابابکر را که نماز کند مردم تا اخر خبر دور نیست که مراد
از انکن صواحب یوسف نزد قایل باین لفظ این باشد که هر یکی از شما جلب کرامت از برای خود میکنند و این
خبر هم مشتملست بعض تشنیعات حال خبر صلوة محفوف بقراین جعل و افترا و با این دلالت بر مطلب
ایشان نمیکند **و از جمله فضایل** که از برای ابی بکر ذکر کرده اند امینست که او انیس رسول الله صلی الله علیه
واله بود در عریش در روز بدر **و از جمله فضایل** او انفاق مال خود بر رسول الله صلی الله علیه واله کرد
و مکرر است تقریب ذکر این فضایل در این مقام کردن با اینکه صاحب چنین فضایل صاحب خلافة نمیشود
و ضعف این ظاهر است زیرا که در بودن او در عریش دلالة بر مزیتی نمیکند اصلا و چه حاجت بود رسول الله

صلی الله علیه واله را بانیس با بودن انس او بخدا تعالی کو با سبب بودن او در عریش این بوده که جبانة او از جهة
الشمس بود و غزوه بدر اول غزوات رسول الله صلی الله علیه واله بود با غایة قلة مسلمین و ضعف ایشان در قتال **پس** گویا
رسول الله صلی الله علیه واله مصلحت محاربه درین دیده بود که ابو بکر در عریش باشد تا جبن و هرب او جرات بغیر نکند
و از جمله غرایبست اینکه شمرده اند فعود او را از جمله فضایل با ظهور احتمال بودن ان از اعظم رذایل
و چشم پوشیده اند از انچه ظاهر شده است در کتاب از فضایل مجاهدین و تفضیل داوند بر ایشان بمحض
بعض قاعدین را **و اما انفاق** او از حال او معروف نیست و دلالة بران ندارد نقل صحیح بلکه
انچه منقولست از حال او در جاهلیه و اسلام دلالة ندارد که او از اغنیا باشد **و نقل** کرده اند پدر او در
نهایت فقر بود و بود که ندا میکرد بر مائده عبد الله بن جدعان بیک مد در هر روز که ان بگیرد اقوت میکرد
پس اگر ابو بکر غنی بود هر اینه کفایت میکرد پدر خود را و ابو بکر در جاهلیه معلم اطفال بود و در اسلام خیاط بود
و چون والی مسلمانان شد منع کردند او را از خیاطی پس گفت که من محتاجم بقوت پس کردانیدند از برای
او در هر روز سه درهم از بیت المال **و بتقدیری** که قبول کنیم که او انفاق کرده منفعت دارد
انفاق در وقتی که نیة خالص باشد و با ظهور انفاق عثمان بر جیش عسرت منتفع شدن او بان دلیلی
ندارد و بر تقدیر خلوص نیت چه انتفاع دارد وقتی که ابطال ان کرده بغصب حق اهل البیت علیهم
السلام **خلاصه** سخن شمردن امثال این امور از مدایح با عدم ثبوت در مقابل مدایح امیر المومنین
علیه السلام در کمال رکاکت و قباحت است **و مثل** این است که طایفه بکریه از اهل سنة استدلال کرده اند بر امامة
ابی بکر با خبار موضوعه که بعد ازین بعضی از انها ذکر خواهد امد و **دلیل** بر وضع بر انها در امامت میت امور
چنداست **یکی** عدم استدلال با خبار در سقیفه و غیر سقیفه با عدم مانع و بسیاری دواعی بران خصوصا
بعد از امتناع کمل صحابه و دلیل بر عدم استدلال با خبار عدم نقل ان بسوی ما است با نقل انچه در سقیفه جاری
شده و استدلال ایشان بر استحقاق کرده اند مثل تقدم در صلوة و مصاحبة در غار که ضعف هر دو را دانستی
و افضلیه او که مطلق معنی ندارد **و دویم** امتناع امیر المومنین علیه السلام و بنی هاشم و کمل صحابه از بیعة او مادام
که قدرت داشتند و اگر نص بر امامت او بود بر امیر المومنین علیه السلام مخفی نخواست بودن و محتاج نمیشدند
در بیعت کردن انحضرت اراده سوزاندن بیت کردن و غیر ان از اموری که دلالت واضحی دارد که امر
ایشان از مطلق حجت خالی بود **سیم** دلایلی که دلالة بر امامة امیر المومنین علیه السلام میکند و حمایام

دلایلی که دلالت بر عدم صلاحیت ابو بکر از برای امامت میکند و هر یکی از اینها به تنهایی بس است بواسطه قطع کردن
بعضی روایات که داعی بآن شده بعضی اغراض فاسده و اهواء کاسده و عدم استبعاد کذب بعضی اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله ظاهر میشود و بعد از تکلم در امامت عثمان ان شاء الله تعالی **فصل ثالث** در آنچه
متعلق است بامامت عمر بن الخطاب استدلال کرده اند بر امامت او بنص ابو بکر در مرض او بامامت عمر بآن قسم که سید
عثمان بن عفان را امر کرد که بنویس این امریست که عهد کرده بآن ابو بکر بن ابی قحافه در آخر عهد او از دنیا و اول
عهد او بعقبی در حالی که خوف میشود در آن حال فاجر و ایمان می آورد در آنوقت کافر اینکه من خلیفه میکنم بر شما
عمر بن خطاب را پس اگر نیکو کند سیرت را پس اینست گمان من باو و خیر را اراده کرده ام و اگر خصلت دیگر باشد
فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که ظالمان بدانند که بچه
محل بازگشتنی باز میگردند و تقریب از برای ایشان در امامت عمر آنست که ابا بکر بعد از آنکه خلیفه کرد عمر را
منازعه کرد طلحه و گفت که چه میگوئی با خدای خود وقتی که والی کردی بر ما مرد غلیظ را پس گفت میگویم یا رب
والی کردم بر ایشان خیر اهل تو را و تمکن مجلس در حیوة او و بعد ممات او و آنکه واجب است بر ما امضاء امر او در امر
استخلاف تمکن [illegible] ایشان در اول از برای عدول بود و بعد از استقرار امر مجلس را تمکن در وجوب اطاعت او نمود و این
اجماعست که دلالت بر امامت عمر بلکه بر امامت هر کس که امامی بامامت او نص کند میکند و در این بحث بحثی چند است و جواب اما
اول بواسطه آنکه ظاهر شد بطلان امامت ابی بکر و فرع باطل میشود به بطلان اصل اما دوم بواسطه آنکه قبول
نداریم تحقق اجماعی درین بلکه از جمله امور واضحه است از برای کسیکه تتبع کلام امیر المؤمنین علیه السلام و ذریه
معصومین آنحضرت کند که امیر المؤمنین علیه السلام و بعضی صحابه میان خود ایشان میگفتند بطلان اصل و فرع
و اظهار این میکردند مادام که ممکن بود و اگر چه قادر نبودند بر مواجهه او به بطلان و اما سیم بواسطه آنکه اگر تسلیم
کنیم که ظاهر نشده است از برای ما اظهار کردن ایشان بطلان را هر آینه این اجماع سکوتی خواهد بود در مقام
خوف اما سکوتی بودن احتیاج به بیان ندارد و اما در مقام خوف بودن بواسطه آنکه بعد از استقرار سلطنت
ابی بکر و شوکت او و اطاعت عامه مردم طوعا و بعض مردم بعنوان جبر کسی که امتناع از امر او کند در خطر عظیم خواهد
بود ایا ندیده هر کسی که راضی نباشد که کسی تعیین او کند پادشاه بواسطه علم داشتن بآنکه آن شخص لایق پادشاهی
نیست عدم رضا را اخفا میکند از جهة خوف ظاهر از اظهار آن و هر گاه اجماع سکوتی شد و اظهار خلاف
مشتمل بر خوف شد هیچ حجتی در آن نخواهد بود همچنانکه در مسئله سیم و چهارم از مقدمه اول ظاهر شد حاصل وجوب اطاعت

رجل در امر دین و دنیا بمحض تعیین رجلی که معرفتی نیست او را باستحقاق واقعی و از برای ما علمی نیست تا آنکه
غرض او بعضی اهواء باطله بوده است یا اعتقاد باستحقاق وجهی ندارد که یا تعیین ابی بکر عمر را بواسطه
عهد و پیمانی بوده که با او کرده بود بواسطه اهتمامی که عمر در تشیید امر او کرده بود بواسطه امید ولایت عهد نیز
اراده کرده تدارک آنچه در حق او کرده بود و وفا بعهد سابق و رعایه امثال این امور و ترک رعایه امور شرعیه
از ارباب اهواء و دنیا [illegible] است و کسی که تتبع احوال مردم کند عدم استبعاد را مییابد و اگر از برای تو ریبی
مانده پس انتظار مطالعه کتب ایا عاقل تجویز میکند این را که کسی که بسیاری از اهل عصر او اعلم باشند از او
نزد صحابه و در قوت و در کمال صحت حافظ باشد بامور واضحه بمحض تعیین او شخصی را از برای امامت در وقت
ضعف قوی و فتور در مدارک آن شخص امام و حجة شود بر اهل دنیا و این از اباطیل واضحه است که مترتب میشود
بر طریقه ایشان در امامت که آن عدم اعتبار نص است از معصوم و عدم اعتبار عصمت در امام و تأیید کرده اند
دلیل مذکور را بآنچه روایت کرده شده است از رسول الله صلی الله علیه و آله که **اقتدوا باللذین من
بعدی ابی بکر و عمر** یعنی اقتدا کنید باین دو که بعد از منند که آن دو ابی بکر و عمر و با ظهور بطلان
این در آخر فصل سابق ذکر کرده ام قدح در سند این روایت کرده است سید باینکه راوی این خبر عبد الملک
بن عمیر است و او کسیست که پیروی بنی امیه کرده و متولی قضا شده از برای ایشان و شدید العداوة
و انحراف بوده نسبت باهل بیت مردی بوده متهم در نفس خود و در امانت روایت کرده اند که باصحاب امام
حسین علیه السلام میگذشت و ایشان زخم دار بودند ایشان را اتمام کشتن میکرد چون باو درین اعتراض
کردند گفت میخواهم که ایشان را خلاص کنم و **سید مرتضی** رضی الله با ضعف سند بآنچه مذکور شد
تعیین دلالت کرده و گفته است که بعضی چنین روایت کرده اند که **اقتدوا باللذین من بعدی**
ابا بکر و عمر و درینوقت میتواند بود که مراد این باشد که اقتدا کنید دو چیز را که بعد از من خواهد بود و این اشاره بکتاب
و عترت است که در حدیث ثقلین مذکور شد ابا بکر منصوب است بحذف حرف ندا که یا باشد و بنابراین اول
خطاب کرده همه است [illegible] را بوجوب اقتدا بکتاب و عترت و بعد از آن خصوص رجلین را مخاطب ساخته امر
کرده بواسطه زیادتی مبالغه در امر با طاعت نسبت باین دو رجل و تأیید دارد این خبر کرده است بنا بر قرائت
ابی بکر بعدم ذکر این در سقیفه و عدم رد قول طلحه که در باب خلافت عمر گفته بود باین خبر و آخر دلالت دارد که
جعل این خبر بعد از فوت ابو بکر باشد **فصل چهارم** در آنچه متعلق است بامامت عثمان بن عفان و دلیل بر امامت

او اینست که عمر بن الخطاب امامت را حواله بمشورت کرد میان شش کس علی علیه السلام و عثمان و عبد الرحمن بن عوف
و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و گفت اگر ابو عبیده بن جراح زنده بود تردد نمیکردم و شوری گردانید در
میان این شش کس چون ایشان را افضل از غیر ایشان دید و این هر یک واحد از ایشان صلاحیت امامت دارند
بی ظهور ترجیحی و تخصیص داد امامت را بیکی از ایشان و گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله فوت شد حال آنکه
از ایشان راضی بود و گفت اگر دو نفر در طرفی باشند و چهار نفر در طرفی پس باشید با چهار بواسطه میل
کردن او بسوی اکثر بنا بر آنکه رای ایشان بصواب اقربست و اگر طرفین مساوی باشند بحسب عدد پس با
جماعتی که در میان ایشان عبد الرحمن باشد و بعد از مشاوره امر امامت بعثمان رسید بواسطه متحقق شدن شرط
خلافت که از کلام عمر ظاهر شد در وی پس او خلیفه خواهد بود بنص عمر چه نص اعم از آنست که تعیین شخص اولی شود
مثل تعیین کردن ابی بکر عمر را یا بیان قاعده کند که امر امامت بعد از مراعات آن بیکی منتهی شود و کسی که امام
نص بر امامت او کند امامست وارد میشود برین بحثها که وارد کرده شد بر دلیل امامت عمر و غیر آنکه بنقل حکایت
شوری ظاهر میشود نقل کرده صاحب مغنی از مطاعن شیعه بر عمر حکایت شوری را باین قسم که گفته است عمر که
اگر جمع شوند علی و عثمان پس قول آنست که ایشان گفته اند و اگر که دید سه نفر پس قول از رای آنست که
در میان ایشان عبد الرحمن باشد بواسطه دانستن عمر بآنکه علی و عثمان جمع نمیشوند و آنکه عبد الرحمن احتمال ندارد
که امر را از پسر عم خود صرف کند و امر کرده بگردن همه را زنند اگر از سه روز بگذرد و رای ایشان بجری
قرار نگرفته و امر کرد بقتل کسی که مخالفت چهار کس که مجتمع شوند کند و بقتل آنان که در میان ایشان عبد الرحمن
نباشد با تساوی عدد این بود مضمون کلام قاضی عبد الجبار از قول شیعیان و متوجه توجیه شده است
بعد از تطویلی که منفعتی در نقل آن نیست باین که اگر مراد این بود در اینجا امری که مانع شود او را از نص بر عثمان
نبود همچنانکه اباء کرد را چیزی منع نکرد از نص بر امر عمر اگر اقوی از امر ابی بکر نبود اضعف نبود و با آنچه حاصلش
اینست که در قول او دانستن عمر بآنکه علی و عثمان جمع نمیشوند و آنکه عبد الرحمن میل بعثمان میکند ظاهر نیست
بلکه دلالت بر عمر ولایه دارد بعدم حیله و درین نظرات زیرا که عدم تعیین عمر عثمان را با قصد تعیین مستلزم
عجز نیست تا لازم آید از عدم عجز عدم قصد تعیین او بلکه ممکن است که غرض او از عدم تعیین بخصوص حیله
دیگر باشد مثل عدم انتظام امر امیر المؤمنین که اگر منتقل بآنحضرت شود بعد از عثمان زیرا که محبی او در عرصه
خلافت در آوردن نبا باشد که سبب منازعه شود و دور نیست که حکایت بصره بر فعل او مترتب شده باشد

بلکه

بلکه ظاهر اینست که اگر بگوییم بظهور ترتب امر صفین هم بر آن و با آنکه منع علم عمر بعدم اجتماع امیر المؤمنین ع
و عثمان در رای وجهی ندارد چه اتفاق ایشان یا بر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام میشد یا عثمان یا غیر
ایشان و عدم رضای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیکی از آخرین ظاهر و مستغنی از بیانست و چون از رای
عثمان موافقت سعد و عبد الرحمن با او ظاهر بود و تمام میشد امر خلافت باین دو راضی بغیر خلافت خود نمیشد و حیله عمر
زیاده ازین بود که مثل این روی محقق نماید و ما دانی علوم شرعیه منافات با دانای حیل خفیه ندارد چنانکه
از تتبع احوال او و بسیاری از ارباب حیل ظاهر میشود و گفته است سید مرتضی رح که روایت
کرده است محمد بن سعد از واقدی از محمد بن عبد الله الزهری از عبید الله بن عبد الله بن عتبه از ابن عباس
که گفت عمر نمیدانم چه کنم با امت محمد صلی الله علیه و آله و این قبل از آن بود که باو طعن زنند پس گفتم چرا
هم و حزن داری درین باب تو میتوانی که خلیفه کنی را ایشان گفت آیا صاحب شما یعنی علی گفتم آری
والله که او مر خلافت را سزاوار است در قرابت رسول الله صلی الله علیه و آله و دامادی او و سابقه او و بلای او
پس گفت که در او بطالت و فکاهت و مزاح است گفتم پس چه میگویی در طلحه گفت پس چه میشود از تکبر او و دارو گفتم
عبد الرحمن گفت او مردی صالح است با ضعفی که در وست گفتم پس سعد گفت که او صاحب بغض و قتالست
قایم بدهی نمیتواند شد اگر برداری امرانرا گفتم پس زبیر گفت که او بدخلقی کننده است مومن رضا و کافر غضب
و بخیل است و این امر صلاحیت ندارد مگر از برای قوی در غیر عنف و شدت نرم در غیر ضعف جواد در غیر اسراف
گفتم پس چه میگویی از عثمان گفت اگر او والی امر خلافت شود حمل میکند اولاد ابی معیط را بر گردن مردم و این کارها
را کنند او را بکشند و نقل کرده است روایه دیگر که وصف کرده است در آن روایه چهار نفر از اصحاب
شورا را از اشنا فرها و صاف بدو گفته است مر عبد الرحمن را و آنا تو ای عبد الرحمن دوست میداری بهم قوم خود را و اما
تو یا علی والله که اگر وزن شود ایمان تو با ایمان اهل ارض هر آینه ایمان تو زیاد می آید پس بیرون رفت
علی علیه السلام و رفت پس گفت عمر که والله که هر آینه میدانم مرتبه مردی را که اگر خلافت را باو بگذارید حمل
میکند شما را بر راه درست گفتند کیست او گفت آنکه پشت کرده از میان شما گفتند که پس چه منع میکند
شما را از آن گفت نیست بسوی سبیلی و در خبر دیگر روایت کرده است سید که آنچه از بلاذری در تاریخ
او که چون اهل شوری از نزد عمر بیرون رفتند گفت اگر واگذارند امر خلافت را باین اجلح میبرد مردم را براه
راست گفت پس عمر پس چه چیز منع میکند ترا از آن یا امیر المؤمنین گفت اکره ان احملها حیا

ومیّتاً و لفظ محیاها احتمال متکلم و غایب دارد بنا بر اول معنی اینست که من با خوشی میدارم که حمل خلافه
کنم در حیات و ممات مراد از حمل آن در ممات تعیین شخصی است از برای خلافه و بنا بر ثانی مراد این خواهد
بود که خلافه را اگر باو بدهم او بعد از آن باو لا تخف خواهد داد و من با خوشی میدارم او را و بعد از موت هم خلافه را
داشتیم بلکه منحوس اسم و دوران که خلافه در میان قریش و بدیگری اگر بده هم چنین خواهد بود رحمه الله بقد
کفر نیست وصف کرده است عمر علی علیه السلام را بوصفی که لایق آنحضرت نیست و دعوای این وصف نکرده چنین
براو هرگز وان حضرت بعد از آن معروفست از سکون و بعد او از فراح و فکاهه و این معلومست مزوره از برای
هر کس که اخبار او را شنیده و چون گمان برده میشود باو این امر حالکولی هم روایة کرده شده از ابن عباس آنکه گفت
که امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که ساکت بود همیشه او مانع نبود که ما استد الکلام گیسم و این نمیباشد مگر از سد
وقار و آنچه مخالف فراح و فکاهه است و بعد از آن گفت که مطاعن عمر آنکه امر کرد بگردن زدن اصحاب شوری
اگر سه روز بگذرد که بیعه نکنند و معلومست که ایشان مستحق قتل نمیشدند چه ایشان هرگاه مکلف نباشند که اجتهاد از آرا
کنند در اختیار امام لیسا باشد که زمان اجتهاد و طول بهم رسانند و لیسا باشد که کوتاه باشد بحیله آنچه عارض شود
از عوارض پس معنی خواهد بود از برای امر بقتل و بعد از آن امر کرد بقتل اگر مخالف اربعه باشند و مخالف آن عددی
باشند که در آن عبد الرحمن است و همه این امور خبریست که بیان استحقاق قتل بهم نرسید و چون ابی بن منع امر بقتل
کرده بود رسید در جواب او گفته است و اما منع کردن ابی علی مرور که قتل را حجت نیست با اکثر جمع کثیری روایت
کرده هستند قصه شوری را روایت امر بقتل کرده اند و بتحقیق روایه کرده است طبری در تاریخ او از مشایخ خود بطرق
مختلفه که امیر المؤمنین علیه السلام چون بیرون رفت از پیش عمر بعد از خطاب او مر جماعت را با آنچه گذشت گفت
مر قومی که با او بودند از بنی هاشم اگر طمع دارند در میان شما قوم شما یعنی امارت و خلافه را امر کرده
نمیشوند هرگز و ملاقات کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را عباس بن عبد المطلب پس امیر المؤمنین علیه السلام
گفت عدول کرده شد خلافه از ما عباس گفت از چه دانستی گفت که مقارن کرد بمن عثمان را و گفت باشید
با اکثر و اگر دو کس بیکی راضی باشند و دو کس بیکی پس باشید با آنها که در میان ایشان عبد الرحمن بن عوف است
پس سعد مخالفت نمیکند پسر عم خود عبد الرحمن را و عبد الرحمن صهر عثمانست اختلاف نمیکنند پس والی خلافه
میکند عبد الرحمن عثمان را یا عثمان عبد الرحمن را پس اگر دو تای دیگر با من باشند نفعی بمن ندارد چرا که من گمان
ندارم مگر یکی از این دو که عثمان و عبد الرحمن باشند بعد از آن اینکه آنچه نقل کرده شد از حکایت شوری

ثابت شد

ثابت میشد بطلان امامت ثلاثه اگر با آن مطاعن دیگر نبود بواسطه دلالة کردن امر کردن عمر بقتل کسی که متحمل
بهیچوجه نشده چه جای استحقاق قتل است و بر حیله و عذر او در حکایت شوری بر وجهی که از آن نهایت شقاوت
او ظاهر میشود که آن شقاوت دلالت بر عدم استحقاق او مر خلافه میکند و عثمان فرع اوست و دلالت
بر بطلان ابی بکر باعتبار آنکه هر که قائلست ببطلان آخرین قائلست ببطلان اول و استدلال
کرده اند بر امامت ثلثه بقول الله تعالی که وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ
دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي
لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا یعنی وعده کرده است الله تعالی آنهایی را که ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند
هر آینه خلیفه کند ایشان را در زمین همچنانکه خلیفه کرده است آنهایی را که پیش از ایشان بوده اند و هر آینه
تمکین دهد از برای ایشان دین ایشان را که برگزیده است از برای ایشان و هر آینه تبدیل کند ایشان را
بعد از خوف ایمنی که عبادت کنند مرا شریک نکنند بمن چیزی را وجه دلالت آنکه خطاب باصحابست
و اقل جمع سه است و وعده خدا حق است پس واجبست که یافت شود در جماعتی از ایشان خلافتی
که متمکن شود با آن خلافه دین و یافت نشده است باین صفه مگر خلافه خلفاء اربعه و همین است مطلوب جواب
گفته شده است از این بآنکه استدلال ایشان موقوفست بر گردانیدن خلافه بمعنی امامه و این ممنوعست گویا که
معنی آن بقاء ایشانست در عقب گذشتگان از فرق و گردانیدن ایشان عوض از گذشتگان
و خلف ایشان و خلیفه در این معنی مستعمل شده است در آیه وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ
الْأَرْضِ و آیه عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فَيَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ و آیه فِي الْأَرْضِ
وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِن بَعْدِكُم مَّا يَشَاءُ
یعنی و اوست که گردانیده است شما را خلیفهای زمین یعنی عوض گذشتگان از زمین گردانیده است
و نزدیکست پروردگار شما اینکه هلاک کند دشمن شما را و خلیفه و عوض ایشان کند شما را پس ببیند که چگونه
عمل میکنید و پروردگار تو استغنی صاحب رحمه اگر خواهد میبرد شما را و خلیفه و عوض می آرد از بعد شما آنچه
خواهد و این استخلاف و تمکین در دین متأخر نشده است تا زمان ابی بکر و عمر بلکه در ایام نبی صلی الله
علیه و آله بوده در وقتی که قمع اعداء او کرد و کامل گردانید دین او را و پناه میبریم بخدا از اینکه بگوییم خدا

تمکن نکرد دین خود را از برای نبی صلی الله علیه و آله بعد از ان تلافی کرد ان را تلافی کننده بعد از وفات آنحضرت
و هر تمکینی به بسیاری فتوح و غلبه بر بلدان نیست بواسطهٔ آنکه این موجب منت کردن الله تعالی تمکن نشده چه
تا امروز بواسطهٔ آنکه ما میدانیم بسیاری ممالک کفر بسیار که فتح ان نکرده اند مسلمانان و باز لازم می آید که تمکن
در زمان معاویه و کسی که بعد از او بوده از بنی امیه زیاده باشد از تمکین ان در زمان نبی صلی الله علیه و آله و خلفاء
چه ایشان فتح بلادی کردند که قبل از ان مفتوح نشده بود و تا بید بودن استخلاف با این معنی که ذکر کرده ایم
میکند زبان معنی که ذکر کرده اند ان را عموم الذین در آیه **فصل پنجم** در مطاعن از جملهٔ آن انچه روا
کرده است ابن اثیر در جامع الاصول در فرع چهارم از فصل سیم از باب دویم از کتاب جهادم در منازعه
عباس و امیر المؤمنین علیه السلام در میراث فی ء از صحیح مسلم گفت عباس یا امیر المؤمنین قضا کن میان
من و این قصد کرده بود علی علیه السلام را و در ان صحیح است که قال ابو بکر قال رسول الله صلی الله
علیه و آله لا نورث ما ترکنا صدقة فرأیتماه کاذبا اثما غادرا خائنا والله یعلم
انه لصادق بار راشد تابع للحق ثم مات ابو بکر فقلت انا ولی رسول الله صلی
الله علیه و آله و ولی ابی بکر فرأیتمانی کاذبا اثما غادرا خائنا والله یعلم انی تابع
للحق یعنی گفت ابو بکر که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میراث نمیدهیم ما انچه بگذاریم صدقه است شما
او را کاذب گناهکار غادر خائن دانستید و خدا میداند که بدرستی که او هر آینه صادق نیکو کار درست رفتار تابع
حق است بعد از ان فوت شد ابو بکر پس گفتم که منم ولی رسول الله صلی الله علیه و آله و ولی ابی بکر هم پس شما دانستید
مرا کاذب اثم غادر خائن و خدا میداند که من تابع حقم و روایت کرده است ابن ابی الحدید از ابی بکر احمد
بن عبد العزیز جوهری این چنین که گفته است که خبر داد ما را ابو زید که گفت حدیث کرد ما را عثمان بن عمر بن فارس
گفت حدیث کرد ما را یونس از زهری از مالک بن اوس بن حدثان از عمر بن خطاب کلام طویلی که احتیاج
بنقل کل آن نیست و در میم آن است که قال عباس امیر المؤمنین اقض بینی و بین
هذا یعنی علیا علیه السلام و هما یختصمان فی الصوافی التی افاءها الله علی
رسوله من اموال بنی النضیر یعنی علی و عباس نزاع میکردند در صوافی که خدا ایشان داده بود
ان را رسول خود از اموال بنی النضیر تا آنکه راوی گفت که التفات کرد عمر بسوی علی و عباس و گفت کان
میکنید که ان ابا بکر فیها ظالم فاجر والله یعلم انه لصادق بار راشد تابع و تکلم کرد تا گفت

که بو عثمان انی فیها ظالم فاجر والله یعلم انی لصادق بار راشد تابع للحق
و ظاهر میشود از این روایات امور چندی که تنبیه بآنها باید کرد **اول** علم امیر المؤمنین علیه السلام
بودن ابی بکر کاذب در روایه ارث نبی صلی الله علیه و آله بواسطهٔ آنکه رد کردن آنحضرت بعد از نسبت
این قول بسوی او و این دلالت بر کذب ابی بکر میکند بواسطه و در ان حق با علی علیه السلام چنانچه دارد که
او دلالت دارد بر ظلم او با اهل بیت علیهم السلام در منع ارث **و دویم** بودن امیر المؤمنین علیه السلام
بودن رجلین غادر خاین پس ایشان چنین خواهند بود **و سیم** بودن عمر عالم بعالم بودن علی علیه السلام
بامور مذکوره **و چهارم** بودن ستر او بعنوان جرح باعتبار اعتقاد باستحقاق ایشان هر امر از آنکه
جایز نیست بیعت کردن متصف باین اوصاف باختیار و یکی از اینها بس است بواسطهٔ بطلان امامت رجلین
بلکه هر سه **اگر گویی** هم حکم کذب ابی بکر در حدیث ارث رسول الله صلی الله علیه و آله و قتی صحیح است که او منفرد است
درین دعوی و چنین نیست بلکه شهادت بر صدق او داد عثمان و سعد و عبد الرحمن و زبیر زیرا که در حدیث
نقل کرده شد بعضی از ابی بکر جوهری باسناد او بمالک بن اوس بن حدثان این است که عمر در حضور جماعت
مذکوره گفت قسم میدهم شما را بخدائی که باذن او قائم میباشد آسمانها و زمین آیا میدانید که رسول الله صلی
الله علیه و آله **لا نورث ما ترکنا صدقة** و ازین ما ترکنا نفس خود را قصد کرده گفتند بتحقیق
گفته است این را پس امیر المؤمنین علیه السلام و عباس هم از جملهٔ شهود بودند ازین حیثیت که رو کرد بعباس
و علی علیه السلام گفت قسم میدهم شما را آیا میدانید این را هر دو گفتند آری **و ثانی** روایت کرده آن را
ابو بکر جوهری باسناد او با بی هریره از نبی صلی الله علیه و آله گفت قسمت نمیکنند ورثهٔ من دینار و نه درهم را
انچه بگذارم بعد از نفقه زنان من و مؤنه عامل من آن صدقه است **میگوییم** اما حدیث استشهاد جماعت
هر غریب شمرده ان را عبد الحمید بن ابی الحدید و گفته است این حدیث غریب است چه مشهور این است که روایت
نکرده است حدیث انتفاء ارث را مگر ابو بکر را اما تصدیق او بعضی گفت که سبب آن حسن ظن با ابی بکر یا خوف
باشد از عمر یا توقع رضای عمر باشد از اینها رساعی که از ان سوال نکرد **و ثانیا** اینکه میکند اینکه ابو بکر
جوهری روایت کرده است باسناد خود از عروه آنکه ازواج نبی صلی الله علیه و آله عثمان بن عفان را
فرستادند پیش ابی بکر که سوال کند ارث ایشان را از آن فیء که خدای عز و جل که خدای عز و جل رسول
خود داده است و منافات رسالت عثمان مر شنیدن او خبر مذکور را ظاهر است و تصدیق امیر المؤمنین

علیه السلام و عباس شاهد بودند بر تحقیق خوف و ابن ابی الحدید تعجب کرده از اشتمال حدیث بقول امیر المؤمنین علیه السلام
و عباس بقول ایشان که ارای و قول عمر که و انتما تزعمان انه فیهما ظالم فاجر و بنا بر تشویشات
که در خبراست و گفته است و اگر نه این بود که این حدیث در صدیث خصومت علی و عباس است نزد عمر مذکور بود در
کتب صحاح مجمع علیها نظر طول شنیدام بعضی را از مضمون ان زیرا که اگر غیر مذکور بود در صحاح بعضی الخ ذکر کرده ام
مطعون میکرد و صحت از او در موضع دیگر روایه کرده روایت دیگر که در ان هست در قسم سدهم شما را
ایا شنیده از رسول الله صلی الله علیه و اله که میگفت کل مال النبی فهو صدقة و الا ما اطعمه
اهله انا لا نورث فقالوا نعم یعنی مال هر پیغمبری پس ان صدقه است مگر انچه بخورد ان را اهل
او بدرستیکه ما ارث نمیدهیم پس گفتند اری و بعد از ان گفته و انهم سهم مشکلت زیرا که اگر روایات هست
که روایت نکرده است این خبر را مگر ابو بکر تنها ذکر کرده است این را اعظم محدثین تا اینکه فقها در اصول فقه اتفاق
کرده اند با ینکه در احتجاج ایشان بخبری که روایت کند انرا صحابی واحد تا اینکه گفته است که این حدیث
فاطمه است با ینکه عمر شهادت طلبیده طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد را پس گفتند شنیدیم از رسول الله
صلی الله علیه و اله پس کجا بود این روایات در ایام ابی بکر نقل نشده است که یکی از اینها روز خصومت فاطمه با ابی بکر
روایت کرده باشند ازین چیزی تمام شد کلام ابن ابی الحدید و ما یدل انفراد ابی بکر میکند در خبر انچه ذکر کرده است
شارح مختصر در وجوب عمل بخبر واحد در دلالت برین میکند اجماع صحابه و تابعین بدلیل انچه نقل کرده شده است
از ایشان استدلال بخبر واحد و عمل ایشان بان در وقایع مختلفه تا اینکه گفته است بعد از مثالی چند و عمل کرده اند
صحابه بخبر ابی بکر و نحن معاشر الانبیاء لا نورث هرگاه دانستی انچه ذکر کرده هم ظاهر شده روایت طلحه
و زبیر و سعد و عبد الرحمن و ابی هریره حادث نشده است مگر بعد از زمان ابی بکر بواسطه بعضی اغراض اشاره
با نها شده و ظاهر شد انچه صاحب مغنی گفته است بقول خود که بدرستی که خبری که احتجاج کرد با ان
ابی بکر تنها روایت او نبود تا اینکه استشهاد کرد بان عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن پس شهادت دادند
بان و انچه ذکر کرده است فضل بن روزبهان که و اما انچه مذکور میشود که ابا بکر منفرد است بروایت این حدیث
در میان مسلمانان پس این دروغ صریح است زیرا که عمر گفت در حضور علی علیه السلام و عباس و جمع کثیری از
صحابه قسم میدهم شما را بخدا ایا شنیدید رسول الله صلی الله علیه و اله که گفت نحن معاشر الانبیاء
لا نورث ما ترکناه صدقة پس گفتند همه که خداوندا اری همچنانکه بخاری در صحیح خود روایت کرده

انتهی

انتهی با غفلتی ای ایشان از تشویش نقل و یا اعظم است ازین و ازان تشویش بواسطه اهواء فاسده
و اگر خواهی که بیشتر ظاهر شود بر تو اگردن از تناقض و ظهور بطلان در روایاتی که از برای توجیه قبایح
امام خود شان ذکر میکنند نظر کن بانچه روایت کرده است ابن ابی الحدید گفته است که گفته است ابو بکر که حدیث کرد
ما را ابو زید و گفت حدیث کرد ما را عبد العزیز بن عمران بن عبد العزیز بن عبد الله الانصاری از ابن شهاب
از مالک بن اوس بن حدثان گفت که شنیدم عمر را و او میگفت مر عباس و علی علیه السلام و عبد الرحمن بن عوف و زبیر
و طلحه را قسم میدهم شما را ایا میدانید اینرا که رسول الله صلی الله علیه و اله گفته است که میراث نمیدهیم ما گروه پیغمبران
انچه گذاشتیم صدقه است گفتند خداوندا اری گفت قسم میدهم شما را ایا میدانید اینکه رسول الله صلی الله علیه و اله داخل
میشد بر اهل خود و میداد ایشان را از صدقات او و بعد از ان میگرد انید انچه باقی میماند در بیت المال گفتند خداوندا اری
گفت پس چون فوت شد رسول الله صلی الله علیه و اله قبض کرد انرا ابو بکر تو آمدی با عباس طلب میکنی میراث
خود از پسر برادر خود و امدی تو با علی طلب میکنی میراث زوجه خود از پدر او و شما هر دو گمان کردید که ابا بکر بود درین باب
فاجر و الله که او بود نیکوکار تابع حق بعد از ان او فوت شد پس قبض کردم ازان پس امدید شما نزد
من طلب میراث خود آن میکنید اما تو عباس طلب میکنی میراث خود از پسر برادرت را و اما علی طلب میکند میراث
زوجه خود از پدرش را و گمان کردید در من که ظالم فاجرم و الله که تعالی میداند که من در ان مطیع و تابع حقم اسپس
صلح کنید امر شما را و الله که رجوع بشما نمیکنند پس رجوع نشدند و ترک کردند خصومت را و جاری شد بعنوان صدقه
میگویم که این حدیث دلالت دارد بعنوان صریح بر اینکه ایشان امدند که طلب میراث میکردند نه ولایت
و این از مشکلات است و گفته است ابن ابی الحدید بدان که مردم گمان میکنند که نزاع فاطمه ابا بکر را در دو چیز بود در
میراث و در نحله و در حدیث یافتم اینکه فاطمه در امر ثالث هم نزاع کرد و منع کرد ابو بکر او را و ان سهم ذی
القربی است و نقل کرده است روایات بر وفق این قول از جمله ان روایات انچه روایت کرده است
ابن ابی الحدید از ابی بکر جوهری باسناد خود قال ارادت فاطمة ابا بکر فدك و سهم ذی
القربی فابی علیها و جعلها فی مال الله یعنی گفت عروه که طلبید فاطمه از ابی بکر فدک و سهم
ذی القربی را پس ابا کرد بر فاطمه و گردانید آنرا در میان مال الله و نقل کرده است روایت دیگر که استدلال
کرده است فاطمه علیها السلام در ان روایه بایه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
و للرسول و لذی القربی یعنی بدانید انچه غنیمت اخذ کردید هر چیز پس بدرستی که از برای خداست خمس ان

واز برای رسول و از برای ذوی القربی و بعد از استدلال بآیه منع کردند ابوبکر و عمر و قول او را با آنچه دفع کرده
که غرض بنقل آن متعلق نیست و نقل اخبار از کتاب ابی بکر جوهری کرده است بعد از آن که عبارت که این عالم
محدث کثیر الادب ثقه است که ثنا کرده اند بر او محدثون و روایت کرده اند از مصنفات و غیر مصنفات او را
و از جمله روایات که دلالت بر ظلم ابی بکر میکند آنچه روایت کرده است ابن اثیر در فصل سیم از کتاب فرایض
در مواریث از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عایشه که بدرستی که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله
سألت ابا بكر بعد وفات رسول الله ان يقسم لها ميراثها مما افاء الله عليه
فقال لها ابو بكر ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا نورث ما تركنا صدقة
فغضبت فهجرته فلم تزل مهاجرته حتى توفيت وعاشت بعد رسول الله صلى الله
عليه وآله ستة اشهر الا ليالي وكانت تسأله ان يقسم لها نصيبها مما افاء
الله على رسوله من خيبر وفدك ومن صدقته بالمدينة فقال لها ابو بكر
لست بالذي اقسم من ذلك شيئا ولست تاركا شيئا كان رسول الله صلى الله
عليه وآله يعمل به فيها الا عملته فاني اخشى ان تركت شيئا من امره ان
ازيغ ثم فعل ذلك عمر فاما صدقته بالمدينة فدفعها عمر الى علي وعباس
وامسك خيبر وفدك وقال هما صدقة رسول الله عليه وآله كانتا لحقوقه
التي تعروه ونوائبه وامرهما الى من ولي الامر قال فهما على ذلك الى اليوم
ومنه قوله ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا نورث ما
تركنا صدقة وبنحو مروس ان فاطمة ارسلت الى ابي بكر تسأله ميراثها
من النبي صلى الله عليه وآله صدقته ومما ترك من خمس خيبر فقال ابو بكر
ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا نورث انتهى یعنی فاطمه علیها السلام
سؤال کرد ابابکر را بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله اینکه قسمت کند از برای او میراث او را از آنچه
گذاشته است رسول الله علیه و آله از فیء که خدا با او داده پس گفت ابوبکر که بدرستی که رسول الله صلی الله علیه
و آله گفته است که ما میراث نمیدهیم آنچه گذاشته ایم صدقه است پس غضبناک شد فاطمه پس خشم و دوری
کرد از ابی بکر پس همیشه با غضب بود تا فوت شد و در حیات بود بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله شش ماه

از خیبر و فدک
که بچه سبب بود که سؤال میکرد ابوبکر را که قسمت کند از برای او نصیب او از آن فیء که الله تعالی رسول خود داده از
و از صدقه رسول الله صلی الله علیه در مدینه پس گفت مر او را ابوبکر که نیستم آن که قسمت کنم از این چیزی را و نیستم
که ترک کنم چیزی را که رسول الله صلی الله علیه و آله عمل بآن میکرد در این اموال مگر نه هم بآن عمل کنم بواسطه آنکه
میترسم اگر ترک کنم چیزی از امر آنحضرت را میل کنم یعنی از حق بباطل بعد از آن چنین کرد عمر اما صدقه آنحضرت
در مدینه پس دفع کرد عمر بعلی و عباس و نگاه داشت خیبر و فدک را و گفت این دو صدقه رسول الله صلی الله علیه
و آله است که بوده اند بواسطه حقوق که فرو میگرفت رسول الله صلی الله علیه و آله و حوادثی که رو میداد
که احسان بایشان کرد و امر این دو بسوی کسیست که والی امر خلافت است پس این دو بهمان طریقه باقی مانده اند
تا امروز مسلم و بخاری این روایت را با قول او که ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال
لا نورث ما ترکنا صدقة بهمین قسم نقل کرده اند و ابن ابی داود مثل مسلم ذکر کرده و نسائی
چنین نقل کرده است که بدرستی که فاطمه فرستاد بسوی ابی بکر سؤال میکرد میراثش از پیغمبر صلی الله علیه و آله
صدقه او و آنچه گذاشته از خمس خیبر پس گفت ابوبکر ان رسول الله تا آخر خبر تفاوت در میان
روایت نسائی و غیر آن این است که ظاهر سألت در روایت غیر نسائی سؤال حضرت فاطمه است بی واسطه
رسالت قسمت میراث را و روایت نسائی دلالت دارد که سؤال بواسطه رسول بوده و طلب اصل میراث
مذکور باشد نه طلب قسمت و در میان روایتین منافاتی نیست دلالت میکند این خبر بر کذب ابوبکر با
ظهور آن از چند امری چند اول دعوای فاطمه علیها السلام زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله
با کمال محبت او مر فاطمه را و با گفتن او در شان او آنچه گفته چون بیان نمیکرد این امر را از برای او تا محتاج
شود باینکه از ابن ابی قحافه سؤال کند در مجمع مردم و رد کند او را بروایتی و رجوع کند با نهایت حزن
و الم آیا هیچ کس بمثل این ظلم و خواری بفرزند خود راضی میشود اگرچه آن فرزند بکمال زاید متصف باشد
تا توهم شود رضای رسول الله صلی الله علیه و آله باین امر بر بهترین زنان همه عالم دوم تکرر سؤال
که دلالت بر آن دارد قول عایشه و کانت تسأله زیرا اگر ابوبکر صادق بود صدق او در روز اول ظاهر
میشد پس محتاج است بودن از برای سؤال او بعد از آن وجهی بواسطه بودن خیر نساء عالمین از اتقی ناس
باتباع کلام رسول الله صلی الله علیه و آله سیم بودن غضب او در حکم غضب رسول الله پس استمرار
غضب او در حکم استمرار غضب رسول الله صلی الله علیه و آله است و ممکن نیست استمرار غضب رسول الله

صلی الله علیه وآله بر سبیل موعظه پس چون غضب میکرد فاطمه علیها السلام بر حقی رعایت میکرد مرا آنحضرت که از رسول الله
شنیده بود وظاهر میشود از روایه حذیفه دیگر که ان مخالفت ابی بکر و عمر است در صدقه مدینه اگر اعطا
جایز نبود پس چرا داد عمر و اگر جایز بود چرا منع میکرد ابوبکر و گفت لست تارکا من هذا شیئا
و چرا نداد بفاطمه از برای تحصیل رضای او و در زیارت ندادن او از غضب که غضب رسول الله صلی الله علیه وآله است
گویا وجه دفع عمر بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و غلبه کردن امیر المؤمنین علیه السلام همچنانکه در روایه دیگر است
میراث بردن عم با بنت است همچنانکه مذهب عامه است وعدم آن همچنانکه طریقه اهل حق است بلکه باعتبار
مختص بنبیت بودن بغیر ارث و الا امر ازواج را احق خواست بودن در آن و ظاهر شد ازین روایه بطلان
امامة ابی بکر و بطلان آن ظاهر شود بطلان دو روایت دیگر هم و دلالة دارد بر کمال محبة رسول الله
صلی الله علیه وآله مر فاطمه را همچنانکه گفتیم و بر کفش رسول الله صلی الله علیه وآله در شان او انچه گفته است
انچه روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول در کتاب فضایل در مبحث فضایل فاطمه علیها السلام
از صحیح ترمذی از جمیع بن عمیر التیمی که گفت که داخل شدم با عمه خود بر عایشه پس سوال کرد که ای الناس
کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله قالت فاطمة قیل من الرجال قال زوجها
ان کان ما علمت صواما قواما یعنی عمه سوال کرد از عایشه که چه کس دوست تر بود بسوی رسول
الله صلی الله علیه وآله گفت فاطمه گفته شد که از رجال چه کس احب بود نزد آنحضرت گفت شوهر او وقول عایشه که ان کان
تعلیل است از برای احب بودن علی علیه السلام در میان مردان با اینکه مدتی بعد زوج فاطمه بادم
که من دانستم نیک روزه گیرنده و نیک قایم یعنی بیداری کشنده در شبها از برای عبادت وروایت
کرده از صحیح ترمذی از بریده که گفت که احب نساء بسوی رسول الله صلی الله علیه وآله فاطمه بود و از رجال علی علیه السلام
وروایت کرده از صحیح بخاری و مسلم از ابن شهاب که گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه وآله که میگفت
در حالتی که بر منبر بود که بنی هشام بن مغیره اذن گرفتند مرا در اینکه نکاح کنند دختر شان را از برای علی
ابن ابی طالب پس اذن نمیدهم ایشان را بعد از آن اذن نمیدهم ایشان را مگر اراده کند علی ابن ابی طالب
که طلاق بدهد دختر مرا و نکاح کند دختر ایشان را جز این نیست که فاطمه پاره منست بریب می‌آورد مرا انچه اورا
بریب می‌آرد و ایذا میکند مرا انچه ایذا میکند او را در روایتی دیگر است که رسول الله صلی الله علیه وآله گفت که فاطمه
پاره منست پس کسی که او را بغضب آورد مرا بغضب آورده است وروایتی هست دیگر که فاطمه پاره منست ایذا

میکند

میکند مرا انچه ایذا میکند او را و نصب و عداوت می‌آرد مرا انچه نصب آرد او را وروایت کرده از
صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و ترمذی از عایشه که گفت طلبید نبی صلی الله علیه وآله فاطمه را در مرضی که در آن
مرض فوت شد و سر و راز نمود با او گفت و در آخر آن روایت است که فقال یا فاطمة اما ترضین
ان تکونی سیدة نساء المؤمنین او سیدة نساء هذه الامة یعنی
یعنی ای فاطمه آیا راضی نیستی که سیده زنان مومنان باشی یا سیده زنان این امت باشی تردید از راوی است
وروایه در مبحث فضل حذیفة بن الیمان از صحیح ترمذی از حذیفه که گفت که سوال کرد مرا مادرم که چه زمانست
عهد تو برسول الله صلی الله علیه وآله تا روایت کرد از رسول الله صلی الله علیه وآله که گفت ملک لم ینزل الارض
قط قبل هذه اللیلة استاذن ربه ان یسلم علی و یبشرنی ان فاطمة سیدة
نساء اهل الجنة و ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی این
فرشته است که بزمین نیامده است هرگز پیش این شب اذن گرفت از پروردگارش اینکه سلام کند بر من و
بشارت دهد مرا اینکه فاطمه سیده زنان اهل بهشت است و اینکه حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند
وروایت کرده در نوع چهارم از باب ششم از کتاب زینه که ان کتاب سیم از حرف زاست
که گفت بود رسول الله صلی الله علیه وآله وقتی که سفر میکرد آخر عهد او با کسان از اهل او فاطمه و وقتی که باز
سفر می‌آمد اول کسی که داخل میشد بر او فاطمه بود و غیر اینها از اخبار که دلالت دارد بر غایت محبت رسول الله صلی الله
علیه وآله بفاطمه و غایت جلالت او نزد الله تعالی و رسول او و مسکینا انا کمان میکنم که فاطمه علیها السلام
با این جلالت و مرتبه که دانستی در اینجا و در وقت ذکر فضایل اهل بیت نزد استدلال ما بر امامت امیر المؤمنین
علیه السلام بحدیث ثقلین غضب کند بر کسی که نقل کند انچه از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیده است و عمل بموجب
آن کند حاشا ازین بلکه این غضب برهان قاطع است بر علم او بر کذب ابی بکر در خبر بلکه این گمان بفاطمه
علیها السلام بعد از دانستن انچه رسول الله صلی الله علیه وآله در حق او گفته بد گمانی برسول الله صلی الله علیه وآله
در حق او گفته و چون جایز است شمردن غضب او را غضب خدا و حکم کردن ببودن او سیده زنان مومنین
و حکم بانداراج او در آیه تطهیر با بودن او ظالمه برای ابی بکر در مجمع با آنکه حرمت او در میان مردم با بودن او محق و
ساعی در اجرای انچه از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیده حال ابرام و فسخ از انست که احتیاج بتوضیح داشته باشد
از برای کسی که مجال دهد عقل خود را از اغراض و جدا نکند در تبعیت آبا و اهوا اما تبعیت این دو کرده است با اینکه الا انچه

می بینی با غایه ظهور ظلم سابقین بانچه گذشت بواسطهٔ زیادتی توضیح نقل کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نهج البلاغه
که در نهایه اعتبار است میکنیم و آن اینست بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء
فشحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین ونعم الحکم الله وما اصنع بفدک
وغیر فدک والنفس مظانها فی غد جدث تنقطع فی ظلمته آثارها وتغیب اخبارها
وحفرة لو زید فی فسحتها واوسعت یدا حافرها لاضغطها الحجر والمدر وسد
فرجها التراب المتراکم وانما هی نفسی اروضها بالتقوی لتأتی آمنة یوم الخوف
الاکبر وتثبت علی جوانب المزلق یعنی آری بود در دستهای ما فدک از کل آنچه سایه انداخته بود
او را آسمان بخل ورزیدند بر آن نفوس قوم وسخاوت کردند از آن نفوس آخرین مراد بقوم ابوبکر و امثال
اوست و مراد بآخرین نفس مقدس خود و سایر اهل بیت علیهم السلام و چه نیکو حکم کننده است الله تعالی و چه کنم
بفدک و غیر فدک حال آنکه نفس محل قرار او فردا قبریست که منقطع میشود در تاریکی آن آثار او و غایب
میشود اخبار او و گودی است که اگر زیاده کرده شود در وسعت و فراخی آن و وسیع کند دست کننده قبر او هر آینه
تنگ میکند آنرا سنگ و کلوخ و می بندد فرجه و روزنهای آنرا تراب متراکم بعضی بر روی بعضی ریخته و انما هی
نفسی اشاره بآنست که علاقه داشتن بچیزی که باید گذاشت آنرا و رفت وجهی ندارد و آنچه باید علاوه بآن
داشت و رعایه آن کرد نفس است که ریاضت میدهم او را بتقوی و پرهیزکاری تا برود ایمن بعد از جمیع مخاوف
در روز خوف اکبر که خوف آخرت است خوفی از آن بزرگتر نیست و ثابت شود بر اطراف لغزیدن گاه که کسی که از آنجا
لغزید بمهلکه عظیم و باتش دوزخ می افتد بدانکه این کلام از امیرالمؤمنین علیه السلام نیست مگر بواسطه
راه حق نمودن طالب حق و نجات و الا مرتبه آنحضرت اعظم و منزلت او جلیل تر از آنست که شکوه کند از
برای ظلمی که باو رسیده چندین سال پیش از این و کهنه شده و ذکر میکند مثل این را بواسطه محض تظلم که کسی
که اصل ظلم یا آنچه ظلم باو باعتبار آن شده پیش او عظیم نیست و جمیع دنیا و آنچه در آن بود در نزد امیرالمؤمنین ع
در غایت حقارت بود همچنانکه دلالت دارد بر آن کلام آنحضرت در این خطبه و غیر آن و سیرهٔ او بلکه غرض آن
حضرت از امثال این کلام بیان مرتبه ولات ماضیه و ظلم ایشانست بر اهل بیت علیهم السلام تا ظاهر شود
بر مسلمانان امر ایشان و منکشف شود نزد ارباب بصیره عذر ایشان و چون ملتبس بود بر ظاهر شود مثل این
کلام مشتمل بر تظلم و شکوه ولات ماضیه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بلکه از موثقین هر سعی در تهذیب اخلاق

کرده

کرده باشند و دانند مهانت و بی اعتباری اموال و ارزاق را و ملاحظه کند آثر بغیه وما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی کسی هیچ سخن نمیگوید مگر که در نزد آن منتظر و حافظ
مهیاست را در وقتی از اوقات بچه جای ظاهر شدن مثل این کلام از امیرالمؤمنین علیه السلام در مجمع
خطب و مواعظ اگر ولاة ظالمان بر اهل بیت و غاصبان حق ایشان نبودند و غرض از بیان این
ظلم و غصب آن بود که بدانند مردم که در زمان سلطنه ایشان امامه با ایشان نبوده بلکه با حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بود تا بدانستن این اصل از اهل نجات باشند و بجهل این مردن ایشان
مثل مردن جاهلیه نباشد و ما ظهور تشهد بودن این خطبه از آنحضرت ابن ابی الحدید بعد از
آنکه حدث و مظنه که معرفت مظان است تغیر بقبر و لموضع شیئ کرده و شیح را ببخل تفسیر کرده و در تفسیر
وسخت عنها نفوس آخرین گفته ای سامحت و اغضیت ولیس یعنی
ههنا السخاء الا هذا لا السخاء الحقیقی لانه علیه السلم واهله لم یسمحوا بفدک
الا قصبا و قسرا یعنی مسامحه کرده اند و چشم پوشانیده اند در باب فدک نفوس دیگران و اراده
نکرده است اینجا بسخا مگر این را نه سخای حقیقی بواسطه آنکه آنحضرت و اهل او مسامحه نکردند بفدک مگر
بعنوان غصب و جبر گفته است هرچند گفته است امیرالمؤمنین علیه السلام این الفاظ را در موضع دیگر
بغیر او قصد کرده است خلافه را بعد از فوت شدن رسول الله صلی الله علیه و آله این کلام
از ابن ابی الحدید با تسلیم بودن این کلام از امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر میشود او قایل است بتکرر
این الفاظ است از آنحضرت و گویا ابن ابی الحدید غیر فدک را در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره
بخلافه گردانیده است و گویا سبب عدم تصریح حضرت بخلافه در اینجا بواسطه رعایه مصلحت بقیه یا ظهور
آن نزد ارباب بصیره بآنچه ظاهر شده است از آنحضرت در مواضع دیگر و تایید نهایت ظلم و عدوان
بر اهل بیت علیهم السلام و غصب خلافه میکند آنچه ذکر کرده است سید رحمه الله و نقل کرده از خطبه
فاطمه علیها السلام بعد از آنکه قاضی عبدالجبار در دفع طعن شیعه در منع ارث فاطمه علیها السلام گفته است
آنچه حاصلش اینست که فاطمه علیها السلام چون شنید روایه نحن معاشر الانبیاء لا نورث را
از ابوبکر باز ایستاد از طلبش و درست گرد اول که طلب ارث کرد بجهه خبر از این روایه نداشت و در
گرد آخر که روایت عدم ارث را که شنید دست از طلب ارث برداشت ذکر کرده سید اینست که گفته است

که بحی عمو مرا فاطمه علیها السلام نار بایستاد و از طلب که منازعه و مشاجره است با ابو بکر دست بر نداشت و ابو بکر در غضب بعجز و تظلم
کننده و متالم بعد از امر در غضب و سخط او ظاهر تر ازانست که بر مصنف محقق پوشیده باشد بتحقیق هر روایت کرده اند
اکثر رواة که متهم بتشیع و عصبیه در ان نیستند از کلام فاطمه علیها السلام درین حال و بعد از گذشتن
او از مقام منازعه و مطالبه الخ و دلالت بر ذکر و ما که سخط و غضب اوست میکند و ما ذکر میکنیم الخ سید تلال
کرده شود با آنکه بر صحه قول ما بعد از ان سید مرتضی خطبه فاطمه را نقل کرده از اباشنه بحسب لفظ نقل میکنیم
اخبرنا ابو عبد الله محمد بن عمران المرزبانی قال حدثنی محمد بن احمد
الكاتب قال حدثنا احمد بن عبد الله ناصح النحوی قال حدثنی الزيادي
قال حدثنی شرقی بن قطامی عن محمد ابن اسحق قال حدثنا صالح ابن كيسان
عن عروة عن عائشة قال المرزبانی وحدثنا ابو بكر احمد بن محمد المكی قال حدثنا
ابو العينا محمد بن قاسم اليمانی قال حدثنا ابن عائشة قال لما قبض رسول الله
صلى الله عليه واله اقبلت فاطمة عليها السلام فی لمة من حفدتها الى ابی بكر وفی
الرواية الاولى قالت عائشة لما سمعت فاطمة واجماع ابی بكر على منعها فدك لاثت
خمارها على راسها واشتملت بجلبابها واقبلت فی لمة من حفدتها ونساء قومها
تطأ ذيولها ما تخرم مشيتها مشية رسول الله صلى الله عليه واله حتى دخلت على
ابی بكر وهو فی حشد من المهاجرين والانصار وغيرهم فنيطت دونها ملاءة
ثم انت انة اجهش لها القوم بالبكاء وارتج المجلس ثم امهلت هنيئة حتى اذا سكن نشيج
القوم وهدأت فورتهم افتتحت كلامها بالحمد لله عز وجل والثناء عليه والصلوة
على رسوله صلى الله عليه واله ثم قالت لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه
ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم فان تعزوه تجدوه ابی دون
ابائكم واخا ابن عمی دون رجالكم فبلغ الرسالة صادعا بالنذارة مائلا عن
سنن المشركين ضاربا ثبجهم يدعو الى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة اخذا
باكظام المشركين يهشم الاصنام ويفلق الهام حتى انهزم الجمع وولوا الدبر حتى تفرى
الليل عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعيم الدين وخرست شقاشق الشيطان

ونمت

وتمت كلمة الاخلاص وكنتم على شفا حفرة من النار نهزة الطامع ومذقة
الشارب وقبسة العجلان وموطئ الاقدام تشربون الطرق وتقتاتون
القد اذلة خاسئين يخطفكم من حولكم حتى انقذكم الله عز وجل برسوله
صلى الله عليه واله بعد اللتيا والتی وبعد ان نيهم الرجال وذؤبان
العرب ومردة اهل الكتاب وكلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله او
نجم قرن للشيطان او فغرت للمشركين فاغرة قذف اخاه فی لهواتها فلا ينكفی
حتى يطأ صماخها باخمصه ويطفی عادية لهبها بسيفه او قالت ويخمد
لهبها بحده مكدود فی ذات الله وانتم فی رفاهية فكهون امنون وا
دعون الى هنا انتهى خبر ابی العينا وزاد عروة بن الزبير عن عائشة
حتى اذا اختار الله لنبيه دار انبيائه ظهرت حسكة النفاق وسمل جلباب
الدين ونطق كاظم الغاوين ونبغ خامل الافكين الاولين وهدر فنيق
المبطلين فخطر فی عرصاتكم واطلع الشيطان رأسه من مغرزه صارخا بكم فدعاكم فالفاكم لدعوته مستجيبين
وللغرة ملاحظين ثم استنهضكم فوجدكم خفافا واحمشكم فالفاكم غضابا
فوسمتم غير ابلكم واوردتم غير شربكم هذا والعهد قريب والكلم رحيب و
الجرح لما يندمل انما زعمتم خوف الفتنة الا فی الفتنة سقطوا وان
جهنم لمحيطة بالكافرين فهيهات وانى بكم وانى تؤفكون وكتاب الله بين
اظهركم زواجره بينة وشواهده لائحة واوامره واضحة ارغبة عنه تريدون
ام بغيره تحكمون بئس للظالمين بدلا ومن يبتغ غير الاسلام دينا
فلن يقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرين ثم لم تلبثوا الا ريث ان
تسكن نفرتها تسرون حسوا فی ارتغاء ونصبر منكم على مثل حز المدى وانتم
الان تزعمون الا ارث لنا افحكم الجاهلية تبغون ومن احسن من الله
حكما لقوم يوقنون يا ابن ابی قحافة ترث اباك ولا ارث ابی لقد جئت
شيئا فريا فدونكها مخطومة مرحولة فلقاك يوم حشرك فنعم الحكم الله والزعيم

محمد والموعد القيمة وعند الساعة يخسر المبطلون ولكل نبأ مستقر فسوف تعلمون
ثم انكبت الى قبرابيها فقالت قد كانت بعدك انباء وهنبثة لو كنت شاهدها
لم يكثر الخطب انا فقدناك فقد الارض وابلها واختل قومك فاشهدهم ولا تغب
ورثى حرمى بن علا مع هذين البيتين بيتا ثالثا وهو فليت قبلك كان الموت
صادفنا لما مضيت وحالت دونك الكتب قال فحمد الله ابو بكر وصلى الله على
محمد وقال يا خير النساء وابنة خير الانبياء والله ما عدوت راى رسول الله
صلى الله عليه واله ولا عملت الا باذنه وان الرائد لا يكذب اهله وانى اشهد
الله وكفى به شهيدا انى سمعت رسول الله صلى الله عليه واله يقول انا معاشر
الانبياء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا دارا ولا عقارا وانما نورث الكتاب والحكمة
والعلم والنبوة قال فلما وصل الامر الى على بن ابى طالب عليه السلام كلم فى رد
فدك فقال انى لاستحيى من الله ان ارد شيئا منع منه ابو بكر وامضاه عمر
يعنى اين عايشه گفت چون فوت شد رسول الله صلى الله عليه واله اقبال كرد فاطمه در لمه و جماعتى از خدم و اعوان
خود بسوى ابو بكر صاحب نهايه در تفسير لمه گفته است فى حديث فاطمة انها خرجت فى لمة من نسائها
تطأ ذيلها الى ابى بكر فعاتبته اى فى جماعة من نسائها قيل هى ما بين الثلثة
الى العشرة وقيل اللمة المثل فى السن يعنى در حديث فاطمه است اينكه او رفت در ميان لمه از زنان
خود يا ميكذاشت دامن خود را بسوى ابو بكر پس عتاب كرد او را يعنى در جماعتى از نساء خود بعضى گفته اند
لمه ما بين سه است تا ده و بعضى گفته اند لمه مثل در سن است و غرض از نقل كلام صاحب نهايه تصحيح اين خطبه است
زيرا كه با اشتمال اين خطبه بر غايت اهتمام طاهره عليها السلام در طلب حق و نهايت مبالغه ابو بكر در منع ان اگر
غايت شهرت و انتشار نميداشت حب ابو بكر مانع ميشد از ذكر اين و در روايت اولى چنين است كه گفت عايشه
كه چون شنيد فاطمه اجماع و عزم ابو بكر بر منع كردن فاطمه از فدك پوشيده مقنعه بر سر خود و بر خود پيچيد چادر
فراخ و اقبال كرد در ميان جمعى از خدمه خود و زنان قوم خود يا ميكذاشت دامنهاى خود را يا بدامن گذاشتن
احتمال دارد كه از جهت باشد چون مضطر شده و بمرتبه تحير مجلس مردان مناسب دانسته باشد در دور او
جامه بر زمين ميكشيده باشد تا پاى مبارکش نمايد و بان سبب پا بر بالاى جامه گذاشته شود و احتمال دارد

بواسطه شدت الم و غضب بر ظلم رعايت جمع كردن ثوب بروجهى كه پا بر بالاى ان گذاشته نشود نتواند كرد
نقصان نداشت رفتار فاطمه عليها السلام رفتار رسول الله صلى الله عليه واله را تا داخل شد بر ابو بكر و او
ميان جماعتى از مهاجرين و انصار و غير انها بود پس او بخيه شده دون او يعنى ما بين او و قوم چادرى كه حايل
باشد و ناله زد كه قوم مهيا شدند از جهت ان ناله بواسطه گريه كردن يا بلند كردند از جهت ان گريه را بسيار بنحوى كه
مضطرب شد مجلس بعد از ان مهلت داد اندكى تا ساكن شد گريه قوم كه در گلو پيچيده بود و سكون بهم رسانيدند
شدت ان ابتدا كرد كلام خود را بحمد خداى عز و جل و ثناء بر او و صلوة بر رسول او صلى الله عليه واله بعد از ان خواند
اين ايه تا اخر يعنى هر اينه امده است شما را رسول از نفس شما و از قوم شما دشوار بود بر او تعب شما و حريص بود
بر شما و بمومنان مهربان و رحم كننده بود پس اگر او را نسبت دهيد و بيابيد او را پدر نه زنان شما را يا نزد
مردان زنان شما بسيار بنحوى و برادر پسر عم منست نزد مردان شما پس رسانيد رسالت را حالگونى كه انكار كرد و تخويف را
در حالتى كه مايل بود از سنتهاى و طريقهاى مشركان حالگونى كه ضارب بود بواسطه بديشان يا ضارب بود مر ازار
ايشان را بسيار بنحوى ميخواند مردم را بسوى راه پروردگار خود بحكمت و موعظه حسنه حالگونى كه اخذ كننده بود گلوهاى
مشركان را تا شكست اصنام را و ميشكافت سرها را تا منهزم شدند جمع و پشت كردند تا انكه شكافت تاريكى
كفر را از صبح ان تاريكى كه اياو فت و ظاهر كرد حق را از خالص ان و سخن گفت بزرگ دين و فرو نشست
صداهاى شيطان و تمام شد كلمه اخلاص و شما بر كنار سوراخ از اتش دوزخ بوديد با كمال ضعف كه اتشى
بان گرده نهره طامع بوديد يعنى طامع در شما بود بر سيد و فرصت را غنيمت مى شمرد و بمنزله اب از براى
شارب بوديد و ربوده شده عجلان و تعجيل كنندگان بوديد يعنى ربودن شما باعتبار نهايت ضعف احتياج
با ان و تمهيد نداشت و محل لگد اتش بوديد و اباهاى بد و الكه ميخورديد و قوت ميكرديد برگ را ظاهر
امينت بهر مراد بر بغوث در بنجا حيوانات حرام و بيش ذليل و خار بوديد مير بود شما را كسى در طرف شما
بود تا انكه نجات داد خداى عز و جل برسول او صلى الله عليه واله بعد از حوادث بسيار بعد از ان كه مرس
مبتلا شدند مردان و دزدان عرب و سركشان اهل كتاب يعنى در قتل و غارت و امثال اينها
نسبت بشما هر چند اجتماعت بر مى افروختند اتش جنگ خاموش ميكرد ان را الله تعالى و هر چند ظاهر ميشد
امه از براى شيطان يا دهن وا ميكرد و نهر واكننده بيرو بر دهن او برادر رسول الله صلى الله عليه و اگر
در نميگشت تا انكه لگد ميزد بر گوش او و فرو مينشاند شعله بر كشى او را بشمشير خدا از برادر حضرت رسول الله

صلی الله علیه وآله صاحب که را اهتمام و جد بود در راه خدا و شما در رفاهیت و خوشحالی و ایمن و ساکن بودید با نجا که الی
العیا از ابن عایشه تمام شد و عروه بن زبیر از عایشه بعد از قدر مذکور زیادتی نقل کرده است که اینست
تا آنکه اختیار کرد الله تعالی از برای نبی خود دار انبیا را ظاهر شد کینه و عداوت و نفاق که مخفی بود و پوشیده
شده جامه که متعلق بامردی نیست و این اشاره بغصب خلافت است و گویا شده ختم فرو برنده گمراهان اشاره
بانست که از ختم ابوبکر در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله ظاهر نمیشد و این دو احتمال دارد یا نسبت
باهل بیت علیهم السلام یا نسبت بکفار که رسول الله صلی الله علیه وآله امر بجهاد میکرد و بنابر این احتمال اشاره
بکمال جبانت ابوبکر و تهاون او در امر جهاد است و ظاهر شده مرد بی اعتبار بی نام و نشان در رنج گویا
به پیشینیان و نصب ادر امد طویل باطلان پس جلوه کرد با تبختر و تکبر بهم رساند در عرصه شما و میل کرد شیطان
بسوی شما حالکونی که باواز بلند شما را خواند پس یافت شما را که مر خواندن او را اجابت کننده اید و بواسطه
فریب دادن ملاحظه کرده شده اید بعد از آن طلب قیام شما کرد شما را سبک و چابک یافت و جمع کرد شما را
پس یافت شما را جماعت بسیار پس داغ و نشان کردید غیر شتر خود را و وارد شدید غیر آب خود را
کار کردید حالکونی که عهد رسول الله صلی الله علیه وآله در باب امیر المؤمنین علی علیه السلام و سایر اهل بیت علیهم السلام
نزدیک است و جراحت فراخ است و جراحت بهم نیامده اما درین غصب ترسیدید فتنه را وای بر شما ساکت مقام را خواند
که مضمونش اینست خبردار باش در فتنه افتادند و بدرستی که جهنم احاطه کننده است بکافران پس دور است
یعنی دعوای شما از حق و کجا میبرد شما را اهواء باطله و به دروغ دور از حق میگویید حالکه کتاب خدا تعالی
در میان شماست زواجر و نواهی آن بین است و شواهد آن ظاهر است و اوامر آن واضح است اما
بی رغبتی از کتاب را اراده دارید یا بغیر کتاب حکم میکنید که بد است از برای ظلم کنندگان بدل و کسی که طلب کند
غیر از اسلام دینی پس قبول کرده نمیشود از و و او در آخرت از زیانکاران است بعد از آن مکث نکردند
مگر قدر آنکه ساکن شد غلیان جماعت یعنی زود مدار فرا منتقل شدند و بر هم رسانیدند در آشامیدن می دربی
در اتفاق و التیام و جبر کرده میشود از شما یعنی از افعال شنیعه شما مثل نهایه بعد از این فقره و فقره سابقه اشاره
بقلّه مدت سرور ظلم و تباهیست و شما بالفعل میگویید اینکه ارث نیست ما را آیا حکم جاهلیه و کفر را طلب میکنید و کیست
نیکوتر از الله تعالی از روی حکم کردن از برای قومی که صاحبان یقین اند ای پسر ابی قحافه آیا توارث
میبری و من ارث نبرم بتحقیق آوردی امر فاسدی پس نزد شما مراد ابوبکر و عمر است شتران

مهار

مهار واره و بار و است اشاره است باینکه شما اسباب و تجمل بهم رسانیدید و ذریه رسول الله صلی الله علیه وآله
را از ارث آنحضرت منع کردید ملاقات میکنیم ترا اگر مراد ابوبکر است در روز حشر تو پس چه خوب
حاکمست الله تعالی و سید و بزرگ محمد است صلی الله علیه وآله و وعده تقیامت و نزد ساعت قیامت
زیان میکنند باطل کنندگان عمر دحق و هر خبر را محل قراری هست پس زود باشد که بدانی خبر را یعنی عاقبت
از ابیاتید بعد از آن افتادن آن طاهره مظلومه صلوات الله علیها بر قبر پدرش صلی الله علیه وآله
و گفت بتحقیق که ثابت و محقق شده است بعد از تو خبرها و امر عظیم اگر تو حاضر بودی آن خبرهای بسیار
شد و عظم آنها ممکن است مراد شیده نشوان از بسیار بودن آن باشد که اگر شما حاضر بودید دفع این شرور
میبود یا آنکه دیدن جمال با کمال تو باعث تدارک آلام چنین میشد و این ظاهر است ما بی یابیم تو را
اکمال حاجت که تدارک لکن ممکن نیست مثل یافتن زمین باران را محل و فاسد شدند قوم تو حاضر باش و ببین
افعال ایشان را و غایب مباش و جرمی بن علا با این دو بیت ثالث نقل کرده است و آن اینست که کاش
پیش از تو مرگ بما میرسید چون تو رفتی و حایل و مانع شد نزد تو گشت دور ریگ کثیب سر نقطه ثمینی
جمع یعنی جمیع حایل و مانع شدند نزد تو از اجزا آنچه مقصود تو جاری کرد همه آن آن بود و اگر ثنا دو نقطه هم احتمال
این معنی دارد راوی میگوید پس حمد الله تعالی کرد ابوبکر و صلوات بر محمد و آل او فرستاد و گفت
ای بهترین زنان و دختر بهترین پیغمبران بحق الله که من تجاوز نکرده ام رای رسول الله صلی الله علیه وآله
عمل نکرده ام مگر باذن او و بدرستی که فرستاده شده بواسطه طلب علف دروغ نمیگوید اهلش را و بدرستی که من
شما میشکرم خدا را و بس است او از برای شهادت بدرستی که من شنیدم رسول الله صلی الله علیه وآله را که
میگفت ما جماعت پیغمبران میراث نمیدهیم طلا و نقره و خانه و باغ میراث نمیدهیم مگر کتاب و حکمت و علم و نبوه
راوی میگوید که چنین امر حلافتی بعد از ابوطالب علیه السلام رسید نخ گفته شد در رد فدک پس گفت بدرستی که
هر آینه حیا میکنم از خدای این بلکه رد کنم چیزی را که منع کرده ازو ابوبکر و امضاء آن منع کرده عمر و بعد از این
سید رحمه الله نقل کرده بسند خود از زید بن علی الکبار تو هم بعضی که گفته بودند که این کلام ابی العیناء باشد که
بیش از جد ابی العیناء مشایخ آل ابوطالب روایت این خطبه از پدران و تعلیم اولاد ایشان میکرده اند
تا آنکه سید رحمه الله گفته که این خطبه را باین وجه از طرق مختلفه و وجوه شتی منقول است کسی که اراده آن
طرق دارد آنرا از مواضعش خواهد کرد بتحقیق که طول دادیم بذکر کردن آنچه ذکر کرده ایم از این خطبه بواسطه

حاجت بان وچون دعوی میکند قاضی عبد الجبار اینکه فاطمه علیها السلام بار ابستاد از طلب راضی بعد امساک کرده از
طلب فدک بعد از انکه دید که حیا نبود تمام شد مضمون کلام سیدی و میگوییم سید مرتضی بیّنه است در اینکه این خطبه
از فاطمه علیها السلام است زیرا که نقل عامه بر طبق نقل خاصه با عظم دواعی بر اخفا و انتشار نقل ان همچنانکه
سید ره کفته است قاطع است بر صدق ان کسی نکوید که نقل سید مرتضی با انکه بطرق و وجوه کثیره نقل شده است
بس مثبت زیرا که قطع نظر از ثقه بودن او و انتشار کتب که این طرق را نقل کرده است در ان زمان و کذب در نقل
بلکه سهو در نقل مثل او بر علما در امثال این امور در میان مخالف و موافق ظاهر و منتشر میشود بحیثیتی که بر ارباب بصیرة
و بعضی از علما تفتیش محقق نمیماند چنانکه در اوایل مبحث امامت بواسطه تصحیح نقل و روایات اشاره باین شد
سید رحمه الله خصم قوی معاصر و حاضر داشت که اندک لغزش در نقل و روایه اکر از و میدید لیز را غنیمت شمرده
غایة اهتمام در تفضیح او میکرد و چه سید رحمه الله این کتاب را در رد قول او نوشته بلکه تلامذه قاضی عبد الجبار و
معاصرین او از اهل سنت نیز در تفضیح سید غایة اهتمام و کوشش میکردند بحیثیتی که از رسوایی انگشت نما شدند
و اکثر این وجوه در علماء سابقین و بعض ان در معاصرین که معروف بفضل و دانش باشد جاری است و وجه
عظم دواعی بر اخفا با ظهور تمام ببیان مقتضای بعض افادات معصومه علیها السلام ظاهر میشود و مجملی از افادات
اینست که فاطمه علیها السلام بعد از حمد و صلوة و بیان عظم حقوق رسول الله صلی الله علیه واله اشاره بعظم
حقوق و مرتبه امیر المؤمنین علیه السلام کرده بقول خود که قَذَفَ اَخاهُ فی لَهَواتِها تا اخر خبر ابو
العباس و اشاره کرده است بانکه با عظم حقوق رسول الله صلی الله علیه واله و امیر المؤمنین علیه السلام
غاصبین خلافت کفران و عصیان ورزیدند که از نفاق ناشی شده بقول خود که حَسیکَةُ النِّفاق و در تعبیر فاطمه
علیها السلام بلفظ ظهرت اشاره است باخفاء نفاق در زمان رسول الله صلی الله علیه واله و قول فاطمه
علیها السلام و شمل جلباب الدین اشاره است بغصب خلافت و قول او که کاظم الغاوین و خامل الاقلین اشاره
است بخواری و کذب ابوبکر و لات بعدم اعتبار روایة او و کذب او در روایه میکند و قول او که
وَاَطْلَعَ الشَّیْطانُ تا قول او که فَوَجَدَکُمْ خِفافًا اشاره است باجابت قول شیطان کردن ابوبکر
و احزاب او و سرعت ایشان در اطاعت شیطان و قول او که فَوَسَمْتُمْ غَیْرَ اِبِلِکُمْ وَاَوْرَدْتُمْ غَیْرَ شِرْبِکُم
اشاره است بغصب خلافت و غصب حق فاطمه علیها السلام بقرینه قول او که اِبْتِدارًا زَعَمْتُمْ خَوْفَ
الْفِتْنَةِ و بقول خود که اَلا فی الْفِتْنَةِ تا اخر آیه اشاره کرده با ترک ظالمان حق امیر المؤمنین

علیه السلام بالکفار در سفر و اشاره کرده است بترک ایشان زواجر کتاب الله مثل وَمَنْ یَعْصِ اللهَ
وَرَسُولَهُ و شواهد اشاره کرده است بمثل ایه ولایه و ایه اَفَمَنْ یَهْدی اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ
اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لا یَهِدّی اِلّا اَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ و باوامر
مثل اَطیعُوا اللهَ وَاَطیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ و اشاره کرده است ببدلی که بجاز
برای خود اختیار کرده اند بقول خود که بِئْسَ لِلظّالِمینَ بَدَلًا و اشاره کرده است بر بیرون رفتن ایشان
از حکم اسلام بقول خود که وَمَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْاِسْلامِ دینًا تا اخر ایه و بعد از بیان کمراهی
ایشان در غصب خلافه با تاکید تمام ضم کردن قباحت منع ارث را با تاکیدات لایقه و بعد از اظهار
مظلومیه اهل بیت بغصب خلافه و حقوق تاکید تظلم کرد بخطاب کردن او بپدرش را صلی الله علیه واله با انچه
خطاب کرد رسول الله صلی الله علیه واله را بان و چون دانستی اشارات این خطبه او خلاصه فاطمه را
علیها السلام بانچه اشاره بان کرده ام در ضمن بعض مطاعن ابوبکر ظاهر شد از برای تو دلالة این خطبه بر
بطلان خلافه ابوبکر و لات بیقین و با ظهور و این میکوییم که اکر ابوبکر عمدا ظلم نمیکرد میبایست که بکوید
انچه حاصلش این باشد که ای بهترین زنان و دختر بهترین پیغمبران کلام تو دلالة دارد بر خطا کردن
ما در خوف فتنه و بر انکه ما رعایت نکرده ایم در انچه کرده ایم زواجر کتاب الله و شواهد ان و اوامر ان
و تو وارث چنانچه در رشادی و لاتی بحال اطاعه و انقیاد واجب است پس بیان کن از برای ما تفصیل انچه
مجمل ذکر کرده تا ما اطاعت ان کنیم چون از تفتیش امر پهلو خالی کرده و ازین باب سخن اصلا نکفته و وضع
کرده روایتی که شاهد بر کذب ان اموری چند است که احتیاج به بیان ندارد و صادر نشد از او انچه
باعث رضای فاطمه علیها السلام باشد صحیح نیست دعوای رضای فاطمه علیها السلام از سکوت او در
مجلس و با ظهور کذب ابوبکر درین خبر از انچه در ذیل روایتی که در دعوای ارث فاطمه علیها السلام از کتاب
جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عایشه نقل شد میکوییم که اکر فرض کنیم صدق
ابوبکر در خبر ارث نبی صلی الله علیه واله هر اینه سیده نساء فاطمه علیها السلام صدق او را و اکر فرض عدم
علم کنیم هر اینه تجویز صدق میکرد البته و بهر دو تقدیر واجب بود بر او معذرت کفتن با ابیبکر با انکه
ندانستم که منع کردن تو از ارث ناشی شده بوده از انچه از رسول الله صلی الله علیه واله شنیده
بودی و تو درین منع کردن مطیع انحضرت بودی و رعایة کرده بوده درین منع کفته او را و انچه کفته دوام

بسیاری از لغزشهای عظیمه بود که ناشی شده بود از غفلت من و غفلت باب مدینه علم و اگر او غافل نبود اعلام میکرد
مرا تا صادر نشود از من بسیاری از آنچه صادر شد و بالفعل که چنین غلطی شده امیدوارم عفو کنی از آنچه شنیدی
و تجاوز کنی از آنچه نسبت بشما داده‌ام و وجه وجوب در خبر است اقل ابراء ذمه او از حق ابی بکر
و دویم اگر حضار در برکسی سخنان طاهره علیها السلام نسبت بابوبکر باور رسید بداند که آنچه از او
صادر شده از مقالاتی که دلالت بر نهایت ظلم و طغیان ابوبکر و غایت تعدی و عصیان او میکرد از عدم اطلاع او
بر واب باب مدینه علم از این مسئله که متعلق بارث او باشد ناشی شده و او باین مسئله بهیچ وجه علم نداشته
تا مانع او شود از هتک عرض خلیفه و از عدم رعایت مرتبه او که ناشی شده‌اند از متهم ساختن بری از
معاصی مطیع خدا و رسول را در عین اطاعت خدا و رسول … حیدری که لائق بمجلس از مسلمین نیست
حاصل آنکه تکلم بمثل این کلام از مثل فاطمه علیها السلام دلالت قطعیه بر علم آن مظلومه معصومه بظلم
ابوبکر دارد و همچنین عدم معذرت دلالت قطعیه بر آن دارد و غضب آن معصومه ناشی نشده بود مگر از
علم و هرگاه چنین باشد وجهی ندارد توهم زوال آن از وضع حدیث بلکه منع اقرار رسول الله صلی الله
علیه و آله بر ظلم اهل بیت باعث زیادتی غضب میتواند شد ابن ابی الحدید بعد از نقل خطبه
فاطمه علیها السلام و کلام سید رحمه الله که نقل کرده شده است گفته میگویم که حجت درین
خبر آنچه دلالت کند بر رضا و آنچه دعوی کرده آنرا قاضی القضاة چنین است که او دعوی کرده است که فاطمه نزاع
خصومت کرده بعد از آن باز ایستاده چون روایت را شنیده و برگشته حال کوفی که ترک نزاع کرده
در راضی بموجب خبری که ابوبکر روایت کرده شده و آنچه ذکر کرده آنرا مرتضی از این کلام دلالت ندارد مگر که
بعد از روایت خبر و بعد از آن که قسم خورد از برای او ابوبکر بالله تعالی اینکه روایت نکرده از رسول الله
صلی الله علیه و آله مگر آنچه شنیده است از او برگشته است غضبناک بود و در حدیث مذکور و کلام مرتضی هست
آنچه دلالت کند برین و نیستیم ما معتقد و داننده باینکه فاطمه علیها السلام برگشت راضی بوده همچنانکه قاضی
القضاة گفته بلکه میدانیم که برگشته غضبناک بوده و فوت شده حال کوفی که او بر ابوبکر غضبناک بود
اما نه باین خبر بلکه بواسطه اخبار دیگر که بود اولی بر بعض اینکه احتجاج کند با آن اخبار بر اینکه برگشته غضبناک
و موت او با این غضب بوده و اما این خبر و این کلام دلالت ندارد برین مطلب تمام شد مضمون
کلام ابن ابی الحدید و بعد از ملاحظه کلام او احتیاج ببیان ضعف این کلام نیست و گویا ابن ابی

غافل

غافل شده از قول سید رحمه الله که ما ذکر میکنیم آنچه استدلال کرده شود بآن بر صحت قول ما و او در خطبه ذکر کرده
اشاره بر بسیاری از قبایح ابی بکر شده است اما آنچه ذکر کرده‌ام بس است از برای مستبصر و نقل
میکنیم آنچه سید رحمه الله در شافی نقل کرده است از جاحظ تا باعث زیادتی بصیرت شود و گفته است
سید بعد از نقل استدلال دوستان ابوبکر و عمر بر صدق خبر ابوبکر در عدم ارث فاطمه علیها السلام
بترک انکار مردم از قول ابوبکر بتحقیق که جواب گفته ابو عثمان جاحظ در کتاب عباسیه از این سؤال
جوابی که لفظ و معنی هر دو خوب‌اند ذکر میکنیم آنرا بر وجهی تا مقابله کنی میان آن کلام و کلام او در عثمانیه
و غیر عثمانیه چون نقل لفظ و معنی باعث طول میشود با عدم تعلق غرض زیاد بآن اکتفا بترجمه میکنیم و آن
اینست که گفته است جاحظ و بتحقیق که گمان برده‌اند مردم که دلیل بر صدق خبر ابوبکر و عمر در منع میراث
و براءة ساحت این دو ترک انکار اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله است بر ایشان و بعد از آن
گفته پس گفته میشود مر ایشان را که اگر ترک انکار دلیل بر صدق این دو باشد هر آینه البته خواهد بود ترک
انکار بر متظلمین از این دو و احتجاج کنندگان و طلب کنندگان از این دو دلیل بر صدق دعوای این
متظلمین و نیکو شمردن سخنان ایشان خصوصا بتحقیق که طول بهم رسانید گفتگو در میان و بسیار شده مراجعت
و منازعه و ظاهر شد شکوه و شدید شد غضب و رسید این غضب از فاطمه علیها السلام بمرتبه که وصیت کرد
باینکه نماز نکند بر او ابوبکر و بتحقیق که بود فاطمه که گفت مر ابوبکر را وقتی که رفته بود طلب کننده حق خود
و احتجاج نموده … خود را میراث میبرد ترا وقتی که بمیری گفت اهل و اولادم گفت چیست شأن ما که میراث
نمیبریم پیغمبر صلی الله علیه و آله را پس چنین منع کرد فاطمه را از میراث و ناقص کرد حق او را و علم گفت
بر فاطمه و ظاهر کرد عداوت را در امر او و واضح کرد تحقیر او را و مایوس شد فاطمه از ترک ظلم و در غضب
شد از ضعف و قلت یاور گفت والله که دعا میکنم خدا را بر مضرت تو ابوبکر گفت والله که دعا میکنم
خدا بواسطه منفعت تو فاطمه گفت که والله که با تو سخن نمیگویم هیچ وقت ابوبکر گفت والله که با تو قهر نخواهم
نمیکنم هیچ وقت پس اگر ترک انکار از صحابه بر ابوبکر دلیل باشد بر درستی و صحت منع او بدرستیکه در ترک
انکار بر فاطمه علیها السلام دلیل خواهد بود بر درستی و صحت طلب او و اقل آنچه واجب بود بر ایشان
درین باب بیان کردن آنچه ندانسته و بخاطر آوردن آنچه فراموش کرده بود و صرف کردن او از
خطا و رفع قدر او ازین که بر ابوبکر امور آنرا نامناسب گوید و جور کند عادل را و قطع کند صله کننده

را و هرگاه و بیابیم صحابه را که انکار بر هیچیک از ضمنین نکردند پس مکافی خواهد بود امور و مساوی خواهد بود
اسباب در رجوع باهل حکم خدا در مواریث اولی خواهد بود با و بشما و واجب خواهد بود بر ما و بر شما بعد از ان
گفته است جاحظ که اگر گویند چون گمان کرده میشود ظلم بر فاطمه و تعدی بر او چگونه که هر چند زیاده میکرد
فاطمه بر وغلظت زیاده میکرد ابوبکر از برای فاطمه نرمی و رقت از ین جهت که فاطمه گفت والله که با تو سخن نمیگویم
هرگز و ابوبکر میگفت والله با تو هجران نمیکنم هرگز بعد از ان فاطمه میگفت والله نفرین میکنم بر تو
و ابوبکر میگفت والله دعای خیر میکنم از برای تو و بعد از ان تاب آورد این کلام غلیظ و سخن شدید را
در دار خلافه و در حضور قریش و صحابه با حاجت خلافه به بهاء و رفعت و انچه واجبست از برای ان از تنزیه از
عیوب بعد از ان منع نکرد او را این از اینکه گفت عذر گوینده یا تقرب جوینده کلام کسی که
عظیم شمرد حق فاطمه را و بزرگ داند مرتبه او را و رعایت کند روی او را و مهربان شد با و بمجلس دشوار مرتبت
بزن از تو فقر او و بمجلس دوست رغبت بسوی من از تو غناء او اما شنیده ام رسول الله صلی الله علیه و آله را که میگفت
که ما جماعه پیغمبران میراث نمیدهیم انچه که گذاشتیم ان صدقه است جواب گفته میشود که انکه مذکور شد دلیل بر
بری بودن ابوبکر از ظلم و سالم بودن او از عهده نمیتواند شد که هر ظالم مکر کننده وقتی که در حیله و مکر ماهر
و خصومت و نزاع را عادت داشته باشد ظاهر کند کلام مظلوم و ذلت و انقیاد و کی انتقام کشنده و مهربانی دوست
و دوستی محق و چون گرداننده ترک انکار صحابه بر احتجاج فاطمه و دلالت واضحه بر صدق ابوبکر چگونه میگوید
عمر بر منبر حج گفت که دو متعه بود در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله متعه نساء و متعه حج و من نهی از هر دو میکنم و عقاب
بر هر دو میکنم بعد از گفتن عمر این قول را نیافتند کسی که انکار قول او کند و تشنیع نکرد بر نهی او را و تخطئه کند در
معنای آن و تعجب کند از قول او و استفهام کند از و و چون حکم میکند بمحض ترک انکار بر صدق و حقیقه چگونه
که شهادت داد عمر در روز سقیفه و بعد از انکه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته است که ائمه از قریشند و بعد از ان گفت
در مرض خود که اگر سالم زنده بود مرا در امر او شکی نبود تا انکه اظهار شک کرد در استحقاق کل واحد از شش کس که
خلافه را حواله بشوری در میان ایشان کرد چگونه که سالم غلام زن انصاری بود که آزادش کرده بود و
میراث او را برد بعد از ان انکار نکرد این سخن را از عمر کسی و مقابله نکرد میان دو سخن او و تعجب نکرد از و
و انکار نکردن و دلیل بر صدق نمیتواند شد بکسی میشود که خوف در حالت با و نباشد و اما انکار نکردن سخن
کسی که قادر بر بت و بلند کردن و کشتن و حبس کردن و امثال آنها باشد دلالت بر صدق آن سخن نمیکند گفته است

جاحظ

جاحظ که گفته اند جماعه دیگر که بلکه دلیل بر صدق قول ابوبکر و عمر عزل نکردن صحابه است ایشان را از خلافه و خروج
نکردن بر ایشان چگونه که خروج کردند بر عثمان با اندک انکار بمقتضای تنزیل ایشان منصوص کردن و اگر آن دو
هم چنان بودند که در شان ایشان میگویند یعنی شیعیان و وصف بان میکنند نخواست بودن طریق اندرین دو
کم فشل طریق ایشان در عثمان چگونه که عثمان ارزوی قبیله و عشیره و گروه عزیز تر و ارزوی تهیه قوی
تر بود مناد جواب ایشان میگوییم که بدرستی که این رد و انکار تنزیل و منصوص نکردند اما بعد از
اقرارشان بحکم میراث و انچه که ظاهر شرع در میراث دعوی کردند حدیث و روایتی که ان نحن
معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه را باشد و بحسب عقل صدور چنین روایتی محال
نبود و شهادت داد از برای ایشان بر این کسی که علم او مثل علم ایشان بود و گویا که بعض شاهدان
گمان کردند که باید تصدیق رجل کرد هرگاه عادل در گروه خود و مامون و معتمد در ظاهر او باشد چگونه که
که قبل از ین نشناخته باشد او را بفجور و جاری نشده بر وی عذر پس تصدیق این شاهد را او را باعتبار
حسن ظن و تعدیل شاهد بود و ایضا بسیاری از ایشان نمیدانستند حقایق حجج را و نبودند کسی که قطع
بشهادت خود برامر غایب کند و این شبهه شد بر اکثر ایشان و اعتقاد کرد بعض ناس را بر بعضی و مشتبه شد
ا بر نجوی که حق را باطل بنماید مگر عالم کامل و ایضا نبود عثمان را در دل آن هیبت و مجتنی که عوام
نسبت با ان دو تحقق بود و دیگر انکه آن دو مرد فیء و مال خدا که از عثمان اخذ و تصرف میکردند و از
ایشان مردم هست که اهمال امور سلطان میکنند بهمین که اموال شان را با ایشان بدهد و در خراج
تصرف نالایق کنند و معطل کنند اطراف مملکت را و دیگر انکه انچه ابوبکر کرد از منع کردن حق
عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و میراث عم او موافق خواهش عمده قریش و بزرگان عرب
بود و باز عثمان فی نفسه مرد ضعیف بود که خفیف کرد قدر خود را منع میکرد و ظلم را او دفع نمیکرد و عدد را او بتحقیق
که بروی عثمان دشنام دادند و تشنیع او و انکار او کردند بواسطه کارهای که اگر عمر چنین کارها
ان میکرد و بر سید با مقتضاء ان جرات بغیبه کردن او نمیکردند به جایی انکه جرات کنند که اظهار عداوت
او و رد و بر او سخنان تند گویند همچنانکه غلظت و شدت کرد بعثمان عیینه بن حصین نیز و گفت که اگر عمر
بود هر آینه ترا از ین منع میکرد پس عیینه گفت که بدرستی که عمر بهتر بود از برای من از تو که ترسانیدم او و خوف
ناک کرد بعد از ان گفت جاحظ و عجب است انکه یافتیم ما جمیع مردم که مخالف مایند در میراث با اختلاف که دارند

رد میکند هر صنفی از ایشان حدیث مخالفان و منازعان خود انچه را که اقرب است از روی اسناد و احسن است
از روی اتصال تا انکه وقتی که برسند بمیراث نبی صلی الله علیه و آله نسخ میکنند کتاب را و تخصیص میکنند
خبر عام را بانچه در اعتبار نزدیک نیست بعض انچه رد کرده اند و تکذیب کرده اند تا فلان ان را و حجه
این است که هر انسان از ایشان جاری نمیشود مگر بسوی خواهش خود و تصدیق میکند انچه موافق
رضای اوست تمام شد مضمون کلام جاحظ بدان که ظاهر میشود از مواقف و شرح ان در تقریر کلام شیعه در مطاعن
انکه ابابکر منع کرد فاطمه علیها السلام را از ارث او از فدک و این ظلم و منافی امامت است چه دعوای فاطمه
علیها السلام صادق است بواسطه عصمتی که دلالت بران میکند آیه تطهیر و روایت بضعة منی بواسطه دلالت کردن
عصمت کل بر عصمت بعض و باز منع کردن فاطمه علیها السلام را از ارث بروایتی که روایت کرده ابو بکر
تخصیص آیه است بخبر واحد و این جایز نیست و منع کرده شده عصمت فاطمه علیها السلام بمنع کردن هر دو دلیل
اما دلیل اول بواسطه اندراج غیر معصوم باتفاق که ازواج و اقربا باشند در آیه باطل میکند استدلال
بر عصمت را و بضعة منی مجاز است چه ظاهر است که فاطمه علیها السلام قطعه از رسول الله صلی الله علیه و آله بحسب حقیقت
نیست و عصمت نبی صلی الله علیه و آله و سلم نیست و اما دلیل ثانی بواسطه انکه تخصیص آیه بانچه حاکم
از رسول الله صلی الله علیه و آله شنوده و مراد او را دانسته جایز است و هر دو منع باطلند اما اول
بواسطه انچه ظاهر شد نزد استدلال کردن ما بر امامت امیر المومنین علیه السلام بحدیث ثقلین و ان دلالت
آیه تطهیر است بر عصمت و بیرون بودن جمیع ازواج و از اقربا غیر معصوم از آیه مذکوره و اما بطلان منع دویم
بواسطه اخلال کردن ایشان در نقل استدلال زیرا که مدار استدلال شیعه بر تتمه خبر است که ان قول
رسول الله صلی الله علیه و آله است یؤذینی من اذاها و غیر ان انچه افاده میکند مفاد آن را همچنانکه ظاهر
شد از انچه نقل کردم از مدایح فاطمه علیها السلام در اوایل این فصل و اگر فرض کنیم عدم دلالت روایت بر عصمت
فاطمه غضب ان مظلومه طاهره غضب رسول الله صلی الله علیه و آله بودن بس است در وجوب اجتناب
انچه او را بغضب آورد که ان وجوب دلالت بر کذب ابو بکر میکند اما وجوب اجتناب کردن از انچه
موجب غضب رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و این مطلب بر وجه کامل در ضمن آن مدایح ظاهر شد و بانچه
دانستی ظاهر شد ضعف قول تخصیص عمومات ارث بروایت ابو بکر بواسطه ظهور کذب ان روایت بوضوح
دلیل کذب کم و باز در مواقف و شرح که مذکور است که اگر گفته شود که دعوی کرده است فاطمه علیها السلام

انکه

انکه او را داده بود رسول الله صلی الله علیه و آله فدک را و شهادت داده بر طبق این دعوی علی و حسن و حسین علیهم السلام
و ام کلثوم و صحیح آنست که ام ایمن بود نه ام کلثوم و رد کرد ابو بکر شهادت ایشان را این ظالم خواهد
بود و ظالم قابل امامت نیست جواب میگوییم که اما رد شهادت حسنین بواسطه فرعیت و فرزند بودن
و صغر ایشان بود و اما علی و ام ایمن بواسطه کم بودن این دو از نصاب بینه و حکم نکرد ابو بکر بشاهد و قسم
این مذهب بسیاری از علما است و ایضا مذهب بعض علما آنست که شهادت احد زوجین از برای
دیگری مقبول نیست تمام شد مضمون کلام ایشان و درین نظر است چه رد شهادت حسنین بواسطه
فرعیت وجهی ندارد زیرا که غرض از شهادت حصول مرتبه از ظن است و اگر منع کرده شود پس بودن ظن در وقتی
که مقرون بشرایط شهادت نباشد شبهه در پس بودن علم نیست و با ظهور پس بطلان عدم دلالت بر این میکند
شهادت خزیمه از برای رسول الله صلی الله علیه و آله که شتر را ان حضرت نه از اعرابی و دلیل گفتن
او بعلم بصدق رسول الله صلی الله علیه و آله و قبول کردن رسول الله صلی الله علیه و آله سخن او را و چون دانستی
که علم کافی است در شهادت لازم می آید که شهادت حسنین علیهما السلام بلکه شهادت یکی از ایشان باشد
بواسطه علم بصدق ایشان که دلالت بران میکند عصمت ایشان که از آیه تطهیر و روایت ثقلین ظاهر میشود همچنانکه
دانستی و اگر غرض زیاد متعلق بتوجیه فعل ابو بکر نشد مناسب کتابم کردنست تضییع حسنین علیهما السلام و ما بحکم
که شهادت امیر المومنین علیه السلام را تنهائی پس بعید بواسطه عصمتی که ظاهر شد از آیه و روایه که مذکور شدند
و دوران حق با او هر نحو که آنحضرت دوران کند و اما منع کردن عصمت نبی صلی الله علیه و آله با ظهور ضعف
ان ضرری درین مقام ندارد چه ایشان کذب نبی صلی الله علیه و آله را در وقت نبوة تجویز نمیکنند پس قول
آنحضرت که فمن اغضبها اغضبنی و انچه با این خبر موافق است در معنی دلالت بر مطلوب که عصمت
فاطمه علیها السلام است میکند و تایید کرده اند بعض اهل سنت منع کردن ابو بکر فاطمه علیها السلام را بر وجه
شرعی بودن را با انتزاع نکردن امیر المومنین علیه السلام فدک را از جماعتی که تصرف در ان داشتند
در وقت خلافت و سلطنت خود و درین نظر است زیرا که تقیه مانع بود آنحضرت را از تغیر دادن بسیار
از بدعتهای ابو بکر و عمر و ممکن است که انهم از انجاست و باز میگوییم که آنحضرت عالم بود که سلطنت منتقل
باولاد ابو سفیان و مروان و اولاد او میشود و معلوم بود که برین خلفاء ثمه و عداوت اهل بیت علیهم السلام
ایشان را باعث بر انتزاع ان از ورثه فاطمه علیها السلام و تازه کردن ظلم و عدوان میشد و ظاهر است

تاب آوردن بقاء ظلم بعد از آنکه مستمر شده باشد آسان تر است از تاب آوردن تازه شدن آن بعد از
آنکه مرتفع شده باشد خلاصه سخن آنکه بعد از دلالت کردن دلیل قاطع بر ظلم کردن دو رجل بر فاطمه علیها السلام
معارضه کردن آن دلیل برفع نکردن امیر المومنین علیه السلام در وقت سلطنت آن ظلم را با ظهور احتمال
تقیه و خوف تجدید ظلم وجهی ندارد و بعض اهل سنت گفته اند که رد نکردن امیر المومنین علیه السلام فدک را
بسوی ورثه فاطمه علیها السلام دلالت میکند که امیر المومنین علیه السلام شاهد بر نحله نبوده است و اگر او شاهد
بود واجب بود که بعلم خود حکم کند و در السنی جواب این سخن را داده دلالت میکند بر ظهور غضب فاطمه علیها السلام
باعتبار انتزاع فدک و انتشار آن در میان مردم و ظهور روایتی که دلالت میکند که غضب آن معصومه مظلومه
غضب رسول الله صلی الله علیه و آله است روایتی که روایت کرده است سید مرتضی رحمه الله و آن است
که ذکر کرده است بقول خود که روایت کرده است محمد بن زکریا غلابی از شیوخ خود از ابو المقدام هشام بن
زیاد مولی آل عثمان که گفت چون والی کرده شد عمر بن عبد العزیز رد کرد فدک را باولاد فاطمه علیها السلام
و نوشت بوالی مدینه ابو بکر بن عمر بن حزم که امر میکرد او را برد فدک ابو بکر بن عمر در جواب او نوشت که فاطمه
ولد بهم رسانیده در آل عثمان و آل فلان یعنی فاطمه را امر برد فدک بسوی اولاد که او باید کرد بر من مشتبه است
و ظاهر است که این محض تجاهل بود پس نوشت بسوی او که اما بعد پس بدرستی که من اگر می نوشتم بسوی تو و امر
میکردم تو را اگر ذبح کنی گوسفندی را سوال میکردی که آن گوسفند بی شاخ باشد یا شاخ دار و یا می نوشتم که گاو
ذبح کنی سوال میکردی که چه رنگ است پس وقتی که این نوشته من بتو برسد قسمت کن فدک را میان اولاد فاطمه از علی
گفت ابو المقدام که بنو امیه باعتبار این امر بر عمر بن عبد العزیز اعتراض کردند و گفتند که هجین و قبیح کردی فعل ابو بکر
و عمر را و رفت بسوی او عمر بن قیس در میان جماعتی از اهل کوفه و چون اعتراض کردند او را از فعل او گفت که
شما ندانستید و من دانستم و شما فراموش کردید و من خاطر دارم بدرستی که ابو بکر محمد بن عمر بن حزم حدیث کرده است مرا
از پدرش از جدش آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله گفته است که فاطمه قطعه ایست از من بغضب می آرد مرا آنچه بغضب
آرد او را و راضی میکرداند مرا آنچه راضی کند او را و بدرستی که فدک صافیه بود در عهد ابو بکر و عمر یعنی ملک بود و اختیار
آن با خلیفه بود بعد از آن اختیار آن با مروان بود و او آنرا بخشید بپدرم عبد العزیز پس من و برادران من بمیراث
بردیم آن را پس من سوال کردم از ایشان که حصه خود شان از فدک را بمن بفروشند پس بعضی از ایشان آن
فروختند بمن و بعضی بخشیدند تا آنکه جمع کردم فدک را پس دیدم که آنرا رد کنم باولاد فاطمه که اگر ابا میکنند الا آنکه باو الله

فاطمه بی سبب اصل را انکار دارد و حالا اما بیان قسمت کن زمین چنین کرد تمام شد مضمون روایه و این روایه
دلالت میکند که فاطمه علیها السلام تقاضا نمیکرد مگر حصه او از ارث مادر او را و او بکل بواسطه میراث
بردن از ازواج و عم بزعم ایشان و اگر عمر بن عبد العزیز ترجیح میکرد زیاده بر آنچه دعوی کرده بود فاطمه بر عشر آنکه
منع کنندگان میگفتند که رضای فاطمه حاصل میشود بدادن آنچه او دعوی کرده مادر او و حاجت بدادن
زیاده بران نیست و آنچه نقل کردم از مواهب و شرح در جواب سوال که اماره شهادت حسنین بواسطه
فرعیت الی امره باز دلالت بر ادعاء نحله میکند زیرا که در جواب منع نکرد دعوای نحله را بلکه متعرض توجیه رد شهود شد
و همچنین آنچه ذکر کرده است صاحب مغنی که گفته است که گفته اند که بطریق صحیح روایت کرده شده است
از ابو سعید خدری که بدرستی که چون نازل شد آیه وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ
داد رسول الله صلی الله علیه و آله فدک را بفاطمه و همچنین آنچه گفته است سید مرتضی رحمه الله که روایت شده است
از طرق مختلفه غیر طریق ابو سعیدی که ذکر کرده است صاحب کتاب آنکه چون نازل شد قول الله تعالی وَآتِ
ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ خواند رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه را پس داد فدک را باو و اگر کسی گوید که سزاوار است که
محمل کرده شود دعوای فدک بر دعوای ارث تا روایت ابو بکر در منع ارث مناسب باشد و لازم نیاید
رد شهادت امیر المومنین علیه السلام و اعتراض بر ابو بکر کم وارد شود بر قانون توجیه آنست که کلام را
بامری حمل کنند که اعتراض تمام مندفع شود و اگر نتوان توجیه چنین کرد بنحوی توجیه کنند که اعتراض کم شود
چون توجیه بنحو اول متعذر است باید بقسم ثانی توجیه کرد و هرگاه چنین توجیه کنی مشتمل باشد منع فدک
بر غیر منع فدک بروایتی که در آن آثار جعل و افترا ظاهر است پس وجهی ندارد رد شهادت امیر المومنین
علیه السلام را طعن بعد از شمردن و ممکن است تایید این احتمال کردن بقول عایشه که و کانت تسأله
ان یقسم لها نصیبها مما افاء الله علی رسوله من خیبر و فدک که مذکور شده در روایه
ثانیه از مطاعن جواب میگوییم که آنچه ما ذکر کردیم از دلایلی که دلالت بر دعوای نحله میکرد و آنچه ذکر
نکردیم از روایات که در کتب ایشان منتشر است زیاده از آنست که محل ریب باشد که توان بمثل این روایت
رد کرد با آنکه پس دعوای نحله و ارث هر دو ثابت است و ممکن است که دعوای ارث بعد از رد شهادت
باشد و ظاهر است که اول فاطمه علیها السلام گفته باشد که کل فدک حق من است باعتبار نحله و چون رد کرده
شد شهادت شهود گفته که حالا که شهادت شهود را رد کردی حق مرا از ارث بده و با عدم بعد این

احتمال بعض از اهل سنت امر فدک را چنین ذکر کرده اند اگر کسی گوید که چون هر دو دعوی ثابت باید
توجیه آن کرد باین وجه که مذکور شد احتمال ظاهری دارد اما تقدم دعوای ارث هم ممکن است همچنانکه بعضی
گفته اند که میگوییم که تقدم دعوای نحله ظاهر است چنانکه دانستی اما تقدم دعوای ارث هم ممکن است
باین قسم که از برای فاطمه علیها السلام ظاهر شده بود که ابوبکر و عمر را غرض متعلق شده است باینکه حق اهل بیت
علیهم السلام را بایشان ندهند بنابراین کل حق خود را طلبیده بود باعتبار مدارا کردن با سایر ورثه و مضایقه
نکردن در دادن بعض حق خود را بازواج نبی صلی الله علیه و آله و عم خود همچنانکه طریقه اهل سنت است
در میراث نبی اگر اعتراف کنند باینکه سایر ورثه را در آن حقی هست در فدک و بعد از آنکه ابوبکر روایت منع ارث را
وضع کرده بود ترک مماشات کرده شاهد بر واقع که نحله است گذرانیده باشند بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که حق دوران میکند با او و بواسطه واضح کردن این افعال رکیکه و ظاهر کردن ترکشان مقتضای کتاب
و سنت را در اموری که معارض اهواء ایشان باشد مع آنکه با اکثر ملاحظه سخنان اهل حق صدق فاطمه ظاهر است
اهل سنت را اندک انصاف داشته باشند حکم بصدق آن معصومه مظلومه میکنند لهذا ابن ابی الحدید حکم بصدق
او کرده است همچنانکه از کلام او در شرح نهج البلاغه ظاهر میشود و آن اینست که گفته است که سؤال کردم علی بن
علی فارقی شافعی که مدرس مدرسه غربیه در بغداد بود و گفتم که فاطمه راست میگفت گفت آری گفتم پس چرا
دفع نکرد بسوی او ابوبکر فدک را حال آنکه بود او نزد او صادق گفت پس تبسم کرده کلام لطیف مستحسنی گفت
با تمکین و کم مزاجی او و او اینست که گفت که اگر فدک را بمحض دعوی میداد هر آینه می آمد پیش او روز دیگر
و از برای شوهر خود خلافت را دعوی میکرد و مضطرب میکرد ابوبکر را از مقام خود و ممکن نخواست بودن
او را معذور گفتن و مدافعه کردن بهیچ چیز زیرا ابوبکر مسلم اخذ کرده بود که او راست گوست در هر چه دعوا
کند بی حاجت به بینه و شهود و این کلام راست است اگرچه بعنوان مزاح ذکر کرد تمام شد مضمون کلام او
و از این کلام ظاهر شد که با اعتقاد ابن ابی الحدید بصدق فاطمه علیها السلام اعتقاد دارد که ابوبکر هم راست
گفتن فاطمه علیها السلام میدانسته و چون هم میدانسته باشد جلالت فاطمه علیها السلام بحیثیتی که احتمال کذب
در کلام او نرود از آن ظاهرتر بود بر کسی که در جوار رسول الله صلی الله علیه و آله باشد مخفی تواند بود و
همین خبر نبودن آن معصومه که معلوم ابوبکر بود چنانکه از مخاطبه ابی بکر فاطمه علیها السلام را با این
لفظ بعد از خطبه آن مظلومه چنانکه در مقدمه ظاهر شد از کتاب نقل بس است چه بهترین زنان در باب مال دنیا

دروغ

دروغ گفتن و اصرار بر آن کردن و اگرچه قول او را قبول نکند رنجیدن بهیچ وجه نزد اهل خرد محمود نیست
و از جمله مطاعن آنست که صاحب مغنی نقل کرده است و آن اینست که کانت بیعة ابی بکر فلتة
وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابی بکر بی تمهید و بی خبر بود حفظ کرد
خدای تعالی از شر آن پس هر کس که عود و مثل این بیعت بس بکشید او را بدانکه فلته بمعنی مذکور و بمعنی لغزش
مستعمل میشود و ظاهر آنست که مراد از فلته در بیجا زلت و لغزش است و بیعت او بعنوان زلت و لغزش
بودن دلالت بر بطلان امامت ابوبکر و بر دروغ آن میکند مع آنکه صاحب مغنی بعد از تفسیر فلته در
روایت بیعت بی تامل بودن و استشهاد کردن باینکه گاه فلته باین معنی استعمال میشود بآنچه استشهاد
کرده است گفته است که فزاد عمر علی هذا ان بیعة عمر تدارکوه بعد ما کادت تفوت
وقوله وقی الله شرها دلیل علی التصویب لان المراد بذلک انه تعالی دفع شر
الاختلاف فیها فاما قوله فمن عاد الی مثلها فاقتلوه فالمراد من عاد الی مثلها
من غیر مشاورة ولا عذر ولا ضرورة ثم بسط یده علی المسلمین لیدخلهم فی
البیعة قهرا فاقتلوه واذا احتمل ذلک وجب حمله علیه یعنی هرگاه دانستی که فلته بمعنی
بغته و بی تامل کاری کردن آمده باشد پس اراده کرده است عمر از این سخن آنکه بیعت ابوبکر را تدارک کردند
بعد از آنکه نزدیک بود که فوت شود و قول او که وقی الله شرها دلیلست بر صواب داشتن
او بیعت ابوبکر را زیرا که مراد باین آنست که خدای تعالی دفع کرده است شر اختلاف در آن بیعت را
و اما قول او که پس هر که اعاده کند مثل این بیعت پس بکشید او را پس مراد اینست که کسی که اعاده
بمثل این بیعت کند بی آنکه درین باب با مثل ایمان مشورت کند بی عذر در تعجیل و بی ضرورت بعد از آن
دست تسلط و غلبه بر مسلمانان واکند تا ایشان را در بیعت داخل کند جبرا پس بکشید او را تمام شد
مضمون کلام او و چندین بحث برین می آید اول آنکه اراده کردن آنکه بیعت ابوبکر را تدارک کردند
بعد از آنکه نزدیک بود که فوت شود از لفظ وجهی ندارد دویم آنکه قول او که وقی الله شرها
دلالت بر صواب داشتن ندارد گویا مقصود او اینست که مثل این بیعت که بغته واقع شود گاه تابع آن
می افتد شر اختلاف و قتل یا عدم تحقق اجماع و این بیعت اگرچه بغته بود اما منتظم شد امر بی مقاتله
در میان مسلمانان یا بتحقق اجماع همچنانکه این لفظ اجماع را میگویند نه بحسب نفس الامر چه بعد از تحقق سلطنت

اعتبار بسکوت و اتفاق قولی بر وفق خواهش صاحب سلطنه اعتبار نیست چنانکه در مقدمه ظاهر شد و سیم
قول او که فالمراد من عاد الی مثلها تا قول او که فاقتلوه مشتمل بر تقیید بسیار الی قرینه و این از
قانون بیرونست و چهارم آنکه قول او که وجب حمله علیه صحیح نیست بعد از احتمال عبارت
مگر در وقتی که معلوم شود که عمر اعتقاد داشته است باینکه این بیعه بر وجه شرعی شده است و این ممنوع است
و بعد از آن که ضعف کلام قاضی عبد الجبار ظاهر شد بدانکه قرینه دلالة دارد که مراد از فلتة زلة و لغزش است
نه بغتة چنانکه قاضی و اتباع او توهم کرده اند و توضیح این معنی احتیاج بتفصیل در اجمال و بیان آنکه عمر این سخن را
در چه مقام گفته است دارد تا قصد او از مقام ظاهر شود بنا بر این نقل این مقام میشود سید مرتضی
طاب ثراه گفته است که روایت کرده است هیثم بن عدی از عبد الله بن عباس همدانی از سعید بن جبیر که ذکر کرده شد
ابوبکر و عمر نزد عبد الله بن عمر گفت مردی که والله دو آفتاب این امت و دو نور این امت بودند پس گفت
پسر عمر که از کجا دانستی پس گفت آن مرد که آیا نیست که ایشان الفت و اتفاق داشتند گفت پسر عمر
بلکه اختلاف داشتند اگر دانید و شهادت میدهم که پدرم روزی نزد پدرم بودم روزی و امر کرده بود
که مردم را منع کنم که نزد او روند پس اذن گرفت عبد الرحمن ولد ابوبکر پس گفت عمر که جوانک بدی است و لکن پسر
او بهتر از پدرش است من ازین سخن وحشت کرده گفتم ای پدر عبد الرحمن بهتر از پدرش است گفت کیست که
بهتر از پدرش نیست مادر بنا و ترا اذن بده عبد الرحمن را که بیاید پس عبد الرحمن آمد سخن گفت با عمر در باب
حطیه شاعر که عمر از و راضی شود و عمر او را حبس کرده بود در شعری که گفته بود پس گفت عمر که پدرم حطیه بد
زبان و فحاش است بگذار که حبس کنم او را حبس طولی پس الحاح کرد عبد الرحمن و ابا کرد عمر و بیرون رفت
عبد الرحمن پس رو بمن کرد پدرم و گفت آیا تو غافلی تا امروز از آنچه واقع شده است از تقدم احمق
بنی تیم بر من و ظلم او بر من گفتم ای پدرم من علم باین ندارم پس گفت که تو نزدیک بعلم بهم رساندن نیستی پس
گفتم که والله که او دوست تر است بسوی مردم از روشنی چشمهای ایشان گفت که پدرم سخن
بخاک مالیدن بینی پدرت و غضب او گفتم ای پدر آیا حکایت نمیکنی از فعل او در مجمع مردم که بیان
کنی از برای ایشان حال او را گفت چون توانم کرد با آنچه ذکر کردی که احب است نزد مردم از
روشنی چشم ایشان الکاه سر پدرت بسنگ شکسته شود پس عمر گفت که بعد از آن جرأت بهم رسانده
هیچ از آن نگذشت که برخواست خطبه خوانده در میان مردم و گفت که ان بیعة ابی بکر کانت

فلتة

فلتة وقی الله شرها فمن دعاکم الی مثلها فاقتلوه و باز روایت کرده است سید مرتضی رحمه الله
که روایت کرده هیثم بن عدی از مجالد بن سعید که گفت روزی رفتم نزد شعبی تا قول او که گفتم اصلحک الله
آیا بوده ابن مسعود که میگفته که من حدیث نمیکنم قوم را بحدیثی که عقولشان بآن نرسد مگر که باشد از برای
بعضشان فتنه گفت آری تا آنکه گفت که اثناء آنکه چنین سخن میگفتیم رو کرد مردی از ازد و نشست نزد ما پس
شروع کردیم ما در ذکر ابوبکر و عمر پس خندید شعبی و گفت که بتحقیق که بود در دل عمر خوف بر ابوبکر پس ازدی
گفت والله که ما ندیدیم و نشنیدیم که کسی که مطیع تر باشد و مدح کننده تر از عمر باشد نسبت با ابوبکر پس رو کرد
بمن شعبی و گفت که این نیز بود آنچه از آن سؤال کردی بعد از آن رو بآن مرد کرد و گفت ای مرد ازدی چه میگویی
بفلتة وقی الله شرها آیا می بینی دشمنی که اراده داشته باشد که هدم کند آنچه بنا کرده است از برای خود در
میان مردم زیاده از گفته عمر در شأن ابوبکر پس گفت آن مرد سبحان الله تو میگویی این سخن را پس
شعبی گفت که من میگویم و عمر بن خطاب در مجمع گفت که ملامت میکنی او را لکن باز ترک کرد او را پس برخواست آن
مجالد گفتم شعبی را که من گمان نمیکنم این مرد را مگر آنکه این سخن را از تو بمردم نقل میکند و شایع میکند در میان
مردم گفت الکاه والله که هیچ پروا ندارم پروا نکرد از عمر بن خطاب وقتی که رجوع است در میان مهاجر
و انصار من پروا خواهم داشت شما هم این خبر را از من نقل و شایع کنید و باز روایت کرده است سید مرتضی
رحمه الله از شریک بن عبد الله نخعی از محمد بن عمرو بن مره از پدرش از عبد الله بن سلمه از ابوموسای اشعری که
گفت که حج کردم با عمر بن خطاب چون فرود آمدیم و جمع شدند مردم رفتم بدین عمر مغیرة بن شعبه بن ملاقات
کرد و رفیق شد و حکایت طولانی نقل کرده است که مشتمل است بر آنکه ابوموسی و مغیره حکم کردند که ابوبکر در
رجوع امر خلافه بعمر درست کرد و مغیره ذکر کرد که کراهت داشتن قریش این امر را از حسد بود و آنچه در میان ابو
موسی و اشعری گذشته بود از برای عمر نقل کردند و او در نسبت دادن شعوه حسد را بقریش تصدیق او کرد و مبالغه
زیاده از حد شان کرد و گفت آیا خبر بدهم شما را با حسد قریش گفتیم آری و گمان کرد ابوموسی که مقصود او از حسد
قریش جماعتی خواهند بود که کراهت داشتند خلیفه کردن عمر را گفت نه چنین است بلکه ابوبکر عقوق او زیاد و ظلم او
بیشتر است والله که او احسد کل قریش بود پس وقتی که سر پیش انداخت پس نظر کرد بسوی من مغیره و نظر کردم بسوی
او و ما هم سر به پیش انداختیم و سکوت ما و طول بهم رسانید ما گمان کردیم که او پشیمان شده است از آنچه از او ظاهر
شد بعد از آن گفت ای تاسف بر آن ضعیف حقیر از اولاد تیم بن مره بتحقیق که مقدم شد بر من ظالم بوده

وخلافه بمن داد که بهکار نیچه پس مغیره گفت که ظالم بودن او در تقدم را میدانیم پس چون خلافه را تو داد لکن
بود گفت بواسطه آنکه خلافه را بمن نداد مگر بعد از مایوس شدن از آن والله که اگر من اطاعه زید بن خطاب و
اصحاب او میکردم نمی چشید از شیرینی خلافه چیزی را هرگز اما من تدبیرات مختلف کردم چاره ندیدم غیر از صبر کردن
و تاسف خوردن و امید داشتم که او توبه کند والله که نکرد تا آنکه مایوس شد پس مغیره گفت پس چه چیز منع میکرد
ترا از خلافه وقتی که بر تو عرض کرد در روز سقیفه که آن وقت قبول نکردی و حالا تاسف داری گفت
مادرت بمصیبت تو نشیند ای مغیره من ترا از دهاة عرب میدانستم تو گویا در آنجا نبودی او بمن کید کرد
و من با او کید کردم با من مکر کرد من با او مکر کردم و مرا یافت خوفناکتر از قطاه بدرستی که او چون دید رغبت
مردم با او و اقبالشان بسوی خود را یقین دانست که عمر او را نمیخواهند بعد از آن که رغبه مردم را
دید میخواست که بداند آنچه نزد منست آیا نفس من خواهش خلافه دارد یا نه و میخواست مرا امتحان کند و من میدانستم
که اگر من قبول میکردم آنچه بمن عرض کرده بود مردم اجابت نمیکردند و او کینه مرا در دل میگرفت و من حیله او را میفهم
اگرچه بعد از مدتی تا شبه با آنچه ظاهر شده بود از رای من که آیا مردم آیا نشنیدی آواز ایشان را از هر طرف
وقتی که خلافه را بمن عرض کرده ما غیر تو را نمیخواهیم ای ابوبکر پس تو این امر کردم با او و در آن وقت سرور از روی او
ظاهر شد بعد از آن ذکر کرده سخنی که مذکور شده بود میان عمر و اشعث بن قیس که آن احمق بعضی عمر است
در امر خلافه و نقل کردن اشعث آن سخن را بر زبرقان بن بدر و نقل کردن او بسوی ابوبکر تا آنکه عمر گفت که پس
فرستاد نزد من ابوبکر که بچه چیز تو احق بودی باین امر از کسی که غائب شده از تو من فرستادم بسوی او که ترک میکنی
این سخن را یا میگویم سخنی که متعلق است بمن و تو و نقل میکنند آن را سواران و مسافران بهر جا که روند
و اگر خواهی بهمین طریقه که هستیم خواهیم بود و آن سخنان را ناگفته فرض میکنیم پس گفت که چنین میکنیم که خلافه
بتو منتقل شود بعد از او در چندی پس من گمان نداشتم که جمعه بر او بگذرد تا رد کند خلافه را بمن تغافل کرد و ذکر کرد از
برای من بعد از آن سخنی تا وقت هلاک رسید و امر خلافه را قایم و مستحکم داشت تا آنکه حاضر شد او را امر
و مایوس شد از خلافه پس شد از او آنچه دیدید بعد از این کتمان کنید آنچه بشما گفتم از بنی هاشم خصوصا
این خبر بشما بنحوی که امر کردم شما وقتی که خواهید بروید مفارقت کنید که خدا پس رفتیم و ما تعجب میکردیم از قول او
والله که افشا نکردیم سر او را تا مردن او تمام شد مضمون کلام و با جمله نقل کردیم ظاهر شد که قصد مغالبه
معصوم بغیر این دو نحو بلکه مدار امر بر مغالبه بود و این مغالبه در میان این دو هم بود و آنچه گفته قاضی وجهی ندارد

چه وجه از تعجیل معاویه در فتنه و بسط ید با آنکه ایشان مبایعه را بعنوان فلته کردند و بسط ید بر مسلمانان بلکه
اکمل مؤمنان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد کردند و بزعم او مستحق قتل نشدند وجهی ندارد و کلام
و دلیل دلالت وارد بر جواز قتل معاویه در فلته و عدم جواز قتل مبتدا در آن و شدن آن فلته ابتدا به سبب
خلافه ابابکر است این مگر تناقض واضح میان افعال و اقوال ایشان و از جمله مطاعن کشف بیت
فاطمه علیها السلام است و عدم رعایه حرمت او و عدم احتراز از غضب او که آن غضب رسول الله صلی الله
علیه و آله است چنانچه در اوایل فصل ظاهر شد صاحب مغنی گفته است که ذکر کرده اند که عمر قصد بیت فاطمه
علیها السلام کرد و علی و زبیر و مقداد و جماعتی از آنها که تخلف از بیعت ابوبکر کرده بودند مجتمع بودند در آنجا و گفت
فاطمه را که هیچکس بعد از پدرت احب ترا از تو نیست نزد ما و قسم بخدا که اگر این جماعه مجتمع باشند نزد تو من
خانه را بر ایشان میسوزانم پس منع کرد قوم را از اجتماع و فات شهرة این فعل شنیع از عمر و نقل صاحب
احقاق الحق از ابن قتیبه از اهل سنت آنچه ذکر کرده است عبد الحمید ابن ابی الحدید بتقریب ذکر و آن این است
که نقل کرده اند مردم از خبر زبیر وقتی که عمر رفت بر در خانه فاطمه علیها السلام و شکست شمشیر زبیر را بسنگ که
شمشیر را آن زد مؤید حقیقت این فعلت و آنچه ذکر کرده قاضی عبد الجبار در دفع این طعن بقول خود که اما
آنچه مذکور میشود از حکایه عمر در باب سوزاندن در خانه فاطمه اگر صحیح باشد طعن بر عمر نیست زیرا که او را میرسد
که ترساند کسی را که امتناع کند از بیعت کردن بواسطه اراده خلاف بر مسلمانان در غایت شناعت است آیا بیعت جمعی
بعد از حیله و مغالبه چنانکه دانستی در ذیل حکایه سقیفه دلالت بر حقیه خلافه میکند و مخالفه کسی که حق با او و در دوران
که با اکمل صحابه دلالت بر بطلان نمیکند و چه جرأت است که ترک بیعت را از امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شود
کسی تو ترک را گمان کند که بواسطه خلاف بر مسلمانان است خصوصا از مثل قاضی عبد الجبار که بعضی فرمایشات امیرالمؤمنین
علیه السلام را میداند ای مسکین نظر کن که متمسک این طایفه در امامت اجماعست که آن عبارتست از اتفاق بر
اعتقاد و هرگاه کار بشکستن سیف و احراق بیت منتهی شود چون علم باتفاق در عقیده در امامه ابوبکر تواند
حاصل شد آیا احتمال خوف که باعث بیعت ظاهر باشد با مخالفه اعتقاد ندارد و این محض مماشاة است با این طایفه
و الا طالب نجاة تا ترک تعصب کرد او بیقین میداند که تاخیر در بیعت ایشان و ممانعه در آن قاطع است بعلم کل ایشان
یا بعض ایشان بر بطلان آن و ایضا بعض ولاة بر امامه ابوبکر نکند چنانکه ظاهر شد و اعتراف به آن وارد
کسی چه او را تمیز هست از این طایفه پس امامه او ثابت نخواهد شد مگر باجماع و قبل از حصول اجماع بیعت چه بحیثیت که

جواز غلظت و شدت در امر بیعت تواند شد ایا تجویز شدت کردن باحتمال آنکه شاید که باین اجماع حاصل شود میکند
کسی که اندک تمیز داشته باشد ایا حاصل نمیشود از برای اهل بصیره از امثال این افعال قبیحه که در کتب صحاح خود نیز ثبت
هم نقل کرده اند علم قطعی بخالی نبودن امر شان از دو چیز یا عدم اعتقاد دشان برسول الله صلی الله علیه و آله و یا
برداشتن ایشان از مخالفه بواسطه اعتماد کردن ایشان دنیا را از آخرة مثل اختیار ابن سعد ری را از
آخرة و عبد الحمید بن ابی الحدید نقل کلام صاحب مغنی و سید مرتضی رحمه الله در منع کشف بیت فاطمه
علیها السلام و اثبات آن کرده و بعد از ان گفته است که ظاهر نزد من نحو ان خبر است که روایه کرده است مرتضی و
شیعه امامیه کل آنچه گمان میکنند بلکه بعض آن و حق سزاوار است مر ابوبکر را که نداند و تاسف برین فعل داشته فهم دلالة
بر قوه دین او و خوف او از الله تعالی میکند پس این کلام با آنکه منقبت او باشد اولی از آنست که طعن او باشد
تمام شد معنی کلام او و این فعل اشاره است بگفته ابوبکر در مرض او که لیتنی کنت ترکت بیت
فاطمة ولم اکشفه یعنی کاش بودم من که ترک کرده بودم بیت فاطمه را و کشف ان نکرده بودم میگویم
که وجه طعن بودن این کلام اعتراف اوست بخطا کشف و اظهار او ندامه او را از آنچه از و صادر شده پس باقی
نماند احتمال آنچه توهم کرده است بعض ایشان که تشدید بر ممتنع از بیعت جایز بود و مانزد دوین اعتراف است
بوقوع تشدید بر اهل بیت که ایشان اسرع مردم باشند در اجابه امری که دران رضای خدا باشد بواسطه امتناع
کردن ایشان از بیعت پیش از تحقق امامه که سبب آن امامه نزد ایشان اجماع است و آن متحقق نمیشود با مخالفه یکی کس
که در مرتبه اجتهاد باشد و با مخالفه اهل بیت و جماعتی که موافق بودند با ایشان از بزرگان صحابه توهم جواز جبر
بیعت نمیشود پس جبر و شدت بر اهل بیت کردن و ترک مقتضای آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و آیه تطهیر و روایه ثقلین و روایه مثل سفینه نوح و غیر آنها کردن برهان قاطع است بر دلالة بر کاذب بودن او در دعوی
خلافه و ظالم بودن او نهایه مرتبه ظلم بر اهل بیت و مغضب بودن او مر رسول الله صلی الله علیه و آله را بغضب آوردن
فاطمه علیها السلام پس چه طعن ازین عظیم تر تواند بود و توهم کردن بودن کلام مذکور منقبه بواسطه دلالة
کردن آن بر ندامه اگر لیتنی کنت بر عوض او این کلام زیادتی غرور و فریب کسی نباشد که محبت او در ریشه دل
راسخ شده است بمحض تبعیه آباء و اخوان نفعی او ندارد و بواسطه عدم معذرت او از مظلومان و عدم ابراء او از
مهمومان و عدم اظهار خطا در آنچه او ادعا برین خطا شده که آن ربودن خلافه بحیله و غلبه باشد پس چه نفع
خواهد داد کلام که دلالة بر ندامه دارد با اختلال شرایط توبه و اصرار او در امری که ادعا شده است او را باین قبایح

اگر کی

اگر کسی گوید که امامه منعقد میشود به بیعت واحد و آن شیخین همچنانکه طایفه از جمله آن طایفه صاحب مواقف
گفته اند بواسطه آنکه امامه ابوبکر منعقد شده است ببیعت عمر بدلیل تحقق اجماع بر امامه او و یا آنکه او امام
بوده از وقت بیعت پس اگر نص قاطعی خواهد بود که دلالت بر کفایه این بیعت در امامه کند و آن قطعیه
و اجماع کاشف است از آن نص عدم نقل آن ضرر ندارد زیرا که اجماع غنی میکند از نقل آن قاطع
و گفته اند بعضی از اهل سنت که از جمله ایشان صاحب مغنی است با انعقاد امامه ببیعت یکی و رضای چهار کس
ز بیعت یکی منطلق زیرا که امامه ابوبکر ببیعت عمر بود برضای ابو عبیده بن الجراح و سالم مولای ابو حذیفه و اسید
بن حضیر و بشیر بن سعد بواسطه اجماع بر تحقق امامه بمثل این بیعت و در انعقاد آن ببیعت یک
کس خواه با رضای چهار کس باشد یا نه خلافست و ما خواه قایل بقول اول شویم یا دوم متحقق خواهد
بود امامه ابوبکر مقارن بیعت عمر پس کسی که امتناع کند از بیعت او بعد از بیعت عمر تمرد کرده است از امر رسول الله
صلی الله علیه و آله بواسطه بودن نص دال بر حقیه او که منکشف است از نص با اجماع و ظاهر است آن از
برای ایشان همچنانکه ظاهر است از برای ما اگر چه میان این دو ظهور فرقست چه ظهور آن از برای
ما بعنوان اجمال است بهمین اجماع و ظهور آن نص از برای آن جماعت مخصوص بوده است و هرگاه
که نص دال بر امامه ابوبکر ظاهر باشد از برای ایشان پس بر امر کنندگان بمعروف و نهی کنندگان
از منکر است که بخوانند مردم را بسوی بیعت و منع کنند ایشان را از امتناع و اگر امتناع کنند از بیعت
کردن و باز ایستند و تاخیر درین واجب عظیم کنند ایشان را میرسد که تشدید و تهدید بر ترک و تاخیر بیعت
کنند پس هر تشدیدی که صادر شده است از ابوبکر و عمر و تابعان ایشان نبوده است مگر بواسطه اعلای
کلمة الله و اطاعة رسول الله صلی الله علیه و آله پس چه معنی خواهد بود در احراق بیت و ضرب فاطمه
علیها السلام همچنانکه بعض ایشان نقل کرده اند میگوییم که درین نظر است بچندین وجه اما اولا
بمعارضه کردن بر بطلان تحقق نص قاطعی که دلالة بر حجیه بیعت کند یکی از آن دو وجه که مذکور شد و الا
واجب بود بحسب عقل و عادة نقل آن بواسطه توفر دواعی بر نقل آن و یکی از آن دواعی آنکه درین باب
ایذا کردند فاطمه علیها السلام را پس ایذا کردند رسول الله صلی الله علیه و آله را پس واجب بود نقل نص ظاهر
شود که ایذاء ایشان از روی استحقاق بوده تا حمل کرده شود روایه که دلالة میکند که ایذاء فاطمه ایذاء رسول
الله صلی الله علیه و آله است بر آنکه این وقتی خواهد بود که این ایذاء بعنوان استحقاق نباشد اما هرگاه

که درین ایذا مقصود امتثال امر خدا و رسول او باشد پس در آن قصوری نخواهد بود و این بعنوان مماشاة
با این طایفه گفته شده است والا بر منصف پر اندک تأمل در اخباری کند که وارد شده است درین معنی میداند
که مقصود از آنها بیان اینست که ایذاء آن مظلومه حکم ایذاء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دارد مطلقا
پس از آن روایات عصمت مظلومه هم ظاهر میشود باندک تأمل واما ثانیا باینکه نقل نشدن این
در موارد متعدده و عدم نقل استدلال ایشان بنص بر ثبوت امامت بیعت یکی از آن دو وجه مذکور دلیل
قاطع است بر عدم نص و آنچه ذکر کرده اند که جهة ترک آن نص مخفی گردانیدن اجماعت از نقل بعض
ضعیف است بواسطه عدم تحقق اجماع همچنانکه ظاهر شد نزد سخن گفتن ما در اجماع بامامت ابوبکر وایضا
این اجماع متحقق نشده است نزد کسی که اندک تمیز دارد ازین طایفه تا زمان عمر بواسطه مخالفه سعد و اصحاب
او که تابع او بودند پس مناط استدلال در زمان ابوبکر همین نص خواست بودن و ظاهر است که اگر دلیل
ایشان بر امامت نص قطعی السند والدلالة بود بلکه ظاهر درین دو قسم بود هر آینه آنرا در موارد ذکر میکردند
در مقام استدلال و هرگاه ذکر کرده بودند در موارد مختلفه بما میرسید بخصوص با التزام پس عدم وصول آن برهان قاطع است
بر عدم وایضا بطرق مختلفه نقل کرده اند آنچه بآن استدلال برین مدعا کرده اند در سقیفه با نهایت سخافة
آن دلائل و رکاکتش و هیچ جهة نقل نکرده اند قاطعی که اخراج کند دلیلشان را از سخافه و اعتماد کرده نشان آن
دلیل را از رکاکه واما ثالثا باینکه آنچه محقق طوسی گفته است بعنوان نص با دلالة بر باب مدینه علم او و سلمان
و ابوذر و مقداد با جلالة قدر ایشان که اندکی از آن ظاهر شده است در ضمن بحث هشتم از الحاق بر اجماع
بر امامت ابوبکر ذکر کردیم واما رابعا باینکه بودن تمسک باهل بیت علیهم السلام جاری از ضلال معلوم است
باخبار صحیحه واضح الدلالة پس ترک بیعت ابوبکر با اختیار سبب فلاح و رستگاری خواهد بود بواسطه طریقه
ایشان بودن پس دست از بیعت سفینه نجات بر داشتن و استنباط نص قطع طمع بلکه ظاهر بواسطه وجوب
بیعت ابوبکر بعد از بیعت عمر کردن و حکم بثبوت امامت بان کردن با وضوح ضعف مأخذ و ترک تبعیت اهل بیت علیهم
السلام کردن و توقع نجات داشتن از غایة جهل و عناد است واما خامسا باینکه دوران حق با علی ع
باطل میکند توهم نص که دلالة بر وجوب کند زیرا که اگر نص بود آنحضرت تأخیر نمیکرد تا بزعم عمر تارکان بیعت اهل
بیت مستحق احراق بیت شوند پس تأخیر و امتناع برین نص منافات با دوران حق با او دارد واما سادسا
باینکه قول قاضی که اراده تخلف نمیشد اشاره است بتوجیه احراق باینکه اجتماع در بیت فاطمه علیها السلام از جهة

عدم

عدم اعتقاد بصحة امامة ابوبکر نبود بلکه بواسطه محض اراده خلاف بود و تجویز این از بعض متخلفین با قول بصدق
رسول الله صلی الله علیه و آله منافاة ظاهری دارد و اگر چه نسبت ببعض دیگر چنین باشد و این ظاهر است از
برای کسی که دست از تبعیة اهواء فاسده بر داشته خلاصه سخن آنکه قباحت کشف بیت فاطمه علیها
السلام باراده احراق بیت او و ایذاء او خارج از امور یست که بعنوان اهل ایمان توجیه آن وجهی و
معنی داشته باشد واما سابعا باینکه رسول الله صلی الله علیه و آله با کمال محبة او امیرالمؤمنین علیه السلام
و فاطمه علیها السلام را و بودن ایشان با حسنین علیهم السلام انا حرب لمن حاربهم و غیر آنها از روایاتی که
دلالة بر کمال محبة رسول الله صلی الله علیه و آله با ایشان و کمال جلالة ایشان نزد الله تعالی دارد
و بودن رسول الله صلی الله علیه و آله عالم بامور دقیقه چرا اظهار نکرد این نص را که اظهار کرده بود از
برای اجانب که سرخه بیعت کردند بعد از بیعت عمر از برای امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام تا عمل بمقتضای
آن نص کرده تمکین نکنند غیر مبایعین را که داخل بیت فاطمه علیها السلام شوند بواسطه خوفی که حادث
ایشان شده بود از امتناع و نگویند فاطمه علیها السلام که چرا ترک میکنید اطاعت کلام پدر مرا و متمسک
ببیت من میشوند در معصیت او که ترک بیعت واجب باشد جاری نشد براهل بیت آنچه جاری شد از هتک حرمت
و بی ادبی بنحوی که لایق کسی نبود که متصف باندک کمالی باشد واما ثامنا باینکه اگر بیعت واحد یا اثنین
مطلقا یا بیعت واحد با رضای چهار کس دلالة بر امامة میکرد هر آینه بسیاری از ملوک بنی امیه و بنی عباس امام
خواهند بود بواسطه ظهور رضای زیاده از چهار بیعت ایشان نزد مبایعه و دعوی کردن بسیاری
از ایشان خلافة و امامة را اگر گویند که در ایشان عدم استحقاق امامة چون مانع بود بیعت خیانتی
نقصی نکرد پس وجه ندارد گردانیدن بیعت را دلیل خلافة و امامة و هرگاه اصل بیعة با توجه دلالت
بر امامة نکند پس چه خبر داشته اند استحقاق ثلثه مر امامت را با عدم شهادت نص و معجزه و عصمت با آن واز
جملة مطاعن آنکه ابوبکر و عمر داخل در جیش اسامه بودند و رسول الله صلی الله علیه و آله در مرض خود امر
برفتن جیش اسامه کرد و ایشان تأخیر و تخلف بواسطه امید غصب خلافة کردند و ذکر کرده بعض اهل سنت
در خبر بعد از تأکید و مبالغه در تنفیذ و فرستادن جیش کردن لعن الله المتخلف عنه را
یعنی لعنت کند الله تعالی کسی را که تخلف کند از آن جیش و از جمله جماعتی که گفته است باشتمال روایت
بر لعن متخلف آمدی است همچنانکه شارح مواقف نقل کرده است و فتی نیز نقل کرده است ازو آنچه

ذکر کرده است از اختلاف صحابه بقول خود که و همچو اختلافشان بعد از ان در تخلف کردن از جیش اسامه
پس گفتند قومی بوجوب پیروی بواسطه قول رسول الله صلی الله علیه و آله جهزوا جیش اسامة
لعن الله من تخلف عنه یعنی درست کنید تهیه لشکر اسامه را لعن کند خدا تعالی کسی که تخلف کند
از ان و گفتند قومی بتخلف کردن بواسطه انتظار که مرض رسول الله صلی الله علیه و آله بچه قسم میشود تمام شد
مضمون کلام و دلالت بر بودن ابوبکر و عمر از جیش با شهره بودن هر دو از جیش اگر چه بسیاری
از ایشان از جمله جیش بودن ابوبکر را انکار میکنند انچه ذکر کرده سید مرتضی رحمه الله بقول خود که اما
بودن ابوبکر از جمله جیش اسامه ظاهر است که ذکر کرده اند ان را اصحاب سیر و تواریخ و بتحقیق روایت
کرده است بلاذری در تاریخ او و او معروف الثقه و ضبط است و بری از میل تشیع داشتن و نزدیکی
با ایشان کردن است اینکه ابوبکر و عمر از جیش اسامه بودند و ما نیز دلالت دارد بر ابوبکر از جمله جیش بودن
و ظاهر بودن ان نزد اهل سنه و انچه روایت کرده است از عبد الحمید بن ابی الحدید در مدح علی علیه السلام
حالکونی که تعریض کننده بوده بر ابوبکر و لا کان فی بعث ابن زید مومرا علیه فاضحی
لابن زید مومرا یعنی نبوده علی علیه السلام در وقت فرستادن رسول الله صلی الله علیه و آله که
اسامة بن زید را امیر کرده شده بر او و تابع پس گشته باشد مر اسامة بن را مومر و امیر کننده بر دیگران
اگر کسی گوید پس چه حیثیت و جه جمع میان این بیت و میان انچه گفته است او بعد از نقل کلام قاضی و سید
رحمه الله در انکار بودن ابوبکر از جیش و اثبات ان پس بدرستی که امر نزد من مشتبه و تواریخ در این قضیه مختلف است
بعضی از ایشان گفته اند که ابوبکر از جمله جیش بود و بعضی گفته اند که نبود و بعد از ان گفته است که بسیار
از محدثین میگویند که بلکه از جمله جیش بود جواب میگوییم پس توقف او در بودن ابوبکر از جمله جیش در
وقتی منافات ندارد با جزم او از توقف در وقت مدح او امیر المومنین علیه السلام را خصوصا بعد از
انچه نقل کرده است در اخر کلامش پس بسیاری از محدثین میگویند پس بلکه بوده است از جیش او که انجا این توقف
ندارد زیرا که دواعی باطله اگر چه باعث انکار او از جیش بودن علما شده بواسطه بیرون بردن
ابوبکر از قباحت تخلف و ظهور پستی مرتبه او که او را مامور اسامه کرده اند و نیده است رسول الله صلی الله
علیه و آله همچنانکه داب بسیاری از این طایفه کتمان نقایص او و فرعین اوست اما نقل بودن او
از جیش را داعی از ان طایفه نیست مگر بیان واقع پس نقل بسیاری از محدثین ایشان حق است

قطعا

قطعا گویا که توقفی که ناشی شده از ملاحظه اختلاف در نقل بعد تامل زایل شده از او در وقت دیگر یا گوییم
ذکر کرده هم یا بغیر ان یا بهر دو و با انچه من ذکر کردم ظاهر میشود کفایه اختلاف تاریخ با او از برای قطع بودن
او از جیش پس طریقه ابن ابی الحدید عدم اعتداد اوست بکلام شیعه در نقل فضایح ثلثه پس اختلاف
در تواریخ همین در تواریخ اهل سنت خواهد بود و کفایه ان در مطلوب با انچه گفتیم ظاهر است و دلالة
بر تخلف و لعن میکند انچه نقل کرده شده است از محمد بن عبد الکریم اشعری شهرستانی در کتاب ملل و نحل
نزد ذکر اختلاف اختلافات که در مرض نبی صلی الله علیه و آله واقع شده بقول خود ذکر اختلاف دویم در مرض
او ان بود که گفت جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عن جیش اسامة پس گفتند قومی که واجب است
بر ما امتثال امر او و اسامه از مدینه بیرون رفته است و بعضی گفتند بتحقیق که مرض نبی صلی الله علیه و آله شدید شده است
پس قلوب ما تاب مفارقت او ندارد در این حال پس صبر میکنیم تا ببینیم چه میشود امر او تمام شد مضمون کلام
و با انچه ذکر کردم در بیان بودن ابوبکر از جیش یقین حاصل میشود باشتمال روایه بر لعن متخلف ما بدین تامل
و اما تخلف عمر ظاهرتر است از انکه احتیاج ببیان داشته باشد و همین بس است بواسطه عدم استحقاق
ثلثه مر امامت را اما عمر بواسطه تخلف کردن و عصیان ورزیدن او از امر رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
تخلف در ایام حیوه بواسطه توقع او انچه توقع داشته است و بعد از موت بعد از اذن از اسامه همچنانکه
روایت کرده است ترمذی از اسامه پس ابوبکر سوال کرد مرا در باب عمر که ترک کنم او را پس ترک کردم
و اما عدم استحقاق ابوبکر بواسطه سوال کردن او از اسامه ترک کردن عمر را زیرا که این بالحقیقه
سوال است از او در اذن دادن او در مخالفه رسول الله صلی الله علیه و آله و چه اختیار است مر اسامه
و غیر او را در امثال این امور و اما عدم استحقاق عثمان بواسطه فرعیه و بواسطه انکه هر که بعدم
استحقاق عمر قایل است بعدم استحقاق عثمان نیز قایلست کسی نگوید که مر امیر را میرسد که بکند انچه تقاضا کند
رای او از عدم جستن بغیر انکه رسول الله صلی الله علیه و آله تعیین کرده و اذن تخلف دادن کسی را
که انحضرت تعیین کرده و این از لوازم امارتست بحسب عرف بواسطه انکه ما میگوییم این در وقتیست
که رسول الله صلی الله علیه و آله تعیین نکرده باشد لشکر را و اما وقتی که تعیین کرده و گفته باشد بفلان که در جنگ
برو با زید و عمر و یا با جماعتی که در ایشان زید و عمر باشد جایز نیست او را اذن تخلف یکی ازین دو دادن
خلاصه سخن انکه باید ملاحظه کردن که امیر بچه چیز مامور شده است پس اگر او را امیر کرده بر لشکری که امیر تعیین

تعیین کند و رعایه کند آنچه رای او مقتضی آن باشد او مقتضای رای خود را باید که رعایه کند و اما اگر حکمی را بخصوص
تعیین کرده باشد مثل اینکه از جمله آنجماعت زید و عمرو باشند پس جایز نیست او را اذن یکی در تخلف و اذن همچنانکه اگر
ذکر کند آن دو را بخصوص جایز نیست او را اذن و اذن یا ازان دو اگر کسی گوید ظاهر شد از کلام سابق
که ابوبکر و عمر از جیش بودند و آنچه از زهری نقل کرده‌اند دلالت میکند که ابوبکر از جیش نباشد و الا میبایست که در
تخلف خود هم از اسامه با اذن شود میگوییم دلالتی نیست در ان بخلاف کفرها زیرا که تخصیص ابوبکر در سوال
ترک عمر را از برای آن بود که با او در مدینه باشند پس طلب اذن عمر مشتمل بر طلب اذن از برای خود هم بود
و اذن عمر در تخلف اذن او هم بود عرفا و ایضا بعد از تحقق سلطنت کسی او بخواهست که عمرا هم
بیرون رفتن واجبست یا بواسطه هیبت سلطنت و یا بواسطه شبهه پس محتاج بسوال بود اگر کسی گوید
که تخلف عمر در ایام حیوة از جیش اسامه و تخلف هر دو بتقدیر دخول ابوبکر هم در جیش بود مگر بواسطه رعایه
مصلحه اسلام زیرا که ظاهر نشده بود از یکی ازین دو نفر در مدت جهاد با حضور ایشان اکثر غزوات ابا ز
معلوم است از فرسان و مقاتله که ظاهر شده بود از شجعان و نهایت آنچه ازین دو متوقع بود نزد ملاقات با خصم
و شدت حرب زیادتی در سیاهی لشکر و عدم سبقت در گریختن و هرب پس فرقی نمیکند بودن ایشان
در لشکر زیاده از زیادتی سواد بخلاف تخلف کردن ایشان از لشکر بواسطه استنباط کردن ایشان
از شدت مرض رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از مشاهده امارات انتقال او بعالم قدس مثل قول رسول الله
صلی الله علیه و آله یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب و حدیث غدیر و امثال
این قوه احتمال انتقال آنحضرت را در ان ایام و احتیاج بان دو بود در تدبیر امر اسلام و ایمان زیرا که
این دو از بزرگان و ممتازان اصحاب آراء و مجتهدان بودند همچنانکه از اجتهاد تغییر دادن عمر بسیاری از
آنچه امر کرده بود بان رسول الله صلی الله علیه و آله و مستمر شده بود بان زمان آنحضرت پس نظر کنید این
مسلمانان آیا منفعت تکثیر سواد شیخان مقابل منفعت تدبیر ایشان میتواند بود با نه و چون تواند بود مثل سواد ایشان
از هر دو کس میتواند حاصل شد با عدم ظهور بدل ایشان را در آراء پس ظاهر شد منع تخلف کمال
فطنت و تامل ایشان بود در امر اسلام میگوییم چه گمان داری برسول الله صلی الله علیه و آله آیا عاقل بود
از احتمال انتقال او ظهور آن از برای ایشان و نه از برای مردم از کلمات آنحضرت و حال او و یا غافل بود
از خیانت این دو با امتحان کردن در مدت متمادیه و یا غافل بود بتدبیری که باین دو نسبت دادی و لایق

گذشته داده شود یکی از منصوبان بمعزول و کمال عدم علم بحال کسی که در عزل این مدت کرده‌اند و با رسول الله
صلی الله علیه و آله بوده‌اند در نزد آن کس باشند با تواتر اسباب ظهور حال پس هر دو قسم جایز است که نسبت داده
شود عدم اطلاع بکسی که اعقل مردم است نزد کفار و اعدا هم و هر گاه نسبت بعقل چیزی از امور مذکوره بآنحضرت
ندهی دیگر احتمالی نیست مگر اینکه نزد آنحضرت مصلحت اسلام در خروج این دو باشد از مدینه و حاضر نبودن
ایشان و هر گاه مصلحت در خروج ایشان از مدینه باشد ملاحظه کرده شدن ایشان در جیش اسامه و مبالغه تمام در
عدم تخلف پس نفی کردن این مصلحت بخیالات فاسده اصلا معنی ندارد و مانیز ذکر کردیم ظاهر شد که اگر امر
جهاد از اموری بود که در آن اجتهاد جاری بود از رسول الله صلی الله علیه و آله هر آینه آنچه آنحضرت کرده بود
دلالت داشت بر علم او بآن و در خروج ایشان مثل اسامه و سایر جیش اسامه از مدینه مصلحت اسلام بود ذکر کرده است
ابن ابی الحدید در شرح نقل کلام سید مرتضی رحمه الله بر صاحب مغنی و جواب او از جانب قاضی بر سید و اما قول
او که چه حاجت بود ابوبکر را بسوی عمر بعد از وقوع بیعت و حال آنکه در آنجا تنازع و اختلاف نبود پس عجیب است
و اما اگر بودن عمر و حضور او درین مقامات نبود تمام نمیشد از برای ابوبکر امری و منتظم نمیشد از برای او حالی
و اگر عمر نبود هر آینه نمیکرد علی و زبیر و اکثر انصار و امر درین اظهر از کل ظاهر است انتهی و این کلام حقیقت
بر زبان او جاری شده است بواسطه غایت ظهور تمیم تجربه و بر ناظران کلام او از اهل سنت اما نسبت باو بواسطه
آنکه این کلام واضح الدلالة است بر بطلان امامت ابوبکر و الا آنحضرت امتناع از بیعت نمیکرد اگرچه عمر و سایر
معاونان ابوبکر هم نبودند همچنانکه ظاهر است از جلالت آنحضرت و غایت انقیاد او مرحق را پس عدم
بیعت او بتقدیر عدم عمر دلیل قاطع است بر بودن او مجبور بر بیعت بمغالطه و غلبه تمام نمیشد بدون عمر پس بچه
نحو حجیت خواهد بود بمثل این بیعت و ظاهر نشدن این معنی بر امثال ابن ابی الحدید را جهتی غیر از عدم تخلیه
نفس از اهواء فاسده بعنوان نبود و مراد سید از عدم حاجت بعمر عدم حاجت باو است بمقتضای قانون بسیاری از
اهل سنت که از جمله ایشان صاحب مغنی است زیرا که ایشان میگویند که از صحابه اجماع بامامت ابوبکر صادر شد
بحسب رضا و اهل امامت یافته بعنوان جبر و تعدی و عدم تحمل بعضی نزاع جبه امتناع و کراهه بود بلکه
باعتبار عدم تکلیفشان ببیعت بود و الا ایشان را امتناع ازین بیعت بر همه واجب بود نبود بنابراین
مراد سید بانعقاد بیعت انعقاد آنچه معتبر بود در امامت و محتاج بان بود در تشنید امران زیرا که احتیاج نبود
نزد ایشان در بیعت امیرالمومنین علیه السلام و بنی هاشم و غیر ایشان مگر محض اظهار و این احتیاج بعمر داشت

دهرگاه چنین باشد هیچ وجه ندارد انکار ابن ابی الحدید از برای دفع اعتراض سید رضی که غرض است بلکه از کلام ابن
ابی الحدید ظاهر میشود صدور غایة قباحت و شناعت از ابن خطاب در امر شوری و اما السبب به باطل ان کلام از اهل
سنت بواسطه آنکه اعتراف ابن ابی الحدید باینکه اگر عمر نبود تمام نمیشد امر بیعت دلالت دارد که واقع چنین باشد
چه ظاهر است که اگر این معنی بر وفق یقین نمیشد نمیگفت زیرا که احتیاج بتشدید عمر داشتن نه کمال ابو بکر است
و نه کمال عمر بلکه نقص واضح است نزد اهل حق و نزد اهل سنت هم چنین میباید باشد وقتی که تامل کنند
و اینست که صاحب مغنی و امثال او گفته اند تا خبر جماعه از جهت امتناع نبوده است چنانکه از اخبار و آثار پوشیده
خود را در قول آبا به … در حکم حاجتی کرده اند … توجیه اخبار باطل خود شان بانا وجدنا آباءنا علی
امة وانا علی آثارهم مقتدون میکرده اند پس غرض متعلق نبود که ابن ابی الحدید این سخن را گوید
بدون علم بحقیقه آن و علم بحقیقه امثال این جماعت در امثال این امور قاطع است بر حقیت آن
بلکه عثمان را هم از جمله جیش اسامه شمرده اند اما در اثبات مطلوب احتیاج باثبات آن نیست و از جمله
مطاعن قول ابو بکر است بعد از استدلال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر بطلان ابو بکر و صاحب حق
آنحضرت بودن اقیلونی ولست بخیرکم وعلی فیکم یعنی مرا عزل کنید که من بهتر شما نیستم حالکونی که
علی در میان شما باشد با انتشار این خبر تصحیح آن کرده اند و روایت کردن آن را ابو عبیده قاسم بن سلام مصنف
کتاب اموال از هشام بن عروه از پدرش و دلالت بر صحت این روایت میکند قول امیر المؤمنین علیه السلام در
خطبه شقشقیه و بودن الخطبه از آنحضرت مشهور است و بسیاری از علمای اهل سنت قبول کرده اند که آن خطبه
از آن حضرت است و صاحب احقاق الحق از جمله علما که قایل بودن این خطبه از امیر المؤمنین استند
جمعی را نام برده است و آن ابن عبدربه در جزو چهارم از کتاب عقد و ابو هلال عسکری در کتاب
اوایل و ابو محمد خشاب در کتاب خود و ابن خشاب در دره و ابن ابی الحدید و ایضا صاحب قاموس
گفته است که شقشقه که چیزیست همچو ریه که از دهان شتر بیرون میاید وقت هیجان و از آن خطبه شقشقیه
علویه لقوله لابن عباس لما قال له اطردت مقالتک من حیث افضیت
یا ابن عباس هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت یعنی سبب تسمیه این خطبه به
این اسم بواسطه قول علی علیه السلام است مر ابن عباس را چون گفت آن حضرت را در وقتی که مانع شده در
اثنای خطبه خواندن مانع اجرای کلام خطبه شده بر طرف شده بود جاری میکردی مقاله خود را از آنجا که رسانیده

بودی

بودی یعنی اگر چنین میکردی مطلوب بود ای پسر عباس چه دور است اینکه بالفعل تمام شود
این حکایت بمنزله شقشقه شتر است که بیرون آید در وقت شور او و بعد از آن قرار گیرد که بعد از
قرار گرفتن هیجان شتر آن وضع نمیشود در وقت هیجان میشود یعنی سخنان را که از
من شنیدی مقارن شور او بود که از تذکر ظلم ظالمان بهم رسیده بود و الحال بالفعل باقی نیست
و آن قول امیر المؤمنین علیه السلام در این خطبه دلالت بر حقیه روایت اقیلونی است میکند
در ضمن آنچه گفته است صبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجی اری تراثی نهبا
حتی اذا مضی الاول لسبیله عقدها لاخی عدی بعده فواعجبا بینا هو
یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لاخر بعد وفاته یعنی پس صبر کردم از ظلم و غصب
خلافه حالکونی که در چشم خار الم رسانیده و در حلق مثل استخوان بود و صبر ازین دو آزار شدید بلکه
چنین اشاره است بکمال شدت صبر از ظلم ظالمان که بانحضرت بلکه بکل اهل ایمان رسید و حق
و میراث خود را غارت کرده دیدم یعنی در زمان ابو بکر تا آنکه ابو بکر مقدمات مرگ را رسید
و بدار جزا رفت عقد کرد خلافه را از برای شخصی از طایفه بنی عدی که عمر است که بعد از او خلیفه باشد
ای قوم ملاحظه کنید و در یابید عجب را که آن اینست که او استعفا و طلب عزل از خلافه میکرد در حیوة
خود از جهت اهل نبودن او از برای امر خلافه با وجود علی علیه السلام و در وقت مردن که وقت رسیدن
بدار جزا است عقد خلافه از برای عمر کرد بلکه آنکه استعفا کردن ابو بکر در آن وقت از جهه آن
بود که بمحض این کلمه که مقتضای آن بعمل نیاید در نظر تبعه او عظمتش را زیاد شده تو هم کنند که
مرد بسیار منصف است و این باعث زیادتی محبت آن نادانان شده هیچ ملاحظه نکرده که صاحب
این سخن بتقدیر صدق و کذب لایق خلافه نیست اما بتقدیر صدق بواسطه صریح کلام او و اما بتقدیر
کذب چون تواند که والی ریاست عامه چنینی داشت کسی که گوید به صدق این کلام و الا لازم
خلافه ندارد و چه ممکن است که خبریه علی علیه السلام حق باشد و با وجود آن خلافه باید با ابو بکر باشد باعتبار
بیعت که بعنوان فلته واقع شده بود و یا باعتبار مصلحت اسلام و ابو بکر در وقت مکالمه با این
کلام ممکن است که دانسته که خبریه علی علیه السلام در وقت معارضه یکی از دو امر مذکور مرجح او
نمیتواند بود اما ممکن است که بعد از ظهور عدم مبالاة او بدست بر داشتن از خلافه رغبت و عامه

مردم ظاهر شود که اول بخلافت با او او لوی حقه در نبوت غافل باشد و بعد از اظهار استعفا از سخنان
مردم اولویت جویش بر وظاهر شده هر او در خلافت کرده‌اند و در وقت قرب انتقال او بعد از عمر اولویت
عمر باین امر باعتبار ظهور ان در مدت وزارت او که ان در وقت استعفا ظاهر نشده بود رجوع کرده
باشد دیگر آنکه صدور این کلام از ابوبکر باعتبار ممانعت حضرت امیرالمومنین علیه السلام و تخطئه او
بود پس عبارت از حقیقت امر از حضرت امیرالمومنین علیه السلام ظاهر کند و معلوم نیست که این
واقع نشده است بدو وجه یکی آنکه اگر بر انحضرت تمام میکردند انحضرت اعتراف بتمامیت حجت امامت
ابوبکر در صحیح بایستی میکرد تا مردم بدانند که آن منازعه از راه تخطئه او از بعض اولیا و اقربا و در اینجا ظلم
بوده است و خلیفه بحق را متهم بظلم و جور نسازند و اگر این بیان و اعتراف واقع شده بود نقل آن متواتر
میشد بحیثیتی که بر کسی مخفی نماند چه دواعی بر نقل آن بسیار و مانع از ان منتفی است دوم آنکه محق بودن
ابوبکر در خلافه جمع نمیشود با این سخن که از امیرالمومنین علیه السلام صادر شده چون تواند بود که امامت
ابوبکر حق باشد بدینسان که شنیده شد و بر انحضرت ظاهر نشده باشد با ظهور حقیت آن نزد جمع کثیری از صحابه
که بمرتبه ادراک موصوف بوده اند و یا ظاهر شده باشد و با وجود ظهور آن امثال این کلام از انحضرت
صادر میشده باشد حاشا که یکی ازین دو امر را لحاظ شیعیان او نسبت تواند کسی که تابع عقل باشد نه پیرو هوا
واین دو وجه قطع نظر از دوران حقیقت با او و هرگاه ملاحظه ان کنی تصدیق ابوبکر و عمر او در امری که خلاف
گفته امیرالمومنین علیه السلام باشد تکذیب رسول الله صلی الله علیه واله و از جمله آنچه روایت کرده است
ابن اثیر در جامع الاصول در فرع سیم از فصل سیم از باب دوم از کتاب جهاد که در خمس و مصارف انست
از صحیح ترمذی از جبیر بن مطعم که گفت رفتم من و عثمان بن عفان بسوی نبی صلی الله علیه واله و گفتیم یا رسول الله
دادی اولاد مطلب را و ترک کردی ما را و حال آنکه ما و ایشان بمنزله واحدیم پس گفت رسول الله صلی الله علیه واله
که اولاد مطلب و اولاد هاشم حکم واحد دارند تا آنکه جبیر گفت که ابوبکر بود که قسمت میکرد خمس را مثل قسمت رسول الله
صلی الله علیه واله جز اینکه نمیداد اقربای رسول الله صلی الله علیه واله را آنچه بایشان میداد و عمر از خمس بایشان
میداد و عثمان بعد از او و از صحیح ابوداود از یزید بن هرمز روایت کرده که نجده حروری یعنی خارجی وقتی که
حج کرد در سال فتنه ابن زبیر فرستاد بسوی ابن عباس سوال میکرد از سهم ذی القربی که از برای که
میدانند پس گفت ابن عباس از برای خویشان رسول الله صلی الله علیه واله است که قسمت کرده است

رسول الله صلی الله علیه واله از برای ایشان و بتحقیق عرض کرده بود عمر بر ما ازین خمس قدری را که ما دیدیم
کمتر از حق ما است رد کردیم بر وی و ابا کردیم که آنرا قبول کنیم و از صحیح نسائی که گفت که نوشت نجده
بسوی ابن عباس که سوال میکرد از سهم ذی القربی که از برای کیست گفت یزید بن هرمز که من نوشتم کتابت
ابن عباس را بسوی نجده که نوشته بودی کتابتی را و سوال میکردی در ان کتابت از سهم ذی القربی
که از کیست از ماست اهل بیت بتحقیق که خوانده بود عمر ما را که از برای عزب زن بخواهد و بر نیشان ما را
چیزی از ان بدهد و قرض قرض دار ما را از ان بدهد ما ابا کردیم که نخواهیم مگر کل آنرا باو بدهد پس ابا کرد آنرا
پس ترک کردیم آنرا او و در روایت دیگر مثل روایت ابوداود است و در ان روایت است که بود
الذی که عرض کرده بود بر ایشان که مدد کند عزب ایشان و بدهد قرض قرض دار ایشان را و بدهد بفقیر
ایشان را کمتر از حق ایشان وا اکرده اند که بدینتمام شد مضمون روایات و در قسم ابوبکر خمس را مثل
قسم رسول الله صلی الله علیه واله و مخالفه او مر انحضرت را در خصوص سهم ذی القربی دلالت میکند که سبب
این مخالفه یا این بوده است که میرسیده است که موافقت رسول الله صلی الله علیه واله بسبب عدم حاجت
خویشان رسول الله صلی الله علیه واله نشده و از عدم حاجت ایشان اختلال خلافت خود را میترسیده یا بسبب
ان عداوت بود و احتمال اول باطل است چنانچه توهم کرده اند که تبعه امیرالمومنین علیه السلام بعنوان
رضا بوده است که ابوبکر را اهل خلافت یافته بوده است زیرا که اگر چنین بود بر ابوبکر ظاهر خواست بود ان امر
و چون تواند بود که رضای امیرالمومنین علیه السلام بتقدیر تحقق برعبد الجبار و ملا سعدالدین و امثال
اینجماعت در زمان خویشان ظاهر شده باشد و بر ابوبکر ظاهر نشده باشد و احتمال دوم بعلاوه نفاق است
همچنانکه در بعض کتب صحاح خودشان هم مذکور است و گویا این عداوت از طلب امیرالمومنین علیه
السلام حق خود را و اصرار در ان کردن با تمکین بوده است ناشی شده است و بسبب مخالفه ابوبکر هرچه
باشد این ظلم دلالت دارد بر مستحق نبودن او و هیچ جز از ان عدالت منتفی است و چون تواند بود که در او
و در برادر او استحقاق خلافت باشد و از جمله مطاعن آنچه روایت شده است از ابوبکر و مشهور است که
در میراث کلاله گفته است که میگویم در ان برای خود اگر ان صواب است پس از خداست و اگر خطا باشد
پس از منست این دلالت دارد که او را مبالاتی بشرع نبوده است والا گفتن او امر شرعی را برای خود وجهی نداشت
چه امر کلاله بر کل صحابه مشتبه نبوده تا محتاج باشد که برای خود بگوید بلکه واجب بود که از صحابه بلکه از باب مدینه علم

سؤال کند تا خبر بدهد بانچه در مدینه است اگر امامت محتاج بسؤال جایز باشد فی مطاعن عمر و از جمله مطاعن عمر
انچه روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول در کتاب پنجم از حرف میم و ان در موت است و انچه متعلق
بموت از صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس که گفته است چون وقت احتضار رسول الله صلی الله علیه و آله شد در
بیت مردان بودند و در میان ایشان عمر خطاب بود که نبی صلی الله علیه و آله گفت هلموا اکتب
کتابا لن تضلوا بعده قال عمر فقال بعضهم رسول الله صلی الله علیه و آله قد غلب
علیه الوجع و عندکم القران حسبکم کتاب الله فاختلف اهل البیت واختصموا
فمنهم من یقول قربوا یکتب رسول الله صلی الله علیه و آله و منهم من یقول ما
قال عمر و منهم من یقول غیر ذلک فلما اکثروا اللغط و الاختلاف قال
رسول الله صلی الله علیه و آله قوموا عنی قال فکان ابن عباس یقول الرزیة
کل الرزیة ما حال بین رسول الله صلی الله علیه و آله و بین ان یکتب لهم ذلک
الکتاب لاختلافهم ولغطهم وفی روایة قال قوموا عنی ولا ینبغی عندی التنازع
فخرج ابن عباس وهو یقول الرزیة ما حال بین رسول الله صلی الله علیه
و آله و بین کتابه وفی روایة قال ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس ثم بکی حتی
بل دمعه الحصا قلت یا ابن عباس ما یوم الخمیس قال اشتد برسول الله صلی الله
علیه و آله وجعه وقال ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا
ولا ینبغی عند نبی التنازع فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا یردون
علیه فقال ذرونی دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعوننی الیه فامرهم و اوصاهم
بثلث وقالوا اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب واجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم
وسکت عن الثالثة او قالها فنسیتها یعنی در وقت احتضار رسول الله صلی الله علیه و آله در خانه
مردان بودند که در میان ایشان عمر بن خطاب بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت بیایید که کتابی بنویسیم
که گمراه نشوید بعد از ان کتاب گفت عمر و بعض رواة بجای لفظ عمر لفظ بعضهم گفته اند یعنی گفت بعض حضار
ان مجمع که رسول الله صلی الله علیه و آله بتحقیق که غالب شده است بر او درد و نزد شما قران بس است شما را کتاب خدا
یعنی احتیاج بنوشته رسول الله صلی الله علیه و آله نیست پس اهل انجا بر اختلاف کردند و نزاع کردند بعضی میگفتند

که بیارید چیزی که بنویسد رسول الله صلی الله علیه و آله و بعضی میگفتند انچه گفته بود عمر در روایتی بجای
منهم من یقول ما قال عمر و منهم من یقول غیر ذلک ذکر کرده شده است یعنی بعضی میگفتند
غیر انرا یعنی نوشتن رسول الله صلی الله علیه و آله در کار نیست پس چون بسیار کردند لغط را که عبارت است
از صداهای مخلوط بهم و مشتبه نتوان فهمید و اختلاف را گفت رسول الله صلی الله علیه و آله برخیزید
از انجا راوی میگوید پس بود ابن عباس که میگفت مصیبت است و کل مصیبت حایل شدن میان رسول الله
صلی الله علیه و آله و میان اینکه بنویسد از برای ایشان این نوشته را که این حایل شدن از اختلاف
و لغط ایشان ناشی شد و در روایتی بدل قوموا عنی الخ قال قوموا عنی الخ یعنی گفت برخیزید
از پیش من و سزاوار نیست نزد من تنازع کردن پس بیرون رفت ابن عباس و او میگفت مصیبت است حایل
شدن میان رسول الله صلی الله علیه و آله و میان نوشته او و در روایتی هست که ابن عباس گفت روز پنجشنبه
بر روز پنجشنبه یاد کردم در روایتی که بعد از ان گریست تا انکه تر کرد اشک او ریگ را گفتم ای ابن عباس
چه بود روز پنجشنبه گفت شدید رسول الله صلی الله علیه و آله را وجع و آزار و گفت بیارید کتفی که بنویسم
از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از ان هرگز پس تنازع کردند حالانکه سزاوار نیست نزد نبی تنازع
کردن پس گفتند چیست شان او که هجر یعنی بحذیان معنی میگوید این را بعنوان استفهام ذکر کردند
یعنی ایا کلام او هجر و بی معنی هست باید رفتند او میکردند کلام حضرت را بر او پس گفت او ترک کنید
مرا بگذارید پس انچه من در انم بهتر است از انچه مرا دعوت بان میکنید پس امر کرد ایشان را و وصیت
کرد به سه چیز پس گفت بیرون کنید مشرکان را از جزیره عرب و بهر بسند گروه را الیعنی انکرامیم
بنا زیدرا انچونی را منبر ستادم و ساکت از سیم و یا گفت و من فراموش کردم و در جامع الاصول
که روایت را از انجا نقل کرده ام چنین بود مذکور شد اما بعض احافظ علما طاب ثراه لفظ آنرا نقل
کرده است بعد از قول رسول الله صلی الله علیه و آله لن تضلوا بعده و بعد از ان نقل کرده است
که گفت عمر بن خطاب که ان النبی صلی الله علیه و آله قد غلب علیه الوجع وان الرجل
لیهجر وعندکم القران بنا برین روایت عمر رسول الله صلی الله علیه و آله را رجل تعبیر کرده و لام
تاکید داخل یهجر کرده و معنی بنا براین این میشود که این رجل البته بی معنی و بیهوده میگوید و ظاهر است نسبت
بر فضل بن روزبهان نهایت اهتمام او در توجیه اعمال خلفا بقدح کردن در سند نقل مقابح ایشان

وتاویل کردن آنها انکار این لفظ نکرده است بواسطه غایت تنفّر آن از رسوائی انکار آن و درین کلام انواع قباحت
و شناعت و بیرون بودن قایل آن از استحقاق امامت و خلافت است بلکه از معتبر بودن قول و در ادای مراتب
شهادت که از آنجمله نسبت هجر و هذیان برسول الله صلی الله علیه و آله دادن بعد از آنکه گفته است که قد غلب علیه
الوجع و چون غلبه وجع و آزار گاهی سبب هذیان نسبت بعضی مردمان میشود پس تجویز کرده است بحسب ظاهر که
این وجع و آزار نسبت برسول الله صلی الله علیه و آله نیز سبب هذیان شده باشد تا از برای کلام و کتابت رسول الله
صلی الله علیه و آله و اهل بیت او که عمده کمالات ایشان عصمت است ممکن است ترجیح احکام را از ظواهر و بواطن
قران بتوان داشت پس کسی که معلوم بوت رسول الله صلی الله علیه و آله داشته باشد و اصرار بر عدم آن کند با آنکه
قران با آنکه آنحضرت خواهد فوت شد تا دیگری باز تنبیه او کند چگونه تواند گفت که کتاب الله کافی است
پس قول او حسبنا کتاب الله از راه جهل بعدم کفایت نبود زیرا که عدم کفایت اظهر از آنست که بر کسی مخفی تواند بود
بلکه غرض او ازین کلام منع کتابت بود بواسطه آسان کردن امری که تمهید آن کرده تخلف از جیش اسامه
را هم بواسطه آن کرده بودند و آن عین ضلالت است و لفظ لن تضلوا بعده ابدًا تاکید و توضیح امریست
در حدیث ثقلین بیان آن شد و چون عمر از سیاق کلام رسول الله صلی الله علیه و آله همه آنچه فهمیده بود آنچه
ذکر کرد و لفظ ما شأنه اهجر استفهموه کلام بعضی دوستان عمر است در مقام توجیه قول او گفته اند تا لازم نیاید
تصریح عمر بنسبت هجر برسول الله صلی الله علیه و آله گویا میگویند که تجویز کرده است عمر هجر را و جزم بآن نکرده و نقص
تجویز هست ما میگوییم آیا تجویز میکند عاقل عدم وجوب اطاعت رسول الله صلی الله علیه و آله را در حالی از
و نا ظهور عدم کفایت کتاب الله صلی الله علیه و آله و شناعت فعل عمر و از مؤید مستغنی بودن ظاهر میشود
منفعل شدن بعضی اهل سنت این شناعت را با آنکه نقل کرده شده است از قطب الدین شیرازی شافعی
ازین حیثیت که در کتب است در بعضی مکاتیب خود راه بیراه نمای نمیتوان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله
و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله در میان است برشد چه حاجت باین ماند که مریض گوید که کتب جمیع اطبا
نوشته اند مرا چرا با اطبا رجوع باید کرد و کرامت سخن خطاست زیرا که نه هر کس از کتب طب میتواند استنباط از
آن میتوان کرد مراجعت باهل استنباط میباید کرد که وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ
مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ کتاب حقیقی صدور اهل علم است بَلْ هُوَ آيَاتٌ
بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ نه بطون دفاتر چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود

فرمود انا کلام الله الناطق و هو کلام الله الصامت تمام کلام ملا قطب الدین و ایضًا
رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از امر بکتابت سه روز حیات کرده با شدت وجع چرا تجویز نکرد که آنچه مشکل کتابت
از وی معلوم باشد و ایضا کتابتی که ابوبکر امر بآن کرده بود بواسطه خلیفه کردن عمر در وقت شدت وجع و آزار
او بود پس چرا تجویز نکرد که این امر و آنچه امر بآن کرده هذیان باشد با آنکه کلام او در وقت صحت هم بود
و از برای دلیل بر راه نیافتن بهذیان با او بود و چه جوب کفر است بعضی برین معنی اوصی النبی
و قال قائلهم قد ضل یهجر سید البشر ورد او ابابکر اصاب ولم یهجر وقد
اوصی الی عمر یعنی وصیت کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت گوینده ایشان بتحقیق که گمراه شده است
گوینده این میگوید سید بشر هذیان گفت و دید که ابوبکر گفته است و هذیان نگفت و بتحقیق که وصیت کرده بسوی عمر
الرکبی گوید که چون بسیار شد لغط بقول عمر و غیر او از لی او و امر کرد رسول الله بخروج حاضران
چرا امر کرد رسول الله صلی الله علیه و آله با حضار جماعتی که رعایت آنچه از قران ظاهر شده است از وجوب اطاعت
رسول الله صلی الله علیه و آله و ترک لغط کردن او و از نزد رسول الله صلی الله علیه و آله کنند تا بنویسد آنچه مقصود
آنحضرت بود بحضور این جماعت و اثبات مکتوب شود بواسطه گواهان بشهادت حاضران میگوییم
که ممکن است که مانع از آن علم رسول الله صلی الله علیه و آله باشد که این امر با این شهادت منتظم نمیشود و چه مقصود از نسبت
هجر رسول الله صلی الله علیه و آله تسهیل انکار امری بود که اراده انکار آن داشت و اگر فرض کنیم که کتابت
میشد آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله اراده کتابت آن داشت بعد از قول عمر بلکه قبل از قول او هم
منتظم نمیشد امر زیرا که نسبت دادن عمر این امر را برسول الله صلی الله علیه و آله مشافهه و تصدیق بعضی
حضار او را در آنچه نسبت داده بهجر کردن یا در کفایت کتاب الله اقبح و اشنع از نسبت و تصدیق بعد
بعد از وفات او چه این و اگر چه بیشتر کند در حیات ترک رعایت مقتضای نبوت اما مشافهه مختص است
بمنع حیا اما نمی بینی این را که حیا منع میکند از نسبت هجر بسوی سید انبیا صلی الله علیه و آله و جمعی از
حضار را از تصدیق کردن عمر مشافهه آیا گمان داری مبالات کردن این جماعت در نسبت این برسول الله
صلی الله علیه و آله و اصرار در آن بعد از وفات آنحضرت پس امر آنحضرت بکتابت بواسطه تکثیر ادله
و آله بر حقیت امر و بطلان غاصبان آن بود و کونها آنحضرت میدانست که اگر بنویسد آنچه اراده نوشتن
آن داشت رد خواهند کرد و آن نسبت و شایع میشود در میان اهل ملل ... پس راهی خواهد بود از برای ایشان.

در نسبت شناعه باین بدانکه این حکایه دلالت بر امامه امیر المؤمنین علیه السلام میکند بچند وجه اول حصول علم قطعی بحسب
سیاق و فهمیدن عمر منافات آن کتابت مقصود اورا و اخبار رسول الله صلی الله علیه و آله درین کلام بعدم ضلال ایشان
بعد ازین کتابت یعنی بعد از عمل بمقتضای آن بروفق روایه ثقلین با آنکه مقصود از کتابت تاکید امریست که در روز غدیر
ذکر کرده و بیان آن کرده است بروایه ثقلین و تعبیر این دو نسخه بتشبیه کردن ودویم دلالت خبر بعضهم مستحق
امر بدلیل قول آنحضرت لن تضلوا بعده ابدا وسیم دلالت قول عمر بحسب مقام اگه غرض او صرف امر بعد از
سنتی و غضب آن بهر قسم معتبر شود پس اولاتی امر نبود و بعدم لیاقت او ثابت میشود عدم لیاقه اول وسیم
بسبب عدم قائل بفصل در اول و ثانی و دویم و فرعیه در سیم پس استحقاق امامت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
منحصر بود در امیر المؤمنین علیه السلام و دو جا انخبر جاریست در جمیع مطاعن کل واحد از ابو بکر و عمر و از جمله مطاعن عمر اگه
گفته است متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله انا انهی عنهما و اعاقب علیهما
یعنی دو متعه بود در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله که من از هر دو منع میکنیم و عقاب بر هر دو فعل میکنیم بدانکه
این سخن از عمر از جهت آن بود که این را از رسول الله صلی الله علیه و آله در روایت کرده بیش یا از غلطی ناشی
شده بیش از عدم ادراک او مقصود رسول الله صلی الله علیه و آله را اگه این کلام دلالت دارد بر حکم کردن او بخطا کردن
رسول الله صلی الله علیه و آله در باب این دو متعه با ظهور این معنی ازین کلام دلالت بر این دارد آنچه روایت کرده است
ابن اثیر در جامع الاصول در فصل سیم از باب دویم از کتاب حج از صحیح مسلم از ابی نضرة نهی میکرد از آن
پس ذکر کردم آنرا از برای جابر پس گفت که بر همین دار حدیث متعه کردیم با رسول الله صلی الله علیه و آله و چون
برخواست عمر یعنی بر خلافت رسید گفت ان الله کان یحل لرسوله ما شاء بما شاء و ان
القرآن قد نزل منازله فاتموا الحج و العمرة لله کما امرکم الله و ابتوا نکاح هذه النساء
فلن اوتی برجل نکح امرأة الی اجل الا رجمته بالحجارة یعنی بدرستی که الله تعالی بود که حلال
میکرد از برای رسول خود آنچه خواسته بود با آنچه خواست و بدرستی که قرآن بتحقیق نازل شده است از برای ها
بر و پس تمام کنید حج و عمره را بواسطه خدا چنانکه امر کرده است شمارا و ابتم کنید نکاح این زنان را پس نمی آرند
بر دی که نکاح منقطع کرده بیش مگر که او را سنگسار کنم و غرض از قول عمر که ان القرآن قد نزل منازله
آنست که قرآن از برای بیان احکام با رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شده است پس واجبست رعایت
مقتضای آن کردن و مقتضای آن ترک تمتع است بواسطه آنکه قول الله تعالی و اتموا الحج و العمرة

لله منافاة دارد با محل شدن میان عمره و حج که مقتضای تمتع است و چون ظاهر این کلام تخطئه رسول الله
صلی الله علیه بود و در فهمیدن آنچه خدای تعالی نازل کرده است بر او از قرآن و آن تخطئه منافی ایمان
بود پیش ازین کلام گفت که ان الله کان یحل لرسول الله صلی الله علیه و آله
الی آخره بواسطه اینکه با آنکه حلال کردن تمتع از برای رسول الله صلی الله علیه و آله منافاة با حلال
نکردن آن از برای ما ندارد و همچنانکه مقتضای آنچه عمر اراده های فهم آن از قرآن کرده است و در
نظر است زیرا که امر با تمام حج و عمره لله تعالی منافاة با محل شدن در میان عمره و حج ندارد و دو ایضا
محل شدن میان عمره و حج از لوازم تمتع است از برای رسول الله صلی الله علیه و آله نبود بلکه امر
بتمتع در سال نزول در سال حجة الوداع است از برای کسی بود که سیاق هدی نکرده باشد همچنانکه ظاهر
میشود از روایه ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود لو استقبلت ما استدبرت
من امری لما سقت الهدی یعنی اگر اول میدانستم آنچه آخر دانستم از امر خود که آن نزول حکم
تمتع است من سیاق هدی نمیکردم و از صحیح بخاری از عمران ابن الحصین نقل کرده است که انزلت
آیة المتعة فی کتاب الله ففعلناها مع رسول الله صلی الله علیه و آله و لم
ینزل قرآن یحرمه و لم ینه عنها حتی مات یعنی نازل کرده شد آیه متعه فی کتاب الله
پس ما متعه کردیم با رسول الله صلی الله علیه و آله و نازل نشد قرآن که حرام کند آنرا و نهی نکرد از متعه
رسول الله صلی الله علیه و آله تا فوت شد و از صحیح ترمذی از سالم بن عبد الله نقل کرده است
که او شنیده است مردی از اهل شام که سؤال میکرد عبد الله بن عمر را از تمتع از عمره بحج پس گفت عبد الله
بن عمر که ارایت ان کان ابی نهاها عنها و صنعها رسول الله صلی الله علیه و آله امر ابی
یتبع ام امر رسول الله صلی الله علیه و آله فقال الرجل بل امر رسول الله صلی
الله علیه و آله فقال الرجل بل امر رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی خبر بده
که اگر پدرم نهی کرده باشد از حج تمتع و کرده باشد آنرا رسول الله صلی الله علیه و آله امر پدرم پیروی کرده
میشود یا امر رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت رجل که بلکه امر رسول الله صلی الله علیه و آله
و از جمله غرایب آنکه شارح تجرید گفته است که بدرستی که عمر بالای منبر رفت و گفت ای ها الناس سه چیز بود اند
در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و من نهی میکنم از آنها و حرام میکنم آنها را و عقاب میکنم بر آنها و آن

متعه نساء و متعه حج و حیّ علی خیر العمل است و جواب گفته‌اند با آنکه این قدح در وقتی بواسطه آنکه
مخالفت مجتهد مر غیر خود را در مسائل اجتهادیه تازه و غریب نیست و مخفی نیست مخالفت این جواب و غرابت آن
زیرا که با عدم احتمال اجتهاد در حق رسول الله صلی الله علیه و آله چگونه تجویز میکند در امثال این امور که راهی نیست
عقل را بسوی آن الا آنکه ماخذ آن اجتهاد باشد و دلالت قول رسول الله صلی الله علیه و آله لو استقبلت
من امری ما استدبرت لما سقت الهدی بر اجتهاد همچنانکه بعض اهل سنت توهم کرده‌اند در غایت
سخافت است بلکه معقول این است که این امری که نازل شده است که آن وجوب حج تمتع بکسانی است که دور باشند
و فضیلت آن اگر قبل از سیاق هدی بودی سیاق هدی نمیکردم پیش از این را که حج بود با امر خدای تعالی
و ما قباحت نسبت اجتهاد بر رسول الله صلی الله علیه و آله دادن بجهت چیزی که عمر سنی او از رشد با تباع از
رسول الله صلی الله علیه و آله تا آنکه حرام کرده‌اند متعه نساء را حرام کردن او و ترک کردند حی علی خیر العمل
مرتبه که اگر این کلمه را کسی در اذان بگوید اگر متعرض قتل او نشوند متعرض شتم و ضرب او میشوند بر فضیحت وجهی
و اگر این مرتبه از رای عمر ثابت شد این مرتبه بوده است نه مطلق بوده بلکه بتولی که بعض شرایع سابقه منسوخ شود
آن پس در قایلان بامامت او را میرسد در جواب منکرین امامت بگویند که طریقه عمر در مدت متمادی آوردن
شرع تازه و منسوخ کردن بعض آنچه بر رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شده بود پس راضی بامامت او بودن
از عدل و انصاف بر دور است نقل کرده است عبد الحمید بن ابی الحدید کلام سید مرتضی را در شناعت آنچه
صادر شده است از عمر در منع کردن از حج و بعد از آن گفته است اما در باب منع از حج تمتع کردن عذر عمر خود
گفته است و گفته است آنچه ما پیشتر ذکر کردیم مراد آن است که حج تمتع عبادت نیکو و حسن است از عبادتهای
خدای تعالی و محل شدن ما بین عمره و حج آن حسن را دفع میکند و نور و رونق آن را میبرد و اینجا عمه
که حج تمتع میکنند دخول زنان میکنند بعد از آنکه از عمره محل شوند و بعد از آن محرم بحج میشوند حال آنکه از زنان
آب غسل مریخته باشد و هرگاه عمر عذر از رای خود گفته باشد مارا در کار نیست که از برای عذر بگوییم تمام شد
مضمون کلام ابن ابی الحدید و این اعتذار اصلا معنی ندارد زیرا که کیفیت تمام زوج و امثال آن نهاد اجتهادی
بودن محل توهم نیست پس امر حج تمتع و بیان کیفیت آن از خدای تعالی خواهد بود بی شک پس هر کس که
رسول الله صلی الله علیه و آله درین باب رد کند بر خدای تعالی رد کرده است اگر داند که این از الله تعالی است
و اگر بداند که از الله نیست پس باید اندر رسول الله صلی الله علیه و آله این امر را نسبت بخدای تعالی داده است

وتجویز

و تجویز کذب آنحضرت میکند و یا توهم میکند که این امر اجتهادی است و آنچه تقاضای آن میکند دو احتمال دارد
اول احتیاج بیان ندارد و احتمال دوم با آنکه فی نفسه و بحسب سیاق کلام رسول الله علیه و آله احتمال
ندارد اعتراف بان کرده است ابن ابی الحدید بتقریب حکایت تخلف از جیش اسامه چه گفته است در آن
مقام آنچه منافات با اجتهاد و برای دارد مثل فرایض صلوة و مقادیر زکوة و مناسک حج و مثل این امور
احکامیت که منصوص است بلکه از شارع محض وحی مطلق شده است و رای و اجتهاد را در آن مدخل نیست
تمام شد مضمون کلام او و گویا در بحث تخلف غافل شده است از آنچه در اینجا ذکر کرده است و بمقتضای
سخن کفر و یا عدول کرده است از آنچه در اینجا و سخن حق گفته الحق گویند که روایت مذکوره دلالت دارد
که عمر سروی را نحو کرده است در باب حج تمتع نه در دو تای دیگر میگوییم که اگر بر سیاق روایه دلالت بر آن
دارد که او برای خود باشد در هر دو بیان کردن اگر مراد او این است که ظاهر سیاق روایت تقاضا
میکند در یکی نسبت با راده بیمقام اگر چه در نهایت بعد است که اراده کرده باشد که یکی را خود حرام کرده
باشد و دو تای باقی را بانچه از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده باشند حرام کرده زیرا که
لفظ احرمهن مشتمل است بر نسبت تحریم بنفس خود و کرده‌اند این اینها مشترک است در تحریم و نقل
کرده است علامه حلی طاب ثراه مثل روایتی که از بخاری نقل کردم از جابر و بعد از آن گفته است
و در صحیحین از جابر از طریق دیگر منقول است که ما متعه میکردیم بیک مشت از خرما و آرد روزی چند در
ایام رسول الله صلی الله علیه و آله و ابوبکر تا آنکه نهی کرد عمر بواسطه عمرو بن حریث چون متعه کرده بود و در
جمع بین الصحیحین از طرق متعدده است اباحه متعه در ایام رسول الله صلی الله علیه و آله و ابوبکر و
روایت کرده است احمد حنبل در مسند او از عمران بن الحصین که گفت نازل کرده شده بود
متعه نساء در کتاب خدای تعالی و دانستیم ما و کردیم متعه را با نبی صلی الله علیه و آله و نازل نشد
قرآن بحرمت آن و نهی کرده نشد از آن و در صحیح ترمذی منقول است که سوال کرده شد ابن عمر
از متعه نساء گفت آن حلال است و سایل مرد از اهل شام بود پس گفت پدرت پسر تو بود که نهی کرد از آن
پس گفت ابن عمر اگر پدرم نهی کرده باشد و کرده باشد رسول الله صلی الله علیه و آله آن را ترک کنیم سنت را
و پیروی قول پدرم کنیم گفته است مهذب حبیب بجری شش کس از صحابه و شش کس از تابعین فتوی
بمتعه و مباح بودن نساء داده‌اند و روایت کرده است حمیدی و مسلم در صحیح لهایشان و بخاری عنه

طرق جواز متعه نساست همین عمر الطال ان کرد بعد از انکه جمیع مسلمانان کرده بودند در زمان رسول الله صلی الله
علیه و آله تا حین وفات او و ایام ابو بکر تمام شد معنی کلام علامه رحمه الله و این اخبار دلالت دارد بر
منع متعه نسا هم بواسطه روایه و سماع نموده است و فضل بن روزبهان چون نقل کلام علامه
رحمه الله کرده وفا در باب انکار اخبار نموده استدلال کرده است بعدم جواز متعه بقول خدای تعالی و
الذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر
ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون یعنی رستگار شدند انانکه
عورت خودشان را محافظت میکنند مگر بر ازواج خود یا بر کنیزان پس ایشان ملامت
کرده شده نیستند پس کسانیکه طلب غیر مذکور کنند پس همین ایشان ظالمان و از حد شرعی در
گذشتگان اند و گفته است و گفته اند متعه زوجه نیست زیرا که وارث مرد نیست و مرد وارث
او نیست و هر زنی که میان او و مرد توارث نیست زوجه نیست و وارث بودن از دو طرف لازم زوجیت است
واما اخباری که بانها استدلال بحلیت متعه کرده شده است روایت کرده شده است از جماعتی که نسخ آن را نشنیده اند
که امر قرار بر حرمت گرفته است در آخر تمام شد مضمون کلام ابن روزبهان و ضعف استدلال ظاهر است
چه انتفاء بعض لوازم زوجیه دائمه از متعه مستلزم انتفاء مطلق زوجیت نیست چون چنین باشد
که ایشان تجویز میکنند نکاح کتابیه را با انتفاء ارث او و ضعف کلام او در اخبار ظاهر است زیرا که
باستخافه احتمالی که از اخبار ذکر کرده است بواسطه ممتنع بودن خفاء مثل این امر که متوفر الدواعی باشد
بر نقل و انتشار و منتفی باشد دواعی بر اخفاء ان بواسطه عدم خوف از نقل چه میتواند بود گفت در
انچه دلالت بر استمرار استمتاع در زمان ابو بکر بلکه در بعض زمان عمر هم میکند و بچه وجه تاویل آن میتواند
کرد گویا این طایفه پیش از ملاحظه ادله ترجیح امامت ثلثه داده اند بتقلید آبای اکراه و الزام کرده الله
اصرار در تبعیه اهواء نعلدا ازان چون دیدند دلایل قاطع بر بطلان عقایدشان ختم پوشاندند
از مقتضای این دلایل و در جواب ان گفته اند هر چه بر زبانشان جاری شده و الا کدام عاقل تصنیف
باشد یا دون مرتبه فضل با رعایه انصاف کند یا انصاف او بحال تجویز میکند که حلیت متعه منسوخ شده
باشد بمنع رسول الله صلی الله علیه و آله و ظاهر نشده نسخ در زمان او و در زمان خلافت ابو بکر با عموم ابتلاء
و حصول توالد و تناسل و با ظاهر شدن نسخ و جاری شدن مقتضای آن با اقتدار عمر در زمان ابو بکر

برزاده

برزیاده ازین و نبودن خبر موافق خواهش او و جاری کند مقتضای آن را در زمان سلطنت خود و در تقدیر
عدم اجراء آن در زمان ابو بکر بواسطه تقاضا کردن رای او در ان زمان اغماض کردن را و تغییر یافتن
باشد رای پیغمبر با فتن زمان مرتفع میشود تشنیع ازو و ایضا چه توجیه میتوان کرد قول او را فلئن
اوتی برجل نکح امراة الی اجل الا رجمته بالحجارة با خبر مشهور از رسول الله صلی الله
علیه و آله که نزدیکست بتواتر چنانچه ابن ابی الحدید ذکر کرده است و ان قول رسول الله صلی الله علیه و آله است
که ادرؤا الحدود بالشبهات یعنی دفع کنید حدود را بشبهات و از برای تابعان عمر است
که تخطئه شان میکنند در قول و کردار رسول صلی الله علیه و آله و تخطئه ابن عمر در سکوت او بعد از رجوع
دادن شان تبعیه رسول الله صلی الله علیه و آله را و گویند او را که تو غافل از فرمان پدرت و الا واجب
بود که بگویی که بلکه سخن پدرم بواسطه منسوخ شدن گفته رسول الله صلی الله علیه و آله گفته پدرم اگر چه
ساکت شد ازین قول بزبان قال اما او از بلند میگویند این را ابن حال و از جمله مطاعن عمر
حواله کردن او امامت را بشوری میان شش کس بر وجهی که در بحث امامت عثمان دانستی و جاحد
باعاده مت و از جمله مطاعن کم علم بودن او بمرتبه ای که انکار موت رسول الله صلی الله علیه و آله
کرد تا آنکه بر او خواند ابو بکر آیه انک میت و انهم میتون و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی بدرستی که
تو میتی یعنی خواهی مرد و بدرستی که ایشان خواهند مرد و نیست محمد مگر رسول خدا و در سانند بعلم
او بتحقیق که گذشته اند پیش ازان رسولان آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما از راه حق بر میگردید و بعد از
خواندن ابو بکر عمر گفت که یقین دانستم بوفات او و گویا نشنیده بودم این آیه را و کسی که نادانی او
باین مرتبه باشد چگونه جایز است که امام شود و رکانه باشد اطاعه او واجب شود و چون ظاهر شد بر قائلان
بامامت او شناعت این جهل و شنیدند از اهل حق عدم لیاقت صاحب این جهل از برای امامت و ظهور و اشتهار
این قول از عمر زیاده ازان بود که انکار آن توانند کرد مضطر شدند بتوجیه این کلام پس گفته است
فضل بن روزبهان انچه حاصل آن دو چیز است یکی آنکه غرض او ازین کلام عدم انتشار این خبر بود
پیش از بیعت تا از منافقان فتنه ظاهر نشود و دیگر آنکه غلبه محبت و شدت مصیبت دل گفتن سبب غفلت
او شدند و این طعن نیست بر او و شارح تجرید شدت مصیبت را گفته با احتمال فهمیدن عمر از قول الله تعالی

هو الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله وقوله
ليستخلفنهم في الارض انه يبقى الى تمام هذه الامور وظهورها غاية الظهور
يعنى الله تعالى است كه فرستاده است رسول خود را براه نمودن ودين حق تا غالب كند او را بر دين
همه وقول الله تعالى كه البته خليفه ميكنم ايشان را در زمين اين را يعنى فهميد عمر اين را كه رسول الله
صلى الله عليه وآله باقى خواهد بود تا تمام شدن اين امور وظاهر شدن آنها نهايت ظهور وصاحب مغنى
گفته است روايت كرده شده است از عمر كه او گفت چنين ميبرد محمد صلى الله عليه وآله تا گويى كه الله
تعالى گفته است ليظهره على الدين كله وگفته است وليبدلنهم من بعد خوفهم
امنا يعنى البته تبديل ميكند خداى تعالى ايشان را بعد از خوف ايشان ايمنى پس بنابرين انكار
موت او كرد زيرا كه حمل كرد آيه را بر اينكه خبر است از اين در حال حيوة او تا آنكه گفت او را ابو بكر بدرستى
الله تعالى وعده باين كرده است وخواهد بعد از اين بعمل آرد وخواهند بود آنچه خوانده پس عمر انكار
موت او كرد وگمان نكرده بود مگر اينكه موت او مؤخر از اين وقت خواهد بود تا آنكه منع از موت
او ميكرد تمام شد مضمون كلام صاحب مغنى وسخافت اين اعتذار هيچ كم از كلام علما طالب
تراهم ظاهر ميشود با تقريب فى الجمله ظاهر است اما خوف فتنه منافقان وجهى ندارد زيرا كه
قلت وضعف ايشان بر وجهى بود كه در شان آنها قدرت رفتن متوهم نميشد واما شدت
محبت استغراق آثار ان دلالت بر استغراق آن ميكند واز جمله آثار شدت محبت اطاعت قول
اوست وتخلف از جيش اسامه با غايت مبالغه رسول الله صلى الله عليه وآله در تنفيذ جيش
وغايه اهتمام در منع از تخلف دلالت وارد بر استغراق محبت والا كامل المحبه ترك نميكند امتثال
مقتضاى امر ونهى كسى كه محبت او وارد اگرچه خلاف خواهش خودش باشد بلكه هيچ رجوع
بوجدان خود كند ميداند كه اين سخن صادق است وايضاً صاحب اين محبت چون متوهم است منع
رسول الله صلى الله عليه وآله از آنچه اراده داشت كه كتابت باشد وچگونه او را بر جهل تعبير ميكرد ونسبت
ميداد او را بهجر شاقة وكان زن اينست كه اگر دشمنان قادر بر ين نسبت وتعبير نبودند باعتبار
منع كردن حيا از ين دو واما شدت مصيبت از خلافتش از او ظاهر شد زيرا كه ترك رسول الله
صلى الله عليه وآله بر حالت كه متوجه سقيفه شدن با اهتمام تمام در تعجيل امر كه قبل از حضور مدينه

عمم وكل صحابه ومخالفه وحيلها در حكايت سقيفه معلوم شد بعض از لايق ارباب مصيبت نيست بجاى
كل ان واگر متاثر شده بود از مصيبت زياده از معتاد همچنانكه دعوى ميكنند وغرض او از حضور عقب
خلافت نبود بر وى واجب بود كه بعد از حضور سقيفه بگويد كه اين مصيبت اشد مصايب است همچنانكه كسى
منتقل بعالم قدس شده است اشرف مخلوقات الهى واعظم انبيا است پس آنچه اولا واجب است اشتغال
بتجهيز اوست وبعد از فراق اوان واجتماع عقول از اضطراب وارباب عقول در موضع مناسب
سخن گفتن در امر خلافت وسلطنت بواسطه عدم حاجت علم بقباحت ترك رسول الله صلى الله عليه وآله
باينحال واشتغال بنصب خليفه با دركت ايد تا از عمر منفى شد وايضاً اگر مصيبت عمر را بيرون
برده بود از ادراك كردن امور واضحه البته از تشويش در سخن گفتن وضعف در حيله ظاهر ميشد
وازو هيچ چيز كه دلالت بر ين كند در سقيفه ظاهر نشد بلكه كسى كه نظر كند در احوال او واحوال برادر او
بر تدبيرات وحيلهاى كه در سقيفه كردند ميداند كه ايشان منتظر اين واقعه بودند ودلالت بر
كثرت ميكند قول او كه وقد كنت زورت فى نفسى كلاما اريد ان اقوم به اليهم
يعنى بتحقيق كه بودم كه نيكو درست كرده بودم در نفس خود كلامى را كه اراده داشتم كه بان
كلام سخن كنم بسوى ايشان وجه دلالت آنكه اين تذوير وتحسين كلام قبل از وفات حضرت
شده بود يا بعد از ان اگر قبل از ان شده بود پس همين است انتظار كه گفتيم واگر بعد از ان بود
آن منافى عظم مصيبت است كه توهم ان كرده اند ودر هنگام موت آنحضرت وحكايت سقيفه
وقت كه تسليه عظم حاصل شود از براى كسى كه مصيبت او را از حالت طبيعى بيرون برده بجهتى كه كلام او
از كلام عقلا خارج بگذشته بود وفهم عدم موت اگر از آيه هو الذي ارسل رسوله
لحق ناشى شده بود همچنانكه شارح تجريد تجويز كرده ودر روايت حجالى اهل را صاحب مغنى ذكر كرده بخواست خواندن
ابو بكر آيه مذكوره را دخلى در ازاله شبهه او نبود ونخواست بودن از براى قول عمر گويا كه من اين را نشنيده
بودم يعنى بلكه اگر داعى بر انكار موت آنچه بود كه شارح تجريد گفته بود هر آينه ميگفت بعد از قراءة
ابو بكر انكار موت مطلق او نميكنم تا آنكه تا بيه اثبات آن كنى با بيه وسبب حكم كردن من بعدم موت
اينست كه هنوز وقت موت او نرسيده است بواسطه آنكه آنچه وعده كرده است خداى تعالى رسول خود را
بعمل نيامده است وچون اين كلام را نگفت واكتفا بشنيدن آيه كرده ظاهر است باطل بودن آنكه

شبهه و عدم ظهور روایة بوده باشد وایضا بعضی که سید مرتضی رحمه الله ذکر کرده است اگر این شبهه او بود باید
که در حال مرض رسول الله صلی الله علیه و آله در وقتی که رجوع اهل و اصحاب و خوف ایشان در وفات را
کردید تا اگر اسامة بن زید مکث عذر کوینده بوده از دور کردن از خروج در لشکر رسول الله صلی الله علیه و آله
تکرار میکرد امر بتنفیذ آن را پس چرا تاخیر کردن از جهت سؤال لشکر نیست یعنی سبب تاخیر محض تشویش
مرض است نگوید چه فرع است این حالکون که منع کرده است خدای تعالی از موت او در وقت فلان
ابن و فلان آیه پس چه خبر است که این فرع تمام شد مضمون کلام سید رحمه الله و چون روایه مجهوله
که صاحب مغنی نقل کرده بود ظاهر الکذب بود شارح تجرید و این روز همان نقل نکرده با نهایة اهتمام او در این دو
انکار حق بهر وجه که میسر شد و از جمله مطاعن عمر آنکه امر برجم حامل کرد و عدم جواز آن را دانسته تا تنبیه
کرد آن را معاذ و گفت که ان یکن لك سبیل علیها فلا سبیل علی ما فی بطنها یعنی
اگر ترا راهی بر زن باشد پس ترا سبیل نیست بر آنچه در شکم اوست پس رجوع کرد عمر از حکم برجم
و گفت لولا معاذ لهلك عمر یعنی اگر معاذ نبود هر آینه عمر هلاک میشد و این حکم رسوا و مشهور است
شارح مختصر در بحث اجماع سکوتی و بودن عادت صحابه بر ترک سکوت نزد شنیدن خطا این حکایت را
بقول خود که مثل قول معاذ مر عمر را چون حکم بجلد حامل کرده بود ما جعل الله علی ما فی بطنه
سبیلا پس گفت عمر لولا معاذ لهلك عمر و جواب از این طعن که گفته است صاحب مغنی و
شارح تجرید تجویز کردن است این را که عمر علم بحمل نداشته و فضل بن روزبهان بجواز خطا و نسیان
از مجتهدین و مخفی نیست ضعف این دو قول اما اول بواسطه ظهور عدم جواز غفلت ندانستن حمل که از
احتمالات بعیده نادر الوقوع نیست تا تجویز غفلت مجتهد از آن توان کرد پس عدم تفتیش او و مثل این از
عدم مبالات او بامر دین ناشی شده یا غایة جهل و بحثی متفطن نشده بوجوب تفتیش در مثل اینکه
وجوب تفتیش در مثل این را بسیاری از عوام میدانند و بهر دو تقدیر جایز نیست امامت او اگر فرض
کنیم که در امامت احاطه بجمیع امور شرعیه لازم نباشد وایضا جواب معاذ دلالت دارد که امر برجم بعد از
ظهور حمل باشد والا بر او واجب بود که معترض رعایت امام را و منع او از ظلم هر دو رعایت کرده بگوید
که این حامله است و گویا حملش بر تو ظاهر نشده است و قول او که لم یجعل الله علی ما فی بطنها
سبیلا دلالت دارد که حمل بوده و عمر غافل بوده از حکم حامل وایضا اگر عمر غافل بود از حمل واجب بود که

کوید

بگوید در جواب معاذ که حکم حامل بر من مخفی نبود تا احتیاج باستدلال باشد بواسطه عدم جواز رجم بلکه امر برجم
ناشی از عدم علم بحمل شده بود و در این وقت اگرچه قباحت عدم تفتیش لازم می آید اما قباحت امر برجم با علم
بحمل بمراتب بیشتر از آن شنیع تر است و اگر نسبت داده شود بمجتهد امری که در آن مثل این شناعت باشد و بری
باشد از آن واجبست اظهار براءت از آن پس چگونه اظهار نکند عمر بتقدیر براءت از آن تا آنکه عرض
امام مسلمانان اعلاء است از روی شأن و اولی برعایت از امثال این نقصان پس ترک عمر
بیان براءة ساحت او از این شناعتی که ظاهر میشود از کلام معاذ بلکه اقامة قرینه بر صدق نسبت کردن
بقول او که لولا معاذ لهلك عمر دلیل ظاهر است بر جهل او بحکم حامل و اما دوم
بواسطه ظهور عدم جواز مثل این خطا از برای کسی که متصف باشد بادنی مراتب اجتهاد بلکه بادنی
مراتب علم پس چگونه واجب میکند خدای تعالی بر جمیع امت اطاعت کسی که جاهل باشد بامثال این امور
باشد و گفته است عبد الحمید بن ابی الحدید در تقویت کلام صاحب مغنی و دفع ایراد سید با آنکه کیفیت
ایراد معاذ و عدول عمر از اظهار جهل بحمل دلالت بر علم او بحمل دارد با آنچه حاصلش اینست که ظاهر لفظ
معاذ اگرچه اشعار دارد بعدم علم عمر اما ممکن است که تکلم کردن معاذ بمثل این کلام ناشی شده از مقتضای
اخلاق عرب و خشونت ایشان اگرچه عمر عالم بوده بحمل و عدول عمر از اظهار جهل بحمل بواسطه این باشد
که نمیگوید مثل این را مگر کسی که از اضطراب حال خود و نقصان آن برسد اگر نگوید و بیان عمر بحکم
ترا این بوده که احتیاج باعتذار در مثل این داشته وایضا اعتراف کرده است ابن ابی الحدید
بانکه ترک سؤال از حمل خطا بوده محال که سید ذکر کرده است اما تجویز کرده است که صغیره باشد و در این
نظر است زیرا که اگر اراده کرده است بعدم احتیاج عمر باعتذار عدم حاجت او بآن بواسطه ظهور عدم
صدور مثل این خطا از وی ظاهر البطلانست و اگر اراده کرده است که او بواسطه تمکن در سلطنت و استظهار
امر آن محتاج باعتذار نبود پس درست است اما بسیاری از ملوک که لایق مباشرة امری از امور دینی
نبودند حال ایشان چنین بود اما مدعی امامة مسلمانان واجبست بر او اعتذار از توهم خطا و
ذلتی که از او واقع شده اگرچه کمتر از این باشد نه اقدام بر ترک کردن بر تحقیق آن چنانکه مذکور شد
و تجویز بودن عدم سؤال صغیره ضعیف است چه مراد اگر صغیره بودن عدم سؤال است ترک کردن
حاکم سؤال را او حکم بی سؤال کردن کبیره است نه ترک سؤال مطلقا کبیره است زیرا که کسی حکم

نکند سؤال کردن رو لازم نیست و ترک سؤال نسبت باو نه کبیره است و نه صغیره و نبودن حکم که متفرع
بر ترک سؤال بر این سؤال ایجاب همچنانکه او اعتراف باین کرده است کبیره ظاهر است بشهادت
مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَافِرُوْنَ و غیر آن و مناقشه
نکند کسی باینکه کبیره بحسب حقیقه حکم مقارن عدم تفتیش است نه عدم تفتیش که مقارن حکم است
زیراکه چون عدم تفتیش که حکم رجم مقارن آن واقع شده است منافقه بکبیره بودن او لکفی
بدوستان عمر ندارد و از جمله مطاعن عمر اینکه امر برجم مجنونه کرد پس تنبیه کرد او را علی علیه السلام
بقول خود که القلم مرفوع عن المجنون حتی یفیق فقال لولا علی لهلک عمر
یعنی که تکلیف مرتفع است از مجنون تا بخود بیاید پس گفت عمر که لولا علی لهلک عمر و جواب
گفته اند دوستان عمر با آنچه در جواب خبر اول ذکر کرده شد و بیان ضعف جواب میکنیم بعد از نقل روایت
دیگر و آن اینست که روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول از صحیح ابو داود و از ابن عباس که
گفت اُتی عمر بمجنونة قد زنت فاستشار فیها اناسا فامر بها عمر ان ترجم فمرّ بها
علی بن ابی طالب فقال ما شأن هذه قالوا مجنونة بنی فلان زنت امر بها
ان ترجم فقال ارجعوا بها ثم اتاه فقال یا امیر المؤمنین اما علمت ان
القلم مرفوع عن المجنون حتی یبرء وفی روایة حتی یفیق وعن النائم حتی
یستیقظ وعن الصبی حتی یعقل فقال بلی فقال فما بال هذه قال لا
شیء قال فارسلها فارسلها عمر فجعل عمر یکبر یعنی آورده شد عمر مجنونه
که زنا کرده بود پس مصلحت در باب آن مجنونه از جماعتی دید پس امر کرد عمر اینکه رجم کرده شود
پس مرور کرد آن زن علی بن ابی طالب علیه السلام پس گفت چیست شأن او یعنی این جمعیت
این زن را بردن بسبب چیست گفتند این مجنونه طایفه بنی فلانست که زنا کرده است پس امر کرده
شده است که رجم کرده شود پس گفت برگردانید او را پس آمد آنحضرت نزد عمر و بعنوان تنبیه او را
گفت یا امیر المؤمنین آیا ندانسته که قلم برداشته شده است و تکلیف مرتفع شده است از
مجنون تا حاذق شود از جنون و در روایتی بجای یبرء یفیق وارد شده است قلم از نایم
تا بیدار شود و از صبی تا بالغ شود پس گفت عمر آری پس گفت علی علیه السلام که پس چیست شأن

این

این پس عمر گفت هیچ پس علی علیه السلام گفت که پس دست از او بردار پس دست از او برداشت عمر پس
شروع کرد عمر که الله اکبر میگفت و این روایه باطل میکند توحید صاحب مغنی و صاحب تجرید را
بوجوه چند یکی قول او که استشار فیها اناسا بواسطه دلالت کردن این بر ظهور جنون همچنانکه
پوشیده نیست و دویم قول جماعه که مجنونه بنی فلان است در جواب امیر المؤمنین علیه السلام
که ما شأن هذه بی آنکه آنحضرت تفتیش از عقل او کرده باشد و سیم قول آنحضرت اما علمت
ان القلم مرفوع عن المجنون حتی یبرء زیراکه اگر امر عمر برجم آن مجنونه بواسطه عدم علم
بجنون بود هر آینه امیر المؤمنین علی علیه السلام میگفت که این مجنونه است و اکتفا بآن میکرد بواسطه
عدم حاجت بزیادتی که در آن هست که مرتبه اهتمام بود بواسطه دلالت کردن آن زیاده بر زیادتی
عمر و جواب عمر بقول خود که بلی بعد از استفهام علی علیه السلام اما علمت ان القلم که دلالت بر غایت
نادانی او میکند زیراکه دلالت دارد که علم برفع قلم از مجنون داشته و از لازم ظاهر اللزوم که عدم
استحقاق مجنونه مر رجم را غافل بوده است و گویا که عمر از رفع قلم هم غافل بوده و از کیفیت سؤال امیر المؤمنین
علیه السلام و برگردانیدن مجنونه فهمید و گفت بلی و اینهم دلالت بر نهایت نادانی او میکند و چهارم
عدم اعتذار عمر بعدم علم بجنون چنانکه ظاهر شد و پنجم تکبیری که در مثل این مقام دلالت بر عظم امر
میکند و اگر او غافل از جنون بود این امر عظیم نبود چه جنون امر شایعی نیست تا عدم تفتیش از آن
زنا امر باطل هر سلامة عقل که داشتن امر عظیم تواند شمرد در جنب جلالات او کسی گوید که ملامتی در
این حکم متوجه او نیست زیراکه بذل جهد جهد کرده باستشاره و هرگاه جهل بر انجماعه جایز باشد پس بر عمر
هم جایز خواهد بود زیراکه این امر اظهر از آنست که ولی امر و مجتهد محتاج بتفتیش باشد و جهل جماعتی که از آن
تفتیش کرده است صلاحیت عذر بودن ندارد و کجا از ایشان صلاحیت امامت داشته و این محل منع است
و تفتیش جاهل از مثل خود و بنای حکم بر فهم دو جاهل که اشتهار مثل عدم تفتیش است در قباحت و بعد
از احاطه تو بآنچه ذکر کرده ام ضعف جواب فضل بن روزبهان محتاج نیست ببیان سید مرتضی رحمه الله
در جواب صاحب مغنی گفته است که اگر امر برجم مجنونه بی علم بجنون او بوده مستکشف او را امیر المؤمنین علیه السلام
اما علمت ان القلم مرفوع عن المجنون حتی یفیق نگفت بلکه او را بدل اینکه این مجنونه
ابن ابی الحدید در جواب گفته است که میگوییم که اگر نقل شده بود که امیر المؤمنین علیه السلام بعمر گفته باشد که

اما علمت هر اینه قول مرتضی قوی ظاهر بود اما این صفه نقل شده است و منقول و معروف اینست که گفته است با و
رکه گفته است رسول الله صلی الله علیه واله رفع القلم عن ثلث فرجع عمر عن رجمها وچون نادر نحو مرانشده بود
با امیر المومنین علیه السلام انچه نسبت داده بود مبالغه و تجویز کرده است اگر سید خبر را درست نقل نکرده باشد
واین دلالت بر غفلت او از روایت مر از صحیح ابی داود نقل کرده ام میکند وبعد از قطع نظر ازین از مثل ابن ابی الحدید
بسیار دور بود مر مثل سید مرتضی را متهم سازد بنقل خلاف واقع زیراکه با منع دیانت و امانت او را از کذب
چون تجویز کند او نقل سید خبر را بخود جنس با وجه خصم قوی در بلد او واز جمله مطاعن عمر انکه منع کرد
از مقالات در مهر وگفت که کسی مهر بسیار کند مهر دختر شوهر شرا میگردانم او را در بیت المال شبه انکه
دیده بود مر رسول الله صلی الله علیه واله فاطمه علیها السلام را تزویج کرده بود بپانصد درهم پس برخاست
امراه وخبر داکرد او را بخطا بایه وَاٰتَيْتُمْ اِحْدٰىهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَاْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا
یعنی وداده باشید یکی از زنان را قنطاری پس نگیرید ودر جواز مهر بسیار پس گفت عمر که کل الناس
افقه من عمر حتی المخدّرات فی البیوت یعنی کل ناس دانا ترند از عمر تا انکه زنان در خانها
وجواب گفته است صاحب مغنی با انچه حاصلش اینست که این نهی تحریمی نبود بلکه مقصود او استحباب اقتدا
برسول الله صلی الله علیه واله بود وبعد از تسمیه کردن برانکه این مبنی بر خصلت گفتا انچه گفت و سید
مرتضی رحمه الله رد کلام او کرده با انچه حاصلش اینست مر کلام محل عمر را استحباب رفع عیان و محسوس است
بر مروی از نهی تحریمیت واگر حکم او تحریم نبود از حجت رد نمود و اعتراف بانکه این زن افقه از و است
نمیکرد و تواضع بر وجهی که خطا مصیب واهانه مخطی فهمیده شود جایز نیست وبعض علمای کرام طاب ثراه
تایید کرده اند نهی عمر تحریمی بودن را الحرام بودن کرد ا بدان مهر در بیت المال بواسطه ترک مستحب وفضل
بن روزبهان گفته است مر عمر ارتکاب محرم نکرده است بلکه تهدید بان کرده واگر انچه گفته بود بعمل می اورد
هر اینه ارتکاب محرم کرده بود بر عم او و در کلام تصحیح کسینه کان قول عمر نظر است غیر انچه ظاهر شد از
انچه نقل کردم اما در کلام صاحب مغنی بواسطه انکه استدلال نکرد زن بر عمر مگر بایه پس اگر مراد قاضی
این باشد مر از فعل رسول الله صلی الله علیه واله رجحان فلمهر ظاهر شد وچون مقتضای آیه جواز کثیر پس قیدا
برسول الله صلی الله علیه واله مبنی است بر رضا وعمر غافل از مقتضای آیه بود پس همین مراد است از
جهل که نسبت داده اند بعمر زیراکه هرگاه غافل شد از مقتضای آیه مر جواز کثیر است پس متعین است قبل عمر

او

اوبس افتاد در انچه فرار از ان میکرد واگر این باشد عمر قایل بود بجواز قلیل و کثیر با تعین که ازین دو
بلکه گفته بود رجحان که پس واقع نشد تنبیه از زن غیر انچه عمر سبب انشد اصلا پس معنی خواهد داشت قول
قاضی مر و بعد از تنبیه مر و اما در کلام فضل بواسطه انکه تهدید و تخویف بر انچه خدا و رسول اذن داده اند
بدتر در شرع و دین مبین است اما این بدتر است مگر توجیه فعل او و تغییر مقتضای قران برای خود و ایضا
تقیید کردن قول او که هر اینه ارتکاب محرم کرده بود بقول انکه بر عم او دلالت دارد بعدم ارتکاب
محرم بر عم فضل و این ظاهر البطلان است چه هرگاه جایز نیست کثیر پس معنی ندارد مر جواز کردانیدن
ان در بیت المال وشارح تجرید در توجیه قول عمر گفته است که وجواب گفته شیوه بانکه
نهی نکرده است عمر نهی تحریم بلکه نهی کرده است باین معنی مر اگرچه کثیر مهر شرعا جایز است اما ترک ان
اولی است نظر بامر معاش و قول او که کل الناس افقه من عمر بطریق تواضع و شکست
نفس است وجواب این از انچه مذکور شد ظاهر شد و روایت کرده است ابن ابی الحدید در ضمن نقل کلام
عمر و سیرة و اخلاق او که خطبه خواند عمر و گفت لا تبلغنی ان امراة تجاوز صداقها
صداق زواجات رسول الله صلى الله عليه واله الا ارتجعت ذلك
منها فقامت اليه امراة فقالت والله ما جعل الله ذلك لك انه تعالى
يقول وَاٰتَيْتُمْ اِحْدٰىهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَاْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا فقال عمر
الا تعجبون من امام اخطا وامراة اصابت باصلت امامكم ففضلته يعني
رسید بمن انکه زنی در گذشته است مهر او مهر زوجات رسول الله صلی الله علیه واله مکرم
زاید را از ان زن پس برخواست بسوی او زنی پس گفت مر والله نگردانیده است خدای تعالی
این را از برای تو میگوید خدای تعالی وَاٰتَيْتُمْ الخ پس گفت عمر ایا تعجب نمیکنید از امامی که خطا
کند و زنی درست گوید مغالبه کرد زن با امام شما و غلبه کرد بر و با وضوح بطلان توجیهات حکایه در
حکایه منع مقالات در مهر این روایت دلالت واضح بر بطلان انها میکند و از جمله مطاعن عمر انچه
روایت کرده ابن ابی الحدید بقول خود مر روایه شده است از ابن عباس رحمه الله گفت مر داخل شدم
بر عمر در اول خلافه او و بتحقیق مر ریخته بودند از برای او یک صاع خرما بالای لیف خرما مر التکلیف
نمود بمن کردم یکعدد خرما خوردم و او خورد تا تمام کرد بعد از ان اشامید از الی مر نزد او بود و بر پشت

خواهید بر بالش خود و شروع کرد که حمد میکرد و تکرار میکرد حمد را بعد از آن گفت از کجا آمدی ای عبد الله
گفتم از مسجد گفت بچه هیئت گذاشتی پسران عمت را پس گمان کردم که مراد او عبد الله بن جعفر است
گفتم گذاشتم که با همدستان خود بازی میکرد گفت که جواب میکنند به لو [illegible] بزرگ در ختان خرمای
فلان را و قرآن میکند میخواند یا عبد الله علیک دماء البدن ان کتمتنیها هل بقی فی
نفسه شیء من امر الخلافة قلت نعم قال ایزعم ان رسول الله صلی الله
علیه و آله نص علیه قلت نعم و ازیدک سالت ابی عما یدعیه فقال صدق فقال
عمر لقد کان من رسول الله فی امره ذرو من قول لا یثبت حجة و لا یقطع عذرا
و لقد کان یربع فی امره وقتا ما و لقد اراد فی مرضه ان یصرح باسمه فمنعت
من ذلک اشفاقا و حیطة علی الاسلام لا و رب هذه البنیة لا یجتمع علیه
قریش ابدا و لو ولیها لانتقضت علیه العرب من اقطارها فعلم رسول الله
علیه و آله انی علمت ما فی نفسه فامسک و ابی الله الا امضاء ما حتم ذکر هذا
الخبر احمد بن ابی طاهر صاحب کتاب بغداد فی کتابه مسندا الی عبد الله
پس گفت چون تو اگر بپوشانی واقعه را از تو سؤال خواهم کرد آیا باقی مانده است در دل او
چیزی از امر خلافه گفتم آری گفت آیا میگوید که رسول الله صلی الله علیه و آله نص بر او کرده است
گفتم آری و زیاده ازین هم بگویم از برای تو از پدرم پرسیدم از آنچه او دعوی میکند پس گفت
راست میگوید پس گفت عمر بتحقیق که بود از رسول الله صلی الله علیه و آله در امر او انداختن و زبان
آوردن قولی که بآن حجه ثابت نمیشود و قطع عذر نمیکند و بتحقیق که میل میکرد در امر او وقتی از وقتها
و بتحقیق که اراده داشت در مرض او که تصریح باسم او کند پس منع کردم ازین بواسطه ترسیدن و احتیاط
کردن بر اسلام نه بحق این بناء شریف که جمع نمیشوند بر او قریش هرگز و اگر والی خلافه میشد هر آینه نقض
و اختلاف میکردند بر او عرب از اطراف ارض یا از اطراف مدینه پس دانست رسول الله صلی الله
علیه و آله که دانستم آنچه در دل اوست پس باز ایستاد از تصریح باسم او کردن و ابا داشت خدای
تعالی مگر امضای آنچه محتوم کرده بود ذکر کرده این خبر را احمد بن ابی طاهر صاحب کتاب تاریخ بغداد
در کتاب خود مسند تمام شد و از جمله غرایب است که اهل سنه مثل این خبر را نقل میکنند و صادق میدانند

ودر

ودر واقع مخوف است بقول این صدق چه روایات منع کتابه مشهورتر از آنست که منع توان کرد و سواه
این اخبار که ایشان نقل میکنند از اهل سنت اند و داعی بر جعل چنین روایتی هم نیست و با وجود این
بر عقاید موروثه باقی میمانند با آنکه میگویند که امامت او باجماع ثابت شده است و گویا ایشان
که امثال این روایات را نقل میکنند حمایت حق [illegible] گویا کرده است خدای تعالی ایشان را بعضی
صواب و حق بواسطه تمام کردن حجه بر ایشان و بر کسی که نظر کند بر منقولات ایشان و در این
روایه امور چندی است که باید تنبیه بآنها کرد اول دلالت این روایه بر علم عمر بتحقیق خوف ابن عباس
از اظهار آنچه در دل اوست بنابرین تخویف کرد ابن عباس را بر کتمان بقول خود علیک دماء
البدن لم و دویم قول عمر که گفت هل بقی فی نفسه شیء من امر الخلافة و دلالت میکند
بر علم عمر بودن امر خلافه در دل امیر المؤمنین علیه السلام و سؤال او نبود مگر از بقاء آن در یوقت و
این خلافه که در دل امیر المؤمنین علیه السلام بود خلافه منصوصه بود نه خلافه بدل عمر العبد از او باتفاق
امه همچنانکه طریقه ایشانست و شاید بر کفر ماست دعوای نص همچنانکه ابن عباس نقل کرد و سیم
علم عمر بباطن او بآنکه امیر المؤمنین علیه السلام مدعی خلافه است همچنانکه دلالت دارد برین قول او
که ایزعم ان رسول الله صلی الله علیه و آله نص علیه و چهارم شهادة عباس بر
صدق امیر المؤمنین علیه السلام در دعوای نص همچنانکه روایه کرده است پسرش او و پنجم اعتراف
عمر بصدور کلام از رسول الله صلی الله علیه و آله که در آن اثبات امامت بود که امیر المؤمنین علیه السلام
امامست اما دعوی کرده است که ثابت کرده است نمیشود حجه و قطع عذر نمیکند و درین کلام از عمر دو
احتمالست یکی آنکه کلام رسول الله دلالت قطعیه برین مدعا ندارد تا ثابت شود و دیگری آنکه
ثابت نمیشود از کلام رسول الله صلی الله علیه و آله حجه بر امامت علی علیه السلام اگرچه صحیح است در دلالت
بواسطه ظاهر شدن خطا زعم عمر و بعض کلام عمر اشاره باین معنی دارد و ششم علم عمر بمیل رسول الله
صلی الله علیه و آله بسوی امیر المؤمنین علیه السلام همچنانکه دلالت دارد بران قول او و لقد کان یربع
فی امره و هفتم علم او بآنکه رسول الله صلی الله علیه و آله در مرض او اراده تصریح باسم امیر المؤمنین
علیه السلام داشته در امامت و عمر منع کرده بواسطه رعایت امر مسلمانان و باین کلام ظاهر شد سبب تخلف
از جیش اسامه زیاده بر آنچه پیشتر ظاهر شده بود امنا لا یتواست بمثابه قایل که متوافق عقاید

شود با امامت شخصی که نص بر امامت او نباشد باجماع و متحقق نمیشود مگر بتوافق معاندین با علم بانکه امیر المؤمنین
علیه السلام اعتقاد بامامت او ندارد و اینکه خوف مانع اوست از اظهار انچه در دل اوست پس بچه طریق
دانسته است عمر خلافت خود را تا برنشیند در مجلس رسول الله صلی الله علیه واله و بچه خبر دانسته اند تابعان
او که تابع او شده اند ایا امامت کلمات رکیکه او مگر تخطئه رسول الله صلی الله علیه واله و کدام عقل تجویز
میکند که اختیار کند خدای انحضرت را از برای نبوت همه مردم و ختم کند باو نبوت را و مردم را باطاعت
مطلقه او امر کند با ظهور خطاء او در بسیاری از امور از برای عمر از برای تابعان او بعد از ظاهر شدن
از برای عمر یا سبب ظاهر شدن از برای عمر پس بواسطه ظهور خطا یکی از این دو وجه ترک کرده باشند
اطاعت رسول الله صلی الله علیه واله و بنای امر خود عمر گذاشته باشد و فیه عمر بجهالات و مشهور بودن
او شهادت بعض ظاهر شده و از جمله مطاعن عمر انچه مشهورست نقل آن و گفته است ابن ابی الحدید
که روایت کرده است ابوهریره و گفته است که ما بودیم در دور رسول الله صلی الله علیه واله نشسته بودیم در
میان جماعتی پس برخواست رسول الله صلی الله علیه واله از میان ما و دیر کرد و ما خوف کردیم که
از ما منقطع شود پس برخواستیم و من اول کسی بودم که فزع و خوف بهم رسانیدم پس رفتم که طلب او میکردم
تا رسیدم بباغی از انصار از قوم بنی نجار پس از برای ان دری نیافتم مگر جدولی پس داخل شدم
از جدول بعد از ان که کندم انرا پس الحال رسول الله صلی الله علیه واله انجا بود گفت ابوهریره من
جواب دادم گفت چیست شان تو گفتم که میان ما بودی پس برخواستی و دیر کردی پس دیر کردی
ترسیدیم که تو از ما منقطع شوی پس خوف بهم رسانیدیم پس بودم اول کسی که خوف بهم رسانیده بود
پس امدم باین باغ پس کندم همچنانکه روباه میکند و مردم در عقب منند یا اباهریره ببر این دو نعل مرا پس
بهر کس که ملاقات کنی از طرف این باغ که شهادت دهد که لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه فبشره بالجنة
یعنی شهادت دهد که الهی نیست مگر الله تعالی حالکونی که یقین کند باین کلمه دل او پس بشارت ده
او را ببهشت پس بیرون رفتم پس اول کسی که ملاقات کردم عمر بود پس گفت این دو نعل چه چیز است
گفتم دو نعل رسول الله صلی الله علیه واله که مرا فرستاده است با این دو نعل که هر کسی را ملاقات کنم
که شهادت دهد بیکانگی الله تعالی حالت انکه یقین کننده باشد دل او بشارت دهم او را بجنت پس زد عمر سینه
مرا که افتادم بر پشت یعنی نشستگاه خود پس گفت برگرد بسوی رسول الله صلی الله علیه واله بعد از این

بعض

بعض نسخها فاجهشت بالبکاء و در بعضی فاجهرت بالبکاء یعنی بار اول یعنی مهیای گریستن شدم
و بار ثانی یعنی بلند کردم گریه را حالکونی که بر گشتم پس رسول الله صلی الله علیه واله گفت که چیست
شان تو گفتم که ملاقات کردم عمر را تا آخر انچه مذکور شد از خوف عمر آمد پس رسول الله صلی الله علیه واله
گفت که ما حملك يا عمر على ما فعلت فقال عمر انت بعثت اباهريرة بكذا قال نعم
قال لا تفعل فاني اخشى ان يتكل الناس عليها فاتركوا العمل خلهم يعملون
فقال رسول الله صلى الله عليه واله خلهم يعملون چه چیز باعث شد ترا یا عمر بر انچه
کردی پس عمر گفت که ایا تو فرستادی ابوهریره را چنین امری گفت آری گفت مکن بواسطه انکه میترسم
که مردم اعتماد برین کلمه کنند پس ترک کنند عمل را بگذار مردم را که عمل کنند پس گفت رسول الله
صلی الله علیه واله بگذار مردم را که عمل کنند و درین امور چندی است که اشاره بانها میباید کرد اول
زدن عمر ابوهریره را بواسطه انکه اطاعت رسول الله صلی الله علیه واله کرده برسانیدن انچه امر تبلیغ آن
کرده بود و با ظهور قباحت ضرب غیر مستحق ضرب ابوهریره و درین فعل استحقاق رسول الله
صلی الله علیه واله است با قبح وجهی و عدم مبالاة اوست بمخالفت رسول الله صلی الله علیه واله
و این ظاهر است دوم قول عمر انت بعثت اباهريرة بعد از انکه دانسته بود که انحضرت فرستاده است
بواسطه دلالت نقل ابوهریره و قول رسول الله صلی الله علیه واله ما حملك يا عمر على ما فعلت
و بودن دو نعل رسول الله صلی الله علیه واله در دستهای ابوهریره بر فرستادن رسول الله صلی الله
علیه واله دلالت قطعیه واضحه استفهام توبیخی است همچنانکه عارف باسلوب کلام میداند و این در
نهایت شناعت است و این از غایت جهل اوست بمرتبه رسول الله صلی الله علیه واله و بی ادبیست نسبت
بانحضرت و سیم نهی عمر رسول الله صلی الله علیه واله را از این امر و دلالت دارد که گمان برده است
که رسول الله صلی الله علیه واله خطا کرده درین امر و عمر بر خطاء ان حضرت مطلع شده بی انکه
احتیاج بهم رسانیده باشد بتأمل گویا نفس خود را اکمل دانسته از رسول الله صلی الله علیه واله
درین امر و این در نهایت شناعت است زیرا که جایز نیست که گردانیده باشد خدای تعالی رسول خود را
بر کل ناس و نبوت او را ناسخ جمیع ادیان سابقه و باقی الی یوم القیمه بگردانده و امثال این
امور را باو اعلام نکند بلکه امثال این لغزشها منافی مطلق نبوة است پس چون جایز

خواهد بود از رسول الله صلی الله علیه و آله بسط تبلیغ اهل اسلام نیست و هر گاه بیاید در کلام الله تعالی یا در کلام
رسول الله صلی الله علیه و آله آنچه عقل او نرسیده و استبعاد آن کند بتقدیری که در کلام خدا و رسول
نباشد بعین بودن آن در کلام خدا یا رسول خدا یقین بصدق مقتضای آن کند بدلایل قطعیه و لا اقل بر
صدق میکند و با این گوسیم عمر در نهایت ضعف است زیرا که بشارت تحریر از برای کسی که شهادت
و هو بلا اله الا الله مستیقنا بها بی شرط نیست تا بترسد و ترک عمل کنند اما کمی مبنی بر کسانی
از اهل کتاب شهادة بان میدهند یا آنکه از اهل عرب نبود که در حدیث مذکور شده اقرار بما جاء به
الرسول بتفصیل در آنچه تفصیل دانند و مجملا در آنچه مجمل دانند از جمله شرایط است پس ظاهر شد وجه احتمال
مفسد شرط در عمر و اگر بعنوان تنزل فرض کنیم وجوب جنت باین کلمه با اعتقاد بان و برسول بی شرط دیگر
اگر چه ما ایم چنین نیست میگوییم که در بشارت وجوب جنت دلالتی بر وجوب جنت بی عذاب نیست
تا ترک کنند عمل را چون چنین باشد که اگر کبائری هم مرتکب شود تنها وعید بنار شده است شامل موحد است
پس بچه وجه مطمئن میشوند باین کلمه تا ترک عمل کنند و چگونه باین کلمه ترک عمل میکنند و حال آنکه مسلمانان
همچنانکه اعتماد باین قول رسول الله صلی الله علیه و آله دارند اعتماد بقرآن و سایر اقوال آنحضرت هم
دارند پس اگر عمر اندک ادب و فهم میداشت ابوهریره را از امتثال امر رسول الله صلی الله علیه و آله منع
نمیکرد و بعد از آن اگر اراده میداشت که آنچه در دل او خطور کرده است زایل شود بتفصیل پس سزاوار بود که
استفهام کند از آنحضرت بر وجهی که مناسب ادب باشد سبب امر را و وجه عدم ترتب آنچه تو هم کرده بود از
مفسده بر آنچه امر بان کرده بودند از اصل امری که معلوم شده است حسن آن و منکشف شده است رجحان
آن امر کردن آنحضرت و هر گاه ظاهر نشود از عمر آنچه مناسب مسلم مستقیم است بلکه ظاهر شود
انکار و رد قول رسول الله صلی الله علیه و آله و ضرب کسی که اطاعت رسول الله صلی الله علیه و آله کند بواسطه
منع کردن او از اطاعت او با عدم معذرت خواستن او در امضای امر رسول الله صلی الله علیه و آله و عدم
منفعت در ترک آن چون مطمئن میشوند و اتکال میکنند بانکه آنچه او ما را از آن منع کرده در باب خلافه
کرده اند رد نص رسول الله صلی الله علیه و آله کند بواسطه منع کردن او از اطاعت و رد قول آنحضرت
که بی ظهور منفعت از برای او پس چه اعتماد خواهد بود بر او در عدم رد قول رسول الله صلی الله
علیه و آله و امتناع کردن از اطاعت آنحضرت بعد از وفات او و مخالفت نص کردن بواسطه اهوای

باطله

باطله اگر گویی پس حیثیت و وجه عدم بیان رسول الله صلی الله علیه و آله حقیقت امر خود و خطاء عمر تا دانسته خطاء خود را
و اجتناب کند او و سایر مؤمنان از مثل این افعال قبیحه میگوییم که همینکه اکتفا نکرد عمر بیان
خدای تعالی را امر باطاعت مطلقه رسول الله صلی الله علیه و آله کرده است بچه چیز معلوم میشود که اطاعه امر رسول الله
صلی الله علیه و آله کرده است بچه چیز معلوم میشود که اطاعه امر رسول الله صلی الله علیه و آله میکرد و بعد از بیان
با جهل او بمرتبه رسول الله صلی الله علیه و آله همچنانکه ظاهر شد از منع کتابتی که گذشت و حکایت حدیبیه
که خواهد آمد اگر گویند که چرا نازل نشد در شان عمر آیه نفاق همچنانکه نازل شد در باب عبد الله ابی ابن
ابی سلول و بر تقدیر عدم نزول چرا منع نکرد رسول الله صلی الله علیه و آله از قرب او و بیان نکرد
مرتبه عمر را تا ظاهر شود از برای امت حال او و اینکه صلاحیت ندارد مر اعتماد در امثال او میگوییم که
این امور که از عمر صادر شد یا از عدم اعتقاد او بنبوة بود یا با اعتقاد داشتن و جهل او بمرتبه آنحضرت
بحیثیتی که اذعان نمیکرد بمرتبه او اگر چه بیان کرده میشد و بهر دو تقدیر لازم نمی آید نزول آیه نفاق اما
بنا بر ثانی بواسطه آنکه بهمین ظاهر اسلام محقون و محفوظ شده است چون جماعتی و ظاهر نشد نزول قرآن
در شان کسی که انکار کند بعض لوازم نبوة را مثل انکار و اما بنا بر اول بواسطه آنکه بودن عدم اعتقاد
بنبوة مطلق از کسی که اظهار اسلام کند سبب نزول آیه نفاق ظاهر نشده است در غیر او بلکه نزول آیه
نفاق بعد است مگر بعد از تصریح بعدم نبوة آنحضرت و اظهار اراده کید در میان خودشان مثل قول
منافقان که لَئِن رَجَعنا الی المَدینَةِ لَیُخرِجَنَّ الأعَزُّ مِنها الأذَلَّ تعبیر آنکه
اگر رجوع کنیم بمدینه هر آینه بیرون میکند عزیزتر از مدینه ذلیلتر را و مراد منافقان از عزیزتر خودشان
بود و از ذلیلتر رسول الله صلی الله علیه و آله و مؤمنان و خلاصه سخن آنکه نزول آیه نفاق دلالت
بر نفاق دارد اما عدم نزول آن دلالت بر عدم نفاق ندارد زیرا که نزول آیه در شان کل واحد از
منافقان نبوده و کسی که در شان او نازل شده است بواسطه هر مرتبه از مراتب نفاق نازل نشده
و اما عدم منع از قرب عمر و عدم طرد او ممکن است که دور کردن او مثلا لایق نبی صلی الله علیه و آله نباشد
زیرا که چون که از مهاجرین بود که قبل از قوت اسلام مسلمان شده بودند و بود در غزوات و وجوب بنا
حاضر میشدند نزد قلت اهل اسلام و ضعفشان پس اگر رسول الله صلی الله علیه و آله طرد و منع او میکرد
و حکم بنفاق او از و صادر میشد بمثل این اموری که شناعه آنها نزد عامه ناس ظاهر نیست لیبا بود که

سبب نفرت ناس از اسلام میشد بسبب توهم کردن ایشان که این امور که از عمر ظاهر شده است
منافات با رعایت مرتبه رسالت ندارد پس طرد و منع او ازین کلمات از علامات سلطنت است چه شان
اکثر سلاطین عدم رعایت حقوق است نزد سنت عفت بواسطه بعض مراتب عقوق واما بیان
مرتبه عمومات ظاهر شده است مثل وَمَن یَعصِ اللهَ وَرَسُولَهُ و غیر آن و عدم بیان تفصیل را
وجه همان است که از عدم منع و طرد آن ظاهر شد و بعد از نقل این خبر کرده است از جمع بین الصحیحین بتفاوت
سهل که باین معنی متغیر نمیشود از مسند ابوهریره از افراد مسلم و ذکر کرده است شناعت آنچه عمر کرده است و گفته است
با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله گفته است در آنچه حمیدی روایت کرده است در جمع بین الصحیحین در مسند ابوذر که گفت
که اتانی جبرئیل فبشرنی ان من مات من امتک لا یشرک بالله شیئا دخل
الجنة وفی روایة لم یدخل النار یعنی آمده است مرا جبرئیل پس بشارت داده است مرا اینکه
کسی که بمیرد از امت تو در حالتی که شرک نکند بخدا چیزی را داخل بهشت میشود و در روایت دیگر آنکه داخل آتش نمیشود و بعد ازین
حدیث گفته است که این حدیث صحیح است نزد ایشان پس چون جایز داشته است عمر رد کردن بر رسول الله
صلی الله علیه و آله را و گفته است و نیز یعنی در جمع بین الصحیحین از مسند عتبان بن مالک که متفق علیه است
گفته است ان النبی صلی الله علیه وآله قال ان الله قد حرم النار علی من قال
لا اله الا الله یبتغی بذلک وجهه یعنی بدرستیکه پیغمبر صلی الله علیه وآله گفته است بدرستیکه
خدای تعالی حرام کرده است آتش را بر کسی که بگوید لا اله الا الله که طلب کند باین رضای خدا را و بعد ازین
حدیث گفته است که هرگاه نبی صلی الله علیه وآله این کلام را در مواضع متعدده گفته باشد چون جایز داشته است
عمر رد کردن آنچه کرده است و گفته است افضل بر روز همان که اتفاق کرده اند علما بر اینکه این فعل عمر دلالت
بر کمال علم و علو مرتبه او نزد رسول الله صلی الله علیه وآله میکند از بن حنیفه که تمکین داده است او را بعد از اعتراض
و ذکر کرده است بعض کلمات سخیفه که احتیاج بنقل ندارد و بعد از تامل در آنچه مذکور کرده ام ظاهر
میشود از برای تو غایت جهل علمائی که نسبت داده اند عمر را باین نوع رسوا العلم و صنیع آنچه مذکور شد میگویم
که آیا عاقل تجویز میکند که بفرستد خدای تعالی جبرئیل را بسوی رسول خود به بشارت یا الهام کند رسول الله صلی الله
علیه وآله را ببشارتی که واجب است کتمان آن یا راجح باشد کتمان و اعلام نکند او را بوجوب کتمان تا اینکه
میدانید که رسول الله صلی الله علیه وآله این را بحسب عقل خود نمیدانند و اعلام کند عمر را کوده وقتی که با و داده است

تا ظاهر

تا ظاهر شود از وجه این امانت دخت که داشتی پناه بخدای تعالی می برم از امثال این ظنون که لایق
کسی که در ادنی مراتب عقل باشد نیست وایضا معتقد که گمان کرده بود عمر ترک عمل بعد از علم
مردم بشارت و شایع شد این خبر و مترتب نشد آنچه گمان ترتب آن کرده پس چه سبب باقی
ماند اعتقاد شان بکمال عقل عمر و فوق آن در معتقد مورد شد راه نیافت واز جمله مطاعن
عمر آنکه خلافت خود را ندانست و ندانسته در موضع رسول الله صلی الله علیه وآله نشست همچنانکه عبد
الحمید بن ابی الحدید در وقت نقل کلام او نقل کرده است و گفته است که عمر روزی که مردم در دور
او بودند گفت که والله ما ادری اخلیفة انا ام انا ملک فان کنت ملکا
فقد ورطت فی امر عظیم فقال له قائل یا امیر المؤمنین ان بینهما
فرقا وانک ان شاء الله لعلی خیر قال کیف قلت قال ان الخلیفة لا یاخذ
الا حقا ولا یضعه الا فی حق وانت بحمد الله کذلک والملک یعسف
الناس و یاخذ من هذا فیعطیه هذا فسکت عمر و قال ارجو ان
اکون یعنی والله که نمیدانم من خلیفه ام و یا پادشاهم پس اگر پادشاه باشم در مهلکه افتاده ام
در امر عظیمی پس گفت مر او را قایلی که یا امیر المؤمنین بدرستیکه در میان این دو فرق است و تو
ان شاء الله بر خیر خواهی بود گفت از کجا میگویی گفت بدرستیکه خلیفه نمیگیرد مگر بحق و وضع نمیکند مگر در
حق و تو بحمد الله چنینی و پادشاه ظلم میکند بر مردم و میگیرد مال این و باین میدهد پس ساکت شد
عمر و گفت امید دارم که آن باشم از این کلام ظاهر شد شک او در خلافت و منع ندارد که کلام او را
بانکسار حمل کنند زیرا که با عدم جواز اظهار شک در خلافت با علم بآن و دفع این احتمال میکند قسم
خوردن او بر شک بقول خود که والله ما ادری پس تابعان او یا میباید که قایل بکذب او
و قسم بر کذب خوردن او بشوند و یا بگویند که او صادق بوده است در ندانستن خلافت خود و با
ظهور بردن بردن احتمال اول در او از لیاقت خلافت چون جایز است تکذیب کسی که خبر از ضمیر
خود دهد و قسم بر طبق آن خورد و دلیلی بر کذب او نباشد پس وجهی از برای حکم بکذب او نیست
و دلیل بعلم او بخلافت خود نیست مگر ادعای او امری را که غیر خلفا را جایز نیست و این دلالت
بر علم او بخلافت ندارد و اگر تصدیق او کنند در ندانستن خلافت پس وجهی ندارد حکم بخلافت او کردن

و چون تو ان حکم بخلافه او کردن حالکو نیکه ارتکاب اوامر خلافه را با عدم او بخلافه بیرون
می برد او را از احتمال عدالت پس چون بیرون نبرد او را استحقاق خلافه و گویا بسبب شکی که اظهار
آن کرده و قسم بر طبق آن خورده اگر غرض او توقع اغواء عوام نباشد که او را نسبت بدهند بالصاف
باین قسم که بگویند با این عظم و نفاذ امر اظهار رشک میکند پس انصاف که این دارد و این
زیادتی محبة ایشان بشود و جهل اوست بانکه بعد از نص رسول الله صلی الله علیه و آله بر امام هرگاه
شخص غالب بشود بحیله و بذل جهد خود در رعایه مصلحت اهل اسلام کند ایا محض غلبه و رعایه مصلحت امام و خلیفه
میشود یا نه و این در نهایت سخافت است زیرا که چگونه احدی بمحض رعایت آنچه گمان مصلحت بودن آن کند
خلیفه و امام میشود که بر کافه ناس اطاعت او واجب باشد و با ظهور بطلان این چون معارض نص کسی خواهد
بود که هیچ بالوحی است و سخن بهوی نمیگوید و احتمال دارد که سبب اطاعت او در آنچه کرده است بو اسطه
توقع او در آخر سلطنت رسیداده و توقیر او بسیار کرده و دست او را میبوسیده است مثل سلاطین همچنانکه ابن
ابی الحدید نقل کرده است نه باعتبار استحقاق نبوة رسول الله صلی الله علیه و آله و در حکایت حج تمتع و متعه نسا
و منع ابو هریره و غیر اینها از اموری که برای حفظ عمل کرده و روا نکرده از عدم دلالت کتاب و سنت
باین امور بلکه روا از دلالت کتاب و سنت بر خلاف گفته خودش نکردن نوع ایماء باین دارد و در دو
قابل نظر است چه مراد باخذ حق و وضع این در حق در کلام او امر نیست که عامه ناس چنین گمان میکنند و این
معتبر نیست در خلافه بلکه در نبوة هم ایا نمی بینی که رسول الله صلی الله علیه و آله چون بعضی جماعتی که داخل در
ظاهر اسلام شده بودند صد شتر از شترهای غنیمت بهریکی از ایشان داده بودند بواسطه تالیف قلوب
بسیاری از مسلمانان گمان کردند که محبت قرابت داعی شده است آن حضرت را باین نه موافقت حق پس
ظاهر شد که افعال انبیاء و ائمه لازم نیست که بر وفق فهم عام باشد و بر تقدیر اعتبار کافی نیست
در خلافه بلکه در آن معتبر است اموری که ممکن نیست آن پس و گویا در متعلق ساختن بمشیئه در قول قایل
که و انک ان شاء الله لعلی خیر اشاره است ببعض احتمالات که منافی خلافت‌اند و از جمله
مطاعن عمر آنچه نقل کرده است ابن ابی الحدید و غیر او که چون نوشت رسول الله صلی الله علیه و آله
در حدیبیه کتاب صلح میان او و میان سهیل بن عمرو و در آن نوشته بود که هر کس از مسلمانان که نزد قریش برود
رد نکنند بسوی نبی صلی الله علیه و آله و کسی از مشرکان که نزد نبی صلی الله علیه و آله برود رد کنند بسوی مشرکان

از غضب

در غضب شد عمر و گفت مر ابو بکر را که ما هذا یا ابا بکر ا یرد المسلمون الی المشرکین
ثم جاء الی رسول الله صلی الله علیه و آله فجلس بین یدیه و قال یا رسول الله
الست برسول الله حقا قال بلی قال و نحن المسلمون حقا قال نعم قال و هم
الکافرون قال نعم قال فعلام نعطی الدنیة فی دیننا فقال رسول الله
صلی الله علیه و آله انا رسول الله صلی الله علیه و آله افعل ما یامرنی
به و لن یضیعنی فقام عمر مغضبا و قال و الله لو اجد اعوانا ما اعطیت
الدنیة ابدا و جاء الی ابی بکر فقال ابو بکر قال لک انه العام ندخلها
قال لا قال فسندخلها قال فما هذه الصحیفة التی کتبت و کیف نعطی
الدنیة فقال ابو بکر ما الزم غرزه فو الله انه لرسول الله ان الله لا
یضیعه یعنی در غضب شد عمر و گفت ای ابو بکر ایا رد کرده میشوند مسلمانان بسوی مشرکان بعد از آن
رفت بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله پس نشست پیش او و گفت یا رسول الله ایا نیستی رسول الله بحق
گفت آری و ایا نیستیم مسلمانان بحق گفت آری گفت و ایشان کافران گفت آری گفت پس بسبب
چه این عار در دین ما راه میدهی پس حضرت گفت منم رسول خدا میکنم آنچه امر میکند مرا باو و ضایع نخواهد
کرد مرا پس برخواست عمر غضبناک و گفت که و الله اگر مددکاران بیابم این عار را راه نخواهم
داد هرگز و رفت پیش ابو بکر پس گفت مر او را که ای ابو بکر ایا وعده نداده بود که ما داخل مکه میشویم
پس کجاست آنچه وعده داده است ما را آن پس گفت ابو بکر که گفته بود بتو که همین سال داخل
مکه میشویم گفت نه گفت پس بعد از این داخل مکه خواهیم شد گفت پس چیست این صحیفه که نوشته
شده است و چگونه این عار را قرار میدهید گفت ابو بکر چنین قرار داده نشده است فرموده او
یعنی هر کسی اقرار نمات باین کند بحق خدا که البته آن رسول الله است و بدرستی که خدای تعالی
او را ضایع نمیکند تمام شد مضمون کلام و درین کلام اموری است که اشاره باین مناسبت
اول غضب عمر از فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و دلالت دارد بر نهایت نادانی عمر بمرتبه رسول الله
صلی الله علیه و آله دوم رنجانیدن عمر غضبناک و گفتن او و الله لو اجد اعوانا ما اعطیت
الدنیة ابدا بعد از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله اخبار کرده بانکه کرده است آنچه کرده است

بامر خدا تعالی بقول او انا رسول الله صلی الله علیه وآله افعل ما یامرنی به
ولن یضیعنی اقرار برسالت رسول الله صلی الله علیه وآله بقول خود که انا رسول الله صلی الله علیه وآله
اشاره باین است وسیم قول او امر ابو بکر را که آیا وعده میکرده بود که ما داخل مکه میشویم پس
کمابیت آنچه بان وعده کرده بود ما را مؤید اقرار برسالت است وچهارم امر او او را بآنچه او را
ذکر کرده بود واعاده کلام خبیثه بقول خود فی هذه الصحیفة التی کتبت وکیف نعطی الدنیة مؤید اقرار
برسالت است وپنجم حکم ابو بکر برسالت رسول الله صلی الله علیه وآله بعد از گفته عمر مقارن تاکید آن دلالت
دارد که ابو بکر هم از کلام خبیثه عمر انکار رسالت فهمیده بود وششم سکوت عمر در جواب او ونکفتن او در جواب
ابو بکر که چه وجه داشت اثبات رسالت رسول الله صلی الله علیه وآله وتاکید کردن با اعتقاد من برسالت
ونشنیدن از رسالت نیست ملکه شبهه من در چیز دیگر است ولازم دارد که در آن وقت انکار رسالت
کرده بوده است واحتمال دارد که این انکار قبلی او مستمر باشد وسبب اطاعت او در بعض امور همان باشد
که ذکر کرده ام واحتمال دارد که انکار را باقرار مبدل شده باشد وبر تقدیر اول اعتقاد اسلام او نیست
وچگونه اعتماد بر خلافت عامه او توان کرد که انکار رسالت رسول الله صلی الله علیه وآله کرده باشد هر وقتی وقوتی
نداشت یا شک در رسالت کرده باشد ضعیفه بعد از آنکه نبوة او بادله قاطعه ظاهر شده بود ومدت مدید بر آن
در دخول او در ظاهر اسلام ومشاهده او بسیاری از معجزات باهره آنحضرت گذشته بود واز جمله
مطاعن عمر آنچه روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول در فصل دویم از کتاب طلاق از صحیح مسلم
وغیر او از طاوس آنکه ابا الصهباء قال لابن عباس هات من هناتک الم یکن
طلاق الثلث علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وعهد ابی بکر واحدة قال
قد کان ذلک فلما کان فی عهد عمر تتابع الناس فی الطلاق فاجازه علیهم
عنه ان ابن عباس قال کان الطلاق علی عهد رسول الله صلی الله علیه
وآله وابی بکر وسنتین من خلافة عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر بن
الخطاب ان الناس قد استعجلوا فی امر کانت لهم اناة فلو امضیناه علیهم
فامضاه علیهم یعنی طاوس گفت که ابا الصهباء گفت مر ابن عباس را ذکر کن بعضی از شبهای
عمر را آیا نبود طلاق ثلث از عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وابو بکر یکی گفت چنین بود چون در عهد

عمر مردم مکرر طلاق ثلث میگفتند حکم ثلث را بر ایشان جاری کرد ودر روایتی از او منقولست
چنین که ابن عباس گفت که طلاق در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله وابو بکر ودو سال
از خلافت عمر طلاق ثلث یکی بود پس عمر بن خطاب گفت که مردم تعجیل کرده اند در امری که تانی
میبایست کرد که عبارت از طلاق ثلث است پس اگر امضا کنیم بر ایشان خوبست پس
امضا کرد حکم مجموع طلاق ثلث را بر ایشان تمام شد مضمون کلام واین صریح بحسب
مخالفت او رسول الله صلی الله علیه وآله برای خود واگر خواهی که قبایح این فعل از عمر ظاهر شود ظهور
تام رجوع کن بآنچه در منع حج تمتع ومتعه نسا ذکر کرده ام واز جمله مطاعن عمر آنچه ابن ابی الحدید
گفته است وقد روی عن ابن عباس ایضا قال دخلت علی عمر یوما فقال
لی یا ابن عباس لقد اجهد هذا الرجل نفسه فی العبادة حتی نحلته
ریاء قلت من هو قال الاجلح یعنی علیا علیه السلام قلت وما یقصد بالریاء
یا امیر المؤمنین قال یرشح نفسه بین الناس للخلافة قلت وما یصنع
بالترشح قد رشحه لها رسول الله صلی الله علیه فصرفت عنه قال انه
کان شابا حدثا فاستصغرت العرب سنه وقد کمل الآن الم تعلم ان الله
تعالی لم یبعث نبیا الا بعد الاربعین قلت یا امیر المؤمنین اما
اهل الحجی والنهی فانهم ما زالوا یعدونه کاملا منذ رفع الله منار
الاسلام ولکنهم یعدونه محروما مجدودا فقال اما انه سیلیها بعد
هیاط ومیاط ثم تزل فیها قدمه ولا یقضی اربه ولتکونن شاهدا ذلک
یا عبد الله ثم یتبین الصبح لذی عینین ویعلم العرب صحة رای المهاجرین
الاولین الذین صرفوها عنه بادی بدء فلیتنی اراکم بعدی یا عبد الله
ان الحرص محرمة وان الدنیا کظلک کلما هممت به ازداد عنک بعدا
نقلت هذا الخبر من امالی ابی جعفر محمد بن حبیب یعنی روایت کرده شده است
از ابن عباس باز که گفت که داخل شدم بر عمر روزی پس گفت یا ابن عباس بتحقیق که مشقت
انداخته است این مرد خود را در عبادت کردن تا آنکه گمان کرده ام که از ریا است بواسطه ریا گفتم کیست

اینکه کعب اجلح مراد او علیه السلام است چه از سر مبارکش بالای دو جانب پیشانی موی نداشت [?]
گفتم که داعی بر بیا چیست کعب خود را در میان مردم قابل خلافت کند گفتم چه احتیاج دارد با اینکه
این مرتبه جلیله را رسول الله صلی الله علیه و آله بیان فرموده و تو خلافت را از وی گردانیدی و این که گفته اند
خلافت اشاره بمنع کتاب میتواند بود و اشاره بواقعه سقیفه هم میتواند بود و احتمال مجموع دارد و گفت
بدرستی که جوان کم سن بود پس کم شمردند طایفه عرب سن او را و بتحقیق که کامل شده است بالفعل
آیا نمیدانی که نفرستاده است الله تعالی پیغمبری مگر بعد از چهل سال گفتم یا امیر المؤمنین اما
صاحبان تمیز و عقل بدرستی که همیشه او را کامل میشمردند از آن روز که خدای تعالی منار اسلام را
بلند کرده است اما او را میشمردند محروم و مخلوع یعنی از حق خود پس گفت آیا نمیدانی که بعد از این بخلافه
میرسد بعد از تعب و بعد از آن لغزش میکند در خلافت قدم او و برآورده نمیشود از خلافت مطلب او و بهر آینه
تو شاهد باش این را ای عبد الله بعد از آن صبح ظاهر میشود از برای کسی که دو چشم دارد و خواهند دانست
عرب صحت رای مهاجرین اولین را که صرف خلافت از او کردند در اول پس کاش نمیدیدم شما را بعد ازخفه [?]
ای عبد الله بدرستی که حرص محروم کننده است و بدرستی که دنیا مثل سایه تو است بقدر امکان پس حمل
کرده است آن اهتمام را بر حرص که نفس خود را از آن دیده است و این عبارت است عمر دلالت میکند بر اینکه امیر المؤمنین
علیه السلام بعنوان رضا نبوده است پس بیعه عمر چگونه حکم میکند بتحقیق اجماع و قول عمر که ثم نزل فیهافتنه [?]
اشاره است بتشویشی که در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر شد و این نه از باب حدس بود
بلکه باخبار کعب الاخبار بود از آنچه در کتابها دیده بود چنانکه ظاهر میشود از روایتی که روایت کرده است
ابن ابی الحدید متصل بروایه منقوله بسند مذکوره از ابن عباس که گفته است در آن روایه که اگر والی این
امر شود یعنی امیر المؤمنین علیه السلام والی امر خلافت شود خواهد شد فتنه شدید یا باخبار اسقف که
عبارتست از عالمی از علماء نصاری زیرا که روایت کرده است ابن ابی الحدید سؤال عمر از اسقف
احوال خلفا را و اگر چه تفصیل احوال که شنیده است از اسقف مذکور نیست در کتاب او و حکم آنست
که ظهور هرج و فتنه در خلافت امیر المؤمنین علیه السلام بهم رسانید هم از این جهت که چون عمر در عطا بعضی را
بر بعضی تفضیل میداد و میدانست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بطریق رسول الله صلی الله
علیه و آله رعایت تسویه در عطا خواهد کرد و در بدعه تفاضل بطریق عمر نخواهد کرد و این باعث شورش

خواهد شد چه عطا توقع زیادتی که از عمر دیده بودند از امیر المؤمنین علیه السلام داشتند و بعضی از
حضرت زیاده از آن توقع داشتند و هرگاه با این توقع مثل عطاء عمر هم نشنیدند فساد در دین
خواهند کردن و ممکن است که بسبب ظن آنها شده که اراده داشت جمعی از جهال را در عرصه
خلافت در آرد تا آنکه اگر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام متحقق شود باعث شود توقع خلافت آن جماعه
با آنکه خلافت و فساد کنند و دور نیست که از جمله اغراض او در تفضیل عطاء حصول این مفسده باشد
بر تقدیر انتقال امر بسوی مستحق آن و احتمال بودن غرض او از شوری توقع مفسده در مبحث
ابطال امامت عثمان گذشت و از جمله مطاعن عمر اختراع صلوة تراویح بوده که عبارتست از
نافله ماه رمضان را بجماعه گذاشتن و این در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و در زمان ابوبکر
و در اول زمان عمر نبود بعد از آن اختراع این بدعه کرد با روایه عامه و خاصه که کل بدعة ضلالة
و کل ضلالة سبیلها الی النار یعنی هر بدعتی ضلالت و گمراهی است و هر ضلالت سبیل و
راه او بسوی دوزخ است و از جمله طرق ایشان الخ روایت کرده اند از حمیدی در جمع بین
الصحیحین در مسند جابر بن عبد الله که گفته است که گفته است رسول الله صلی الله علیه و آله کل بدعة
ضلالة و استبداع عمر تراویح را مشهورتر از آنست که مشتبه تواند شد و تایید شهرت
میکند الخ ابن ابی الحدید نقل کرده است بقول خود که قال المورخون ان عمر اول من
سن قیام رمضان فی جماعة یعنی گفته اند ارباب تواریخ که عمر اول کسی است که سنت
کرده است که نافله رمضان بجماعه گذاشته شود و گفته است ابن ابی الحدید در موضع دیگر و فی حدیث
انه خرج لیلة فی شهر رمضان والناس اوزاع فقال انی لاظن لو جمعناهم
علی قاری واحد کان افضل فامر ابی بن کعب فامهم ثم خرج لیلة وهم یصلون
بصلوته فقال نعم البدعة هذه والتی ینامون علیها افضل من التی
یقومون الاوزاع الفرق یرید انهم کانوا یصلون فرادی فقال و وزعت
المال بینهم ای فرقته وقوله والتی ینامون علیها افضل یرید صلوة آخر اللیل
فانه خیر من اوله انتهی یعنی در حدیث عمر است که بیرون رفت شبی در ماه رمضان و مردم
جدا جدا نافله ماه رمضان میگذاشتند پس گفت بدرستی که من هر آینه گمان دارم که اگر جمع میکردیم ایشان را

بجماعت واحده مراد پیشنماز جماعت است افضل بود پس امر کرد ابی بن کعب را که امامت کند در آن نماز بعد از آن
بیرون رفت شبی و مردم در عقب ابی نماز میکردند پس گفت چه نیکو بدعت است این و آن نمازی که بعد از خواب
بجا آورند افضل است از آن نمازی که بجا می آورند بالفعل که قبل از خواب بود و از آن تفرقه است اراده
کرده است عمر که ایشان نماز را فرادا بجا می آوردند گفته میشود و دعت المال بینهم ای فرقه بینهم تفریق کردم
مال را و قول عمر والتی الخ اراده کرده است صلوة آخر لیل را که آن بهتر است از نماز اول شب تمام شد
مضمون کلام و ظاهر میشود از قول عمر الظن لو جمعنا هم علی قاری واحد کان افضل
نهایت جرأت او در امر دین و عدم مبالات او در امر دین زیرا که عقلا استقلال در امثال این امور نیست
و فا این سوال در این قول عمر است قول او مخالف روایت زید بن ثابت از نبی صلی الله علیه و آله
که نقل کرده است از آنحضرت که فرموده است در باب نافله ماه رمضان که فصلوا ایها الناس
فی بیوتکم فان افضل صلوة المرء فی بیته الا الصلوة المکتوبة چنانکه خواهد
آمد و وجه مخالفت آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله حکم کرده است ببودن این نماز در خانه افضل و ظاهر این
خبر انفراد هم است بدو وجه اول عدم نهی و نهی مجلس از اصحاب از جماعت و الا هر آینه این نماز را جماعت میکردند
بعض صحابه قبل از آنکه امر کند بآن عمر و ترک جماعت معروف بود میان صحابه چنانکه ظاهر خواهد شد از خبر
ابی هریره که خواهد آمد و اعتراف بآن میکند ابن ابی الحدید و غیر او و دیگری امر کردن رسول الله صلی الله
علیه و آله باقامت این صلوة را در بیت چه این امر است بعدم اعلان و جماعت مطلوب نیست در نماز که
اعلان مطلوب نیست و بعضی صلوة سنت و ترک شروع شده است در آن جماعت اعلان در آن مطلوب
پس اگر عمر تأسی برسول الله صلی الله علیه و آله میکرد هر آینه امر میکرد کسی را که این نماز را در مسجد میکرد با قامت
آن در خانه بواسطه طلب فضیلت و بواسطه مراعات آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده پس آنچه
عمر کرده است مخالفت است مر فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله را بدو وجه و حکم است بغیر آنچه انزال
کرده است خدای تعالی و آنچه نقل کرده است عبد الحمید بن ابی الحدید از غزالی در احیاء علوم که رسول الله
صلی الله علیه و آله نماز تراویح را در شهر رمضان در جماعت کرده است دو شب یا سه شب و بعد از آن
ترک کرده و گفته است میترسم که واجب کرده شود بشما و از بعض محدثین با آنکه محل منع است دفع نمیکند
آنچه ما ذکر کردیم و بیان شناعت فعل او کردیم زیرا که بعد از آن فرموده که افضل صلوة المرء فی بیته

الا

الا الصلوة المکتوبة مقتضای این کلام را باید رعایت کرد سبب گفتن این هر چند و نقل کرده است
فضل بن روزبهان اخبار را که از جمله صحاح شمرده است که دلالت دارد بقیام رسول الله صلی الله علیه و آله
باین نماز در بعض لیالی و ترک آن در بعض و در هیچ یک از آن اخبار نیست که آنحضرت آن نماز را بجماعت
کرده و گفته است در توجیه اعتراف عمر ببدعت بودن جماعت آنچه حاصلش اینست که مراد او از بدعت بودن
آنچه مأخذ شرعی ندارد است نیست تا ضلالت باشد بلکه مراد از این بدعت استمرار جماعت در این صلوتی که مستمر نشده است
بعنوان جماعت در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله تا توهم وجوب نشود و چون این توهم مرتفع شد
در زمان عمر امر کرد بعنوان استحباب بمواظبت جماعت و در این نظر است چه بآنچه نقل کردم ظاهر شد
که بیرون رفت شبی و دید مردم را که این نماز را فرادی بجا می آوردند پس امر کرد ایشان را که بجماعت بروند
آمد شب دیگر و دید که همین نماز را بجماعت بجا می آورند و فرقی میان این دو شب ظاهر نشد مگر با جتماع
و انفراد پس ظاهر شد که مراد او از بدعت همین جماعت است و تحسین کردن بدعت از و غریب نیست همچنانکه
ظاهر شد از آنچه نقل کردم از و در متعه نساء و حج تمتع و حی علی خیر العمل و اخبار که فضل بن
روزبهان نقل کرده است اینهاست که نقل میکنیم روایت کرده است از زید بن ثابت که ان النبی
صلی الله علیه و آله اتخذ حجرة فی المسجد من حصیر فصلی فیها لیالی حتی اجتمع
الیه الناس ثم فقد و اصوته لیلة و ظنوا انه قد نام فجعل بعضهم یتنحنح لیخرج
الیهم قال ما زال بکم والذی رایت من صنیعکم حتی حسبت ان یکتب علیکم
و لو کتب علیکم ما قمتم به فصلوا ایها الناس فی بیوتکم فان افضل صلوة
المرء فی بیته الا الصلوة المکتوبة یعنی بدرستی که نبی صلی الله علیه و آله اخذ کرد حجره در مسجد از
حصیر و نماز کرد در آن حجره شب چندی تا جمع شدند بسوی او مردم بعد از آن صوت آنحضرت
درستی نمیشنیدند و گمان کردند که او خوابیده است پس شروع کرد بعضی از مردم بتنحنح میکرد
تا بیرون آید بسوی ایشان حضرت و فرمود که میترسم از صنع و اهتمام شما در این نماز میترسم که بر شما
واجب شود و اگر واجب شود بجا نیاورید پس این نماز را در خانهای خودتان بگذارید زیرا که افضل صلوة مرد
در خانه اوست مگر نماز واجب و از ابو هریره روایت که گفته است کان رسول الله صلی الله علیه
و آله یرغب فی صیام رمضان من غیر ان یامرهم بعزیمة فیقول من قام رمضان

ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه فتوفی رسول الله صلی الله
علیه وآله والامر علی ذلک فی خلافة ابی بکر وصدرا من خلافة عمر یعنی بود
رسول الله صلی الله علیه وآله ترغیب میکرد در قیام رمضان بی آنکه امر وجوبی کند پس میگفت
کسی که قیام کند رمضان را یعنی اقامة نافله ماه رمضان کند یا مراد اقامه وظایف عباده متعلقه باه
رمضان کند پس تمامیت باه رمضان از روی ایمان و رضای خدای تعالی جمیع آنچه گذشته است از ذنب
او پس فوت شد رسول الله صلی الله علیه وآله وامر باین منوال بود بعد از آن هم امر باین طریق بود
در خلافة ابو بکر و اول خلافة عمر و از ابو ذر رحمه الله که گفت صمنا مع رسول الله صلی الله
علیه وآله فلم یقم بنا شیئا من الشهر حتی بقی سبع فقام بنا حتی ذهب
شطر من اللیل فقلت یا رسول الله لو نفلتنا قیام هذه اللیلة فقال
ان الرجل اذا صلی مع الامام حتی ینصرف حسب له قیام لیلة فلما كانت
الرابعة لم یقم حتی بقی ثلث اللیل فلما كانت الثالثة جمع اهله ونساءه
والناس فقام بنا حتی خشینا ان یفوتنا الفلاح یعنی السحور ثم لم یقم بنا بقیة
الشهر یعنی روزه گرفتیم با رسول الله صلی الله علیه وآله پس قیام نشد با ما هیچ شب از شهر تا هفت
ماند پس قیام شد با ما تا نصف شب گذشت پس گفتم یا رسول الله اگر میفرمودی قیام این شب را
خوب بود پس فرمود که بدرستی که رجل هرگاه نماز کند با امام تا فارغ شود حساب میشود از برای او قیام
یک شب پس چون شب چهارم شد مراد از چهارم بعد از بیست و سیم است که نخواست تا آنکه ثلث شب ماند
پس چون این شب سیم شد یعنی بیست و سیم نسبت بشب اول که قیام کرده بود جمع کرد اهلش را و زنانش را و مردم را
پس قیام آن شب را با ما بجا آورد تا ترسیدیم که فوت شود از ما سحور بعد از آن بقیه آن شهر را قیام
نکرد با ما بعد از نقل این اخبار گفته است که این اخبار کل در صحاح است و دلالت دارد که رسول الله صلی
الله علیه وآله تراویح را بجماعت بجا می آورده است که مداومت نمیکرده بواسطه ترسیدن آنکه
واجب شود بر مسلمانان و نیز طاقت نداشته باشند پس چون برطرف شد این خوف جمع کرد مردم را عمر به نماز
تراویح گرد و درین نظر است زیرا که درین اخبار بجا آوردن رسول الله صلی الله علیه وآله این نماز را
بجماعت مذکور نیست گویا که گمان برده است از قول ابی ذر فجعل بعضهم یسبح لیخرج الیهم این را که

انتظار

انتظار ایشان بیرون آمدن حضرت را بواسطه آن بوده است که نماز را بجماعت بجا آورند و درین
نظر است چه ممکن است که انتظار ایشان خروج حضرت را از برای آن باشد که تا بآنجا بیایند نمازی
که امر بآن کند یا نمازی که ببینند که آن حضرت بجا می آورد باعتبار زیادتی آن شب ایشان بآنچه متعلق است
باین شب و این بعید نیست زیرا که بسیاری از صحابه سؤال میکردند از آن حضرت پیش از حاجة
گویا حکم جمیع شبها را سؤال نکرده بودند تا محتاج نباشند بانتظار و لیکن از لفظ ما دران خبر از
قول ابو ذر ره که ان الرجل اذا صلی مع الامام حتی ینصرف حسب له قیام
لیلة و تا این گمان را کرده است و این دو رسم دلالت بر جماعة نوافل ندارند و خبر ابو هریره در نهایت
ظهور است در عدم جماعة زیرا که نماز در زمان رسول صلی الله علیه وآله بعنوان جماعة بوده است
قول او که فتوفی رسول الله صلی الله علیه وآله والامر علی ذلک دلالت بر استمرار
جماعة میکرد و درین وقت هر قول او که وصدرا من خلافة عمر وجهی ندارد و با این حاشیه مشکوة
که نوشته شده است بر قول ابو هریره که علی ذلک دلالت دارد که محشی مشکوة هم از خبر فهمیده
باشد آنچه ما فهمیدیم و آن اینست که برای عمل قیام رمضان منفردین و حمل کردن قول ابو هریره
که فتوفی رسول الله صلی الله علیه وآله والامر علی ذلک بر آنکه معنی این باشد که پس
فوت شد رسول الله صلی الله علیه وآله وامر باین انفراد بود که طاری شده بود بعد از جماعة در غایة
بعد بلکه غیر محتملست اما مطاعن عثمان با ظهور و وفوران مارا احتیاج بذکر آن نیست بواسطه بطلان
امامة او بطلان امامة دو تای اول از آن ظاهر شد با وضوح بیان و با وجود این قلیلی از آن را ذکر میکنیم
و از جمله مطاعن او اقدام اوست بر ضرب عمار رحمه الله تا آنکه روایه کرده اند که بسبب آن ضرب
فتق بهم رسید و هم ضرب ابو ذر رحمه الله و اخراج او از مدینه بسوی ربذه و صاحب مغنی
در جواب این فعل شنیع گفته است که شیخ ما ابو علی گفته است که این ثابت نیست و اگر ثابت شود
که ضرب کرده است یعنی عمار را بواسطه قول عظیمی که نسبت بعثمان میگفت واجب نیست که طعن باشد
زیرا که امام را میرسد که تادیب کند کسی را که مستحق آن شده باشد و از جمله اموری که نقد میکند ضرب عثمان
مر عمار را آنست که او را اجازت بر تکفیر عثمان کند و حکایة کرده شده است از خیاط که عثمان چون
اعتراض کرده شد بضرب عمار جواب گفت که سعد و عمار آمدند و فرستادند بسوی من که بیرون بیا که

ما اراده داریم که با تو مذاکره در امر چندی که از تو صادر شده است بکنیم فرو فرستادم بسوی ایشان
که مشغولم برگردید و وعده شما روز فلان پس سعد برگشت و عمار ابا کرد از برگشتن یکبار دیگر کسی فرستادم
که برگردد ابا کرد که برگردد پس بعضی غلامان من او را زدند بی امر من و والله که امر باین نکرده بودم
و راضی بسوزدم او نیستم و حاضرم پس قصاص کنید از من و گفتند این انصف قول و اعدل است
و حکایت کرده شده است از ابو علی در نفی ابوذر رحمه الله بربذه آنکه مردم اختلاف در امر او کرده اند
پس روایت کرده شده است از او که گفته شد مر ابوذر را که آیا عثمان ترا بربذه فرستاده گفت نه بلکه من خود
اینجا را اختیار کردم و روایت کرده است آنکه معویه کتابتی نوشت بعثمان که شکوه ابوذر میکرد
و در شام بود پس نوشت عثمان بابوذر که بمدینه بیا و چون بمدینه آمد گفت که چه چیز ترا بیرون کرد از مدینه
بسوی شام گفت آنکه شنیده بودم از رسول الله صلی الله علیه و آله که میفرمود که هرگاه عمارت مدینه
بفلان جا رسد پس بیرون برو از مدینه بنا بر این بیرون رفتم گفت پس کدام بلاد دوستتر است
نزد تو بعد از شام گفت ربذه گفت برو بانجا و هرگاه اخبار مختلف و متعارض باشند در اینکه باختیار
خود بربذه رفته است یا عثمان اخراج کرده است بربذه درین باب اخبار ترجیح نیست و اگر ثابت شود که
اخراج کرده است ممتنع نیست که اخراج کرده شده باشد بربذه بواسطه مصلحتی که رجوع کند بدین پس ظلم
نخواهد بود بابوذر بلکه شاید که مهربانی باشد باو باعتبار خوف از بعض اهل مدینه باو و مروی که رسیده باشد
و بتحقیق که روایت کرده شده است که او سخنان غلیظ و درشت بعثمان میگفت و میگفت که اصحاب رسول
الله صلی الله را بر آن طریقه که عهد آن کرده بود نمانده اند و هم قول را افشا میکرد پس عثمان اخراج کردن
او را مصلحت دانست هم از برای مردم و هم از برای او و از برای دین و بتحقیق که روایت کرده شده است
که از زید بن وهب که گفت که گفتم ابوذر را که در ربذه بود که ترا چه کس باین منزل نازل کرده است
گفت که خبر دهم ترا بدرستی که در شام بودم در ایام معویه و بتحقیق که این آیه مذکور شد که الذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم یعنی آنانکه گنج میکنند طلا و نقره را و انفاق نمیکنند آنها را در راه خدا پس بشارت
بده ایشان را بعذاب شدید پس معویه گفت که این آیه در شان ایشان و ما نیست درین باب
خبری نوشت بعثمان پس عثمان نوشت که نزد من بیا پس رفتم پیش او پس مردم باین سخنان گفتند

که گویا

که گویا مرا نشناخته اند پس شکوه کردم بعثمان پس مرا مخیر کرد و گفت اگر خواهی نزول کن هر جا که
خواهی پس من بربذه نزول کردم تمام شد مضمون کلام قاضی و سید مرتضی رحمه الله علیه
در جواب او گفته است که بتحقیق که یافته ام ترا در قصه عثمان و عمار رحمه الله در میان دو امر مختلف که
میان دفع کردن آنچه روایت شده است که آن ضرب عمار است و میان اعتراف بآن و تاویل
کردن و عذر گفتن از برای عثمان با آنکه تادیب سختی مقصوری ندارد و ما در هر دو سخن خواهیم گفت
اما دفع ضرب عمار این از باب انکار وجود عمار یا طلوع شمس است در ظهور و انتشار و کل کسی که اخبار را
خوانده است و بر وی تاریخ کرده است میداند ازین امر آنچه مکابره و مدافعه نفعی ندارد و این
فعل یعنی ضرب عثمان و عمار را اختلاف نکرده اند راویان در آن و اختلاف نکرده اند مگر در سبب او
پس روایت کرده است عباس بن هشام کلبی از ابو مخنف در اسناد خود که گفته که در بیت المال در مدینه سفطی
که در آن زیور و جواهر بود پس اخذ کرد از آن عثمان و زیور کرد بآن بعض اهلش را پس اظهار کردند
مردم طعن کردن مر او را درین باب و سخن گفتند درین باب بهر کلام شدید تا آنکه بغضب آوردند او را
پس خطبه خواند و گفت اخذ میکنیم آنچه میخواهیم ازین فیء و اگر چه بخاک بمالد بینیهای اقوام پس
مر او را علی علیه السلام گفت که منع کرده میشوی ازین و حایل کرده میشود میان تو و میان این پس گفت
عمار که شاهد میگیرم خدا را که بینی من اول بینی است که بخاک مالیده ازین فعل پس گفت عثمان که آیا
بر من جرأت میکنی بگیرید او را پس گرفتند او را پس داخل شد عثمان و طلبید او را پس زد او را تا غش کرد و بعد از
آن اخراج کرده شد و محمول کرده شد بمنزل ام سلمه زوجه نبی صلی الله علیه و آله و نماز ظهر و عصر و مغرب از او
فوت شد و چون بخود آمد وضو ساخت و نماز کرد و گفت حمد مر خدا را که نیست این اول روزی که ایذا کرده
شده ایم در آن روز در راه خدای تعالی پس گفت هشام بن ولید بن مغیره مخزومی و عمار حلیف و هم
قسم بنی مخزوم بود که یا عثمان اما علی پس از او تقیه کردی و اما پس جرأت کردی بر ما و برادر ما را زدی تا
آنکه او را مشرف بتلف کردی بدان والله که اگر او بمیرد هر آینه میکشیم بسبب او مردی از بنی امیه
که عظیم الشان باشد پس گفت عثمان که تو درین مرتبه ای ای پسر قسریه گفت که مادر و جده هشام
قسریه بودند از قبیله بجیله پس دشنام داد او را عثمان و امر کرد باو که اخراجش کنند پس اخراج کرده
شد و برده شد نزد ام سلمه حال که ولی که او غضبناک بود بواسطه عمار و خبر رسید بعایشه آنچه عثمان

بعمار کرده بود پس غضبناک شد و بیرون فرستاد موی مبارک از موهای رسول الله صلی الله
علیه و آله و ده نعل از نعلهای آنحضرت و جامه از جامهای او و گفت چه زود ترک کردید سنت نبی
خود را این جامه و مو و نعل آنحضرت اند که کهنه نشده اند هنوز و روایت کرده اند جماعه دیگر که
سبب درین باب این بود که عثمان بقبر تازه گذشت پس سؤال کرد که این قبر کیست گفتند که قبر عبد الله
بن مسعود است پس غضبناک شد بر عمار بواسطه اخفا کردن موت او از عثمان چون متولی صلوة
و قیام بشان او عمار بود پس زد این واقعه که زد عثمان عمار را تا آنکه باعث فتق عمار شد و روایت
کرده اند جمع دیگر که مقداد و طلحه و زبیر و عمار و چند نفر از اهل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کتابتی
نوشتند که تعدادی کردند در ان احداث عثمان را و او را از خدا ترسانیدند و اعلام کردند که
با او منازعه خواهند کرد اگر از ان امور توبه نکند پس عمار نوشته را گرفت و نزد عثمان برد پس عثمان
اول نوشته را خواند و گفت آیا تو در میان جماعه این را آوردی گفت بواسطه آنکه من انصح ایشان بودم
نسبت بتو گفت دروغ گفتی ای پسر سمیه گفت والله که من پسر سمیه و پسر یاسرم پس امر کرد غلامان
خود را که دستها و پاهای عمار را کشیدند و عثمان بهر دو پا لگد زد حالکونی که پاها در کفش بود بر عورت
او پس فتق باو رسید و عمار مرد ضعیف پیر بود پس غش کرد پس ضرب عمار بر ان طریقه که می بینی
مختلف فیه میان روات نیست و نیست اختلاف مگر در سبب آن و جزوی که صاحب کتاب از خیاط
حکایت کرده است من ندیده ام آن جزو او کتب تواریخ معروفه خالیند از آن و تحقیق که واجب بود
که نسبت بدهد این جزو الموضعی که از ان موضع اخذ کرده است چه قول او و قول کسی که از ان
نقل کرده است حجت نیست و اگر صحیح بود واجب بود که بدل قول او که من جازم پس تقاص کنید
از من هر گاه که او امر نکرده باشم باین و راضی نباشد و نزده بود است او را اگر غلام بگوید که اینست
غلامی که او را زده است پس تقاص کند از و زیرا که این اولی و اعدل بود و بعد ازین بحث
تنافی در میان این دو روایت نیست اگر آنچه او روایت کرده است معروف باشد زیرا که ممکن است که غلام
زده باشد در حالی و روایات هر گاه متعارض نباشند اسقاط هیچیک از ان روایات جایز نیست
این مضمون کلام سید مرتضی علم الهدی طاب ثراه است و انکار کرده است فضل بن روزبهان
ضرب عمار را شدة الانکار بمحض تکذیب او است و گفته است صاحب احقاق الحق که پیشتر گذشت

که اشاره بقصه عمار کرده است مؤلف روضة الاحباب تصریح کرده است موافق آنچه روایت
کرده است مصنف احمد بن اعثم کوفی در کتاب فتوح و او متهم نیست در دین اهل سنت بجهت آنکه
از مطالعه کتاب او ظاهر میشود و اوست که در بعض مواضع کتابش میگوید که بدرستیکه در مقام
اخبار و روایات صحیح است که ذکر کرده ام تا شیعه آنرا حجه بر ما نکند تمام شد و گفته است
سید رحمه الله در رد کلام صاحب مغنی و اما آنکه عمار را جایز بود که تکفیر عثمان کند و واقع شده
بود از عثمان آنچه باعث تکفیر باشد درست نیست چه تکفیر کردن عمار و غیر او عثمان را معروف است
و روایات باین تکفیر واقع شده است و بتحقیق که از طرق مختلفه و باسانید کثیره منقول است
اینکه عمار میگفت که سه نفر شهادت بکفر عثمان میدهند و من چهارم ایشانم و من شدید
ترم نسبت بان سه نفر وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولٰئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ
یعنی کسانیکه حکم نکنند بانچه الله تعالی انزال کرده است همان جماعتند کافران و من شهادت
میدهم که عثمان حکم نکرد بما انزل الله کرده است و روایت شده است از زید بن ارقم از طرق
مختلفه آنکه گفته شد باو که بچه چیز تکفیر عثمان کردید پس گفت بسه چیز کرد اینست و مال را آنچه بدل اول
کنند و عقب هم اخذ کنند اغنیاء و گردانید مهاجران از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
بمنزله کسی که با خدا و رسول محاربه کرده باشد و عمل نکرد بکتاب خدا و روایت شده است
از حذیفه که میگفت نیست بحمد الله که شک بکفر عثمان داشته باشم اما شک در قاتل او دارم که آیا کافر
که کافر را کشته است یا مؤمن است حالانکه کشته است او را و او افضل مؤمنان است و اما
قول ابو علی که اگر ثابت شود که عمار را ضرب کرده است بواسطه قول عظیمی که نسبت بعثمان میگفت
واجب نیست که طعن باشد زیرا که امام را میرسد که تادیب کسی کند که مستحق آن شده باشد پس وا
بود که وحشت کند صاحب کتاب و با کسی که کلام او را نقل کرده است از ابو علی و غیر او از آنکه
عذر گویند از ضرب عثمان عمار و قدر لگد زدن او تا لاحق شود او را غش و ترک کردن صلوات
بواسطه آن غش و لگد زدن با قدام بواسطه امتهان و خوار کردن معذری پس عذر مسموع
نمیشود از واقع ساختن نهایت مکروه بکسی که روایت شده است از نبی صلی الله علیه و آله که فرمود
که عمار جلدة ما بین العین والانف ومتی تنکأ الجلدة تدمی الانف

یعنی عمار پوستیست مابین چشم و بینی و هرگاه پاره کرده شود پوست خون می آرد بینی را و روایت
کرده شده است انکه رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که ما لهم ولعمار یدعوهم الی
الجنة ویدعونه الی النار یعنی چکار است ایشان را با عمار میخواند ایشان را به بهشت
و میخوانند او را بنار و روایت کرده است عوام بن حوشب از سلمة بن کهیل از علقمه از خالد بن ولید
انکه رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده من عادی عمارا عاداه الله ومن ابغض عمارا ابغضه الله
و هر ایکسی که دشمنی کند عمار را عداوت میکند با او خدای تعالی و کسی که بغض کند با عمار بغض میکند
با او الله تعالی و چه کلام غلیظ شنیده است از عمار که مستحق شود عمار با این همه مکروه عظیم که در کفر شده است
مقدار آنچه خدای تعالی واجب کرده است از حدود و نبوده اند عمار و غیر عمار مگر آنکه ظاهر میکردند بر و احداث
و معایب او را در احیان او و اوقات آن بر طریقه که ظاهر میشد از افعال ناخوش او و واجب بود با او
یکی از دو چیز یا برطرف کند آن افعال را اگر باعتبار آنها با او سخن داشته و یا بیان عذر و براءة از آن
کند بر وجهی که ظاهر و منتشر شود پس بعد از آن اگر توبیخ و ملامت و تفسیق عثمان باقی ماند منع کند و عظ
با غیر وعظ و اقدام کند بر آنچه جایز و اکاره میکند که عبارت است از شغاء چشم نیز آنچه الله تعالی
از ازال آن و حکم بان کرده تمام شد مضمون کلام و من میگویم که روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول
از صحیح بخاری از عکرمه که گفته است که گفت از برای من ابن عباس و از برای پسر خود علی بروید بسوی
ابو سعید پس بشنوید از حدیث او پس او در باغ بود که اصلاح آن میکرد پس رداء خود را بر داشت و جمع
کرد بآن نشستن پشت و زانوهای خود بعد از آن شروع کرد که حدیث میکرد تا رسید بذکر بنای مسجد
پس گفت ما بر میداشتیم خشت را یکی یکی و عمار دو تا دو تا پس دید او را نبی صلی الله علیه وآله پس شروع
کرد رسول الله صلی الله علیه وآله بر تکاندن خاک از عمار و میگفت ویح عمار یدعوهم الی الجنة و
یدعونه الی النار و لفظ ویح کلمه رحمت است یعنی رحمت بر عمار که مردم را به بهشت میخواند و
مردم او را باتش و راوی میگوید که عمار میگفت که اعوذ بالله من الفتن یعنی پناه میگیرم بخدا از فتنها
و در روایت دیگری نقل کرده است ازو در آن روایت است که او میخواند مردم را بخدا و مردم او را میخوانند
باتش و هرگاه دانستی مرتبه عمار را پس مخالفت او با عثمان و تخطیه کردن او مر او را و لایق دارند
ربودن عثمان مصحف بصفاتی که نسبت داده عمار آن صفات را بعثمان پس چنین مصحف مینوانند شد

بالتحقاق

امت کسی که رسول الله صلی الله علیه وآله در شان او و شان مخالفان او گفته است آنکه یدعوهم الی الجنة
ویدعونه الی النار و در زدن کسی که رسول الله علیه وآله خبر داده است باشتیاق جنت بسوی او و همچنانکه
از نظر هیثم از انظار تا زیر از امامت ابوبکر مذکور شد و چون مشتاق میشود جنت بکسی که ایذا رساند امام مسلمانان را
و اصرار در آن کند بمرتبه که او را بغضب آورد و غضبی که او مالک نفس خود نتواند شد تا آنکه خود او را امر
کند یا دیگری را امر باین کند پس این مخالفت و اصرار عمار بر آن قاطع اند بر بطلان عثمان و مخالفت ابوذر
در دلالت بر این قوی تر است و گفته است جلیل القدر طاب ثراه و اما قول او که اخبار مختلف اند در امر
ابوذر رحمه الله و اخراج او بربذه آیا این با اختیار او بوده است یا بی اختیار او معاذ الله اخبار در این
مختلف باشند بلکه معروف ظاهر همین است که اخراج کرد از مدینه بربذه و بتحقیق که روایت کردند جمیع
اهل تواریخ با اختلاف طرق و اسانیدشان آنکه عثمان چون داد مروان بن حکم آنچه داد و داد ثابت را
صد هزار درهم گفت ابوذر که بشر الکافرین بعذاب الیم یعنی بشارت بده کافرین را بعذاب
دردناک و میخواند قول الله تعالی را که والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم پس این را مروان بعثمان گفت پس فرستاد بسوی ابوذر
نائل غلام خود را که ترک کن آنچه بمن میرسد از تو پس گفت آیا نهی میکند عثمان از قراءة کتاب خدای تعالی
و عیب کردن کسی که ترک امر خدا میکند والله لئن ارضی الله بسخط عثمان احب الی وخیر من
ان ارضی عثمان بسخط الله یعنی بحق خدا که اگر راضی کنم خدا را بغضب آوردن عثمان
دوست تر است بسوی من و بهتر است از آنکه راضی کنم عثمان را بغضب آوردن خدا پس بغضب آورد
این عثمان را و گفت عثمان روزی آیا جایز است مر امام را که بردارد از مال و چون بهم رسد
بدهد پس کعب الاحبار گفت که باکی نیست پس ابوذر با او گفت که ای پسر دو یهودی آیا تو دین ما را یاد میدهی
پس عثمان گفت که بسیار شد آزار کردن تو مرا و استخفاف تو باصحاب من برو بشام پس اخراج کرد او را
بشام پس بود ابوذر که انکار میکرد بر معویه امر چندی که میکرد پس فرستاد بسوی او معویه سیصد اشرفی پس
گفت ابوذر که اگر این از عطاء من باشد که مرا در این سال محروم کردید از آن قبولش میکنم و اگر بعنوان صله و
هدیه باشد مرا حاجتی بان نیست پس رد کرد و بنا کرده بود معویه در دمشق پس گفت ابوذر با
معویه این اگر از مال الله باشد پس این خیانت است و اگر از مال تو باشد اسراف است و رد ابوذر میگفت والله

که جادث شده است عمل حندی که من بمنه انم والله که این اعمال در کتاب الله تعالی و در سنت پیغمبر نیست
والله من حق را می بینم خاموش کرده شده و جور و باطل را احیا کرده شده و صادق را تکذیب کرده شده
و مکرمه را بغیر تقوی و صالح را دیگری را بر او اختیار کرده شده پس گفت حبیب بن سلمه فهری با معویه را که ابوذر
شام را بر تو فاسد میکند پس تدارک کن اهل شام را که ترا در ان حاجتی باشد پس نوشت معویه بعثمان
درین باب پس عثمان بمعویه نوشت که پس سوار کن جندب را بر بدترین مرکبی و درشت ترین مرکبی پس متوجه
گردان اورا با کسی که شب و روز راه برد اورا پس سوار کرد اورا بر اشتر لاغری که نبود بران مگر
پالان تا انکه ابوذر رضه بمدینه رسید در حالتی که ریخته بود گوشت دو ران او از مشقه چون ابوذر بمدینه
رسید عثمان فرستاد بسوی او که ملحق شو بهر زمین که خواهی پس گفت که بمکه پس گفت که نه پس گفت
پس بیت المقدس گفت که نه گفت پس یکی از دو مصر گفت نه و اما باید بربذه بروی پس فرستاد
اورا بربذه پس در انجا بود تا فوت شد رحمه الله و در روایت واقدی است که ابوذر چون داخل شد
بر عثمان گفت عثمان که لا انعم الله بك عينا يا جنيدب فقال ابوذر انا جندب وسماني رسول الله
صلى الله عليه واله عبد الله فاخترت اسم رسول الله صلى الله عليه واله الذي
سماني به على اسمي فقال له عثمان انت الذي تزعم انا نقول ان يد الله مغلولة
وان الله فقير ونحن اغنياء فقال ابوذر لو كنتم لا تزعمون لانفقتم مال الله
على عباده ولكن اشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه واله يقول اذا بلغ
بنو ابي العاص ثلثين رجلا جعلوا مال الله دولا وعباد الله خولا ودين الله
دخلا ثم يريح الله العباد منهم فقال عثمان لمن حضره اسمعتموها من
نبي الله فقالوا ما سمعناه فقال عثمان ويلك يا اباذر اتكذب على رسول الله
فقال ابوذر لمن حضره اما تظنون اني صدقت فقالوا والله ما ندري فقال
عثمان ادعوا الى عليا فلما جاء قال عثمان لابي ذر اقصص عليه حديثك
في بني ابي العاص فحدثه فقال عثمان لعلي عليه السلم هل سمعت هذا
من رسول الله فقال عليه السلم لا وصدق ابوذر فقال عثمان بما عرفت
صدقه فقال علي عليه السلم اني سمعت رسول الله صلى الله عليه واله يقول ما

اظلت

اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذي لهجة اصدق من ابي ذر فقال
من حضر من اصحاب النبي صلى الله عليه واله جميعا صدق ابوذر احدثكم
اني سمعته من رسول الله صلى الله عليه واله ثم تتهموني ما كنت اظن اني
اعيش حتى اسمع هذا من اصحاب محمد صلى الله عليه واله یعنی خوشحال نکند ترا ای
جندب پس ابوذر گفت که نام من جندب است اما رسول الله صلی الله علیه واله مرا عبد الله نام کرد
من اسمی که رسول الله صلی الله علیه واله نام کرد مرا اختیار کردم بر نام خود پس گفت عثمان که تو ئی
که میگوئی که ما میگوئیم که خدا تعالی مبسوط الیدین نیست و فقیر است و ما اغنیائیم پس گفت ابوذر که
اگر شما این نمیگفتید هر اینه مقتضای گفتش این کلامست مال الله را بر بندگان او انفاق میکردند
ابوذر اشاره کرد که مراد گفتن عثمان ید الله که گفتن این لفظ نیست بلکه مراد عمل اوست بر وفق این
لفظ و بعد از ان گفت که من شهادت میدهم که هر اینه شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه واله
که میفرمود که وقتی که برسند اولاد ابی العاص سی مرد میگردانند مال الله و [illegible] دولت یعنی مال الله را
تداول میکنند و از دستی بدستی میدهند یعنی رعایت قسمت شرعی نمیکنند و بهر قسم که خواهند در ان
تصرف میکنند و بندگان خدا را از حالات مناسبه بدر میبرند و دین خدا را فاسد میکنند و بعد
از ان راحت میدهد خدا بندگان را از ایشان پس گفت عثمان جماعتی را که حاضر بودند ایا شنیدید
این سخن را از نبی الله پس گفتند که ما نشنیدیم پس گفت عثمان که وای بر تو یا اباذر ایا دروغ بر رسول
صلی الله علیه واله میگوئی پس ابوذر گفت جماعتی را که حاضر بودند ایا گمان ندارید که من راست گفتم پس
گفتند والله که ما نمیدانیم پس گفت عثمان که بطلبید از برای من علی را وقتی که او امد عثمان گفت مر
ابوذر را که حدیث اولاد ابی العاص را نقل کن پس نقل کرد پس عثمان بعلی علیه السلام گفت که
ایا این حدیث را از رسول الله صلی الله علیه واله شنیدی پس گفت نشنیدم و ابوذر راست گوید
پس عثمان گفت بچه خبر صدقش را دانستی پس گفت علی علیه السلام بدرستی که از رسول الله صلی الله علیه واله
شنیدم که گفت که سایه نیفکنده است آسمان و بر نداشته است زمین ذی لهجه را که راست گوتر از ابوذر باشد
پس گفتند هر کس که حاضر بودند از اصحاب نبی صلی الله علیه واله راست گفت ابوذر پس ابوذر گفت که
من حدیث میکنم که از رسول الله صلی الله علیه واله شنیده ام و شما مرا متهم میکنید گمان نداشتم که زنده

باشم تا این را از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بشنوم و روایت کرده است واقدی در خبر دیگر باسناد
او از صهبان مولای اسلمیین که گفت که دیدم ابوذر را روزی که داخل کرده شد بسوی عثمان
پس گفت او که انت الذی فعلت وفعلت فقال ابوذر قد نصحتک فاستغششتنی
ونصحت صاحبک فاستغشنی فقال عثمان کذبت وانک ترید الفتنة
وتحبها قد انغلت الشام علینا فقال له ابوذر اتبع سنة صاحبیک لا یکون
لاحد علیک کلام فقال له عثمان مالک ولذلک لا ام لک فقال ابوذر والله
ما وجدت لی عذرا الا الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فغضب عثمان
فقال اشیروا علی هذا الشیخ الکذاب اما ان اضربه او احبسه او اقتله
فانه قد فرق جماعة المسلمین او انفیه من الارض فتکلم علی علیه السلام
وکان حاضرا فقال اشیر علیک بما قال مؤمن آل فرعون فان یک کاذبا
فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله لا یهدی
من هو مسرف کذاب فاجابه عثمان بجواب غلیظ لم احب ان اذکره واجاب
علی علیه السلام بمثله ثم ان عثمان حظر علی الناس ان یقاعدوا اباذر
ویکلموه فمکث کذلک ایاما ثم اتی به فلما وقف بین یدیه قال ویحک
یا عثمان اما رایت رسول الله صلی الله علیه و آله ورایت ابابکر وعمر
هل رایت هذا هدیهم انک لتبطش بی بطش جبار فقال اخرج عنا
من بلادنا فقال ابوذر فما ابغض الی جوارک قال این اخرج قال حیث
شئت قال فاخرج الی الشام ارض الجهاد فقال انما جئتک من الشام
لما افسدتها افاردک الیها قال فاخرج الی العراق قال لا قال ولم قال تقدم
علی قوم اهل شبهة وطعن علی الائمة قال فاخرج الی مصر قال لا قال این
اخرج قال حیث شئت قال ابوذر هو اذا التعرب بعد الهجرة اخرج الی نجد
فقال عثمان الشرف الابعد الاقصی فالاقصی فقال ابوذر قد ثبت ذلک علی
قال امض علی وجهک هذا ولا تعدون الربذة فخرج الیها یعنی

تو ای گردی و کردی احتمال دارد که لفظ فعلت وفعلت از کلام راوی باشد که اشاره اجمالی کرده
باشد بامور ی که عثمان ذکر کرده است واحتمال دارد که از کلام عثمان باشد باین احتمال اشاره
به بسیاری امور ناشایسته رغم او باشد که با بوذر رحمه الله نسبت داده است پس ابوذر گفت که
من نصیحت کردم ترا تو نسبت غش کردن دادی مرا و نصیحت کردم مصاحب تو [illegible] را پس نسبت
غش داد مرا پس عثمان گفت که دروغ گفتی و تو اراده فتنه داری و دوست میداری آنرا فاسد گردی
شام را بر ما پس ابوذر گفت که پیروی طریقه دو مصاحب خود یعنی ابوبکر و عمر بکن که کسی را بر تو سخن
نباشد پس عثمان گفت که ترا با این چکار ابوذر گفت والله که نیافتم از برای خود عذری مگر امر بمعروف
ونهی از منکر پس در غضب شد عثمان و گفت اشاره کنید و مصلحت بینید از برای من در باب این
پیر بغایت دروغگو یا اینکه بزنم او را یا حبس کنم و یا بکشم یعنی یا از زمین سر دور است و بشما در باب
تعیین مصلحت میکنم زیرا که او تفریق کرده است جماعه مسلمانان را یعنی بعض ایشان را از هم منحرف
کرده است و یا اینکه اخراج کنم از این زمان پس علی علیه السلام فرمود من مصلحت بینم از برای تو
آنچه مومن آل فرعون گفته است که کسی که شما را با یمان دعوت میکند و وعده امور بسیار میکند اگر دروغ
گوید ضرر بشما نمیرسد و ضرر دروغ او میرسد و اگر راست گوید بشما میرسد بعض آنچه وعده میکند با شما و خدای
تعالی مطلب نمیرساند یا راه نمینماید براه بمودلی که متصف باین شود کسی که مسرف کذابست و این مطلب
نرسانیدن یا راه ننمودن باعتبار بدی افعال است که از آن استحقاق الطاف الهی بیرون رفته اند
و جبر ذکر بعض آنچه وعده کرده است با آنکه بتقدیر صدق هر چه وعده کرده است میرسد اشاره است
باینکه هر گاه کذاب نبودن او ضرر نخواهش داشت بشما و صدقش باعث رسیدن بعض از آن
امور شد وجوب تبعیه او لازم است و وجوب تحصیل بعد ان هر عقل بجای آنکه در کل آن امور صادق
باشد بعد از این نصیحت آنحضرت امیرالمومنین علیه السلام جواب گفت عثمان بجواب غلیظ
که دوست ندارم ذکر آنرا و جواب گفت علی علیه السلام بمثل آن جواب بعد از عثمان مردم را منع
کرد که با ابوذر بنشینند و با او سخن نکنند پس ابوذر مکث کرد باین حال روزی چند بعد از آن او را
آوردند نزد عثمان پس چون در برابر او ایستاد گفت ویحک یا عثمان هیچ کلمه رحمه است که ابوذر بعنوان
مدارا که در نوفت در نوفت مناسب مید است باین لفظ تعبیر کرد آیا ندیده رسول الله صلی الله علیه و آله

را دیده و ابوبکر و عمر را آیا دیده این طریقه را سیرت ایشان بتدبیر تو اخذ میکنی مرا مثل اخذ کردن کردن شان
پس گفت که بیرون رو از بلاد ما پس ابوذر فرمود که مبغوض دیده است بسوی من جوار تو پس بکجا روم
گفت هر جا که خواهی گفتم آیا بشام روم که ارض جهاد است گفت که ترا از شام آوردم که افساد آن
کردی آیا رد میکنم ترا بشام پس گفت آیا بعراق روم گفت نه گفت چرا گفتم که مردم عراق جماعت شبهه
کننده و طعن زننده بر ائمه‌اند گفت پس بمصر روم گفت نه گفتم پس بکجا روم گفت هر جا که خواهی گفت ابوذر
که پس میان اعراب و بادیه‌نشینان رفتن است بعد هجرت روم به نجد گفت بشرف ابعد برو و نیز در اسم
چند موضع است پس ابوذر گفت که ثابت شده است اینکه نفی مستحق این شده‌ام گفت برو بهمین سمت
و در نگذر از ربذه پس بیرون رفت بربذه و روایت کرده واقدی از مالک بن ابی الرجال از موسی بن
میسره اینکه ابو الاسود الدؤلی گفت که بودم که دوست میداشتم ملاقات ابوذر را تا سؤال کنم از سبب بیرون
رفتن او پس فرود آمدم باو در ربذه و گفتم باو که آیا خبر نمیدهی که بیرون آمدی از مدینه برضا یا بیرون
کرده کرده شدی تا آنکه ابوذر گفت که اما ذات لیلة نائم فی المسجد اذ مرّ بی رسول الله صلی الله
علیه و آله فقال فضربنی برجله وقال لا اراك نائما فی المسجد فقلت بابی انت وامی
غلبتنی عینی فنمت فیه فقال کیف تصنع اذا اخرجوك منه فقلت اذا الحق بالشام
فانها ارض مقدسة وارض بقية الاسلام وارض الجهاد فقال کیف بك اذا
اخرجوك منها قال فقلت ارجع الی المسجد قال کیف تصنع اذا اخرجوك منه قلت
اخذ سیفی فاضرب به فقال رسول الله صلی الله علیه و آله الا ادلك علی خیر
من ذلك انسق معهم حیث ساقوك وتسمع وتطیع فسمعت واطعت وانا اسمع
واطیع والله لیلقین الله عثمان وهو آثم فی جنبی وکان یقول بالربذة ما ترك
الحق لی صدیقا وکان یقول فیها ردنی عثمان بعد الهجرة اعرابیا یعنی یعنی در
شبی در مسجد خوابیده بودم که رسول الله صلی الله علیه و آله بمن گذشت ابوذر گفت که بپای مبارکش
بمن زد و گفت نبینم ترا خوابیده در مسجد پس گفتم که پدر و مادرم فدای تو باد خواب بر من غلبه کرد پس
خوابیدم در مسجد پس فرمود چه خواهی کرد وقتی که بیرون کنند ترا از مسجد گفتم که الحاق میشوم
بشام که ارض مقدسه و ارض بقیه اسلام و ارض جهاد است پس فرمود که چه خواهی کرد وقتی که بیرون

کنند

کنند ترا از شام گفتم که رجوع میکنم بمسجد فرمود که چه میکنی وقتی که از آن بیرون کنند گفتم که شمشیر میدارم
و بآن میزنم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله که آیا راه نمایم ترا بچیزی که بهتر از این است برو با
ایشان بهر جا که برند و بشنو و اطاعت کن پس شنیدم و اطاعت کردم و من میشنوم و اطاعت
میکنم و بحق خدا که ملاقات میکند عثمان خدا را در حالتی که گناهکار است در حق من و بود ابوذر که ورد بد
میگفت نگذاشته است حق از برای من دوستی و بود که میگفت در ربذه که رد کرد مرا عثمان بعد از هجره
در موضعی که مناسبت باعراب فرستاده ولعل از نقل اخبار مذکوره سید جلیل طاب ثراه
گفته است که اخبار در باب اخراج ابوذر زیاده از آنست که حصر کنیم و وسیع‌تر از آنست که ذکر
کنیم و محمل میکند نقل صاحب مغنی را بر ادعای اینکه ابوذر باختیار خود بربذه رفته است مگر مکابره را ما انکار
نمیکنیم که این روایه انجا او گفته است ابوذر باختیار خود بربذه رفته است روایت کرده شده است
اما از نوادر اخبار است و بازاء این روایه نادره کل روایات متضمن بر خلاف آنست و کسی
تتبع اخبار کند میداند که اخبار طرفین متکافی و متعارض نیستند بنحوی که صاحب مغنی گمان کرده است
و چون تواند بود که رفتن ابوذر بربذه بعنوان اختیار باشد حال آنکه بر آن از شام نادر رد ابوذر را
مگر بروجهی که داشتی بواسطه غضب رو بعد از آنکه او رد منع کرد مردم را از سخن گفتن با او
و سخنان خشن بنسبت باو گفت و این امور مناسب بیرون رفتن از مدینه بربذه بعنوان اختیار
نیست و چون عاقل گمان کند که ابوذر دوست داشته باشد که ربذه را منزل کند با آنکه آن و قحط
آن و بعد آن از خیرات و نبود ربذه منزل مثل ابوذر واما قول او که میترسید که از اهل مدینه
بابوذر مکروهی برسد باعتبار سخنان غلیظ که بعثمان میگفت پس سخنی نیست که صورتی داشته باشد
زیرا که نبود در میان اهل مدینه کسی که راضی بگفته او بود نهایتش آنکه بعضی اظهار آنچه در دل بود میکرد و
بعضی اخفا میکرد و نبود در میان اهل مدینه کسی که متأثر شده باشد از آنچه بابوذر رسید و آن را
عظیم شمرده باشد و هر کسی که رجوع بکتب تاریخ کند میداند صدق گفته ما را واما قول او که خدای
تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله ترغیب بنرمی و لین قول کرده‌اند از برای مؤمن و کافر این
راست است اما این طریقه بود که میبایست که رعایت آن کند عثمان در باب ابوذر و در مقابل
سخن ابوذر تکذیب نکند حال آنکه قطع کرده است رسول الله صلی الله علیه و آله بصدق او و شنوانند

اورا الکلام ناخوش و خواین نیست بر نصیحت او کرده است و باو رسانیده است عیوب اورا و اعتراض
کرده است بر خیری اگر ترک ان میکرد بهتر بود از برای او در دنیا و در آخرت تمام شد حاصل کلام
سید رحمه الله و بتحقیق ظاهر شد از نظر سابع از انظار ثمانیه رد دلیل اول بر امامة ابو بکر و از انچه
نقل کرده است سید رحمه الله از واقدی صدق ابو ذر در اقوال پس قول او که لَبَشِّرِ الْكَافِرِينَ
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ بعنوان تعریض بعثمان دلالة بر کفر عثمان میکند و قول او که وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ
الذَّهَبَ الخ دلالة استحقاق عثمان مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ را میکند و بعد از کلام ابو ذر رحمه الله دلالة
بر طغیان و عصیان عثمان کند داشت عثمان از توبه از ان افعال شنیعه واجب بود و جایز نبود
که مولای خود را نزد ابو ذر نفرستد و امر کند اورا بباز ایستادن از انچه باو میرسد و اصرار کردن
او بان افعال شنیعه بلکه این فرستادن مثل سایر افعال او در نهایت قباحت است بر طریقه علما
نجاة باز ایستادن از منکر است هر گاه نهی کند از ان عالم تابع نه امر بباز ایستادن از مذمت نزد
اصرار در منکر بواسطه قصد عدم انتشار آن قبایح باکم شدن ان کس به مرتبه از مراتب عدالت
حکمت رجوع نشود با این افعال تا توهم اجتماع امامت کند با ان و قول ابو ذر رضی الله عنه در حاجة
فی لحان لئن ارضی الله بسخط عثمان الخ دلالة دارد بر مامور بتقیه تا مه نبوده است و گویا
که مامور باظهار بعض قبایح عثمان بوده است بواسطه زیادتی وضوح در حجة بطلان عثمان و همچنانکه جایز است
اختلاف ائمه در تقیه بواسطه مصالح خفیه بیان نبی صلی الله علیه واله و همچنین جایز است اختلاف
کسی که اطاعت نبی صلی الله علیه واله کرده است از صحابه در تقیه و انکار ابو ذر بر کعب الاحبار
دلالة دارد بر عدم جواز اخذ پس عثمان واجب بود بر تصدیق ابو ذر کرده تدارک کند امری را که
ابو ذر حکم بعدم جواز ان کرده و از اد عدم معاودت ان کند اگر بر وفق گفته کعب الاحبار کار
کرده و اگر نکرده نکند نه انکه ابو ذر رحمه الله را از جوار رسول الله صلی الله علیه واله دور کند بواسطه
خوف انتشار قبایح و نه انکه انکار کلام ابو ذر کند که باعث انکار کلام رسول الله صلی الله علیه واله است
و اگر فرض عدم وجوب تصدیق کلام ابو ذر بمحض شنیدن ان کلام کنیم تکذیب ان کلام بمحض
شنیدن هیچ معنی ندارد پس چه گونه توجیه میکنند بر وان عثمان اخراج ابو ذر را بمحض شنیدن کلام
او که موافق خواهش عثمان نباشد بلی اگر ابو ذر بخطبه کعب الاحبار تفتیش کند و این از جمله

ادلّه و اضح است بر انکه معصوم او مثل دو ثانی سابق علیه و استیلا بود بهر وجهی که ممکن شود و لعل از
کتابت معویه بعثمان در باب ابو ذر بر عثمان واجب بود منع کند معاویه را از انچه ابو ذر نهی کرده بود
و امر کند اورا بتوبه در انچه در ان توبه نیست و امر بتدارک هم کند در انجا احتیاج بتدارک داشت
اگر معاویه را قابل اصلاح حال نیافت و الا نیابت که اورا عزل کرده کسی را نصب کند که از ان
کار خبر داشته باشد نه نوشتن او که اما بعد فاحمل جندبا تا آخر کلام او که مشتمل بر اهانت کسی که تعظیم او
کرده است رسول الله صلی الله علیه واله بلکه بر تکذیب شخصی که تصدیق مطلق او کرده است رسول الله
صلی الله علیه واله و بیرون کردن او از مدینه بعد از قدوم او که قباحت واضح بود بعد از قباحت فاحشه
و انچه مشتمل است بر آن روایت اول واقدی قبیح است به امیر المؤمنین علیه السلام تصدیق ابو ذر
رحمه الله کرده بحدیث مشهور از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و جمیع حاضران از صحابه بتصدیق او کرده اند
باعتبار ثبوت روایه نزد ایشان بر وجهی که قابل تشکیک نبود و الا عثمان با دوستان او با هم دو در ان
سخن میگفتند همچنانکه شهادت میدهد بان عاده و با وضوح این تصدیق امیر المؤمنین علیه السلام تنها
پس بود بواسطه دور کردن حق با او و نبودن انچه در روایة ثانیه و ثالثه است در غایة شناعة احتیاج
به بیان ندارد و بعد از تامل در انچه مذکور شد ضعف کلام صاحب مغنی احتیاج تفصیل ندارد و بناء
کلام در همین مقام بر ثبوت صدق ابو ذر است بروایت مستفیضه که دلالة بر آن دارد و با قطع نظر از ان
میگوییم که رسول الله صلی الله علیه واله خبر داده است همچنانکه در کتب صحاح ایشان مذکور است که ابو ذر یکی از چهار
کس است که امر کرده است خدای تعالی بحب ایشان و خبر داده است او محبت دارد ایشان را و بانکه شبیه
عیسی علیه السلام است و راه میرود بزهد عیسی علیه السلام همچنانکه در نظر از انظار ثمانیه گذشت پس قول او بطلان
عثمان و شناعة افعال او دلالة باین دو میکند زیرا که ممتنع است اجتماع صفات مذکوره بلکه تحقق یکی از ان
صفات در کسی که سخن گوید و علم خصوصا سخنی که نسبت بمدعا امامت شد و چون تجویز میکند کسی که مرتبه
رسول الله صلی الله علیه واله و صدق کلام او را داند این را که انحضرت خبر دهد بجمع شدن این صفات
در کسی که اصرار کند در تشنیع کردن کسی که از معایبی که باو نسبت داده است بری باشد و اطاعت او واجب
باشد بر همه مردم این گمان با ابو ذر بردن کسی که اعتقاد برسول الله صلی الله علیه واله دارد وجهی ندارد بلکه انکه
طعن عثمان در همین مقام همین حرف او این دو بر کذب دین که معلوم است حالات ایشان نزد خاصه و عامه نیست

بلکه هر چه یکی از عمار و ابو ذر خلاف آن کرده اند بر عثمان طعن علیحده است و اظهار توبه و تدارک نکردن و بیان بالکلیه
تقصیر خود را ظاهر نکردن نسبت بهر یک و نسبت داده اند طعن مستقلت بر متانت و استحکام است که هر امامت
وارد که با اجتماع اموری که یکی از آنها با هیچ مرتبه از مراتب صلاح جمع نمیشود در رخنه بر امامت او نمیرسد
و از جمله مطاعن مرتب بر ابن مسعود تا آنکه فوت شده و سوزانیدن مصحف او و اول کرابعض مدالحی و در کتب صحاح
ایشان منقولست میگویم تا زبانی تشنیعت مرتبه و عدول از قراءه او ظاهر شود و قباحت احراق مصحف
او مستغنی از توضیح است روایت کرده است ابن اثیر از جامع الاصول در نوع ثالث از فصل تاسع از باب
رابع از کتاب فضایل و مناقب از صحیح بخاری و مسلم از ابن عمرو بن العاص که شنیدم رسول الله صلی الله
علیه و آله که استقرؤا القران من اربعة من ابن مسعود فبدا به و سالم مولی ابی حذیفة
و معاذ و ابی یعنی طلب قراءه قران از چهار کس بکنید از ابن مسعود ابتدا کرد و سالم و معاذ
و ابی و از صحیح ترمذی از او که گفت خذوا القران من ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و سالم مولی ا.
حذیفه و از صحیح مسلم از علقمه که گفت که رفتم بشام و دو رکعت نماز کردم و بعد از آن گفتم خدایا از برای من همنشین
صالح میسر کن پس رفتم نزد قومی و نشستم پس آنگاه شیخی آمد و پهلوی من نشست گفتم که کیست این گفتند
ابو الدرداء پس گفتم من دعا کردم خدا را که از برای من همنشین صالح میسر کند پس میسر کرده ترا از برای من گفت
تو کیستی گفتم از اهل کوفه گفت که اولیس فیکم ابن ام عبد صاحب النعلین والوسادة والمطهرة یعنی ابا
مسعود و فیکم الذی اجاره الله من الشیطان علی لسان نبیه یعنی عمار اولیس فیکم صاحب سر رسول الله
صلی الله علیه و آله الذی لا یعلم احد غیره یعنی حذیفه یعنی آیا نیست در میان شما ابن ام عبد صاحب نعلین
و وساده و مطهره یعنی ابن مسعود و در میان شما است آنکسی که پناه داده است خدا او را از شیطان
بزبان پیغمبر خود که مراد عمار است آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله که نمیدانند
آن را همه کس غیر او یعنی حذیفه غرض ابو الدرداء از این کلام این است که ظاهر جلیس صالح را از خدا طلبیدن
این است که شما را در آنکه خود جلیس صالح میسر باشد و در آنکه شما چنین بزرگان هستند و از روایت بخاری
قریب باین روایت را نقل کرده است و از صحیح ترمذی از حذیفه که گفت که ما نشسته بودیم نزد نبی صلی الله
علیه و آله فرمود که نمیدانم بقای خود را در میان شما آنگاه فرمود که اهتدوا بهدی عمار و ما حدثکم
ابن مسعود فصدقوه یعنی بهدی شوید بطریق عمار و آنچه حدیث کند ابن مسعود پس تصدیقش بکنید و از صحیح

ترمذی

ترمذی از ابن مسعود که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله تا قول او که اهتدوا بهدی عمار
و تمسکوا بعهد ابن مسعود یعنی هدایت بیابید بطریقه عمار و متمسک شوید بعهد ابن مسعود و از صحیح ترمذی
از علی علیه السلام که گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله لو کنت مؤمرا احدا من غیر مشورة
لامرت علیهم ابن ام عبد یعنی اگر بودم که کسی را امیر میکردم بی مشورت هر آینه امیر میکردم بر ایشان
عبد الله بن مسعود را و از صحیح ترمذی از عبد الرحمن میگوید که سالت حذیفة عن رجل قریب السمت
والدل والهدی من رسول الله صلی الله علیه و آله حتی ناخذ عنه فقال ما نعلم احدا
اقرب سمتا و هدیا و دلا بالنبی صلی الله علیه و آله من ابن ام عبد حتی یتواری بجدار بیته
ولقد علم المحفوظون من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله ان ابن ام عبد اقربهم
الی الله وسیلة خ و ثبت اقربهم الی الله زلفی یعنی سوال کردم حذیفه را از مردی که نزدیک باشد
بحسب طریقه و افتادگی و سیرت رسول الله صلی الله علیه و آله تا آنکه از او اخذ کنیم بعض طریقه را پس گفت
نمیدانیم کسی را که اقرب باشد از وی در امور مذکوره بنبی صلی الله علیه و آله از ابن مسعود تا آنکه متواری و پنهان
میشود به دیوار خانه خود و تحقیق که میدانند آنانکه محفوظ باشند از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله این را که ابن
مسعود اقربشان است بسوی خدا از روی وسیله و در روایت ترمذی بجای اقربهم الی الله وسیلة
اقربهم الی الله زلفی است و زلفی بمعنی قربت و از صحیح بخاری و مسلم و نسائی از مسروق و شقیق
روایت کرده است که مسروق گوید عبد الله گفت والذی لا اله غیره ما انزلت سورة من کتاب الله
الا انا اعلم ای انزلت ولا انزلت آیة من کتاب الله الا انا اعلم فیم انزلت ولو اعلم
ان احدا اعلم منی بکتاب الله تبلغه الابل رکبت الیه و فی روایة شقیق قال
خطبنا عبد الله بن مسعود فقال علی قراءة من تامرونی ان اقرا والله لقد
اخذت من رسول الله صلی الله علیه و آله و فی روایة لقد قرات علی رسول الله
صلی الله علیه و آله بضعا و سبعین سورة ولقد علم اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله انی من اعلمهم بکتاب الله وما انا بخیرهم ولو علمت احدا
اعلم منی لرحلت الیه قال شقیق فجلست فی الحلق اسمع ما یقولون فما سمعت
رادا یقول غیر ذلک ولا یعیبه خ و س قال خطبنا ابن مسعود فقال کیف تامرونی

ان اقرأ على قراءة زيد بن ثابت بعد ما قرأت من رسول الله صلى الله عليه وآله
بضعا وسبعين سورة فان زيدا مع الغلمان له ذؤابتان يعني در كتاب صحيح
از مسروق وشقيق روايت كرده اند كه مسروق چنين گفت كه عبد الله گفت كه بحق آن خدائي كه خدائي غير او
نيست نازل گردانيده نشده است سوره از كتاب خدا مگر كه من دانم كه كجا نازل گردانيده شده است ونازل
گردانيده نشده است آيه از كتاب الله مگر من دانم كه درچه نازل گردانيده شده است واگر دانم كه احدي
اعلم است از من بكتاب الله كه شتر بانجا رسد هر آينه سوار شوم وبانجا روم يعني تا ازو تعليم گيرم ودر روايت
شقيق چنين است كه خطبه خواند از براي ما عبد الله بن مسعود پس گفت بر قراءه چه كس امر ميكنيد كه قراءت
كنم والله كه هر آينه اخذ كردم از رسول الله صلى الله عليه وآله ودر روايه ديگر هر اينه بتحقيق كه قرائت كردم بر
رسول الله صلى الله عليه وآله هفتاد وچند سوره را وبتحقيق ميدانند اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله اين را
كه من از اعلم ايشانم بكتاب الله ونيستم بهترين ما كه خبر دهيم ايشان را واگر ميدانستم كه احدي اعلم است از من
هر آينه ميرفتم بسوي او شقيق گفت كه پس درميان مردم نشستم كه بشنوم كه چه ميگويند يعني درباب ابن مسعود
پس نشنيدم رد كننده غير اين گويد و نه عيب كند ابن مسعود را در صحيح بخاري ومسلم چنين بود ودر صحيح نسائي
چنين است كه شقيق گفت كه خطبه خواند از براي ما ابن مسعود پس گفت چگونه امر ميكنيد مرا اينكه قرائت
كنم بقراءت زيد بن ثابت بعد از آنكه قراءة كردم يعني ياد گرفتم از رسول الله صلى الله عليه وآله هفتاد وچند
سوره را درحالي كه زيد با كودكان دو كاكل داشت واز صحيح ترمذي از حذيفه از رسول الله صلى الله عليه
وآله ما اقراكم عبد الله فاقرؤه يعني هرچه قراءة فرمايد شما را عبد الله پس بخوانيد آنرا واز صحيح بخاري
ومسلم وترمذي از ابوموسي كه گفت قدمت انا واخي من اليمن فمكثنا حينا وما نرى ابن
مسعود وامه الا من اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله ولزومهم لهم يعني قدوم
كرديم من وبرادرم از يمن پس مكث كرديم مدتي وما گمان نداشتيم كه مسعود ومادرش را مگر از اهل بيت رسول الله
صلى الله عليه وآله بسياري داخل شدن بخدمت رسول الله صلى الله عليه وآله ولزوم ايشان مر او را وغير اين
از اخبار بهم دلالت بر مدائح ابن مسعود ميكنند اما قدر مذكور كافيست قال المحقق الطوسي طاب ثراه از جمله
مطاعن عثمان آنكه از و اشتباه ناخوش صادر شد در حق صحابه پس ضرب كرد ابن مسعود را تا مرد و سوزاند مصحف
او را وضرب كرد عمار را تا آنكه فتق بهم رسيد وضرب كرد ابوذر را واخراج كرد او را بسوي ربذه وكفته است

شارح

شارح كه جواب گفته ميشود با اينكه ضرب ابن مسعود اگر صحيح باشد پس گفته شده است كه چون اراده كرد
عثمان كه جمع فرمايد مردم را بر يك مصحف ودفع كند اختلاف را ميان مردم در كتاب الله مصحف
او را طلبيد از و واو ابا كرد با آنچه در آن بود از زياده ونقصان وراضي نشد كه موافق كند بر آنچه
اجله اصحاب برانند پس تاديب كرد او را عثمان تا آنكه اطاعت كند ومسلم نيست كه از اين ضرب مرده
باشد وضرب عثمان از جهة آن بود كه روايت شده است كه داخل شد بر عثمان وبي ادبي كرد و
سخنان غليظ گفت بر وجهي كه جايز نبود جرات كردن بمثل آن بر ائمه وامام را ميرسد كه تاديب كند
كسي را كه بي ادبي كند بر و اگر چه منجر بهلاك او شود پس گناهي بر و نيست زيرا كه واقع شده است
از راه ضرورت فعل آنچه جائز است مر او را وچون چنين نباشد كه آنچه او ذكر كرده است لازم
مي آيد بر شيعه از جهة كه علي عليه السلام كشته است اكثر صحابه را در جنگ خود پس هرگاه كه كشتن
جايز باشد بواسطه مفسده تاديب بطريق اولي جايز خواهد بود وضرب ابوذر بواسطه آن بود
كه او رسيده بود كه او در شام وقتي كه نماز جمعه گذاشته ميشد شروع ميكردند مردم در مناقب ابو بكر و
عمر ميگفت ايشان را آيا ديديد آنچه احداث كردند مردم بعد از ايشان محكم كردند عمارت را و
پوشيدند لباس نرم وسوار شدند اسب را وخوردند خورشهاي لذيذ ونزديك بود كه فاسد كند
سخنان خود وشورش كند احوال را پس طلب كرد او را از شام ونبود وقتي كه عثمان را
ميديد ميخواند يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
يعني روزي كه گرم كرده شود در آتش دوزخ پس داغ كرده شود بآن پيشانيهاي ايشان
وپهلوهاي ايشان وپشتهاي ايشان پس او را ضرب كرد عثمان بتازيانه بواسطه ادب
كردن وامام را ميرسد كه چنين كند بهر كسي كه با وي بي ادبي كند اگرچه منجر شود اين تاديب بهلاك آن
وبعد از آن گفت ابوذر را آيا ترك ميكني اين سخنان را و نه بيرون مروي هر جا كه خواهي پس
رفت بربذه بي آنكه اخراج كرده باشد ورفت شد در آنجا وقول شارح تجريد درباب ضرب
ابن مسعود اگر صحيح باشد اشاره است بمنع آن همچنانكه منع كرده است فضل ابن روزبهان
وصاحب مغني با منع ضرب عثمان طعن ابن مسعود بر عثمان را منع كرده است وسيد
جليل القدر از هر دو منع جواب گفته وان مشتملست بر جواب شارح تجريد وفضل بن روزبهان

وحاصل این جواب اینست و اما آنچه حکایت کرده است ابو محمد ضرب ابن مسعود و طعن او در عثمان صحیح نیست و چون این
نیست که ابن مسعود ناخوش داشت جمع کردن مردم بر قرائت زید و احراق ابو مصحف را و بدتری که گفته شده
که بعض موالی عثمان ضرب کرده است او را چون ازو خبث عثمان شنید پس معلوم در وی خلاف نیست و اهل
نقل خلاف در طعن ابن مسعود بر عثمان ندارند و در گفتن او در باب عثمان اشد قول و اعظم آن و این معلوم است
مثل علم بکل آنچه دعوای ضرورت کرده شود و روایت کرده کل کسی که روایت سیره کرده است
از اصحاب حدیث با اختلاف طرق ایشان با اینکه ابن مسعود میگفت که کاش من و عثمان در یک ریگ ان بریکدیگر
میبودیم تا آنکه هر که عاجزتر بود میمرد و بتحقیق که روایت کرده شده است از ابن مسعود که میگفت عثمان
نزد خدای تعالی بقدر مگس وزن ندارد و متعرض شدن شرح آنچه روایت کرده شده است ازو درین
باب طول بهم میرساند و این ظاهر است اینست که احتیاج باستشهاد و آنها نیست و بدتری که رسیده است
اصرار عبدالله بر ظاهر کردن او معایب عثمان را بمرتبه که چون حاضر شد او را موت گفت که
وصیت مرا قبول کند برآنچه آن وصیت مشتمل است برآن پس ساکت شدند قوم و دانستند که مراد او بجهت
پس اعاده کرد این سخن را پس گفت عمار بن یاسر رحمه الله من قبول میکنم پس ابن مسعود گفت که نماز نکند
بمن عثمان پس گفت قبول این کردم و گفته شده است که چون دفن کرده شد ابن مسعود آمد و انکار
و اعراض برین فعل میکرد پس کسی گفت که عثمان متوجه امور او بود پس بعمار گفت که چه چیز باعث شد که
مرا خبر نکردی پس گفت که او گفته بود ترا خبر نکنم پس ایستاد عثمان بر قبر او و ثنا گفت بود و بعد از آن برگشت
در حالی که میکوفت و اقدم بر داشته بستهای خود بهر کسی که باقی بود پس زیر این شعر را خواند لاعرفنک
بعد الموت تندبنی وفی حیاتی ما زودتنی زادی یعنی هر آینه میشناسم ترا که بعد از موت
ندبه و گریه میکنی بر من و در زندگی ندادی زاد مرا و چون بیمار شد ابن مسعود بیماری که در آن بیماری
فوت شد پس عثمان بعیادت او رفت و گفت که از چه شکایت است گفت که گناهان من گفت
چه چیز میخواهی گفت رحمت پروردگار خود گفت آیا از برای تو طبیب بطلبم گفت که طبیب مرا مریض داده
گفت آیا امر کنم بعطاء تو گفت که منع کردی در حالتی که محتاج بودم و میدهی در حالی که من محتاج
نیستم گفت که از برای اولاد تو باشد گفت که روزی با خداست گفت استغفار کن از برای
من یا ابا عبدالرحمن گفت که از خدا سؤال میکنم که اخذ کند از برای من حق مرا و صاحب کتاب فاحش.

الجبار

الجبار حکایت کرده است بعض این خبرها در آخر فصلی که حکایت کرده ام آن را از کلام و گفته
این موجب ذم ابن مسعود است از جهت که قبول نکرده است عذر را و این ازو طریقه و تازه است
چه مذهب او تقاضا نمیکند قبول کردن هر عذر را و واجب است بلکه قبول عذر صادق که ظاهر حال
باشد باین که باطن موافق ظاهر است و از برای صاحب کتاب از کجا ظاهر شد که عذر عثمان استیفا
شرایط وجوب قبول کرده بود و هرگاه احتمال داشته باشد آنچه ما گفتیم بر ابن مسعود ملامتی باعتبار عدم
قبول عذر عثمان نیست این مضمون کلام سید مرتضی ره و بعض آخر بر صاحب مغنی در آخر فصل
حکایت کرده است اینست که عثمان عذر گفت بسوی ابن مسعود و او قبول عذر نکرد و چون حاضر کرد عطاء
او را در مرض او و ابن مسعود گفت که منع کردی عطا را وقتی که نفع داشت و آوردی آن را نزد موت
قبولش نمیکنم و بدتر که طمع کرده ام جنبانیدن او تا زایل کند آنچه در نفس اوست پس جواب او گفت
و این موجب ذم ابن مسعود است چون قبول عذر نکرد و موجب برائت عثمانست از این عیب
اگر صحیح باشد آنچه روایت کرده اند از ضرب او و کلام او فصل تمام شد و صاحب تغر در فصل
مذکور قبل از کلام منقول گفته است و گفته شده است که بعض موالی عثمان ضرب کرده است او را
چون ازو وقیعه و خبث در باب عثمان شنیده است و اگر صحیح باشد این که امر بضرب او کرده است
آنچه واقع شده است در طعن بودن عثمان اولی نیست از طعن بودن در ابن مسعود زیرا که امام را
میرسد که تادیب غیر او کند و غیر او را نیست که تادیب امام کند مگر بعد از بیان و سید ره گفته است
که اما قول او که عثمان نزده است و نزده است مگر بعض موالی او چون خبث کردن را شنیده است
پس امر بخلاف اینست و کل کسی که اخبار را خوانده است سبب میداند که عثمان امر باخراج او از مسجد
بشدیدترین وجهی کرد و با او جاری شد آنچه جاری شد و اگر بامر و رضای او بود هر آینه واجب بود
که بر موالی خود انکار کند شکستن او ضلع ابن مسعود را و عذر بگوید بر کسی که اعتراض کند بر او باینکه
من امر نکرده ام باین و راضی نبوده ام از فاعلش و انکار بر او کردم و علم داشتن ما باینکه واقع
نشده است دلیل است بر آنچه گفته ام و روایت کرده است واقدی باسناد خود و غیر او این که
عثمان چون ابن مسعود را به مدینه آورده است جمعه داخل شد و چون عثمان علم باحوال او بهم رسانید
گفت ای مردم بدانید که درین شب وارد شده است بر شما دابه کوچکی که بر طعام خود قی و نجاست

میکند پس ابن مسعود گفت که من چنین نیستم اما من صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله در روز بدر و احد و بیعت و روز
خندق و روز حنین بودم راوی میگوید پس محمد رضوان عایشه گریان عثمان ایا چنین حرف میگویی بصاحب رسول الله
صلی الله علیه و آله پس گفت عثمان ساکت شد بعد از آن گفت مر عبدالله بن زمعه بن اسد بن عبد العزی بن
قصی را که اخراج کن او را اخراج عنیف پس اخذ کرد او را ابن زمعه پس برداشت تا آورد او را در مسجد
پس او را بزمین زد پس شکست ضلعی از اضلاع او را پس گفت ابن مسعود که کشت مرا ابن زمعه کافر بامر
عثمان و در روایت دیگری است که ابن زمعه مولای عثمان سیاه صاحب عقب دراز بود و در روایت
دیگر است که فاعل این امر یحموم مولای عثمان بود و در روایت کرده است محمد بن اسحق ... از محمد بن کعب
قرظی آنکه عثمان بر ابن مسعود چهل تازیانه زد باعتبار دفن کردن او ابا ذر را و این قصه دیگر است و آن
شان است که ابو ذر رحمه الله چون حاضر شد او را وفات در ربذه و با او نبود مگر زن او و غلام او با ایشان
گفت که غسل دهید و کفن کنید بعد از آن میان راه بگذارید پس اول سواران که مرور کنند بشما بگویید
که این ابو ذر صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله است پس اعانت کنید ما را بر دفن او پس چون فوت
شد آنچه گفته بود کردند و ابن مسعود در میان سواران بود رسیدند بجنازه در میان راه نزدیک
بود که پا بجنازه بگذارند پس رغبت بسوی ایشان شده و گفت که این ابو ذر است صاحب رسول الله
صلی الله علیه و آله پس مدد کنید ما را بر دفن او پس اشک ریختن ابن مسعود جریان کرده میگریست و میگفت
که صدق رسول الله تمشي وحدك وتموت وتبعث وحدك یعنی راست گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله که میفرمود در شان تو راه میروی تنها و فوت میشوی تنها و مبعوث میشوی
بعد از آن پیاده شد با اصحاب و دفن کردند ابو ذر را رحمه الله و اما قول قاضی عبد الجبار که این طعن
بودن عثمان اولی نیست از طعن بودن در ابن مسعود واضح البطلان است و هر این نیست که طعن است
در عثمان نه در ابن مسعود زیرا که خلافی نیست که در میان امت در طهارت ابن مسعود و فضل او و ایمان او
و مدح رسول الله صلی الله علیه و آله و ثنای او بر او و آنکه فوت شده بر حالت پسندیده و در کل این
خلافت میان مسلمانان در عثمان بنا برین طعن زدیم بر عثمان تنها تمام شد مضمون کلام سید رحمه الله
و انکار کرده است نقل بن روز بهان ضرب ابن مسعود را و استبعاد زیاد کرده است بواسطه
ظهور قباحت ضرب او و بکلام طویل و صاحب احقاق الحق رحمه الله گفته است که ضرب او را بسیاری از

علماء جمهور نقل کرده اند مثل شهرستانی در ملل و نحل که از نظام نقل کرده است و اعتراف بآن کرده است شارح
مقاصد و شارح تجرید کهنه و سید محدثین در قصه قتل عثمان از کتاب روضة الاحباب که تا اینکه گفته است
آنرا از برای بعض اکابر ذوی الالباب یعنی اهل سنت که عبارتش این است و قبل از وقوع یعنی واقعه
حکومت عبدالله بن ابی سرح در مصر و آمدن جماعتی از سکنه آن دیار و بشکایت نزد عثمان از امیر
المؤمنین عثمان نسبت با عبدالله بن مسعود و ابو ذر غفاری و عمار بن یاسر رضی الله عنهم امور غیر مناسب
واقع شده بود و قلوب قبیله بنی زهره و بنی هذیل از جهت ابن مسعود و دلهای بنی مخزوم از قبل عمار بن یاسر
و افتاده بنی غفار و خلفای ایشان برای ابو ذر با عثمان صاف نبود الی آخره فالیهم انتهی و آنچه
شارح تجرید ذکر کرده است که از این لازم می آید بر شیعه تا آخر در غایت سخافت چه امیر المؤمنین
علیه السلام قتل ناکثین که اصحاب جمل باشند و قاسطین که اصحاب معویه باشند و مارقین که خوارج
باشند بامر رسول الله صلی الله علیه و آله کرد و بامر رسول الله صلی الله علیه و آله خبر داده است که حرب علی
علیه السلام حرب اوست همچنانکه در کتب صحاح اهل سنت هم مذکور است پس چه مناسبت است
میان قتل عثمان و ضرب او کسی را که آن حضرت مامور بقتل او نبوده است امر نبی صلی الله علیه و آله
و متعرض نشده است شارح تجرید حکایت احراق مصحف را زیرا که یا منع آن میکرد و یا التزام
آن و منع شناعت میکرد و یا التزام هر دو میکرد و گویا آن دو احتمال اول قرار کرده است بواسطه
ظهور احراق و انتشار آن در میان عامه و خاصه بر وجهی که قابل منع نبود و ظهور قباحت بنحوی که
ممکن نبود خفاء آن مر احدی را که او را اندک تمیز باشد پس قول او بجای این دو قول دلالت بر اختلال
عقل یا لجاج میکرد و از ثالث قرار کرده است بواسطه منافاه داشتن آن محبت عثمان را
که بعنوان ارشاد رسیده پس سکوت را اصلح دیده سخن درین باب نگفت و صاحب
مغنی نقل کرده است اعتراف احراق مصحف را بعد از نقل منع طعن عبدالله و اکفار او از ابو علی
بقول جز آنکه و لا یصح عندنا طعن عبد الله علیه و الا الکفارة له و الذی
یصح فی ذلک انه کره منه جمع الناس علی قراءة زید و احراق المصاحف
و ثقل ذلک علیه کما یثقل علی الواحد منا تقدیم غیره علیه یعنی و صحیح است
نزد ما طعن کردن عبد الله بر عثمان و تکفیر کردن او عثمان را و آنچه صحیح است درین باب این است

که عبدالله کراهت داشت از عثمان جمع کردن او مردم را بر قراءت زید و سوزاندن او مصحفهای
عبدالله را همچنانکه نقل میباشد بواحدی از ما تقدیم کردن غیر او بر او و در جواب طعن احراق
مصاحف گفته است صاحب مغنی و کسی را نمیرسد که بگوید هر گاه در تعبیر سوزاندن احراق و مصحفها را نگر
استخفاف بدین وجه رسیدن الکه هر گاه جایز باشند از رسول الله صلی الله علیه و آله را خراب
کند مسجدی را که بنا کرده شده است از روی ضرار و کفر پس ممتنع نیست احراق مصحفها انتهی و محصّل
نیست سخافت این کلام و شناعت آن بواسطه حرمت نداشتن مسجدی که بواسطه ضرار و کفر بنا شده است
و مثل این سخن در مصحفهایی سوزانده شده است با اسلام جمیع نشود و با ظهور مرتبه ابن مسعود و اعتبار
آنچه او جمع کرده بود از قرآن باخبار مذکوره و با آنچه ذکر کرده است سید رحمه الله بقول خود و روایت
کرده شده است از ابن عباس رحمه الله که او گفته است که قراءت ابن ام عبد قراءت اخر است
یعنی بر رسول الله صلی الله علیه و آله بود که عرض میکرد بر او قراءت را در هر سال در شهر رمضان
چون سالی شد که رسول الله صلی الله علیه و آله وفات یافت دو نوبت عرض و شاهد بود و مطلع شد
عبدالله آنچه منسوخ شد در قراءت اخیره انتهی اگر فرض کنیم که تقاضا میکرد مصلحت محو کردن
مصحفی و را ممکن بود محو کردن آن بشستن که مشتمل بر استخفاف نباشد و اگر بعض عمال عثمان میکرد
آنچه عثمان در کتاب الله تعالی کرده بود هر آینه عثمان و تبعه او آن کس را عاصی میشمردند و حکم میکنند
از برای او مباشرت عمل از اعمالی که در ان عدالت معتبر باشد بلکه مباشرت عملی که دلالت بر ادنی
مراتب ملاطفت و داشتنی اگرچه در ان عدالت معتبر نیست همچنانکه حکم میکنند باین هر کس که تتبع طریقه
ایشان کرده است بلکه دور نبود که جمعی از این طایفه حکم باستحقاق قتل او کنند و گویند که بی ادب
رعایت حرمت خلیفه نکرده این نوشته را سوزانده و مرتد و جایز القتل است و احتمال دارد
که بعضی از این طایفه گویند که واجب القتل است و چون توان حکم بامامت بلکه ادنی مراتب مدح کسی
در امور مسلمین داشتن تحقیق کرد که احراق کتاب الله کند اگرچه فرض کنیم که مشتمل بر بعض زیادات
باشد و ضعف توجیه شارح تجرید ضرب عمار و ابو ذر را ظاهر شد بآنچه ذکر کردیم از جلالت مرتبه
ایشان ببیان نبی صلی الله علیه و آله که دلالت بر غایت شقاوت ضارب ایشان کرد و از
جمله مطاعن عثمان آنچه روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول در اواخر فرع اول

ازفصل

از فصل ثانی از باب ثانی از مالک که گفت که رسیده است اینکه عثمان آورده شد با مرأه که وضع حمل
کرده در شش ماه پس امر کرد برجم آن پس علی علیه السلام گفت که نیست بر او رجم بواسطه آنکه الله تعالی
میگوید و حمله و فصاله ثلثون شهرا و قال والوالدات یرضعن اولادهن
حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة فالحمل یکون ستة اشهر فلا رجم علیها فامر
عثمان بردها فوجدت قد رجمت یعنی حمل و جدا شدن او از شیر خوردن سی ماهست و گفته است
و مادرها شیر میدهند فرزندان خود را دو سال تمام از برای کسی که اراده دارد که رضاع را بانجام رساند
مجموع حمل و فطام سی ماه باشد و ایام رضاع دو سال تمام باشد پس مدت حمل یعنی اقل آن تتمه
سی ماه که شش ماهست خواهد بود پس رجم نیست بر آن زن پس امر کرد عثمان برگردانیدن زن
پس یافت شد زن که سنگسارش بودند و روایت کرده است در فصل ثانی از باب سیوم
کتاب حج از صحیح بخاری و مسلم از سعید بن المسیب که گفت که اجتمع علی و عثمان بعسفان
فکان عثمان ینهی عن المتعة او العمرة فقال علی ما ترید الی امر فعله
النبی صلی الله علیه و آله ینهی الناس فقال عثمان دعنا عنک قال
لا استطیع ان ادعک فلما رای ذلک اهل بهما جمیعا یعنی جمع شدند علی و عثمان
در عسفان پس بود عثمان که از حج تمتع یا از عمره تمتع منع میکرد پس گفت علی علیه السلام چه اراده داری
کاری را که پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده است مردم را از آن منع میکنی پس گفت عثمان که بگذار ما را
از تو گفت استطاعت ندارم که ترا بگذارم یعنی ترا مشکل کنم چون دید امیر المومنین علیه السلام آن
را اهلال بهر دو کرد یعنی گفت لبیک بحجة و عمرة لبیک و درین فصل و بعد ازین روایت دیگر
هست که موافق روایت مذکوره است و این دو روایت مشترکند در دلالت کردن بر عدم استحقاق
خلافت عثمان بواسطه حکم کردن عقل بر عدم صلاحیت جاهل بر ریاست عامه را خصوصا با وجود عالم
و شهادت دادن قرآن هم بان افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که راه نماید بحق سزاوار
تر است باینکه متبوع باشد یا کسی که خود راه نیابد مگر اینکه راه نموده شود پس چیست شما را چون
حکم میکنید با ظهور شهادت عقل در قول خدای تعالی فما لکم کیف تحکمون و لاله و انحرافات

بر ولایت عقل و چون تجویز تواند کرد کسی که منصف باشد با اندک عقل و انصاف تمام داشتیم این را که مستحق امامت
باشد کسی که جرات کند بر حکم کردن بقتل نفس محترم بی علم با حضور عشره علم در مدینه و امکان اسلام از ولکه
کند تجویز کند استحقاق هیچ کسی از برای قضای یک قریه از قریه‌های اسلام را و ظاهر است که این تجویز با تمیز
و انصاف جمع نتوانند شد پس چگونه حکم بامامت چنین بی مبالات بشرع و دین میکنند و در روایت ثانیه
دلالت میکند بر تعمد کردن او ترک مراعات گفته رسول الله صلی الله علیه و اله را همچنانکه از فعل عمر اسم ظاهر شد زیرا که
اگر غرض عثمان اطاعت شرع بود هر آینه واجب بود که اطاعت باب مدینه علم کند در هر چه نقل باید اگر چه
حجت را نگوید بواسطه دوران حق با او و بعد از بیان حجت کردن بفعل رسول الله صلی الله علیه و اله نبود قول عثمان
و عناد نکند مگر عدم مبالات او بدین و بقول رسول الله صلی الله علیه و اله بلکه بقول خدای عز و جل و اگر
فرض کنیم قائل این قول بعض صحابه بود که نزدیکی از برای او حاصل نبود زیرا که هر گاه دعوی قباحت منع عثمان
حج تمتع را کند و بیان آن بفعل نبی صلی الله علیه و اله کند وجوب اطاعت او کردن و با بیان غلط قول این
بعض کردن و در عدم اطاعت و عدم تعرض بیان جهت منع و کعاش او و عناد نکند در مقابل کسی که بیان
شناعت فعل او کرده است دلالت ظاهر بر عدم مبالات است و از جمله مطاعن عثمان آنکه رد کرد طرید رسول الله
صلی الله علیه و اله را که از مدینه بدر کرده بود و امتناع کرد ابو بکر و عمر از رد او و جواب گفته است صاحب مغنی
باینکه نقل کرده شده است که عثمان چون اعتراض کرده شد درین باب ذکر کرد که طلب اذن کرده بود
از رسول الله صلی الله علیه و اله و قبول ابو بکر و عمر بواسطه آنکه یکی شاهد بود پس چون امر او منتقل شد
حکم بعلم خود کرد سید مرتضی رحمه الله بعد از آنکه رد کرده او گفته است که روایت کرده است واقدی
بطرق مختلفه و غیر او اینکه حکم بن ابی العاص چون که قدوم کرد بمدینه اخراج کرد او را نبی صلی الله علیه و اله بسوی
طائف و گفت لا تساکنی فی بلد ابدا یعنی او با من در یک شهر سکنی نکند هرگز پس آمد عثمان نزد رسول الله
صلی الله علیه و اله و سخن گفت در باب حکم پس ابا کرد بعد از آن در زمان ابو بکر مثل این شد و بعد از آن
در زمان عمر مثل این شد چون زمان عثمان شد داخل کرد او را و حکم کرد و اکرام کرد پس رفت درین باب
علی علیه السلام و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن بن عوف و عمار بن یاسر تا آنکه داخل شدند بر عثمان پس گفتند
او را که تو داخل کردی این جماعت را و مراد حکم و جماعتی بودند که با او بودند و بتحقیق که نبی صلی الله علیه و اله اخراج
کرد او را و ابو بکر و عمر و نیز هم چنین پس ما بخاطر آریم ترا خدا را و اسلام و معاد را پس بدرستی که ترا معاد و منقلبی هست

ودیگر

و دیگری ابا کردند این را و الیاس آن پیش از تو و طمع نداشت هیچکس با ایشان درین باب سخن نگوید و این امریست که
رسیده میشود از خدای تعالی بر تو پس گفت که دیگری قرابت ایشان نزدیکتر نبود بیست که مبدا [illegible] تحقیق
بود رسول الله صلی الله علیه و اله و طمع درین باب سخن گفته بودم مرا طمع انداخته بود که اذن بدهد
او را و بعد ازین جهت [illegible] اخراج کرده بود لیکن که رسیده بود آن حکم و هیچ چیز نیز سازد بودن ایشان شما را و در
میان مردم جمع شدند بدرستی که نزد ایشان پس گفت علی علیه السلام اما میدانی که عمر گفت که والله که هر آینه
حمل میکند اولاد ابی معیط را بر گردن مردم و والله اگر چنین کند البته او را میکشند پس گفت عثمان که نیست
از شما کسی که میان او و او قرابتی باشد که میان من و او هست و ساید قدرتی که من دارم پس داخل کند او را در
میان مردم [illegible] هست گفت که پس غضبناک شد علی علیه السلام گفت والله که هر آینه خواهی آورد بدتر
ازین اگر سلامت بمانی و زود باشد که ببینی عاقبت آنچه میکنی و بعد از آن از پیش او رفتند و این هیچ
[illegible] خلاف است که صاحب کتاب دعوی کرده است بواسطه آنکه دیگری با او درین باب مبالغه کرد
دعوی کرد که رسول الله صلی الله علیه و اله او را بطمع انداخته بود در رد حکم بعد از آن تصریح کرد باینکه رعایت قرابت
موجب رد او و مخالفه رسول الله صلی الله علیه و اله شده است تمام شد کلام سید رحمه الله و در کلام
عثمان غیر آنچه از کلام سید رحمه الله ظاهر شد چند نوع قباحت یکی قول او که اخراج کرده بود که رسیده
بود از حکم دلالت دارد که او امر این کار را سهل شمرده است بمعنی که عارف باسلوب کلام شنیده اند پس این خطبات
در رسول الله صلی الله علیه و اله را در عظیم شمردن آن دوم در قول [illegible] نیز سازد بودن شما را دلالت بر عدم
مبالات او میکند بگفته رسول الله صلی الله علیه و اله و هر گاه بودن مطرود دین در مدینه ضرر ظاهری با
تعیین نداشته باشد منع ایشان وجهی ندارد و غرض او سیم عدم اطاعت کلام امیر المؤمنین علیه
السلام با استنکاف تام و غضب دلالت دارند بر نهایت قباحت فعل عثمان با آنکه حق دوران میکند با علی علیه
چهارم آنکه سنت داده است باب مدینه علم را امری چون مستعمل [illegible] بوده که عدم مبالات است
بگفته رسول الله صلی الله علیه و اله و بقول خود بیت از شما کسی [illegible] اگر گویی دلالت امامت
نمیکند آنچه مشهور است در میان مردم که خلفای ثلثه از جمله عشره اند که بشارت داده است ایشان را
رسول الله صلی الله علیه و اله بهشت وجه دلالت آنکه ایشان اگر کاذب بودند در دعوای امامت هر آینه
از اهل نار بودند و اهل نار بودن با طلاب این روایت پس کاذب بودن ایشان هم باطل خواهد بود

میگوئیم که عمده آنکه روایت کرده است روایت بشارت را سعید بن زید و عبد الرحمن بن عوف و هر دو از جمله عشره اند
پس ایشان جلب کرامت میکنند از روایت مذکوره و این متهم بودن سبب عدم اعتبار روایت ایشانست
اگر فرض کنیم که مناقشه در عدالت ایشان نیست و ممکن است که غرض کل واحد ازین دو کرامت خود تنها یا
با بعض از جماعت که مذکور است در روایت باشد از روایت کردن و ضم کردن تتمه عشره بواسطه تقویه روایت باشد
و بسبب تعلق بعضی بصدق روایت باعتبار اشتمال آن بر بعض و بعض دیگر فوت شده باشند و داعی بر صدق
خبر و شدید شده باشد و داعی تمر داموره و آنچه ذکر کردیم دلالت بر عدم اعتماد بصدق خبر میکند و دلالت بر کذب آن
میکند امر چندی یکی اشتمال روایت بطلحه و زبیر و دلالت کردن امیر المؤمنین علیه السلام و سیرت ایشان
بر بودن ایشان از اهل نار اما کلام آنحضرت آنچه در نهج البلاغه منقولست که بطلحه و زبیر نوشته است با
عمران بن حصین خزاعی و ذکر کرده است این کتاب را ابو جعفر اسکافی در کتاب مقامات آن اینست
اما بعد فقد علمتما وان کتمتما انی لم ارد الناس حتی ارادونی ولم ابایعهم
حتی بایعونی وانکما ممن ارادنی وبایعنی ان العامة لم تبایعنی لسلطان غاصب
ولا لعرض حاضر فان کنتما بایعتمانی طائعین فارجعا وتوبا الی الله من قریب
وان کنتما بایعتمانی کارهین فقد جعلتما لی علیکما السبیل باظهارکما
الطاعة واسرارکما المعصیة ولعمری ما کنتما احق المهاجرین بالتقیة والکتمان
وان دفعکما هذا الامر قبل ان تدخلا فیه کان اوسع علیکما من خروجکما منه
بعد اقرارکما وقد زعمتما انی قتلت عثمان فبینی وبینکما من تخلف عنی
وعنکما من اهل المدینة ثم یلزم کل امرء بقدر ما احتمل فارجعا ایها الشیخان
عن رایکما فان الان اعظم امرکما العار من قبل ان یجتمع العار والنار والسلام
یعنی اما بعد بتحقیق که میدانید اگرچه کتمان میکنید اینرا که اراده نکردم مردم را تا اراده نکردند مرا و طلب
بیعت نکردم تا بیعت نکردند مرا و بدرستی که شما از آن جماعتید که اراده کردید مرا و بیعت کردید و بدرستی
که عامه بیعت نکردند با من بسبب سلطان غاصبی و بواسطه متاع حاضری پس اگر بیعت کردید مرا از روی
رضا پس رجوع کنید و توبه کنید بسوی خدای تعالی زودی و اگر بیعت کردید کاره بود پس بتحقیق که
گردانیدید از برای من بر خود راه باظهار کردن طاعت و پنهان کردن معصیت و بجان عمرم که شما

نبودید

نبودید سزاوار ترین مهاجرین بتقیه و کتمان و بدرستی که دفع شما این امر را قبل از آنکه داخل
شوید در آن وسیع تر بود بر شما از خروج شما بعد از اقرار شما بآن و بتحقیق که گفته اید که من عثمان را
کشته ام پس میان ما و شما کسی که تخلف کرده است از من و از شما از اهل مدینه بعد از آن لازم
گردانیده شود هر مردی بقدر آنچه کرده است پس رجوع کنید ای دو شیخ و پیر از رای خودتان
زیرا که اعظم امر شما امروز همین عارست پیش قبل از آنکه جمع شود عار با نار و السلام عبد الحمید بن
ابی الحدید بعد از نقل وقد جعلت بینی وبینکما من اهل المدینه گفته است
یعنی جماعتی که مدد علی و طلحه و زبیر نکردند مثل محمد بن مسلمه و اسامة بن زید و عبد الله بن عمر و غیر ایشان
یعنی ایشان متهم نیستند بر تو و بر طلحه و زبیر پس هرگاه حکم کنند الزام کرده میشوند هر شخصی بقدر آنچه
تقاضا کند آن را شهادات و شبهه نیست که ایشان اگر حکم کنند و شهادت دهند بصورت حال
و هرآینه حکم خواهد کرد به بری بودن علی علیه السلام از خون عثمان و بآن که طلحه عمده بود در امر عثمان
و در حصر و قتل او و زبیر معاون او بود برین اگرچه مجاهر نبود مثل مجاهر بودن طلحه بعد از آن نهی کردن این دو
نفر را از اصرار کردن بر خطیه تمام شد آنچه اراده نقل آن داشتم وجه دلالت این کلام بر مدعی آنکه
امیر المؤمنین حکم باجتماع عار و نار کرده است از عدم رجوع و هیچیک رجوع از خطیه نکرده اند چه رجوع از
محاربه تنها چنانکه ظاهر شد از زبیر رجوع از خطاست که این خطا نقض بیعت و ترغیب جماعت
ببغی و عدوان که کثیر از آنچه از ایشان بوقوع در شده موقوف بود بعد از ندامت از آنچه
کرده بودند باینکه اعلام کنند مردم را از شناعت آنچه از ایشان شده بود از بغی بر امام زمان و ترغیب
کردن مردم بآن و واجب بود که سعی تمام کنند در فرونشاندن آتش باغی که برافروخته بودند و ترک
مخالفت کردن و معذرت گفتن نزد امیر المؤمنین علیه السلام از آنچه صادر شده بود از ایشان
از امور ناشایسته و اظهار کردن اراده نصرت او بهر وجهی که آن حضرت بفرماید و هیچ امری از
از امور واجبه را بجا نیاوردن و کنارکشی از معرکه جهاد زبیر اگر بواسطه اغراض باطله که تازه بهم رسیده
باشند نباشد مثل متوجه شدن بشام بامید سلطنت و بیعت معویه و غیر آن که در او راه از منافی توبه
خواهد بود از نقض بیعت و بغی بر امام زمان و غیر آن پس ظاهر شد بآنچه مذکور شد که این دو
نفر کشته شدند در حالتی که باغی و ناکث بیعت بودند با زیادتی در طلحه که در معرکه جهاد کشته شد بنا بر آنکه

درستان هوا و پروان کرا در توبه ایم دو شیخ فاضل روایت چندی نقل کرده اند که بعض مجعول و بعض
غیر وارد بر توبه است بلکه دو روایت که از آن استنباط اصرار شود و بعضی ظاهر در اصرار است بر معصیت
اگرچه صاحب مغنی همان روایات را بواسطه اثبات توبه ذکر کرده است بواسطه نرسیدن او
این ظهور یعنی این دو روایت بسا یقین کند چه سبب ظهور یعنی ایشان ظاهر میشود بطلان روایت
ایشان یعنی بشارت که از روایات معتبره است نزد انجماعت که دلالت بر امامت ثلثه دارد و لیکن روایت
روایت کرده شده است از امیر المؤمنین علیه السلام که در خطبه خود گفته است چون رسیده است
باو خروج قوم به بصره نزد ذکر کردن او این امر را کل واحد منهم یدعی الامر دون صاحبه
لا یری طلحة الا ان الخلافة له لانه ابن عم عائشة ولا یری الزبیر الا انه
احق بالامر من الا انه ختن عائشة والله لئن ظفروا بما تریدون ولا یرون
ذلک ابدا لتضرب طلحة عنق الزبیر او الزبیر عنق طلحة ثم قال علیه السلام کلاما
طویلا والله ان طلحة والزبیر لیعلمان انی علی الحق وانهما المخطئان وما
یجهلان ورب عالم قتله جهله ولم ینفعه علمه یعنی کل واحد از طلحه و زبیر دعوی
میکند که او مستحق امر خلافه است نه آن دیگری نمی بیند طلحه مگر آنکه خلافت حق اوست زیرا که پسر عم
عائشه است و نمی بیند زبیر مگر اینکه خلافه حق اوست چه او داماد عائشه است والله که اگر ایشان
ظفر بیابند بانچه اراده دارند و حال آنکه نخواهند دید آن را هرگز هر آینه طلحه گردن زبیر خواهد
زد و یا زبیر گردن طلحه را بعد از آن گفت بعد از کلام طویل بحق خدا که طلحه و زبیر هر دو میدانند که
من بر حقم و ایشان باطلند و جاهل نیستند و بسا دانا است که هلاک کند او را جهل او و نفع نرساند
او را علم او و نقل کردن صاحب مغنی این روایت واضحة الدلالة را در باب اثبات توبه
معنی ندارد و وجه دلالة این روایت بر بغی این دو در حالتی که عالم بحال بودند احتیاج به بیان
ندارد و این روایت را صاحب مغنی بواسطه اثبات توبه زبیر کرده است و در بیان توبه طلحه گفته است
فاما طلحة فانه فانه اصابه فی المعرکة سهم فاظهر عند ذلک التوبة و یروی
انه قال لما اصابه السهم ندامة ندامة الکسعی لما راءت عیناه ما صنعت یداه و
قال والله ما رایت مصرع شیخ اضیع من مصرعی هذا اللهم خذ لعثمان

منی

منی حتی یرضی یعنی اما طلحه پس تیری باو رسید در معرکه تیری پس اظهار کرد نزد این توبه را
و روایت کرده شده است اینکه گفت چون باو رسید تیر نادم شدم مثل نادم شدن کسعی چون
دید دو چشم او آنچه کرده بود دو دست او و در این بیت اشاره بواقعه ایست که آن اینست که غامدی بن
حارث که شخصی بود از طایفه بنی ثعلبه بن عیلان بر داشت کمان و پنج چوبه تیر در کمین گاه نشست
پس گذشت گله از گوره خر پس تیری زد بیکی که از آن گذشته بکوه خورد و از آن آتش جست
پس گمان کرد که خطا کرده است پس تیر دویم و سیم تا آخر آن تیرها انداخت و او گمان کرده بود
که همه را خطا کرده است پس کمان را شکست و بعد از آن خواب کرد چون صبح شد نظر کرد که گور خرها
افتاده اند مرده و تیرهای او آلوده بخون پس پشیمان شد و انگشت بزرگ خود را برید و شعری گفت
که اینست ندمت ندامة لو ان لی نفسی تطاوعنی لقطعت یعنی پشیمان شدم پشیمان شدنی که اگر
نفس من فرمان من میبرد هرآینه پنج انگشت خود را می بریدم ظاهر شد از رای من غلط بودن رای من
بحق عمر بدرت وقتی که کمان خود را شکستم و نقل کردن این روایت در جواب شیعه میگویند
که طلحه باغی بوده بدار جزا رفت هیچ وجه ندارد چه کلام ایشان در بغی طلحه بر امام زمان و کشتن او
در بغی و عدوان است و آنچه قاضی نقل کرده است دلالت دارد که در وقت مردن اظهار
ندامت از قتل عثمان کرده است نه از بغی و عدوان بلکه ازین کلام اصرار او در طغیان ظاهر
میشود همچنانکه اندک مایل که معارف انصاف است ظاهر میشود واما وجه دلالت کردن سیرت
سیرت طلحه و زبیر بر اهل نار بودن ایشان آنست که ایشان از سفینه نجات تخلف کردند و اعراض
کردند از پیروی کسی که حق با او دوران میکند هر جا که او دوران کند و بغض ورزیدند با آنحضرت
که آن علامت نفاقست همچنانکه دلالت دارد بر آن بعض اخبار صحاح که در کتب صحیحه ایشان مسطور است
و بغی کردند با آنحضرت و کشته شدند در حال اصرار ایشان در خطا همچنانکه ظاهر شد و دلیل دویم
بر کذب خبر بشارت که عمار و غیر او از صحابه است عثمان را و دلیل سیم الخ در مطاعن کل واحد
از ثلثه مذکور شد و چهارم ذکر کردن ابوبکر و عمر و کسی که از برای ایشان سعی نکرده در روز سقیفه
بواسطه دفع کردن سخنان انصار را بودن این روایت در باب دفع سخنان انصار در نهایه قوه
سست بانچه ذکر کرده اند و همچنین ابوبکر ذکر نکرد آنرا در جواب طلحه وقتی که اعتراض کرد تعیین کردن

عمر نقطاط و خلطب و ذکر کردند در مواضع دیگر با نهایت حاجت بآن و متمسک شدند بامور واهیه کر ایشان
اصلا نفع ندارد و بنجم آنچه روایت کرده است ابن ابی الحدید که گفته ابن عباس کرانا اوّل من
اتی عمر حین طعن فقال احفظ عنّی ثلثا قال اخاف ان لا تدرکنی النّاس امّا
انا فلم اقض فی الکلالة ولم استخلف علی النّاس وکلّ مملوک لی عتیق فقلت
له ابشر بالجنّة صاحبت رسول الله صلّی الله علیه و آله ما طلب صحبته
و ولیت امر المسلمین فقویت علیه و ادّیت الامانة فقال امّا تبشیرک لی بالجنّة
فوالله الّذی لا اله الّا هو لو انّ لی الدّنیا بما فیها لافتدیت به من هول ما
امامی قبل ان اعلم ما الخبر و امّا ما ذکرت من امر المسلمین فلوددت ان ذلک کفافا
لا علیّ و لا لی و امّا ما ذکرت من صحبة رسول الله صلّی الله علیه و آله فهو ذلک
یعنی گفت عمر که حفظ کن از من سه چیز را بواسطه آنکه می ترسم که مردم در نیابند مرا اما آنکه در باب میراث
کلاله یعنی خویشان مادری حکمی نکرده ام و دیگر آنکه کسی را بر مردم خلیفه نکرده ام و دیگر آنکه هر مملوک مرا آزاد است
پس گفتم او را که بشارت باد ترا به بهشت که از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بوده ای پس طول
بهم رسانیده صحبت آن حضرت و والی شده ای امر مسلمانان را پس قوت بوده ای بر آن و ادا کرده ای امانت را
گفت اما بشارت دادن تو مرا آنچه بحق خدا که الهی نیست غیر او و اگر از برای من دنیا و آنچه در
دنیاست بود آن را فدا میدادم از خوف آنچه در پیش منست پیش از آنکه بدانم چه خبر هست و اما
آنچه ذکر کردی از امر مسلمانان پس هر آینه دوست میداشتم که این امر سیدا است بر من نه نفعی و اما
آنچه در باب رسول الله صلی الله علیه و آله ذکر کرده پس من خیانت وجه دلالة بر کذب خبر
آنست که روایت اگر در آن وقت مذکور میشد بر وجهی که تجوز صدق آن میکردند بر ابن عباس مخفی نماند
و هرگاه آن خبر معلوم بود یا معلوم نبود اما در السنه مردم اثر بود اگرچه احتمال صدق و کذب در نزد او
میداشت و مظنون الصدق هم نبود البته آن روایت را در همین مقام بعنوان انتساب به
رسول الله صلی الله علیه و آله ذکر میکرد و اگر میخواست مراد آن و امر دیگر را هم با ایشان ذکر کند
ذکر میکرد بواسطه زیادتی منقبت و الّا اقلا و اکتفا باین دو امر مذکور نمیکرد پس ذکر نکردن این
خبر درین وقت دلالت میکند که جعل این خبر با تجویز صدق آن در میان مردم بعد از آن بهم رسیده است

وتايد

وتایید این معنی میکند اینکه ابن عباس ذکر ولایت مسلمانان را در همین مقام ذکر کرده با ضعف آن
نزد او چنانکه تصریح کردن او اینکه امیر المؤمنین علیه السلام مدعی نص و عباس شاهد بر آنست و پیش
در عمر همچنانکه دانستی دلالت ظاهره باین دارد و در نزد عمر هم همچنانکه دلالت بر آن ضعف دارد و در اینکی
بودن عمر با بکر باو ضرر نرساند اگرچه نفع نداشته باشد و اگر روایت بشارت در آن وقت بعنوانی که
احتمال صدق میداشت مذکور میشد ذکر چنین امر ظاهر البطلان و ترک آن معنی نداشت و عادت
مردم در مکالمه در مقام مدح شاهد است که ذکر نکرد نه چنین خبری در چنین حال با اگر مذکور نبودن آن با
معلوم الکذب بودن آنست و تایید میکند این سخن را آنچه گفته است ابن ابی الحدید بعد از صحفه از
روایت مذکوره بقول خود که و فی روایة قال مست جلدی و هو معنی فقلت جلد
لا تمسه النّار ابدا قال فنظر الی نظرة ارثی له منها قال و ما علمک بذلک
قلت صحبت رسول الله صلّی الله علیه و آله فاحسنت صحبته الحدیث فقال
لو انّ لی فی الارض لافتدیت به من عذاب الله قبل ان القاه و ا ذاه یعنی
در روایتی هست که ابن عباس گفت مس کردم بدن عمر را در حالتی که او افتاده بود و گفتم که
این پوستیست که نار با آن مس نمیکند گفت ابن عباس که عمر نگاه کرد بسوی من نگاهی که رحم آمد مرا
از آن نگاه کردن و گفت از چه علم بهم رسانیدی باین گفتم که بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله
رسیدی و نیکو کردی صحبت آنحضرت را تا آخر حدیث پس گفت که اگر از برای من بود آنچه در زمین است
هر آینه فدا میدادم آن را از عذاب خدا پیش از آن که ملاقات کنم با دل القاه از او گفت
یعنی بینم وجه تایید آنکه اگر روایت بشارت در آن وقت بود ابن عباس این امر ضعیف
الدلالة را ذکر نمیکرد مطلقا و بر تقدیری که ذکر میکرد بعد از روایت بشارت ذکر میکرد چنانکه
دانستی بلکه عمر سؤال نمیکرد که چه روایت بشارت اگر بود بسندی اندک تو هم اعتماد بآن بود مگر
نعم میگفتند و وسیله تقرب باو میکردند و او بآن مستظهر میشد خلاصه سخن تتبع خلفاء ثلثه این خبر را
معتمد دانستن ما عدم ذکر آن در مواضعی که نهایت حاجت بآن بود مثل حکایت سقیفه و امثال آن
او با نهایت مناسبتی که داشت مثل مکالمه ابن عباس در باب اهل جنت بودن عمر با موری که
نفعی نداشت و ترک خبر بشارت کردن غیر از پیروی شیطان وجهی ندارد اگر گفته شود که بشارت

ابن عباس عمر را در چنین حالی دلالت دارد که بر اهل جنت بودن عمر ثابت شد زیرا که خوش آمد
در وقتی که مقدمات موت ظاهر شده باشد چه وقت انتفاع میتواند بود جواب اگر فوت شدن
عمر بآن جراحت لازم نداردکه میداند ابن عباس در اول الامر قابل علاج نمودن آن را و بر تقدیر دانستن
وقت توقع انتفاع نمودن وجهی ندارد و آیا نمی بینی که انتفاع عثمان از عمر بواسطهٔ امامت فانی
بعد ازین وقت بعمل آمد چنانکه در مبحث خلافت عثمان ظاهر شد اگر گویند که وارد شده است
روایات که دلالت بر مدایح صحابه میکنند عموما و بر مدایح خلفاء خصوصا و دلالت روایات تا بر حقیقت
خلفاء ظاهر است و دو روایات اول دلالت بر حقیقت ایشان میکنند بدو وجه یکی بسبب مندرج بودن
ایشان در عموم ممدوحین و دوم بسبب کفتن بسیاری از صحابه بامامت ثلثه اگرچه اجماع متحقق نشده
باشد زیرا که اجتماع جمع کثیر از صحابه که ممدوحند بمدایح وافیه بر امری که دواعی شرعیه بران عظیم
باشد موجب قطع باین است که قول باین حق را بر دین ندارد و ظاهر است که قول بامامت غیر
امام حق دین دارد بواسطهٔ قول رسول الله صلی الله علیه و آله که من مات ولم یعرف
امام زمانه مات میتة زمان جاهلیة و روایات دالة بر مدایح خلفاء
بسیار است از انجمله انچه روایت کرده شده است از رسول الله صلی الله علیه و آله که
فرموده است اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدا و پیروی
کنید باین دو کس که بعد از من خواهند بود که ابی بکر و عمر است و از انجمله انچه روایت کرده
شده است که ان ابی الدرداء کان یمشی امام ابی بکر فقال له النبی صلی الله
علیه و آله اتمشی امام من هو خیر منک فقال ابو الدرداء هو خیر منی فقال
ما طلعت الشمس ولا غربت بعد النبیین والمرسلین علی رجل هو افضل
من ابی بکر یعنی بدرستی که ابو الدرداء بود که در پیش ابوبکر راه میرفت پس گفت او را
پیغمبر صلی الله علیه و آله آیا راه میروی پیش کسی که بهتر است از تو پس گفت که بهتر از منست پس گفت
رسول الله صلی الله علیه و آله که آفتاب طلوع و غروب کرده است بعد از پیغمبران و مرسلین
بر مردی که او افضل از ابوبکر باشد و از انجمله روایت کرده شده است که آنحضرت گفته است
نسبت بابوبکر و عمر که هما سیدا کهول اهل الجنة ما خلا النبیین والمرسلین

یعنی ابوبکر و عمر دو سید جماعت اهل بهشت اند که از جوانی در گذشته اند و پس شیخوخیت و بجز بزرگی
رسیده غیر از نبیین و مرسلین و از انجمله انچه روایت کرده شده است که آنحضرت فرموده
که ما ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یتقدم علیه غیره یعنی سزاوار است مر قومی را که در آن
ابوبکر باشد که مقدم شود بر او غیر او و از انجمله انچه روایت کرده شده است از آنحضرت
که فرموده است خیر امتی ابوبکر ثم عمر یعنی بهترین امت من ابوبکر است و بعد از آن عمر است
و از انجمله انچه روایت کرده شده است از آنحضرت که او فرموده است که لو کنت
متخذا خلیلا دون ربی لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکن هو شریکی فی
دینی وصاحبی الذی اوجبت له صحبتی فی الغار وخلیفتی فی امتی
یعنی اگر بودم که اخذ میکردم دوستی غیر از پروردگار خود هر آینه اخذ میکردم ابوبکر را دوست
اگرچه او را خلیل اخذ نکرده ام اما او شریک من است در دین من و صاحب من است که
واجب کردانیدم از برای او صحبت خود را در غار و خلیفهٔ من است در امت من و از انجمله
انچه روایت کرده شده است از آنحضرت در حالتی که مذکور شده بود نزد او ابوبکر و این مثل
ال بکر کذبنی الناس وصدقنی وامن لی وزوجنی ابنته وجهزنی بماله
وواسانی بنفسه وجاهد معی ساعة الخوف یعنی یعنی کجاست مثل ابوبکر که
تکذیب کردند مرا مردم و تصدیق کرد او مرا و دخترش را بمن داد و تهیه مرا کرد بمال خود و مواسات
و برابری کرد مرا بنفس خود و جهاد کرد با من در ساعت خوف و از انجمله انچه روایت کرده
شده است از امیر المؤمنین علیه السلام خیر الناس بعد النبیین ابوبکر ثم عمر
الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابوبکر است و بعد از آن عمر و بعد از آن خدا بهتر میداند
و از انجمله انچه روایت کرده شده است از امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که گفته شد
او را که ما توصی وما تعین من یقوم مقامک بعدک ما اوصی رسول الله
صلی الله علیه و آله حتی اوصی ولکن اراد الله بالناس خیرا جمعهم علی خیرهم
کما جمعهم بعد نبیهم علی خیرهم یعنی تو وصیت نمیکنی و تعیین نمیکنی کسی را که در مقام
تو باشد بعد از تو آنحضرت فرمود که وصیت نکرد رسول الله صلی الله علیه و آله تا آنکه من وصیت بکنم

اما اگر خدا خواهد بدوم خیر جمع میکند ایشان را الخ بشان بمجالکه جمع کرد ایشان را بعد از تفرق ایشان
بخ بشان و منها انچه روایت کرده شده است از عمرو بن که قلت رسول الله صلی الله
علیه واله ای الناس احب الیک قال عایشة قلت من الرجال قال
ابوها ثم قلت ثم من قال عمرو قال النبی صلی الله علیه واله لو کان بعدی
نبی لکان عمر یعنی گفت مر رسول الله صلی الله علیه واله که کدام شخص دوست تر است بسوی تو
گفت عایشه گفتم از مردان گفت پدر او و از انجمله انچه روایت کرده شده است از پسر عمر که
گفت کنا نقول و رسول الله صلی الله علیه واله حی حاضر من افضل
امة النبی صلی الله علیه واله بعده فقال النبی صلی الله علیه واله
بعده ابو بکر ثم عمر ثم عثمان یعنی بودیم ما که میگفتیم حال انکه رسول الله صلی الله علیه واله
بعد از وی کیست بهتر صلی الله علیه واله از و ابو بکر و بعد از و عمر و بعد از و عثمان و از انجمله
انچه روایت شده است از انحضرت که ان الحق ینطق علی لسان عمر و قلبه
یعنی حق جاری کرده شده میشود بر زبان عمر و دل او و از انجمله روایت کرده شده است
که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من بمنزله ستاره کانند
بهر یک که پیروی میکند راه مییابید جواب اینکه استدلال این روایات ضعیف است اما روایت
اولی بعد از منع بر مشترک است میان روایات و انچه مرتضی طاب ثراه گفته و من قبیل این نقل
کرده ام که راوی ان عبد الملک بن عمر است و او کسی است که پیروی بنی امیه کرده و والی قضا
از برای ایشان شده و شدید العداوه و انحراف بعد و در نفس و امانت خود متهم بوده روایت کرده
شده است که او میگذشت بر اصحاب امام حسین علیه السلام در حالتی که ایشان مجروح بودند و ان را
تمام کش میکرد و در عتاب او عتاب کردند گفت که من این را بواسطه راحت ایشان میکنم ضعیف است
با آنکه امر با قتدای ابو بکر و عمر در مسائل شرعیه معارض است بنا دانیهای این دو که ظاهر شده
و بعدم احتمال عموم نسبت به همه اصحاب مدلل باب مدینه علم بودن امیر المؤمنین علیه السلام و افضای
صحابه بودن انحضرت و خصوص نفعی ندارد و احتمال اراده اقتدا در امر خلافت و امامت
محتاج به بیان است و امری که صلاحیت بیان آن داشته باشد نیست و با قطع نظر از این بطلان

این احتمال از تذکر امور مذکوره در نهایت ظهور و احتمال سعت این دو در رای که دانسته باشند
قبل از ان راه چنانکه بعضی علما تجویز کرده اند دلالت بر معصومیت ایشان نمیکند و دلالت بر کذب
روایت یا عدم دلالت سیاق آن برای او معنی بر انکار اینست باید میکند عدم احتجاج ایشان
باین روایت در مواضع حاجت و اما ضعف روایاتی که بعد ازین روایت نیز از انچه
از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده شده است بمنع مشترک و امارت کذب عدم احتجاج باین
روایات است در مواضع حاجت غیر روایت اخیره و اما انچه از ان حضرت نقل شده است
بعد از منع نداشتن اعتقاد انحضرت خیریت را درین دو بهجهانکه قبل ازین ظاهر شد و بعد ازین
هم ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و روایت رابعه و سادسه دلالت بر مذهب بکریه میکند و با
ظهور بطلان این مذهب قایل این مذهب کسی که از اهل علم است از اهل سنت و در شستم
رنا دلی در ظهور بطلان است چه ابن ابی الحدید تصریح بمجعول بودن آن کرده است و خصوص
سابقه شستم بمدح ابو بکر بترویح اتن مطلق وجهی ندارد و علی هذا و بجا بهذه بعنوان مجاز اگر نیز
سواد در موضعی نکر نکرده باشد گویا گمان میکنند دیگر سواد او در موضعی قرار نکرده است افضل است
از مجاهده بسیف و سنان و بقتل رسانیدن ابطال و شجعان و قباحت این توهم است از انکه محتاج
باشد به بیان و خصوص عاشره دلالت میکند بر ارجحیه عایشه و پدرش نزد رسول الله صلی الله علیه
واله و افضلیت عمر و ابطال اول میکند انچه روایت کرده اند در کتب صحاح ایشان از عایشه که
احب الناس نزد رسول الله صلی الله علیه واله و فاطمه علیها السلام است و احب مردان شوهر او
علی علیه السلام و ثانی منافات دارد با انچه مشهور است نزد ایشان که افضلیت ابو بکر است و در
خصوص دوازدهم وارد است که ان حق که در زبان و دل عمر جاری میشود خاص است با یام و اول
اختصاص باو ندارد و تکذیب ثانی میکند لولا معاذ و کل الناس افقه من عمر و غیر اینها از
دلایل جهالات او و امارت کذب در روایت اخیره عدم استدلال ایشان در مواضع حاجت است
بر ان مشترک است در میان صحابه بلکه ممتنع بودن اراده عموم و بعد عهد بلکه امتناع آن و اگر توهم عهد
شود هم انتفاع با ایشان ندارد زیرا که در نهایت ظهور است که هر که کل ثلثه یا بعض ایشان در ان عهد
داخل بودند بیچکس مخفی نخواهد بود باعتبار تو فر دواعی و انتفاء مواضع امارت کذبست درین روایت

وهمین قدر از دلایل ضعف روایات اکتفا کرده از جهة تو بیان اهل سکینه که در مواضع بسیار از ان متشیع
شوی وان بیان دواعی وضع احادیث است در شان خلفاء ثلثه وبعض متقربین بایشان بعد از نقل
کلام امیر المؤمنین علیه السلام وکلام حضرات اینست ومن کلام له علیه السلام
وقد ساله سائل عن احادیث البدع وعما فی ایدی الناس من اختلاف
الخبران فی ایدی الناس حقا وباطلا وصدقا وکذبا وناسخا ومنسوخا
وعاما وخاصا ومحکما ومتشابها وحفظا ووهما وقد کذب علی رسول
الله صلی الله علیه واله علی عهده حتی قام خطیبا وقال من کذب
علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار وانما اتاک بالحدیث اربعة رجال
لیس لهم خامس رجل منافق مظهر للایمان متصنع بالاسلام لا یتاثم
ولا یتحرج یکذب علی رسول الله صلی الله علیه واله متعمدا فلو علم الناس
انه منافق کاذب لم یقبلوا منه ولم یصدقوا قوله ولکنهم قالوا صاحب
رسول الله صلی الله علیه واله وسمع منه ولقف عنه فیاخذون بقوله
وقد اخبرک الله عن المنافقین بما اخبرک ووصفهم بما وصفهم لک ثم
بقوا بعده فتقربوا الی ائمة الضلالة والدعاة الی النار بالزور والبهتان
فولوهم وحملوهم فی رقاب الناس واکلوا بهم الدنیا وانما الناس مع
الملوک والدنیا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة ورجل سمع من
رسول الله صلی الله علیه واله شیئا لم یحفظه علی وجهه فوهم
فیه ولم یتعمد کذبا فهو فی یدیه یرویه ویعمل به ویقول انا سمعته
من رسول الله صلی الله علیه واله فلو علم المسلمون انه وهم لم
یقبلوه منه ولو علم هو انه کذلک لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول
الله صلی الله علیه واله شیئا یامر به ثم نهی عنه وهو لا یعلم او سمعه
نهی عن شیء ثم امر به وهو لا یعلم فحفظ المنسوخ ولم یحفظ الناسخ
فلو یعلم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ

لرفضه

لرفضوه واخر رابع لم یکذب علی الله ولا علی رسوله مبغض للکذب
خوفا لله وتعظیما لرسول الله صلی الله علیه واله ولم یهم بل حفظ
ما سمع علی وجهه فجاء به علی ما سمعه لم یزد فیه ولم ینقص منه و
حفظ الناسخ فعمل به وحفظ المنسوخ فجنب عنه وعرف الخاص
والعام فوضع کل شیء موضعه وعرف المتشابه ومحکمه الی اخر
الکلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در حالی که پرسید از و سایلی از احادیث
بدعه وانچه در دست مردمان است از اختلاف خبرهایی که در دستهای مردم حق وباطل
وصدق وکذب وناسخ ومنسوخ وعام وخاص ومحکم ومتشابه وحفظ ووهم هست و دروغ گفته
شده است بر رسول الله صلی الله علیه واله در زمان انحضرت تا انکه قایم شد در حالی که
خطبه میخواند وفرمود که کسی که دروغ گوید بر من عمدا پس محل نزول وقعود خود کند از اتش
دوزخ وجز این نیست که اورده است حدیث را چهار کس که از برای ایشان پنجم است یکی از چهار
منافق که اظهار ایمان میکند وبخود بسته است اسلام را و بر او دشواری ندارد گناه دروغ
میگوید بر رسول الله صلی الله علیه واله عمدا اگر مردم میدانستند که او منافق یا کاذب است هر اینه
قبول نمیکردند از و وتصدیق قول او نمیکردند اما میگویند که از جمله صحابه رسول الله صلی الله علیه واله
است و از و حدیث شنیده واز و اخذ کرده است پس اخذ میکنند بقول او وبتحقیق که خبر داده است ترا
الله تعالی از منافقان انچه خبر داده است بان ووصف کرده است ایشان را بانچه وصف
کرده است بان از برای تو وبعد از ان حضرت مانده اند منافقان پس تقرب جستند بائمه
ضلاله و داعیان تا اتش دوزخ بدروغ وبهتان پس ایشان را والی اعمال کردند ومسلط کردند
بر مردم وخوردند بسبب ایشان دنیا را وجز این نیست که مردم با ملوکند و دنیا مگر کسی که حفظ کرده است
او را خدای تعالی پس این یکی از این چهار کس است ویکی دیگر انکه مردیست که شنیده است
از رسول الله صلی الله علیه واله چیزی را که درست حفظ نکرده است و در ان توهم کرده است
و از روی عمد دروغ نگفته پس ان حدیث در دست اوست روایت میکند وعمل بان میکند
ومیگوید که از رسول الله صلی الله علیه واله شنیده ام پس اگر مسلمانان میدانستند که او توهم

کرده است از و قبول نمیکردند و اگر خود میدانست که درست ضبط نکرده است ترک آن میکرد و دو جماعت ثالث
شنیده است از رسول الله صلی الله علیه و آله چیزی را که امر میکرد او را با و بعد از آن نهی از آن کرده و او
ندانسته و شنیده است آنحضرت را که نهی از چیزی کرده و بعد از آن امر بآن کرده و او ندانسته پس حفظ
کرده است منسوخ را و حفظ نکرده ناسخ را پس اگر میدانست که آن منسوخ است هر آینه ترک آن میکردند
و رابع است که دروغ بر خدا و رسول نگفته است و دشمن دروغ است بواسطه خوف خدا و بواسطه
تعظیم رسول الله صلی الله علیه و آله و توهم نکرده است بلکه درست حفظ کرده است آنچه شنیده است
پس آورده است آن را بر وجهی که شنیده است و زیاده و نقصان نکرده است و ناسخ را حفظ کرده
عمل بآن کرده است و منسوخ را حفظ کرده است از آن اجتناب کرده است و خاص و عام را دانسته است
هر یک را در موضع خود گذاشته است و محکم و متشابه را دانسته است و الحاصل غرض متعلق بنقل خطبه در
اینمقام بود همین است و ابن ابی الحدید بعد از نقل این خطبه شریفه گفته است و من هم الائمة
الضلالة لم تقرب الیه المنافقون الذین راوا رسول الله صلی الله علیه و آله
وصحبوه بالزور والبهتان وهل هذا الا تصریح بما یذکره الامامیه ویعتقدونه
قلت لیس الامر کما ظننت وظنوا انما تعنی معویه وعمرو بن العاص ومن
شایعهما علی الضلال کالخبر الذی رواه فی حق معویه اللهم قه العذاب
والحساب وعلمه الکتاب وکروایة عمرو بن العاص تقربا الی قلب معویه
ان آل ابی طالب لیسوا لی باولیاء انما ولیی الله وصالح المؤمنین وکروایة قوم
فی ایام معویة اخبارا کثیرة فی فضائل عثمان تقربا الی معویة بها
یعنی کسانیند ائمه ضلالت که تقرب بایشان جسته منافقان که رسول الله صلی الله علیه و آله را دیده
بودند و از جمله اصحاب آنحضرت بودند بدروغ و بهتان آیا هست این مگر تصریح بآنچه امامیه ذکر
میکنند و اعتقاد دارند آن را میگویم نیست امر چنانکه تو گمان برده و گمان برده اند امامیه
و اراده نکرده است از ائمه ضلالت مگر معویه و عمرو بن عاص و کسی که پیروی ایشان نموده است
بر ضلالت مثل خبری که در حق معویه روایت کرده است که خدا وندا نگاه دار او را از عذاب و حساب
و او را تعلیم کتاب بده مثل روایت عمرو بن العاص بواسطه تقرب جستن بسوی قلب معویه که بدرستی که

آل

آل ابو طالب اولیای من نیستند بدرستیکه ولی من خدا است و صالح المؤمنین و مراد بصالح المؤمنین همانست که در
قرآن مذکور است و در روایة عامه و خاصه دلالت دارد که مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین است
غرض از وضع این حدیث این بود که این حق را از دل جهال بیرون کنند باین عنوان که درین
روایت سلب شده است از آل ابی طالب و اثبات آن شده است از برای صالح المؤمنین
پس صالح المؤمنین غیر از آل ابی طالب خواهد بود پس مراد از صالح المؤمنین غیر علی خواهد بود و مثل
روایت قومی در زمان معویه اخبار بسیار در فضائل عثمان بواسطه تقرب بمعویه تمام شد مضمون کلام
ابن ابی الحدید و درین کلام تصریح است به تخصیص ائمه ضلالت بمعویه و عمرو بن عاص و تابعان ایشان
خلاف ترتب تقرب بایشان است بر لقاء بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و ایضاً
ظاهر سیاق سؤال سائل از احادیث بدع که در ایدی مردم است اینست که سؤال کند از احادیث
بدع که متداول در میان مردم است بر وجهی که بسبب اشتباه شده است پس ظاهر از جواب
است از آن که آنچه خواهد شد امر سوی آن و ظاهر است که اخباری که امر کرده معویه بوضع آن
اکثر بعد از این کلام بود و اخبار که معویه امر بوضع آن قبل از این کرده است بسبب اشتباه
بعد از مدتها شده است که زمان تکلم باین کلام و هرگاه ملاحظه این کلام کرده شود بعد از ملاحظه
بسخنان دیگر آن حضرت مثل خطبه شقشقیه و غیر آن علم نفسی بهم میرسد باندراج ثلثه در ائمه ضلال
که درین خطبه مذکورند اگر فرض کنیم که مقصود بالذات همین ایشان نیستند ابن ابی الحدید
گفته است که روایت کرده است ابو الحسن علی ابن محمد بن ابی سیف مداینی در کتاب احداث
و گفته است که کتب معویة نسخة واحدة الی عماله بعد عام الجماعة ان برئت الذمة
ممن روی شیئا من فضل ابی تراب واهله فقامت الخطباء فی کل کورة وعلی
کل منبر یلعنون علیا ویبرؤن منه ویقعون فیه وفی اهل بیته وکان
اشد الناس بلاء حینئذ اهل الکوفة لکثرة من بها من شیعة علی علیه السلام فاستعمل
علیهم زیاد بن سمیة وضم الیه البصرة وکان یتتبع الشیعة وهو بهم عارف لانه
کان منهم ایام علی علیه السلام فقتلهم تحت کل حجر ومدر واخافهم و
قطع الایدی والارجل وسمل العیون وصلبهم علی جذوع النخل وطردهم

وشردوهم عن العراق فلم يبق منها معروف منهم وكتب معوية الى جميع عماله
فى جميع الآفاق ان لا يجيزوا لاحد من شيعة علي واهل بيته شهادة وكتب
اليهم ان انظروا من قبلكم من شيعة عثمان ومحبيه واهل ولايته والذين
يروون فضائله ومناقبه فادنوا مجالسهم وقربوهم واكرموهم واكتبوا الي بكل
ما يروى كل رجل منهم واسمه واسم ابيه وعشيرته ففعلوا ذلك حتى
اكثروا فى فضائل عثمان ومناقبه لما كان يبعثه اليهم معوية من الصلاة
والكساء والحباء والقطائع ويفيضه فى العرب منهم والموالي فكثر ذلك فى كل
مصر وتنافسوا فى المنازل والدنيا فليس يجيء احد مردود من الناس عاملا من عمال
معوية فيروى فى عثمان فضيلة او منقبة الا كتب اسمه وقربه وشفعه فلبثوا
بذلك حينا ثم كتب الى عماله ان الحديث فى عثمان قد كثر وفشا فى كل مصر وفى كل
وجه وناحية فاذا جاءكم كتابي هذا فادعوا الناس الى الرواية فى فضائل الصحابة
والخلفاء الاولين ولا تتركوا خبرا يرويه احد من المسلمين فى ابي تراب الا
واتوني بمناقض له فى الصحابة فان هذا احب الي واقر لعيني وادحض لحجة
ابي تراب وشيعته واشد عليهم من مناقب عثمان وفضله فقرئت كتبه على الناس
فرويت اخبار كثيرة فى مناقب الصحابة مفتعلة لا حقيقة لها وجد الناس فى
رواية ما يجري هذا المجرى حتى اشادوا بذكر ذلك على المنابر والقي الى معلمي
الكتاتيب فعلموا صبيانهم وغلمانهم من ذلك الكثير الواسع حتى رووه وتعلموه
كما يتعلمون القرآن وحتى علموه بناتهم وخدمهم وحشمهم فلبثوا بذلك ما شاء
الله ثم كتب الى عماله نسخة واحدة الى جميع البلدان انظروا من قامت عليه
البينة انه يحب عليا واهل بيته فامحوه من الديوان واسقطوا عطاءه ورزقه
وشفع ذلك بنسخة اخرى من اتهمتموه بموالاة هؤلاء القوم فنكلوا به و
اهدموا داره فلم يكن البلاء اشد ولا اكثر منه بالعراق ولا سيما بالكوفة
حتى ان الرجل من شيعة علي عليه السلام ليأتيه من يثق به فيدخل بيته

ويلقي اليه سره ويخاف من خادمه ومملوكه ولا يحدثه حتى يأخذ عليه الايمان
الغليظة ليكتمن عليه فظهر حديث كثير موضوع وبهتان منتشر ومضى على
ذلك الفقهاء والقضاة والولاة وكان اعظم الناس بلية القراء المراؤون
والمستضعفون الذين يظهرون الخشوع والنسك فيفتعلون الاحاديث
ليحظوا بذلك عند ولاتهم ويقربوا مجالسهم ويصيبوا به الاموال والضياع
والمنازل حتى انتقلت تلك الاخبار والاحاديث الى ايدي الديانين الذين
لا يستحلون الكذب والبهتان فقبلوها ورووها وهم يظنون انها حق ولو علموا
انها باطلة لما رووها ولا تدينوا بها فلم يزل الامر كذلك حتى مات الحسن
بن علي عليه السلام فازداد البلاء والفتنة فلم يبق احد من هذا القبيل
الا خائف على دمه او طريد فى الارض ثم تفاقم الامر بعد قتل الحسين
وولي عبد الملك بن مروان فاشتد على الشيعة وولى عليهم الحجاج
بن يوسف فتقرب اليه اهل النسك والصلاح والدين ببغض علي عليه
السلام وموالاة اعدائه فاكثروا فى الرواية فى فضلهم وسوابقهم ومناقبهم
واكثروا من الغض من علي عليه السلام وعيبه والطعن فيه والشنآن له
حتى ان انسانا وقف للحجاج ويقال انه جد الاصمعي عبد الملك بن قريب
فصاح به ايها الامير ان اهلي عقوني فسموني عليا واني فقير بائس وانا الى صلة الامير محتاج
فتضاحك له الحجاج وقال للطف ما توسلت به قد وليتك موضع كذا
یعنی گفته هر نوشت معویه بعمال خود بعد از خلفا اینکه بری شد ذمه و امان از کسی که روایت کند
چیزی از فضل علی و اهل بیت او پس برخواستند خطبا در هر شهر و بر هر منبر لعن میکردند علی علیه السلام را
و تبری میکردند از آنحضرت و جناب اهل بیت او میکردند و بودند ناس ارزنی بلا در آن وقت
اهل کوفه بواسطه بسیاری کسی که در کوفه بودند از شیعه علی علیه السلام پس حاکم ایشان
کرد زیاد بن سمیه را و ضم کرد بآن حکومت بصره را و بود زیاد در سر و پی شیعیان میکرد و او ایشانرا
میشناخت بواسطه اینکه او در زمان علی علیه السلام از ایشان بود پس ایشانرا کشت در زیر هر سنگ

وکلوخی و ترسانید ایشان را و دست و پا برید و چشم ایشان را میل میکشید و بنخل کشید و دور کرد از
عراق پس باقی نماند در کوفه معروفی از شیعه نوشت معویه بعمالش در جمیع آفاق اینکه اجازه نکنند
شهادت هیچ شیعه علی را نوشت که نظر کنید که کسی که از قبل شماست از شیعه عثمان و دوستان او
و کسانیکه روایت میکنند فضایل و مناقب او را پس ایشان را نزدیک جا بدهید در مجلس و اکرام
بکنید و بنویسید بسوی من هر چه روایت میکند هر کسی از ایشان و اسم او و اسم قبیله او پس چنین
کردند تا آنکه بسیار کردند در فضایل عثمان و مناقب او و چون معویه از برای ایشان عطاها
میفرستاد بسیار شد این روایات در هر شهر پس خانهای خوب و دنیا بهم رسانیدند و نمیگذشت
مردی با نام و نشان از مردم عاملی از عمال معویه را که روایت کند در شان عثمان فضیلتی یا منقبتی
مگر اسم او را نوشت و اعتبار کرد او را پس مکث کردند باین قسم مدتی بعد از آن نوشت
بعمالش که حدیث در شان عثمان بسیار و منتشر شده در هر شهر و جا پس هرگاه برسد بشما نوشته من
اینست مردم را بگوید که روایت کنند در فضایل صحابه و خلفاء پیشین مراد ابو بکر و عمر و عثمان است
و مگذارید خبری که روایت کند یکی از مسلمانان در باب ابی تراب که مراد علی علیه السلام است مگر آنکه
امر مناقض و منافی آن را روایت کنند در شان صحابه بواسطه آنکه این احب است بسوی من و باطل
کننده تر است مر حجت ابی تراب و شیعه او را و اشد است بر ایشان از مناقب عثمان و فضل او پس خوانده
شد نوشتهای معویه بر مردم پس روایت کرده شده اخبار بسیار بمناقب صحابه بعنوان افترا و بهتان
کردند مردم در روایت کردن اخبار چنینی تا بلند کردند ذکر آن در منابر و القی کردند بمکتب داران
پس تعلیم کردند ایشان اطفال را از این اخبار بسیار تا روایت کردند آن را و یاد گرفتند همچنانکه
یاد میگیرند قرآن را و تا آنکه تعلیم دادند آن را دختران و زنان و خدمتکاران خودشان را
پس مکث کردند باین قسم مدتها بعد از آن نوشت بعمال خود نسخه دیگر در جمیع بلدان
که نظر کنند کسی که بتبینه قایم شود که دوست دارد علی و اهل بیت او را از دفتر بیرون کنید و عطا
و روزی او را قطع کنید و باین جهت کرد نسخه دیگری که کسی را که متهم دارید بدوستی آن قوم تنکیل
و معیوب کنید و خانه او را اخراب کنید پس بلاء شدیدتر از اهل عراق و خصوصا از اهل کوفه نبود
تا آنکه می آید مردی از شیعه علی علیه السلام کسی که میل باو داشت پس داخل خانه میشد پس سرش را باو میگفت

ای ارشیه

و می ترسید از خادم و مملوک خود و حدیث نمیکرد با او یعنی حدیثی که دلالت کند بر دوستی علی علیه السلام و شیعه ان
حضرت بودن و داشتن تا آنکه قسمهاء مغلظه میداد که این سر را فاش نکن پس ظاهر شد حدیث بسیاری
بعنوان بهتان و افترا و منتشر شده و گذشتند باین طریقه فقها و قضاه و حکام و بود اعظم ناس در فریب
دادن مردم ریاکننده کانی که اظهار خشوع و عبادت میکردند پس احادیث وضع میکردند تا از حکام
چیزی بگیرند و معتبر باشند تا اینکه احادیث بدست صاحبان دیانت که دروغ را حلال نمیدانستند آمد و ایشان
روایت کردند بگمان اینکه این اخبار صادقند و اگر میدانستند که باطلند روایت نمیکردند و عمل بان نمیکردند
همیشه امر چنین بود تا آنکه حسن بن علی علیهما السلام فوت شد پس زیاد شد بلاء و فتنه پس باقی نماند کسی از
شیعیان علی علیه السلام مگر از خون خود ترسید یا رانده شده در زمین بعد از آن عظیم شد امر بعد از شهادت
حضرت امام حسین علیه السلام و والی شد عبد الملک بن مروان پس شدید شد بر شیعه و حاکم کرد بر ایشان
حجاج بن یوسف را پس تقرب جستند اهل عبادت و صلاح دین بحجاج باظهار بغض علی علیه السلام و دوستی
دشمنان آنحضرت پس بسیار کردند در روایت کردن در فضل و مناقب ایشان و بسیار ذکر کردند در عیب و
طعن بر حضرت علی علیه السلام تا آنکه انسانی ایستاد از برای حجاج که مذکور میشود که جد اصمعی بود عبد الملک بن
قریب پس صدا زد که ای امیر اهل من با من عقوق کردند پس مرا علی نام کردند و من فقیرم و بمهربانی امیر محتاجم
پس حجاج خندید و گفت بواسطه خوش آمدن این کلم ترا والی فلان جا کردم تمام شد مضمون کلام و بعد
ازین روایت کرده است ابن ابی الحدید که وقد روی ابن عرفة المعروف بنفطویه وهو من
اکابر المحدثین واعلامهم فی تاریخه ما یناسب هذا الخبر وقال ان اکثر الاحادیث
الموضوعة فی فضایل الصحابة افتعلت فی ایام بنی امیة تقربا الیهم بما یظنون
انهم یرغمون به انف بنی هاشم قلت ولا یلزم من هذا ان یکون علی علیه السلام
یسوءه ان یذکر الصحابة والمتقدمون علیه بالخیر والفضل لان معویة وبنی
امیة وکانوا یبنون الامر علی ما یظنونه فی علی علیه السلام انه عدو من تقدم علیه
ولم یکن الامر فی الحقیقة کما یظنونه وکان یری انه افضل منهم وانهم استاثروا
علیه بالخلافة من غیر تفسیق لهم ولا براءة منهم یعنی روایت کرده است ابن عرفه
که معروفست بنفطویه و او از اکابر محدثین و اعلام ایشانست در تاریخ خود آنچه مناسب این

خبر است و کثرت احادیث موضوعه در فضایل صحابه جهت افترا شده است در زمان بنی امیه بواسطه
تقرب جستن بایشان بوضع انچه گمان میبردند که بنی امیه گمان میبرند که بنی هاشم ازان استنکاف
و امتناع میکنند و میگویم که لازم نیست از اینکه علی علیه السلام بدش می آمده است که مذکور شود صحابه
و جماعتی که پیش ازان حضرت بوده اند بخوبی و فضل زیرا که معاویه و بنی امیه امر را بنا میکنند
بر انچه گمان میبردند در علی علیه السلام که او دشمن کسی است که مقدم شده بر او و امر بحسب حقیقه چنین نبوده
که گمان کرده اند اما انحضرت خود را افضل از ایشان میدانست و اینکه خود را اختیار کردند بر ان حضرت
بخلاف لعینی که معتقد ان حضرت بود الی اخره تفسیق ایشان کند و بری باشد و از ایشان تمام شد کلام
ابن ابی الحدید معویه عداوت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نسبت ببقین بدلایل واضحه و
امارات لایحه میدانست و باعتبار مرد موجه و تبعیت بعض اعراض بر ابن ابی الحدید مخفی مانده است بدانکه
ابن ابی الحدید در فضل عمر از غیر صحاح روایات چندی نقل کرده است که ممکن است که بر بعضی شبهه تواند شد
پس نقل ان و جواب ازان را مناسب دید و از انجمله ما ابطأ عنّی جبرئیل ولا انی ظننت
انه بعث الی عمر یعنی هرگز دیر نشد نزول جبرئیل بر من مگر که گمان کردم که فرستاده شده است بسوی عمر
و از انجمله لولم ابعث لکم لبعث عمر یعنی اگر من مبعوث نمیشدم در میان شما هرآینه مبعوث میشد عمر و از انجمله
ما بین عینی عمر ملک یسدّده و یوفقه یعنی میان دو چشم عمر فرشته ایست که او را براه راست میبرد و او را
میگرداند او را و از انجمله ان شاعرا انشد النبی صلی الله علیه وآله شعرا فدخل عمر فاشار
النبی صلی الله علیه وآله الی الشاعر ان اسکت فلما خرج عمر فقال له عد فعاد فدخل
عمر فاشار النبی صلی الله علیه وآله بالسکوت مرة ثانیة فلما خرج عمر سأل الشاعر
رسول الله صلی الله علیه وآله عن الرجل فقال هذا عمر بن الخطاب وهو رجل لا یحب الباطل
یعنی بدرستیکه شاعری در خدمت نبی صلی الله علیه وآله شعری میخواند پس داخل شد عمر پس اشاره کرد نبی صلی الله علیه وآله
بسوی شاعر که ساکت باش چون بیرون رفت گفت که عود کن پس عود کرد پس داخل شد پس اشاره کرد نبی
صلی الله علیه وآله بساکت شدن نوبت دویم پس چون بیرون رفت عمر سؤال کرد شاعر رسول الله صلی الله علیه وآله را
از حال کیست پس حضرت فرمود که این عمر بن خطاب است و او مردیست که باطل را دوست نمیدارد و از انجمله
ان النبی صلی الله علیه وآله قال وزنت بامتی فرجحت و وزن ابو بکر بها فرجح و وزن

عمر بها فرجح ثم رجح یعنی بدرستیکه من وزن کرده شدم بامت پس زیاد آمدم و وزن کرده شد ابو بکر بامت
پس زیاد امد و وزن کرده شد عمر بامت پس زیاد امد و از انجمله ان السکینة تنطق علی
لسان عمر یعنی سکینه و ارام با رحمت و برکت گویا میشود بر زبان عمر و از انجمله ان الله ضرب
بالحق علی لسان عمر وقلبه یعنی بدرستیکه الله تعالی جاری کرده است حق را بر زبان و دل و از
انجمله لو نزل الی السماء عذاب الی نجاة الا عمر یعنی اگر نازل شدی عذاب بسوی
اسمان هرآینه نجات نمیداد ان را مگر و از انجمله سراج اهل الجنة عمر یعنی چراغ اهل بهشت
عمر است و گفته است ابن ابی الحدید بعد از نقل اخبار مذکوره بدرستیکه روایت کرده اند در فضل
او حدیث بسیار غیر مذکور اما انچه ذکر کردیم مشهور تر است و بدرستیکه طعن زده اند دشمنان او درین احادیث
و بعد ازان نقل کرده است انچه علماء کرام طاب ثراهم ذکر کرده اند از اتمام جعل این اخبار و من طول
نمیدهم کلام را بنقل ان بلکه اکتفا میکنیم انچه بخاطر میرسد و میگویم اما این خبر اول را باطل میکند بنا
طریقه ایشان انچه دلالت دارد بر افضلیت ابو بکر و حدیث منزله و طایر و سایر اموری که دلالت بر
فرتبه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میکند بر کل صحابه و بنا بر طریقه اهل حق ما عدای اول و انچه ظاهر
میشود از مطاعن و در خصوص ثانی زیاده احتمال است یکی معزول شدن رسول الله صلی الله علیه وآله
بنصب عمر و دویم اجتماع هر دو در نبوت و اشتغال جبرئیل علیه السلام بنبی جدید و با ظهور بطلان
هر دو احتمال ابطال هر دو میکند عالم بودن صلی الله علیه وآله بودن او خاتم النبیین پیش از
اسلام عمر که در سنه ششم از بعثت محقق شده است چنانچه ابن ابی الحدید نقل کرده است و ایضا
آیا تجویز میکند هیچکس از ارسال نبوت بکسی که محتاج باشد در تجویز موت نبی صلی الله علیه وآله بسوی خبر ابی بکر
بقراءت ایه شریفه انک میت وانهم میتون و کسی که نهایت بی ادبی از او صادر شود و نسبت بجناب
نبی صلی الله علیه وآله چنین با و حکم بکذب رسول الله صلی الله علیه وآله بعد از گذشتن سالها از اسلام
او همچنانکه ظاهر شد از نقل کلمات خبیثه عمر در واقعه حدیبیه با جهالات او در امور واضحه تا انکه توهم
کرده شود که رسول الله صلی الله علیه وآله تجویز نبوت عمر کند تا ظن ان بهم رساند مراتب بسیار با انکه
ظاهر شده باشد بطلان این ظن چندین بار اگر فرض کنیم که محقق نبوده در عمر هیچیک از جهالات
و قبایح که از او صادر شد در وقت صدور حدیث از رسول الله صلی الله علیه وآله زیرا که کسی که ظاهر شود

ازو این امور بعد از حدیث ظاهر است که قبل ازین القصص بعد نسبت باین وقت به علم و ایمان او در روز
کامل تر میشوند از برای طالب کمال و نجات و مخفی نیست توالی امثال این طعون کاذبه بیکی از مسلمانان
نسبت او ریت ماوکه استنباط میشود از ان ضعف عقل منسوب الیه پس چگونه نسبت توان داد برسول الله
صلی الله علیه و آله گویا این طعون را برسول الله صلی الله علیه و آله نسبت داده اند بواسطه غافل بودن ایشان
از انچه لازم می آید یا بواسطه بروی آگاه و کریاه یا بواسطه عجز انچه مذکور شد از دواعی و اهواء که وظاهر
میشود حال راویه از استمرار جهالات او و از انچه مذکور شد از مطاعن و آنچه خاصه دلالت میکند بر
تنزیه کردن ابن ابی الحدید عمر را از انچه رسول الله صلی الله علیه و آله اجتناب نمیکند و دواعی بر وضع این روایات
اهتمام ابن ابی الحدید است در تنزیه عمر از کشف بیت فاطمه علیها السلام و ایذاء او و ایذاء اهل البیت علیهم السلام
و تکذیب رسول الله صلی الله علیه و آله و فرار از زحف باطل نمودند و شنیدن سخنی که رسول الله صلی الله علیه
و آله شنیده باطل بود و تجویز ابن ابی الحدید که جایز کرده است رسول الله علیه و آله که شاعر ذکر کند در شعر
خود انچه مقتضی انکار باشد پس شدت و عنف کند عمر بمقتضای فظاظت خود پس اراده کرده است رسول الله
صلی الله علیه و آله که رد کند او را برفق اگر در شعر چیزی گوید که رد باید کرد مردود است زیرا که دلالت دارد روایت
باختصاص عمر باینکه دوست نمیدارد باطل را و این در نهایت شناعت است و بعد از قطع نظر از نیچه وارد است
رد کردن عمر بر شاعر و شدت او را در حضور رسول الله صلی الله علیه و آله و ایا هست با نکر تو هم
دفع طعنی با التزام طعن دیگر و در روایت سابقه دلالت میکند بر رجحان او بر ابوبکر و این خلاف روایت
ایشانست و بر رسول الله صلی الله علیه و آله و این خلاف طریقه اسلام و ایمان و حمل کردن رجحان
او بر فتح بلدان همچنانکه ابن ابی الحدید تو هم کرده وجهی ندارد چه مقصود از رجحان رسول الله صلی الله
علیه و آله و بر امت رجحان او بر ایشان در فتح بلدان نیست بلکه مقصود رجحان او بر ایشان است در ثواب و کمال
همچنانکه ظاهر است که هر کسی که اندک تمیز داشته باشد و بسیاری از اموری که بطلان اخبار سابقه ظاهر شد
بر بطلان این روایت ظاهر میشود اگر گویند که مندرج است در امتی که رجحان رسول الله صلی الله
علیه و آله نسبت بان امت است ابوبکر و عمر و ابوبکر خارج است از امتی که ظاهر شد رجحان ان بان
امت و عمر هم خارج است از امتی که رجحان او ظاهر شد بر ایشان پس هر دو اشکال مرتفع شد
میگوئیم که متعارف نیست اراده مثل این تخصیص از مثل این عبارت بلکه ظاهر سیاق تقاضا میکند

امتی که نسبت داده شده است کل واحد از حلیتین بان است امتی باشد که رسول الله صلی الله علیه و آله بان
نسبت داده شده است همچنانکه میدانند عارف باسلوب کلام پس امت درین روایت تمام امتی غیر
از مسلمانانست پس لازم می آید انچه لازم آورده شد و مندفع نمیشود بانچه مذکور شد و ادعای معتر
باو که باطل میشود بانچه مذکور شد بی حاجت ببیان و روایت کرده است ابن ابی الحدید دو روایت
که نزد ایشان صحیحند پیش از روایات منقوله و گفته است که انچه مذکور است در اسانید صحیح و ذلک مارویت
عایشه ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال کان فی الامم محدثون فان یکن فی امتی
فعمر اخرجاه والصحیحین روی سعد بن ابی وقاص استاذن یعنی عمر رسول الله
صلی الله علیه و آله وعنده نساء من قریش یکلمنه عالیة اصواتهن فلما استاذن
یبتدرن الحجاب فدخل و رسول الله صلی الله علیه و آله یضحک قال اضحک الله
سنک یا رسول الله قال عجبت من هؤلاء اللواتی عندی فلما سمعن صوتک
ابتدرن بالحجاب قال عمر انت احق ان یهبن ثم قال ای عدوات انفسهن اتهبننی
ولا تهبن رسول الله صلی الله علیه و آله قلن نعم انت اغلظ و افظ فقال رسول الله
صلی الله علیه و آله والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان قط سالکا فجا
الا سلک غیر فجک اخرجاه فی الصحیحین یعنی از جمله انچه مذکور است در مسانید انچه روایت
کرده است عایشه انکه رسول الله صلی الله علیه و آله گفته بود در امم محدثون یعنی جماعتی که ملائکه با ایشان
سخن میگفتند پس اگر در امت محدث باشد پس عمر است و این روایت در صحیح بخاری و مسلم مذکور است
و روایت کرده است سعد بن ابی وقاص که اذن گرفت یعنی عمر از رسول الله صلی الله علیه و آله و نزد او
زنان قریش بودند که با انحضرت سخن میگفتند حالکونی که بلند بود اصوات ایشان پس چون اذن گرفت
عمر مبادرت بحجاب کردند یعنی زود بجای رفتند که در نظر نباشند پس داخل شد عمر در حالتی که رسول الله صلی الله
علیه و آله میخندید گفت بخنداند خدا دندان ترا یا رسول الله فرمود که تعجب کردم ازین زنان که نزد من بودند
چون شنیدند آواز ترا مبادرت کردند بحجاب گفت عمر که تو سزاوارتری ازین که از تو بترسند بعد از ان
گفت ای دشمنان نفسهای خود آیا از من می ترسید و از رسول الله صلی الله علیه و آله نمی ترسید گفتند آری تو غلیظتر
و شدیدتری پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله بحق آنکسی که نفس من در ید قدرت اوست ملاقات نکرد ترا

شیطان هرگز در جائی چه تو راهی روی مگر آنکه رود او از راه دیگر و این روایت در صحیح بخاری و مسلم است دوائیر
اولی مندفع است چه لازم می آید رجحان او بر ابو بکر و این خلاف روایت این طایفه است و بو فور جهالات و اضحه
ورلات فاضحه که منافات با این مرتبه داشتن در نهایت ظهور است و مندفع است روایات ثانیه بفرار او از جنگ
همچنانکه قبل ازین ظاهر شد و بحکایات حدید و کشف بیت فاطمه علیها السلام و ایذاء او و ایذاء اهل بیت علیهم السلام
و سایر قبایح که از و صادر شده است که هر یکی از آنها بتنهائی دلالت بر کذب این روایت دارد اگر شیطان از و دوری
نمیکرده چه خواست کردن حاصل و ربی او نسبت بشیطان دارد اگر سایلی گوید که آنچه تو گفتی رد دو روایت
صحیح است که تسلیم هر دو کرده اند علما و تصحیح هر دو کرده اند اما و این جرائتیست بسیار بزرگ جواب آنکه محض
نامیدن روایت بصحیح آنرا صادق و معتمد نمیکند و چون محل اعتماد باشد که یکی از روات اول عایشه است
و محاربه او با امیر المؤمنین علیه السلام متواتر و بغض او ظاهر است پس چگونه عدالت او با این دو حالت خبیثه
جمع میشود و حال آنکه شناعت محاربه واضح و بغض آنحضرت علامت نفاق است و توبه او که دوستان او
توهم میکنند ثابت نیست و اگر فرض توبه او از محل بکنیم وثوق بروایت او نیست و چون اعتماد بروایت او
توان کرد با ظهور کذب او در نسبت دادن چون عثمان بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام حالکونی که عالم بود
بکذب آن بواسطه که دهندان آن نسبت را وسیله برانگیختن فتنه و بر تقدیر توبه از کذب در وقتی از اوقات
اعتمادی بان روایت نیست مادام که بدانیم که این روایت بعد از توبه بوده و ظاهر است اینکه معلوم نیست
که زمان روایت آیا در زمان کذا بیت او بوده است یا زمان توبه او و کسی بگوید زمان صلاح او بیشتر از
زمان خطا بوده است و ظن تابع اغلب است یا آنکه اصل تاخر حادث است در دو مانحن فیه روایتست و نیز آنکه
تحقق صلاح ممنوع است و بر تقدیر تسلیم اکثریه زمان ظاهر الصلاح بودن او ممنوع است و اصالتی تاخر روایت
معارض است باصالت تاخر صلاح بعد از تحقق خلاف و ایضا امثال این وجوه موجب وثوق بروایتی
که مدار جواز عمل است نیست و ایضا نسبت استمرار عداوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس اگر
بواسطه عدم وثوق روایت اگر فرض کنیم عدم علم بآن باین روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول
از بعض صحاح ایشان و کتاب جامع الاصول در غایت مشهور بوده و امور چندی از آنجا نقل کرده ام نزد
من نیست و لفظ این خبر تمام در ذکر من نیست و اما آن و آنچه محل استدلال است از لفظ در خاطرم است و
آن اینست که بعد از قتل خوارج کسی از عایشه سوال کرد و گفت باو لا یمنعک ما بینک و بین علی

ان تخبرنی بما سمعت من رسول الله صلی الله علیه و آله فیهما قالت سمعته منه
صلی الله علیه و آله انهم شر خلق الله و قاتلهم خیر خلق الله یعنی ای مادر منع نمیکند
ترا آنچه میان تو و علی است اینکه خبر بدهی مرا بآنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدی در باب خوارج
و علی گفت شنیدم از آنحضرت که فرمود که خوارج بدترین خلق الله تعالی اند و قاتل ایشان بهترین خلق
خداست و در لفظ اگر تفاوت باشد تفاوتی است که تاثیر در معنی کند و مخفی نیست که کلام سایل که
لا یمنعک ما بینک و بین علی دلالت میکند بر ظهور عداوت او مر آن حضرت را همچنانکه میدانند عارف
باسلوب کلام و این کلام بآن ظاهر میشود که عایشه را روا نداشته از اظهار عداوت آنحضرت و الا واجب
بود تخطئه سائل کردن در کیفیت سوال باین قسم که بگوید با و مثل این که چه وجه دارد قول تو که لا یمنعک
ما بینک و بین علی و حال آنکه میان من و او نیست مگر کمال محبت و نیز آنکه در نهایت جلالت و کان خلیفه
رسول الله صلی الله علیه و آله است باستحقاق و از کمل ذی القربی است پس محبت او از ما طلبیده شده است
بجهات بسیار و آنچه شنیده یا دیده از حکایت بعد او نوعی بود از من باغوای شیاطین جن و انس من توبه
کردم از آن قبیح و عذر گفتم بحضرت او و او لغزش مرا عفو کرد و در عبارت تو دلالت است بر اصرار من بر خطا که
بنا میکردم بخدا از اصرار بر این خطا حاصل دلالت این خبر بر بغض و ظهور آن بر سایل و عدم از خطا بل
بغض او را از برای کسی که نقل روایت باو کرده محل توقف و شک نیست اما آنکه توهم توقف توبه او کرده اند
قائلند که بعد از واقعه بصره لیکن غیر معتقد به توبه کرد و اهل حق او را مصر در معصیت میدانند و هر گاه بطلان قول
اول ظاهر شد باین روایت پس متعین شد قول ثانی بواسطه عدم قول ثالث پس ظاهر شد اصرار او در معصیت
که بغض آنحضرت باشد و دیگر روایت صحیحه بزعم ایشان ضعف مشترک میان این روایت و سایر
روایات که در مدح خلفاء ثلثه و دوستان و دشمنان اهل البیت علیهم السلام وارد شده است تا اعتبار
اینکه ممکن است که بعض رواة طالب جاه و منزلت از والیان باشند بجعل کردن روایت بر وفق خواهش
ولاة کسی نگوید که عدول روایت جعل نمیکند زیرا که میگوییم که جمعی از والیان بعد اند که اظهار خشوع میکردند
در رواج میدادند امور باطله را بواسطه مصلحت دنیای خود شان و اعتماد بایشان میکردند اهل دیانات همچنانکه
مذکور است در اواخر کلام ابی الحسن علی بن محمد که ابن ابی الحدید نقل کرده است و بنا و ضوح این میگوییم که
آیا ظاهر نشد از برای شما از اعتماد کردن این طایفه بر روایت عایشه با آنچه دانستی از صفات ردیه او اینکه

ایشان اعتماد میکنند بروایات جمعی که شایسته اعتماد نیستند واین روایات را وصف بصحیح میکنند و صحت روایت
ثانیه باطل است بسبب اشتمال ان سعد بن ابی وقاص چون تو ان روایت را صحیح شمردی که سعد تبعیت حضرت
امیر المومنین علیه السلام نکرد و در خدمت بکوفه وبصره نرفت با ظهور حقیت آنحضرت در شیوع اخبار رسول الله
صلی الله علیه واله ببودن آنحضرت قاتل بر تاویل همچنانکه رسول الله صلی الله علیه واله قاتل بر تنزیل بود و مراد
از قاتل بر تنزیل و تاویل بودن آنست که بموجب آیه وافی هدایه قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ
كَافَّةً وغیر آن رسول الله صلی الله علیه واله جهاد با کفار کرد و حضرت امیر المومنین با جماعتی که حکم کفار داشتند
باعتبار انکار کردن اموری که فرمودن خدا و رسول خدا مر آن امور را یقین بود جهاد کرد و استنباط قصور
عقیده و عدم مبالات سعد بامر دین از حکایت شوری نیز میتوان کرد وصحت این بضعف شخصی که مرقد گورش
هم باطل است وعبد الحمید بن ابی الحدید دفع اینها و صفی که نقل کرده است از عمر بیان شده است
و توجیه کرده است بودن عمر محدث ملهم باصابت رای و ادراک امور و دین نظر ظاهر است زیرا که از برای
عمر زیادتی در علم نبود تا او را وصف کنند بمحدث اگر بعنوان مجاز باشد و اگر استنباط علم او از سکوت رسول الله
صلی الله علیه واله کرده است که ناشی شده است از غایت حلم آنحضرت نزد غلظت عمر وافعال شنیعه او
مثل ابی هریره نزد رساندن ابو هریره و انچه رسول الله صلی الله علیه واله به تبلیغ آن کرده بود و منع کردن
عمر از ان پس بطلان آن ظاهر شد در وقت تکلم در روایت مذکوره و اگر استنباط علم او از حیلها که متعلق بامور
سلطنت است که باعث انتظام آن شود کرده است خواه آن حیلها موافق قانون شرع باشند یا نه ظاهر است
که مدایح رسول الله صلی الله علیه واله متعلق بآن نیست بلکه متعلق است بکمالات شرعیه انکار کرده است
ابن ابی الحدید فرار کردن عمر از جهاد را و گفته است که اما باقی اخبار پس باک در ان اخبار است بصحت
ظن او و صدق فراست و دریافت او و این کلامیست جاری مجرای امثال پس قدح نمیرساند در ان انچه
ذکر کرده اند و گفته است در باب دفع عذاب بعمر انچه حاصلش اینست که عمر منع کرده از فدیه گرفتن از اساری
بدر پس خدای عز و جل آیه نازل کرد لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ و گفته است هرگاه قرآن ناطق دال باشد بان التفات کرده نمیشود بطعن کسی که طعن زده است
در خبر و ضعیف شمرده است آنرا و وجه بودن عمر سراج جنت بسبب استضائه یا نفع کسی است که مستحق جنت است
بعلم عمر در دنیا همچنانکه روشنی اخذ میشود بچراغ در دنیا این مضمون کلام ابن ابی الحدید بود در روایات

اما انچه

و اما آنچه ذکر کردم در روایت محدث ظاهر شد بطلان توجیه روایت سراج و انکار فرار از جهاد با شهرت و ثبوت آن
بقانون اهل سنت هم نفعی ندارد و ابن ابی الحدید خود در موضع دیگر روایات بسیار که دلالت بر فرار از جنگ
عمر میکند نقل کرده است و قول او بقرآن ناطق بودن بدفع عذاب بعمر توهم محض است زیرا که در آیه دلالتی
نیست باینکه عدم نزول عذاب ببرکت عمر باید عاید او بعمر است و بعد از آن که توجیهات را ذکر کرده است
گفته است هر کسی که متعرض عیب تنها شود و همتا او همین طعن زدن بر مردم باشد گشوده میشود از برای او ابواب
بسیار در طعن و سعادتمند کسی است که انصاف دهد و ترک کند خواهش باطل و توشه خود کند تقوی را اینست
مضمون کلام او بدل آنکه طریقه طالب نجات اینست که ترجیح ندهد مسئله را بتبعیت آباء و کبراء و دواعی
باطله و خواهشهای فاسده بلکه اگر مسئله ای باشد که در آن تحقیق باید طلب یقین کند بعد از آنکه نفس خود را
خالی کند از جمیع اموری که حد کننده او را از وصول بحق و بعد از ان سعی کند تا الله تعالی هدایت کند براه حق
و بعد از آنکه رعایت شرایط وصول بحق کند و بان برسد واجب است رد کردن روایتی که منافات با ان حق
حق داشته باشد بر وجهی که جمع نتوان بسهو بعض روات یا بحسب عمد در وضع کننده او بواسطه عدم احتمال
حقیه در امور منافیه و این مجمل نسبت در رد روایات منافیه حقی که حقیت آن بیقین ثابت شده باشد
اما چون روایات منافیه حق شبهه شده اند از برای بعضی و صلاحیت شبهه شدن از برای بعض دیگر
دارند طریقه هدایت مردم را براه راست خواندن تقاضا میکند که عیوب انچه عیوبش ظاهر باشد
مفصل ذکر کرده میشود مثل ضعف سند و امارت بواسطه سد کردن راه شبهه از برای بعضی و دفع کردن
شبهه که مانع است از وصول بسوی حق از نقص دیگر و این در روایاتی است که ظاهر باشند در مقصود
و اما روایاتی که مقصود از آن ظاهر نباشد ساکت شود از تفصیل و بیان کند بعنوان مجمل که از دو
بیرون نیست یا آنکه از معصوم علیه السلام است یا آنکه مراد از آن امری نیست که منافات داشته باشد
با انچه به برهان قاطع ثابت شده است و هرگاه باین طریقه سلوک کند در قدر معتد به از روایات مخالفان
حواله کند روایات باقیه را ببقایسه و جهل و افتراء به بیان دواعی باطله ظاهر شد از برای تو زیرا که
ایشان سست نشده اند در وضع اخبار تا متعرض کل تفصیل توان شد و هرگاه دانستی
انچه از برای تو ذکر کردم در بنجا و بیان کردم قبل از ین از بطلان امامت ثلثه با دله قطعیه ظاهر شد
که همت اهل حق مقصود بطعن تنها نیست بلکه غرض ایشان دفع روایات موضوعه است که منافاة با حق

دارند با یاران که دلالت بر وضع آن اخبار میکند تا جاهل در شبهه نیفتد و خلاص شود طالب حق در شبهه
انتادن و بعد از انچه ذکر کردم از بیان ظاهر شد اکر ما متعرض عیب کسی متعرض عیوب او میشویم
بمحض طلب عیب نیست بلکه مقصود اظهار حق است بر طالبان حق و ظاهر شد ابن ابی الحدید و نیز کاه اوکر متعرض
دفع عیب از خلفاء ثلثه شود بمحض هوا و تبعیت کبرا است نه بسبب پیروی برهان و حجت چه خوب کفته است کر سعادتمند
کسی است الخ اکر کویند مدایح عمر بسیار است اکر بعضی کاذب باشد بعضی صادق خواهد بود زیراکه روایت دال
بر مطلب واحد هرکاه بسیار شود امر مشترک ثابت میشود بلی اکر احتیاج بتصحیح سند داشته باشد و هرکاه ثابت
شد فرار شیطان از او یا انچه نزدیک آنست در دلالت بر استمرار کمالات و نیز و حسن عاقبت او بس است
اکرچه اکثر روایات کاذب باشد زیراکه کسی که فرار کند از او شیطان با عتبار نهایت دین داری و
صلاح آن و مطلق قبیح صادر نمیشود چه جای قبیحی که باعث غضب النبی و دخول نار باشد و از آن جمله
انچه روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول از صحیح ترمذی از بریده که کفت خرج رسول الله
صلی الله علیه وآله فی بعض مغازیه فلما انصرف جاءت جوریة سوداء فقالت
انی کنت نذرت ان ردک الله سالما ان اضرب بین یدیک الدف واتغنی
فقال لها ان کنت نذرت فاضربی والا فلا فقالت نذرت فجعلت تضرب.
[illegible] وتقول طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا
ما دعی الله داع ثم اتفقا فدخل ابو بکر وهو تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم
دخل عثمان وهی تضرب ثم دخل عمر فالقت الدف تحت استها وقعدت
علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الشیطان لیخاف منک یا عمر
انی کنت جالسا وهی تضرب ثم دخل ابو بکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب.
ثم دخل عثمان وهی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف وجلست علیه
ومن صحیح الترمذی عن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله
جالسا فسمعنا لغطا وصوت صبیان فقام رسول الله صلی الله علیه
وآله فاذا حبشیة تزفن والصبیان حولها فقال یا عایشة تعالی فانظری
فجئت فوضعت لحیی علی منکب رسول الله صلی الله علیه وآله فجعلت انظر

الیها ما بین المنکب الی راسه فقال لی اما شبعت قالت فجعلت اقول لا لا
لانظر منزلتی عنده اذ طلع عمر فارفض الناس عنها قالت فقال رسول الله
صلی الله علیه وآله انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر قالت
فرجعت یعنی بریده کفت که بیرون رفت رسول الله صلی الله علیه وآله در بعض غزوات خود چون
برکشت آمد کنیزک سیاهی و کفت بدرستی که نذر کرده ام که اکر ترا الله سلامت برکرداند من در برابر تو دف
زنم و غنا کنم پس کفت او را اکر نذر کرده پس دف زن والا مزن پس کفت که نذر کردم پس شروع کرد
دف میزد و در روایت دیکر زیادتی هست که در وقت غنا میخواند این بیت را که مضمونش اینست طلوع
کرد ماه تمام بر ما از کردن کاهها که مسافران مردم را از انجاها وداع میکنند واجبست شکر بر ما مادام که دعا
کند خدا را دعا کننده بعد از آن زدن و غنا او در تتمه روایت اتفاق دارند پس داخل شد ابو بکر و او دف
میزد و بعد از ان داخل شد علی و او دف میزد و بعد از آن داخل شد عثمان و او دف میزد و بعد از آن داخل
شد عمر پس انداخت دف را در زیر خود و بر بالای آن نشست پس کفت رسول الله صلی الله علیه وآله بدرستی که
شیطان می ترسد از تو ای عمر بدرستیکه من بودم نشسته و او دف میزد همچنین وقتیکه ابو بکر و علی و عثمان
داخل شدند دف میزد چون تو داخل شدی ای عمر دف را انداخت و بر بالای آن نشست و منقول است در روایت
ثانیه عایشه کفت که بود رسول الله صلی الله علیه وآله نشسته که ما صوت در هم و بی تمیز کلمات توان کرد
وصوت اطفال شنیدیم پس برخواست رسول الله صلی الله علیه وآله ناکاه حبشیه رقص میکرد و اطفال
در دور او بودند کفت ای عایشه بیا و نظر کن پس من رفتم و ذقن خود را بر دوش رسول الله صلی الله علیه وآله
کذاشتم شروع کردم به نظر بحبشیه میکردم ما بین دوش و سر انحضرت پس حضرت فرمود آیا سیر نشدی
عایشه کفت من میکفتم نه تا نظر کنم که منزلت من در نزد آن حضرت در چه مرتبه است ناکاه عمر ظاهر شد
عایشه کفت پس متفرق شدند مردم از حبشیه عایشه کفت پس کفت رسول الله صلی الله علیه وآله بدرستی که
من نظر میکنم بشیاطین جن و انس تحقیق که کریختند از عمر عایشه کفت که پس برکشت حبشیه این بود حاصل
این دو روایت جواب انکه امثال این روایات که در کتاب اهل سنت در مدایح خلفاء ثلثه نقل شده
و اضعاف آن دلالت بر اشتمال آن بر صادق و احدی نمیکند اعظم دواعی بر جعل روایات مانع
طریقه که دانستی از کلام ابن ابی الحدید و اکر فرض کنیم که دواعی ظاهر شود واجب بود استنباط کند.

وبهتان از روایات وحصول بدگمانی برراویان ومتهم ساختن ایشان ببیدینی مدرک با تبعیت
هواهای فاسده از اعتماد کردن با مثال این روایات از امارات وضع وافترا که بعضی از ان قبل از
این ظاهر شد والحاصل روایت اولی است ازین دو روایت مشتملست بامر رسول الله صلی الله
علیه واله بامر نامشروع وبانچه از افعال شیطانست وترک تغیّر نامشروع بالمحض بدیدن عمر لی حاجت
نهی کردن عمر از برای ترسیدن از عمر چرا اکتفا نکرده اند دوستان عمر بهمین شر بدعو
چو اضم کردند بان نسبت دادن قبیح را برسول الله صلی الله علیه واله گویا جاهل را اعتماد با مثال
این روایات دال بر فریت عمر بر رسول الله صلی الله علیه واله کرده اند باعتبار بروی شیطان
اعراض کرده اند از فرموده رسول الله صلی الله علیه واله وتجویز آنحضرت را مثل حج تمتع ومتعه نساء
وحی علی خیر العمل وغیرانها وپیروی عمر کرده اند وحاصل قباحت امثال این روایت ظاهرتر از انست
که احتیاج بتوضیح داشته باشد اگر تبعیت اهوا نباشد کسی نگوید که حکمت که نذر این معصیت را
مشروع کرده باشد وبعدی ندارد که بعض اموری که قبل از نذر مشروع نباشد بان نذر مشروع شود وگویا این
معصیت از ان جمله است دیگر انکه سیاق انچه برسول الله صلی الله علیه واله نسبت داده اند وان
اینست که ان الشیطان لیخاف منک یا عمر مقارن ترک تغنیه دلالت که فعل مغنیه در ینوقت
از افعال شیطان باشد پس این دلیل مجعول بودن این خبر است وبضمیمه انچه قبل ازین شنیدی
قطع حاصل میشود بمجعول بودن آن وانچه روایت ثانیه است مشتملست بر نسبت دادن خبری برسول
الله صلی الله علیه واله که لایق نیست بهیچ کس از اهل غرض اگر فرض کنیم عدم قباحت شرعیه در ان و
تجویز نمیکند عاقل صدور این از رسول الله صلی الله علیه واله اگر حرص بر اعلال حایشانع از ادراک قبایح
نباشد آیا منع نکند حیای ایشان جماعت را از نسبت دادن امری که تنزیه میکنند خودشان را از
این برسول الله صلی الله علیه واله کدام شخص است که راضی است که حلیله خود بکند انچه نسبت داده اند
آنرا برسول الله صلی الله علیه واله یا نسبت بدهند باو انچه نسبت داده اند برسول الله صلی الله علیه واله
وایضًا امر رسول الله صلی الله علیه واله عایشه بنظر کردن ملاهی بلند کردن او تا متمکن باشد نظر بان
تجویز کردن آن ملاهیست التة اگر فرض کنیم این دو زن غنیان ملاهی نباشند پس چون جمع
میشود این با انچه نسبت داده اند بان حضرت که فرمود که انی لانظر الی شیاطین الجن والانس

قد فرّوا من عمر دلالت میکند برین که فعل حبشیه از افعال شیطان باشد گویا که ایشان میگویند
که حبشیه عایشه غافل کرده است رسول الله صلی الله علیه واله را از ادراک شناعت فعل تا استنباط بشود از ان عایت
حلال بعایشه واین تجویز رسول الله صلی الله علیه واله از اقبح قبایح واشنع شنایع وهرگاه دانستی
ترغیب کردن بنی امیه در وضع روایات در فضایل جماعتی که میخواستند انتشار فضیلت در ایشان واشتباه
کردن اهل دیانات بعد از وضع واستتار وگمان کردن ایشان مجعول نبودن آن روایات همچنانکه
ظاهر شد از برای تو از انچه نقل کرده شد از ابوالحسن مداینی ودانستی امارت وضع در ان روایات که
صحاح نامیده اند هم دانستی بدلایل واضحه بطلان خلافت ثلثه وبودن ایشان غاصب ظاهر شد
بطلان جمیع روایات که نقل شده است در مدایح یکی از ایشان وتابعان ایشان که مدعی دلالت بر حسن
عاقبت داشته باشند پس اگر احاطه نکرده باشی بتفصیل روایاتی که نقل شده است در فضایل ایشان با قاعده
ناشی تفاصیل اختلالی که روایات مشتملند بران پس حرز ندارد وبهیچوجه اگر سائلی گوید که هرگاه روایاتی
که در کتب صحاح ایشان نقل شده است محل اعتماد نباشد پس چرا نقل کردید شما مدایح اهل بیت علیهم السلام را
ومحل محاجه واحتجاج کردید بان روایات ایا همین مکرر رجوع کردن در رد وقبول آن بسوی نحو اشتهها
زیرا که اگر ایشان معتمدند در نقل قبول کل واجب است والا واجبست رد کل وتفصیل خارج است از قانون
انصاف میگوییم که طریقه اهل علم وتمیز وقتی که دروغ در کلام کسی ببیند اینست که تجسس کنند
در سبب آن پس اگر آن سبب را عام یابند حکم کنند بعموم عدم اعتماد واگر این سبب را در بعضی مواضع
نیابند تجسس در سبب دیگر کنند که ایا صلاحیت دارد که مترتب شود بان انچه مترتب شده است
بر سبب اول پس اگر نباشد پس چنین خواهد بود حکم آن واگر نباشد پس تامل کنند پس ایا می یابند
در خبر امارت صدق یا نه اگر نیابند توقف کنند وبمقتضای امارت حکم کنند در صورتی که امارت صدق
بیابند واما تجسس کردیم در انچه در بیان اهل بیت وشیعه ایشان نقل شده است از مدایح پس
نیافتیم در ان سبب کذبی که ظاهر شد از روایاتی که دلالت بر مدایح ثلثه وشیعیان ایشان میکند و
نیافتیم در ان بدل آنکه امید که این مال یا منزلت وجاه ودفع خوف از خود کردن بکذب بر امیرالمؤمنین
علیه السلام هیچکس عطا نکرد بسبب مدح بلکه در عطا رعایت فضل وکمال هم نکرد بلکه عطاء آنحضرت
بر وفق عطاء رسول الله صلی الله علیه واله بعنوان تساوی بود ومردم از آنحضرت بسبب ترک مدح بلکه بسبب

ترک بیعتی که در زمان سابقین فاسد عظیم بآن مترتب شد خوف نمی شد و آنحضرت مبالغه در باب بیعت
کردن مردم نکرد تا آنکه بعضی مردم ترک بیعت آنحضرت کردند بمحض بیعت خواهشهای باطل و نقل نکرده است
دوست و دشمن این که آنحضرت متعرض ایذاء ایشان شده باشد و بعد از آنکه آنحضرت منتقل بروضه
قدس شد بدء شد دواعی باطله بر وضع اخبار و اظهار رذایل امیرالمومنین علیه السلام و ذریه طاهرین او علیهم السلام
و شیعه آنحضرت رحمهم الله تا آنکه پر کردند کتب و دفاتر را بانچه پر کردند پس باقی مانده از آنچه روایت
کردند از فضایل در شان او و سایر اهل بیت علیهم السلام و شیعه ایشان امور چند که در آنها دواعی کذب
نیست و محقق است در آنها امارات صدق پس واجبست رد آنچه رد کردیم آنرا بانچه بیان کردیم و قبول
آنچه قبول کردیم بانچه توضیح کردیم و بحسب حقیقه آنچه باقی مانده است از مدایح ایشان نیست مگر قطره از
دریای مدایح ایشان که الله تعالی ظاهر کرده است آنرا و منتشر کرده است با غایت اهتمام ظلمه در اخفای آن
بواسطه ظاهر کردن حجت و راه نجات مدعا آنکه ابن ابی الحدید نسبت داده است وضع احادیث را
بعض شیعه و بعض اهل سنت و نقل کرده است آنچه گمان کرده است که از اکاذیب شیعه و بعد از آن گفته است
چون که دیدند بکریه آنچه شیعه کرده اند وضع کرده اند از برای ابوبکر احادیث در مقابل احادیث شیعه مثل
لو کنت متخذا خلیلا که وضع کردند در مقابل حدیث اخوت امیرالمومنین علیه السلام و مثل
حدیث سد ابواب مسجد بغیر از باب علی صلی الله علیه و آله بکریه بر گردانیده اند و از برای ابوبکر
نقل کرده اند و همچنین حدیث کتاب که در شان علی علیه السلام بر گردانیده نقل کردند که رسول الله صلی الله
علیه و آله گفت که بیارید دوات و کاغذ که بنویسم از برای ابوبکر کتابی که اختلاف نکنند در آن دو کس
بعد از آن گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله که ابا دارد الله تعالی و مسلمانان مگر ابوبکر را بواسطه آنکه
وضع کردند آن را در مقابل حدیثی که مرویست از آنحضرت که گفته است در مرض خود ائتونی بدوات
و بیاض لکتب لکم ما لا تضلون بعده ابدا فاختلفوا عنده و قال قوم منهم
لقد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله یعنی بیارید از برای من دوات و کاغذ که بنویسم از برای
شما آنچه گمراه نشوند بعد از آن هرگز پس اختلاف کردند نزد آنحضرت و گفتند قومی که هر آینه غالب شده است
او را درد بس است ما را کتاب الله و مثل حدیث انا راض عنک فهل انت
راض و نحو ذلک یعنی من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی و مثل این از احادیث وضع کردند

نقل از آن نسبت داده است و وضع حدیث لا یفعلن خالد ما امر به و حکایت
شیخی که بالای منبر رفت روزی که بیعت کرده شد ابوبکر پس بیعت کردم و مرا بسوی بیعت او و بعد
این دو روایت را بشیعه و مضمون روایت اولی است که نقل کرده اند که ابوبکر بخالد بن ولید گفت
که وقتی که من نماز را سلام دهم تو علی را بکش و در اثنای تشهد از این امر پشیمان شد و ترسید که تا نماز را سلام
بدهد خالد ترک این امر صحیح نشود و بدین مفاسد دینوی مترتب شود بنا بر این پیش از سلام دادن گفت لا
یفعلن خالد ما یعنی البته خالد نکند آنچه بآن مامور شده است و بعد از آن سلام داد و نقل کرده اند
از زفر از علماء عامه که از او سوال کردند سخن گفتن در میان تشهد و سلام جایز است یا نه گفت آری زیرا که
ابوبکر در میان تشهد و سلام لا یفعلن خالد ما امر به گفت و مضمون روایت ثانیه آنست که
اول خواندن ابوبکر مردم را ببیعت مرد پیری آمد و گریه کرد و بیعت کرد با ابوبکر و شکر کرد که ابوبکر را باین مرتبه
مشاهده کرده و سلمان رحمه الله از این حرکت پیر که از شماتت او آن ظاهر میشد بسیار متاثر شد و از نیوا[؟] متعجب
رنگی را ازروی تالم بعوض شاه ولایت رسانید آنحضرت فرمود این مرد پیر که سبقت در بیعت کرد
شناختی که که بود گفت نه فرمود که این شیطان بود و در روایت اول از آنکه استبعاد دارد بحسب ظاهر
تدبیر ایشان آنا ما لا احظر امور ثانیه از ظلم ایشان نسبت به سیده النساء و امیرالمومنین علیهما السلام
و قبح ندانستن آن قبایح را ارباب دواعی و اهواء و عاجز بودن اهل حق از تدارک آن و امکان وضع
حدیث در باب این قبیح هم بر تقدیر وقوع همچنانکه در ارث نبی صلی الله علیه و آله کردند با ظهور کذب آن
خبر و هیچ انکار نکردن مردم از آن و خصوصا نص متضمن این حکایت را از زفر نقل کردن استبعاد آن
امر شنیع را رفع میکند و روایت ثانیه هیچ وجه استبعاد ندارد و این استبعاد از سلمان داشتن خروج خلقا
جرات بی دلیل بعد از آن گفته است که احادیث مکذوبه کثیره نقیضی نفاق قوم من اکابر
الصحابه و التابعین و کفرهم و علی ادون الصفات فسقهم و قابلتهم البکریه بمطاعن
کثیره فی علی علیه السلام و فی ولدیه و نسبوهم تارة الی ضعف العقل و تارة الی
ضعف السیاسة و تارة الی حب الدنیا و الحرص علیها و لقد کان الفریقان فی
غنیة عما اکتسباه و اجترحاه و لقد کان فی فضائل علی علیه السلام الثابتة
الصحیحه و فضائل ابی بکر المحققه المعلومه ما یغنی عن تکلف العصبیه

لها قال العصبية لها اخرجت الفرقتين من ذلك الفضايل الى ذكر الرذايل ومن
تعديد المساوى وللقبايح ونسأل الله ان يعصمنا من الميل الى الهوى وحب
العصبية يعني احاديث بسيار دروغ وضع كردند كه تقاضاى منافق بودن قومى از اكابر صحابه
و تابعين و كفر ايشان ميكند و كثرتى در ترجيح دلالت دارد فسق ايشان پس وضع كردند گروهى در مقابل
آن اخبار مطاعن بسيار در باب على عليه السلام و در باب دو فرزند او امام حسن و امام حسين عليهما السلام
و نسبت دادند ايشان را گاه بضعف عقل و گاه بضعف سياست و گاه بحب دنيا و حرص بر آن و هر اين
اين دو فرقه غنى بودند از آنچه كسب كردند و گناهكار شدند و هر آينه در فضايل على نيز على عليه السلام و فضايل ابو بكر
معلوم بود آنچه غنى كند ايشان را از تعصب كشى كردن زيرا كه اين تعصب كشى كردن بيرون برده است اين
دو فرقه را از ذكر فضايل بسوى ذكر رذايل و از شمردن خوبيها بسوى شمردن بديها و قبايح سؤال ميكنيم از خدا
الله تعالى از ميل بخواهشهاى باطل و حب عصبيت بدانكه ما حكم ميكنيم باينكه هر روايتى كه مشعر بر مدح
اهل بيت عليهم السلام و در رذايل ثمر نقل كرده اند از رسول الله صلى الله عليه و آله صادر شده است و انكار
احتمال كذب در بعضى از آن اخبار ميكنيم و محتاج نيستيم بتصديق كل بنابر اين نقل نكرديم كل احاديثى كه وضع آن را
مسلم داشته شيعيان نسبت داده است چه وضع آن بر تقدير تسليم ضرر با ندارد زيرا كه مدار استدلال ما
بر قرآن و اخباريست كه اهل سنت هم نقل كرده اند و دانستى امارات صدق را در آن اخبار و دواعى كذب
در آنچه نقل كرده اند و دانستى امارات صدق را در آن اخبار و دواعى كذب در آنچه نقل كرده اند از
فضايل ثلثه و امارات كذب در آن و در اخبارى كه آن صحاح شمرده اند هم و مراد ابن ابى الحديد بقول او و حج
و فضايل ابى بكر المختلقة آن اهل السنت بزعم او فضايل ابو بكر را و آن دلالت دارد و حال آنكه دانستى ما اثبات
كه احاديث صحيحه بزعم ايشان دلالت دارد و دانستى عدم بسيارى از اخبار كه ايشان صحيح ميدانند
و با اين اسم قريب مجوز و چون اعتماد باين اسم توان كرد كه ايشان خبر عايشه و طلحه و زبير و ساير جماعتى كه
خروج بحضرت امير المؤمنين عليه السلام كرده اند صحيح ميدانند با آنكه مرتبه حرب و نقض آنحضرت با ايمان
و اسلام جمع نميشود و حسب اخبارى كه در احاديث صحاح ايشان مندرج و با امارات صدق منكشف است
و مؤيد اعتماد ايشان بروايات جماعتى معروف بكذب بوده اند اينكه از بعض روايات صحيحه ايشان مستوفى
تكذيب ابو هريره ظاهر ميشود با آنكه روايت او را صحيح ميگويند و حكم بعدالت او ميكنند و آن روايت اينست

كه ابن اثير در جامع الاصول از صحيح مسلم و نسائى از ابى رزين عقيلى نقل كرده است كه خرج الينا ابو هريرة
يوما وهو يقول وضرب على جبهته بيده انكم لتحدثون انى اكذب على رسول
الله صلى الله عليه وآله لتهتدوا واضل الا واشهد لسمعت رسول الله
صلى الله عليه وآله يقول اذا انقطع شسع نعل احدكم فلا يمشي في الاخرى حتى
يصلحها يعني بيرون آمد بسوى ما ابو هريره روزى و او ميگفت در حالتى كه دست بر پيشانى خود
گذاشته بود بدرستى كه شما در اين سخن ميگوييد كه من دروغ ميگويم بر رسول الله صلى الله عليه و آله تا شما راه
راست يافته شويد و من گمراه باشم بدانيد كه من شهادت ميدهم هر آينه شنيده ام از رسول الله صلى الله
عليه و آله كه ميگفت كه هرگاه پاره ميشود بند نعل يكى از شما پس راه نرود بآن ديگر تا اصلاح پاره شده كند
وجه دلالت آنست كه محدثون دلالت بر استمرار تحديث دارد و لام دلالت بر تأكيد دارد پس اين
كلام دلالت دارد كه تكرر دروغگويى ابو هريره مذكور ميشده و او باين وصف مشهور بوده است ميان
ايشان پس اعتماد بروايت او كردن وجهى ندارد چه تصديق او مستلزم تكذيب جماعت است پس
چگونه توان اعتماد بروايت او كردن و آن را از صحاح شمردن و از جمله امورى كه ايشان را
مبتلا كرده است باينكه روايات ضعيفه را اعتبار كنند و آنها را صحيح باشند حكم اثبات عدالت
صحابه با اينكه رواياتى كه نزد ايشان صحيح است دلالت بر خلاف آن ميكند بعضى از آن اخبار را نقل
ميكنيم تا حال بر تو ظاهر شود از آنجمله آنچه روايت كرده است ابن اثير در جامع الاصول در آخر فصل
ثالث از كتاب فتن و اين كتاب ثالث است از حرف فا از صحيح بخارى و مسلم از حذيفه كه گفت كه قال
رسول الله صلى الله عليه وآله ليردن على حوضى اقوام ثم يختلجون فاقول اصحابى
فيقال انك لا تدرى ما احدثوا بعدك يعني گفت رسول الله صلى الله عليه و آله كه هر آينه
وارد ميشوند بر حوض من يعني حوض كوثر قومى چند بعد از آن دور ميكنند ايشان را و بجانب ديگرى ميبرند
پس ميگويم كه ايشان اصحاب منند و چه دور كردن چيست پس گفته ميشود بدرستى كه تو نميدانى كه چه
احداث كردند بعد از تو و از صحيح بخارى از مسيب بن رافع كه گفت لقيت البراء فقلت طوبى لك
صحبت النبي صلى الله عليه وآله وبايعته تحت الشجرة فقال يا ابن اخى انك لا تدرى
ما احدثنا بعده يعني ملاقات كردم براء را پس گفتم كه نيكوست حال تو كه بخدمت نبى صلى الله عليه و آله

رسیده و با او بیعت کرده در زیر شجره حدیبیه کفت ای پسر برادرم نمیدانی هرچه احداث نموده بعد از آن حضرت
غرض راوی از ذکر بیعت تحت شجره اشاره بآیه شریفه لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ اِذْ يُبَايِعُونَكَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ که دلالت بر قبول و مرتبت آن بیعت دارد و کلام متعلق بآن
در بحث ابطال امامت ابو بکر مذکور شده و غرض براء اینست که شرافت صحبت و مزیت بیعت فی نفسه وا ندارد
کما حدثات امور باطله کسی آن را باطل بکند و روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول در فرع ثانی
از فصل رابع از کتاب تاسع از حرف قاف که در قیامت و ما یتعلق بهاست از صحیح بخاری و مسلم از
ابن مسعود که کفت که کفت رسول الله صلی الله علیه و آله انا فرطكم على الحوض وليرفعن اليّ رجال
منكم اذا اهويت اليهم لاناولهم اختلجوا دوني فاقول اي رب اصحابي فيقال
انك لا تدري ما احدثوا بعدك یعنی من پیشرو شمایم بر حوض کوثر هرآینه آورده میشوند بسوی
من مردان از شما وقتی که خم شوم بسوی ایشان که تا بواسطه اینکه آب بدهم بایشان دور کرده میشوند از
تر دو من پس میکویم ای رب من ایشان اصحاب منند پس کفته میشود که بدرستیکه نمیدانی که چه احداث
کردند بعد از تو و از صحیح بخاری و مسلم از انس آنّ رسول الله صلى الله عليه واله قال
ليردن على الحوض رجال ممن صاحبني حتى اذا رفعوا فلا قولن اي رب
اصحابي فليقولن لي انك لا تدري ما احدثوا بعدك یعنی بدرستیکه رسول الله
صلی الله علیه و آله کفت هرآینه وارد میشوند بر من حوض را مردان از جماعتی که مصاحبت کرده اند با من
تا آن وقتی که از آنجا رفع کرده شوند پس هرآینه میکویم که ای رب ایشان اصحاب منند پس میکویند
مرا بدرستیکه تو نمیدانی که چه احداث کرده اند بعد از تو و از صحیح بخاری و مسلم از ابو حازم از سهل بن سهل
اندیرش که میکفت کفت که شنیدم از نبی صلی الله علیه و آله که میکفت که انا فرطكم على الحوض
من ورد شرب ومن شرب لم يظمأ ابدا وليردن علي اقوام اعرفهم ويعرفونني
ثم يحال بيني وبينهم قال ابو حازم فسمع النعمان بن ابي حازم وانا احدثهم هذا
الحديث فقال هكذا سمعت سهلا يقول فقلت نعم قال وانا اشهد على ابي
سعيد الخدري لسمعته فيقول فانهم مني فيقال انك لا تدري ما احدثوا
بعدك فاقول سحقا سحقا لمن بدل بعدي یعنی من پیشرو شمایم بر حوض کسی که بر آن

حوض وارد شود می آشامد از آن و کسی که آشامید تشنه نمیشود هرکز و هرآینه وارد میشوند بر من قومی چند که من آنها
میشناسم و ایشان مرا میشناسند بعد از آن حایل میسازند میان من و ایشان پس کفت ابو حازم که کفت که شنید
نعمان پس ابو حازم در حالی که حدیث میکردم این حدیث را پس کفت چنین شنیدی از سهل
میکوید که کفتم آری و کفت من هم شهادت میدهم بر ابی سعید خدری که هرآینه شنیدم از او این حدیث را
پس میکفت رسول الله علیه و آله پس ایشان از منند پس کفته میشود بدرستیکه نمیدانی که چه احداث کردند بعد از
تو پس میکویم که دور کند خدا دور کردنی هر کسی که تبدیل کرده است بعد از من و از صحیح بخاری و مسلم از
ابو هریره اینکه رسول الله علیه و آله کفت یرد علی یوم القیمة رهط من اصحابي او قال امتي
فيجلون عن الحوض فاقول يا رب اصحابي فيقول لا علم لك بما احدثوا
بعدك ارتدوا على ادبارهم القهقرى فيحلون وزعم ان رسول الله صلى
الله عليه واله قال بينا وانا قايم اذا زمرة حتى اذا عرفتهم خرج رجل من بيني و
بينهم فقال هلم فقلت الى اين فقال الى النار قلت ما شانهم قال ارتدوا
على ادبارهم القهقرى ثم اذا زمرة اخرى حتى اذا عرفتهم خرج رجل من بيني و
بينهم فقال لهم هلم فقلت لهم الى اين قال الى النار قلت ما شانهم قال
انهم ارتدوا على ادبارهم فلا اراه يخلص منهم الا مثل همل النعم یعنی
یعنی وارد میشوند بر من روز قیامت جمعی از اصحاب من یا اکر فرمود حضرت بدل اصحاب من امت
من و این شک از راویست پس دور کرده میشوند از حوض پس میکویم یا رب اصحاب منند میکوید
که علم نیست از برای تو که با آنچه احداث کردند بعد از تو برکشتند بر عقب خود شان بعنوان قهقری
که عبارت از عکس وضع طبیعی راه رفتن است پس دور کرده میشوند یعنی از حوض کوثر و قهقری رفتن
اشاره است باینکه ایمان آوردن و اطاعت کردن ایشان حکم این داشت که بطریق معهود و معروف
راه شوند و بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله آنچه کردند در ترک تبعیت کتاب الله و اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه و آله بمنزله آنست که کسی راه را بخلاف وضع طبیعی رود که در این وقت مقصود
از حرکت باین حرکت نمیتواند رسید بلکه کاهی کم که بجاه بیفتد و از مقصود دور شود تا آنکه تمام شد کلام بعد از
روایت بخاری و مسلم و در روایت رزین روایت بخاری است که بدرستیکه رسول الله صلی الله علیه و آله

فرمود که در وقتی که من قایم بودم ناگاه جمعی آمدند تا آنکه ایشان را شناختم مردی بیرون آمد از میان من و
ایشان و گفت مر ایشان را که بیایید پس گفتم که کجا می بری پس گفت بسوی آتش پس گفتم چیست شأن ایشان یعنی
سبب استحقاق دوزخ بهر ایشان چه چیز است پس گفت بدرستی که مرتد شدند و برگشتند بر عقب خود
بعکس وضع طبیعی بعد از آن جماعت دیگری آمدند تا آنکه شناختم ایشان را بیرون آمد میان من و ایشان
مردی پس گفت ایشان را که بیایید گفتم بکجا گفت بسوی آتش گفتم چیست شأن ایشان پس گفت بدرستیکه
که ایشان برگشتند بر عقب خود شان پس نه بینم مرا خلاص شود از ایشان مگر مثل شتر بی راعی و از صحیح مسلم
از عایشه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول وهو بين ظهراني اصحابه
انی علی الحوض انظر من یرد علی منکم فوالله لیقتطعن دونی رجال فلاقولن ای رب
منی ومن امتی فیقول انک لا تدری ما احدثوا بعدک ما زالوا علی اعقابهم
یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه وآله میگفت و آنحضرت میان اصحاب خود بودند بدرستی که من بر حوضم
که نظر میکنم کسی را که وارد میشود از شما پس بحق الله تعالی که هر آینه قطع کرده میشود نزد من رجالی پس هر آینه
میگویم ای پروردگار از منند ایشان و از امت منند پس میگوید بدرستی که تو نمیدانی که چه احداث کردند
بعد از تو همیشه برگشتند بر عقبهای خود شان و از صحیح بخاری و مسلم از اسماء بنت ابی بکر قالت قال
رسول الله صلى الله عليه وآله انی علی الحوض انظر من یرد علی منکم و سیؤخذ
ناس دونی فاقول یا رب انهم من امتی فاقول من اصحابی فیقال هل شعرت
ما عملوا بعدک والله ما برحوا یرجعون علی اعقابهم یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه وآله
که بدرستی که من بر حوضم که نظر میکنم کسی را که وارد میشود از شما و زود باشد که گرفته شوند جمعی نزد من پس میگویم
ای پروردگار بدرستی که ایشان از امت منند و در زمین بجای انهم امتی فانهم اصحابی نقل کرده است
پس گفته میشود که آیا دانستی که چه کردند بعد از تو والله که همیشه برگشتند بر عقبهای خود شان و از صحیح مسلم
از ام سلمه که گفت که بودم من که می شنیدم از مردم که حوض را ذکر میکردند و نشنیده بودم این را از رسول الله
صلى الله عليه وآله و یک روز کنیزک مشاطگی میکرد که شنیدم که رسول الله صلی الله علیه وآله میگفت ایها الناس
فقلت للجارية استأخري عني قالت انما دعا الرجال ولم يدع النساء فقلت اني
من الناس فقال رسول الله صلى الله عليه وآله اني لكم فرط على الحوض فاياي

لا لیاتین

لا لیاتین احدکم فیذب عنی کما یذب البعیر الضال فاقول فیم هذا فیقال
انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا یعنی ای مردم پس گفتم کنیزک را که از من دور شو
تا بشنوم که آن حضرت چه میفرماید کنیزک گفت که آنحضرت همین مردان را طلبیده نه زنان را پس گفتم حضرت
بلفظ ناس ندا کرده و من از جمله ناسم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله که من از برای شما پیش روم بر
حوض کوثر پس هر آینه نزد من می آید یکی از شما پس دور کرده میشود از من همچنانکه دور کرده میشوند شتران
راه گم کرده پس من میگویم چرا این دور کردن بسبب چیست پس گفته میشود بدرستی که تو نمیدانی که چه احداث
کردند بعد از تو پس میگویم دور کن دور کردنی و از صحیح بخاری از ابن مسیب که قال کان یحدث
عن اصحاب النبی صلى الله عليه وآله قال یردن علی الحوض رجال من اصحابی
فیجلون عنه فاقول یا رب اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک ارتدوا
علی ادبارهم القهقری یعنی گفت راوی که ابن مسیب که حدیث میکرد از اصحاب نبی صلی الله
علیه وآله این که نبی صلی الله علیه وآله گفت که وارد میشوند بر حوض مردان از اصحاب من پس دور
کرده میشوند از حوض پس میگویم که ای پروردگار اصحاب منند پس میگوید که ترا علم نیست بآنچه
احداث کردند بعد از تو برگشتند بر عقب خود شان و منعکس راه رفتند و روایت کرده است
ابن اثیر در جامع الاصول در فصل دویم از باب دویم از کتاب قیامت از صحیح بخاری و مسلم
و ترمذی و نسائی از ابن عباس که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وآله تا قول آنحضرت
که الا و انه سیجاء برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب
اصحابی فیقول انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد
الصالح وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ
عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرْ
لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ فیقال لی انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم
منذ فارقتهم زاد فی ر فاقول سحقا یعنی بدانید و خبردار باشید که آورده میشود
بجمعی از مردان امت من پس اخذ کرده میشود و برده میشود بجانب چپ که دوزخ است پس میگویم که
یا رب ایشان اصحاب منند پس میگوید که بدرستی که نمیدانی که چه احداث کردند بعد از تو پس میگویم همچنانکه

بنده صالح که عبارت از عیسی علیه السلام است که گفته است و بودم شاهد مادام که درمیان ایشان
بودم پس چون میراندی مرا بودی حافظ و خبرداری برایشان و تو بهر چیز شاهدی اگر عذاب کنی ایشان را
پس بدرستی که ایشان بندگان تو اند و اگر بیامرزی پس بدرستی که تو عزیز حکیمی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
پس گفته میشود مرا بدرستی که ایشان همیشه برگشته بودند بر عقبهای خود شان از این وقت که تو مفارقت
کردی زیاده کرده رزین روایت فاقول سحقا یعنی میگویم دوری ایشان را دور کردنی
اقول این روایات دلالت میکند بر مرتد شدن بسیاری از صحابه و صحیح نیست که حمل کرده شود بر جماعتی
که که خالد بن ولید مردان ایشان را کشت و ازواج و اولاد ایشان را اسیر کرد و با زوجه مالک بن نویره
در آن شب که مالک را کشت دخول کرد با آنکه این جماعت مسلمانان بودند و نماز میکردند و بر عدم
صحت آنکه تاخیر کردن جمع زکوة و اعطاء آن را بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله تا آنکه
ظاهر شود که مدعی امر خلافت اهل این مرتبه باشد سبب ارتداد نمیشود و چون مرتد باشند که عمر که از عمده
اهل سنت است بر ایشان اعتراض میشود و حکم بخطا خالد کرد و گفت که خالد مستحق قتل و رجم است
اما چون ابوبکر مصلحت امر سلطنت ترک قتل خالد را دانست او را نکشت و این امری
نیست که ترک مقتضای شرع بواسطه مصلحت امر سلطنت کرده غصب نمودن حق اهل بیت علیهم السلام
نیز بواسطه مصلحت امر سلطنت بود همچنانکه قبل از این ظاهر شد و عمر بر انکار فعل خالد مصر و بر آن رای
مستمر بود و گویا عدم قتل او خالد را از زوال انتقال سلطنت باو بواسطه عدم زیادتی رسوائی ابوبکر و
عدم ضعف سلطنت خود ش بود چه سلطنت از ابوبکر باو منتقل شد و ابن ابی الحدید با آنکه
جمله از اهل سنت است حکم بخطا خالد و بعدم ارتداد مالک و قوم او کرده است و عدم قتل
خالد با آنکه کرده است از مطاعن مشهوره ابوبکر است باین قسم که اسلام مالک بن نویره و سایر کشتگان
ظاهر بود و داعی بر قتل ایشان اخذ غنیمت و تزویج زوجه مالک بود چه از ایشان منکری که
موجب قتل باشد ظاهر نشد بلکه واجب بود که شبه ایشان را رفع کند و بیان نماید که مسارعت
سبی دراری و قتل ایشان بسیف و سنان چگونه حکم بارتداد مسلمانان توان کرد بمحض تاخیر
اعطاء زکوة و رفع شبه باین نحو باید کرد که اول بیان خلافت ابوبکر بکند بدلیل شافی
و بیان وافی و اگر ظاهر نشود از برای این جماعت بمحض بیان و تقریر مسارعت بیان کنند بدلیل

دیگر اگر دلیل دیگر داشته باشد توضیح دلیل اول کنند اگر بر ایشان مخفی باشد و سعی تمام در توضیح امر خلافت و وجوب اطاعت
بکنند و اگر توضیح نشود یا مهلت بدهند مکرر تامل در او کنند و مراجعت در آن کنند تا حق بر ایشان ظاهر شود و شبهه مرتفع
شود و بعد از آن اگر ظاهر شود که علم بتمامیت دلیل بهمرسانیده اند یا باعتراف ایشان یا بشهادت قرائنی که موجب
علم باشد و با وجود آن اطاعت نمیکنند پس عقاب کنند ایشان را بعد از تقصیر ایشان نه بآنچه کردند زیرا که امامت
ابوبکر و وجوب اطاعت او از ضروریات دین نبودند تا توهم کفر منکر این در و بشود و چون تواند امامت ابوبکر از
جمله ضروریات دین بلکه از امور واضح تر که کل صحابه بدینها اعتراف بامامت او نکردند اگر فرض امامت او و ظهور
حقیت او بعد از تدبر کنیم آیا عاقل تجویز میکند لفظ ما تدری ما احدثوا بعدک و غیر اینکه روایت مذکوره بر آن
مشتمل است اشاره بعدم مسارعت جمعی در دادن زکوة بعد از انتقال رسول الله صلی الله علیه و آله که روضه قدسش قبل
از ظهور امر بر ایشان باشد آیا عدم مسارعت در این امر در شناعت و قباحت بمرتبه رسیده است که مناسب باشد
که تعبیر از و باین عبارت که نقل شده است بشود و همچنین مقصف بصفه تغیر و القهقری این را تجویز نمیکند و
همچنین حمل روایات مذکوره بر مانعان زکوة صحیح نیست حمل آن روایات بخوارج بتنهائی یا منضم با صحاب معویه نیز
بواسطه ظهور لفظ بعدک در مقارنت و دلالت روایت ششم بر هلاک اکثر صحابه و قلت صحابه در این دو و دلالت
هشتم و نهم بر استمرار ارتداد و بعد آنحضرت و حمل این دو روایت بر استمرار ارتداد بعد از حدوث آن اگرچه بعد از
زمان طویل باشد در نهایت بعد است و با این بعد روایت اخیره این احتمال را رفع میکند و این سه روایت
دفع احتمال اول و احتمال اصحاب حمل بر تنهائی یا منضم بغیر آن میکنند و از جمله اموری که دلالت بر اقتحام اهل
سنت بر حدیث دروغ گویان کردن و آن را صحیح نام کردن دارد آنچه سید جلیل سید مصطفی در حاشیه کتاب رجال
کوشت که نقل کرده است شیخ عبد الحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه اینکه معویه بسمره بن جندب صد هزار درم داد
تا روایت کند که این آیه در شان علی علیه السلام نازل شده است وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ
فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّىٰ
سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ
و اینکه آیه ثانیه در شان ابن ملجم نازل شده است وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ
مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ سمره بن جندب قبول نکرد و دویست داد قبول نکرد و
سیصد داد و قبول نکرد و چهار صد داد و قبول کرد بعد از نقل این کلام گفته است که من میدانم که محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم

بن حجاج قشیری و ترمذی و نسائی و غیر ایشان از علماء چگونه حکم کردند بصحت احادیثی که مشتمل باشند بر جلالت
تمام شد کلام او رحمه الله الکرسایلی که بدیهه ظاهر شد بآنچه ذکر کردی وضع احادیث در مدایح خلفاء
ثلثه و بنی امیه و دوستان ایشان و عموم صحابه بواسطه یعنی اعراض فاسده اما ایات دلالت میکنند
بر فضایل صحابه مثل وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ که دلالت
بر مرتبت سابقین اولین از مهاجرین و انصار میکند و قول الله تعالی يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ
النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ یعنی روزی که الله تعالی خوار نمیکند نبی
امی را و انانی که ایمان آوردند با او و نور ایشان پیش از ایشان میرود و قول الله تعالی وَالَّذِينَ
آمَنُوا مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ
فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا یعنی انانی که ایمان آوردند با رسول الله صلی الله علیه و آله و صاحبان
شدت اند بر کفار و صاحبان رحمت اند در میان خودشان می بینی ایشان را رکوع کنندگان و سجده کنندگان
که طلب فضل و رضوان از خدای تعالی میکنند و قول الله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ
إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ یعنی بتحقیق که راضی شده است الله تعالی
از مؤمنان وقتی که در زیر درخت با رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت میکردند یا چون که در آنجا بیعت میکردند
و غیر اینها از ایات جواب اکثر ایات آخره با بعض ایات که توهم کرده اند که دلالت بر فضایل بعضی که فضایل
ایشان مقصود اهل سنت است میکنند در صحت امامت ابوبکر یا شیخان که دلالت بر بطلان توهم ایشان
میکردند مذکور شد و بتامل در آن ضعف تمسک بدو آیه که اولا نقل شده ظاهر میشود و با وجود آن میگوییم
که همچنانکه ایشان میگویند که جماعتی که ایشان اهل رده نامیده اند از ایمان و از صفاتی که بآنها مستحق
مدایح این ایات بودند بیرون رفته اند یا در باب جماعتی که با امیر المؤمنین علیه السلام و سایر اهل بیت علیهم السلام
ظلم کرده اند یا ظالمان را مدد کرده اند یا بآن ظلم راضی بوده اند مثل آن میگوییم و ملاحظه خصوص آیه ثانیه
و ملاحظه حال خلفاء ثلثه موجب حصول یقین است بخروج این سه از آن آیه زیرا که ظاهر نشد از این ثلاثه در زمان
رسول الله صلی الله علیه و آله شدت بر کفار اصلا تا آنکه قادر شدند تبعه ایشان بر وضع روایتی یا حکایتی
که اشعار داشته باشد که یکی از ثلثه یکی از کفار را در زمان حروب رسول صلی الله علیه و آله کشته باشد بلکه نهایت
سعی تبعه ایشان آن بود که انکار کشتن ایشان از حروب نمایند مگر در صورتی که هیچ چاره نباشند مثل کشتن .

عثمان از احد که امتداد او زیاد و چون بهم رسانیده راه انکار است از دوستان او نگذاشت آری از عمر در
زمان رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از اسیر کردن کفار یا صدور امر بالائی از بعض حضار نقل کرده اند
که میگفته که مرا امر کن بگردن زدن او و چون قتل مناسب نبود نزد او و زجر او را امر بقتل کن اسیر میکرد
و آن از زور و از ضعف ناشی میشود نه از شدت و بعد از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله ازار او و از
برادر او شدت نسبت باکمل مؤمنین و مجاهدین و اول ساجدین یعسوب الدین امیر المؤمنین
و سایر اهل بیت طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین نهایت ظهور و وقوع بهم رسانید مثل کشف
بیت فاطمه علیها السلام و آنچه بر آن مترتب شد و غصب خلافه و جبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بر بیعت بر وجهی که لایق هیچ مؤمن نیست همچنانکه ظاهر میشود از مذمت معویه که بنهج البلاغه شده است همچنانکه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده و بعد از این نقل خواهد شد ان شاء الله تعالی و از عثمان
شدت عظیم ظاهر شد نسبت بشخصی که در شان او رسول الله صلی الله علیه و آله گفته است که زمین
بر نداشته و آسمان سایه نینداخته است بر کسی که اصدق لهجه باشد از او و بر کسی که باخبار رسول الله
صلی الله علیه و آله داعی بر جنت بود و بر ابن مسعود و غیر ایشان همچنانکه در موضع خود ظاهر شد پس این
ثلثه اشداء بر مؤمنان بودند با قبح وجهی در زمان سلطنت خود بر کفار در زمان رسول الله صلی الله
علیه و آله و آنچه ظاهر شد از ایشان بعد از سلطنت از امر بقتل کفار و فتح بلدان مندرج در آیه
نیست بلکه داعی بر آن همان داعی بود که معویه و سایر سلاطین بنی امیه و سلاطین جور و طغیان
داشتند و از جمله عجایب آنکه توهم صدق ایشان کردند در دعوای امامت بایات و اخباری که جا کنند
از دلالت و حکم نکردند ببطلان خلافت و کذب ایشان در دعوی با ظهور کذب ایشان از برای متتبع بملاحظه
روایاتی که اهل سنت هم قایلند و با کفایت بعض آنچه ذکر کرده ام از برای مسترشد اشاره
ببعض دیگر میکنیم بواسطه تاکید سابق و از جمله بر بطلان امامت ثلثه کلام امیر المؤمنین علیه السلام
که در نهج البلاغه منقول است و از مسلمات مصنفین اهل سنت هم هست و آن قول آنحضرت است
که فرموده است اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا
رَحِمِي وَأَكْفَئُوا إِنَائِي وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي حَقّاً كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي وَقَالُوا
أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ فَاصْبِرْ مَغْمُوماً أَوْ مُتْ مُتَأَسِّفاً

فنظرت فاذا ليس لى رافد ولا ذاب ولا مساعد الا اهل بيتى فضننت عن
المنية فاغضيت على القذى وجرعت ريقى على الشجى وصبرت من كظم الغيظ
على امر من العلقم وآلم للقلب من وخز الشفار یعنی هذا یا طلب نصرت مسکنم از قریش
وکسی اعانت کرده است ایشان را زیرا که ایشان قطع رحم من کردند و گفتند در خواست کرد تا اخذ
کنیم امر خلافت را و در خواست که تو از آن منع کرده شوی پس گردیدن غمناک یا بمیر با حزن شدید
پس نظر ملاحظه کردم الخ دفع شود از رای من معاونی و دفع کننده و مدد کننده مگر اهل بیت من پس بخل
کردم از مرگ ایشان یعنی راضی بمرگ ایشان نشدم پس چشم بهم گذاشتم با آنکه در چشم چیز موذی بود و فرو بردم
آب دهن را با آنکه در حلق امتحان بود صبر کردم بر فرو بردن غضب بر چیزی تر از علقم که عبارت از حنظل است
که مشهور است در کمال تلخی و الم رساننده تر از فرو بردن کارد بزرگ وابن ابى الحديد بعد از نقل این خطبه
شریفه گفته است واعلم ان هذا الكلام قد نقل ولم يورخ الوقت الذى قال فيه ولا
الحال الذى عناها به ويحملون ذلك على انه عليه السلام قال عقيب الشورى وبيعة
عثمان فانه ليس يرتاب احد من اصحابنا من انه تالم وتظلم حينئذ ويكره اكثر اصحابنا
حمل امثال ذلك على التالم من يوم السقيفة ولقائل ان يقول لهم انقولون ان بيعة
عثمان لم تكن صحيحة فى قولهم لا فيقال لهم فعلى ماذا تحملون كلامه عليه السلام
مع تعظيمكم له وتصديقكم لاقواله فيقولون نحمل ذلك على تالمه وتظلمه منهم
اذ تركوا الاولى والافضل فيقال لهم فلا تكرهوا قول من يقول من الشيعة
وغيرهم ان هذا الكلام وامثاله صدر عنه عقيب يوم السقيفة واحملوه
على انه تالم وتظلم من كونهم تركوا الاولى والافضل والاحق فانكم لستم تنكرون
انه كان الافضل والاحق بالامر بل تعترفون بذلك وتقولون ساغ امامة
غيره وصحت لمانع كان فيه وهو ما غلب على ظنون العاقدين للامر من ان
العرب لا تطيعه وانه يخاف من فتنة عظيمة تحدث ان ولى الخلافة لاسباب
تذكرونها وتعدونها وقد روى كثير من المحدثين انه عقيب يوم السقيفة تالم و
تظلم واستنجد واستصرخ حيث ساموه الحضور والبيعة وانه قال وهو يشير

الى القبر يا ابن ام ان القوم استضعفونى وكادوا يقتلوننى وانه قال وا جعفراه
ولا جعفر لى اليوم وا حمزتاه ولا حمزة لنا اليوم وقد ذكرنا من هذا المعنى
جملة صالحة فيما تقدم وكل ذلك محمول عندنا على انه طلب الامر من جهة
الفضل والقرابة وليس بدال عندنا على وجود النص لانه لو كان هناك
نص لكان اقل كلفة واسهل طريقا وايسر لما يريد تناوله ان يقول يا
هؤلاء ان العهد لم يطل وان رسول الله صلى الله عليه واله امركم بطاعتى
واستخلفنى عليكم بعده ولم يقع منه صلى الله عليه واله بعد ما علمتموه نص
ينسخ ذلك ولا يرفعه فما الموجب لتركى والعدول عنى وهو يقتل ويدفع ليتابع
ويستصرخ تارة بعمه حمزة واخيه جعفر وهما ميتان وتارة ببنى عبد مناف
ويجمع الجموع فى داره ويبث الرسل والدعاة ليلا ونهارا الى الناس يذكرهم
فضله وقرابته ويقول للمهاجرين خصمتم الانصار بكونكم اقرب الى رسول الله
صلى الله عليه واله وانا اخصمكم بما خصمتم به الانصار لان القرابة ان كانت
هى المعتبرة فانا اقرب منكم وهلا خاف من هذا الامتناع ومن هذا الاحتجاج
ومن الخلوة فى داره باصحابه ومن تنفر الناس عن البيعة التى عقدت له
وكل ذلك الجاء تامله المنصف علم ان الشيعة اصابت فى امر واخطأت فى
امر اما الامر الذى اصابت فيه فقولها انه امتنع وتلكأ واراد الامر لنفسه
واما الامر الذى اخطأت فيه فقولها انه كان منصوصا عليه نصا جليا
بالخلافة وتعلم الصحابة كلها او اكثرها وان ذلك النص خولف طلبا للرياسة
الدنيوية وايثارا للعاجلة وان حال المخالفين للنص لا تعدو امرين اما الكفر
او الفسق فان قرائن الاحوال واماراتها لا تدل على ذلك وانما تدل و
تشهد بخلافه وهذا يقتضى ان امير المؤمنين عليه السلام كان فى مبدأ الامر
يظن ان العقد لغيره كان عن غير نظر فى المصلحة وانه لم يقصد به الا صرف
الامر عنه والاستيثار عليه فظهر منه عليه السلام ما ظهر من الامتناع و

القعود في بيته الى ان صح عنده وثبت في نفسه انهم اصابوا فيما فعلوه
وانهم لم يميلوا الى هوى ولا ارادوا الدنيا وانما فعلوا الاصلح في ظنونهم
لانه راى من بغض الناس وانحرافهم عنه وميلهم عليه وثوران الاحقاد
التي كانت في انفسهم واحتدام النيران التي كانت في قلوبهم وتذكر الترات
التي وترهم بها والدماء التي سفكها منهم واراقها وتعلل طائفة منهم
المعدودون عنه بصغر سنه واستهجانهم تقديم الشبان على الكهول
والشيوخ وتعلل طائفة منهم بكراهة الجمع بين النبوة والخلافة في
بيت واحد فيتجفون على الناس كما قاله من قاله يعنی بدانکه این کلام نقل کرده
شده است و ذکر نشده است وقتی که گفته است و در حالتی که قصد آن کرده است باین کلام و
حمل میکنند این کلام را بر اینکه آنحضرت بعد از شوری و بیعت عثمان گفته باشد چه شک نمیکند کسی از
اصحاب ما که مراد شیخ معتزله است که آنحضرت تظلم و اظهار مظلومیت خود و اظهار متألم بودن
خود کرده است بعد از شوری و بیعت عثمان و ناخوشی دارند اگر اصحاب ما حمل کردن امثال این
کلام را بر اظهار الم از روز سقیفه و قایل را میرسد که بگوید بایشان که آیا میگویند که بیعت عثمان
صحیح نبوده است در قول ایشان است که زیرا گفته میشود بایشان که پس بچه حمل میکنند کلام حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را با تعظیم شما آنحضرت را و تصدیق شما قول او را پس میگویند که حمل میکنیم
این کلام را بر متألم بودن آنحضرت و اظهار مظلومیت کردن او از ایشان چون ترک اولی
و افضل کردند پس گفته میشود بایشان که پس ناخوشی ندارند شما باینکه قول شیعه و غیر شیعه که این کلام و
امثال این صادر شده است از آنحضرت در عقب روز سقیفه و حمل کنند این کلام را که اظهار الم و
مظلومیت خود کرده است از ترک اولی و افضل و احق کردن ایشان زیرا که شما انکار نمیکنید
که آنحضرت افضل و احق بامر بود بلکه اعتراف میکنند باین و میگویند که جایز است امامت غیر او
و صحیح است بواسطه مانعی که در آنحضرت بوده و آن امری بود که غالب بود بر ظنون آنها که عقد بیعت
میکردند و آن این بود که خوف داشتند از فتنه عظیمه که حادث شود اگر او والی امر خلافت شود
بواسطه اینکه ذکر میکنند ولکن اسباب اعتبار نمیشمارند و بتحقیق که روایت کرده اند بسیاری از محدثین اینکه

آنحضرت بعد از روز سقیفه اظهار الم و مظلومیت کرد و طلب جهاد و قتال کرد یعنی از مردم معاونت
کرد که با آن معاون با ابوبکر جهاد کند و طلب فریادرس کرد وقتی که از او طلب حضور نزد ابوبکر
و بیعت کردند و آنحضرت در حالتی که اشاره بقبر مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله میکرد این
کلامی که هارون علیه السلام بعد از گوساله پرستی بنی اسرائیل گفته بود در زبان مبارک او جاری شد
که ای پسر مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف کردند و سخن مرا در منع گوساله پرستی نشنیدند و مدد من
نکردند بر وجهی که منع ایشان توانم کرد و نزدیک بودند که مرا بکشند و آنحضرت واجعفراه که باین لفظ از
روی الم و حسرت برادر خود جعفر طیار را آواز میکرد و میفرمود جعفر نیست از برای من امروز و حمزه واندا
میکرد و میگفت واحمزتاه و حمزه نیست از برای من امروز و یاد کردیم از این معنی یعنی تظلم آنحضرت و تالم
آن از روز سقیفه جمله صالحه یعنی قدر معتدبه قبل از این و کل اینها محمول است نزد ما بر اینکه طلب امر خلافت
میکرد از جهت فضل و قرابت و این دلالت ندارد نزد ما بر وجود نصی که دلالت بر امامت آنحضرت کند زیرا که
هرگز نص بود هر آینه کلفت و مشقت کمتر بود و طریقی باین مدعی سهل تر و آسان تر بود بواسطه طلب آنچه
در نظر داشت که بگوید که ای جماعت بدرستی که عهد طول بهم نرسانده است و بدرستی که رسول الله صلی الله
علیه و آله امر کرده است شما را باطاعت من و مرا بر شما خلیفه کرده است بعد از آنحضرت و واقع نشده است
از آنحضرت بعد از آنچه دانستید نصی که نسخ کند امر سابق را و رفع آن کند پس چه چیز است که موجب
ترک من و عدول از امر آنحضرت شده است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علت تخلف و دفع میکرد
بیعت ابوبکر را و طلب فریادرسی میکرد گاه بقبر رسول الله صلی الله علیه و آله و گاه بحمزه و گاه بجعفر طیار
حال آنکه که جعفر و حمزه میت بودند و گاه طلب فریادرسی بانصار میکرد و گاه بنی عبد مناف میکرد و جمع میکرد
جماعتها را در خانه خود و بهتن میکرد رسل و داعیان را شب و روز بسوی مردم و ذکر میکرد فضل و قرابت
خود را و میگفت مهاجرین را که شما بحث کردید و غالب شدید بر انصار بسبب بودن شما اقرب برسول الله
صلی الله علیه و آله و من بحث میکنم بشما آنچه شما بحث کردید با انصار زیرا که اگر همین قرابت معتبر باشد
پس من اقربم بآنحضرت از شما و چرا نرسید از این امتناع کردن از بیعت و از این احتجاج کردن
و از خلوت کردن در خانه با اصحاب خود و از متنفر گردانیدن مردم از بیعتی که منعقد شده بود از
برای ابوبکر و کل این را هرگاه تامل کند منصف میداند که شیعه درست گفته در امری و خطا کرده در امری

اما که درست گفته‌اند در آن پس قول ایشان که آنحضرت امتناع کرده است از بیعت و تأخیر کرده از آن
و اراده امر خلافت از برای خود کرده و اما امری که خطا کرده‌اند در آن پس قول ایشان که آنحضرت
منصوص نبوده است بنص جلی بخلافت و سید نشده از کل صحابه با اکثر ایشان و اینکه این نقض خلافت
کرده شده از جهت طلب ریاست دنیویه و اختیار کردن تقدم در دنیا باشد را خوبست و اینجا که حال مخالفان
نص از دو بیرون نیست یا کفر یا فسق و جهل بودن این امر است بر قرائن احوال و امارات آن
دلالت بر این ندارند بلکه دلالت بر خلاف آن دارند و تأمل امر تعاملی میکند امیر المؤمنین علیه السلام
در اول امر کمان میکرده است که عقد بیعت از برای غیر آنحضرت بی رعایت مصلحت شده است و اینکه
عقد کرده بوده‌اند با آن بکر مرتب کردن امر خلافت از آنحضرت را اجابر آن ظاهر شد از آنحضرت آنچه
ظاهر شد از امتناع کردن و در خانه خود نشستن تا آنکه ظاهر شده نزد او و ثابت شد در نفس او که ایشان
درست کرده‌اند آنچه کرده‌اند و ایشان میل نکردند بسوی خواهش و اراده دنیا نکرده‌اند مگر اصلح بحسب کار
خودشان را زیرا که دیده شد از بعض مردم مر او را و انحراف ایشان از او و میل ایشان بر او و شدت
کینها که در دل ایشان بود و شعله ور شدن آتشها که در دلهاشان بود و خاطر آوردن خون ریزش او
که تدارک نشده بود و خونها که در ایشان ریخته بود و علت شکافته طایفه و از ایشان بواسطهٔ عدول کردن
از آن حضرت بصغر سن او و قبیح شمردن ایشان تقدیم کردن جوانان را بر جماعتی از جوانی در گذشته
و بسن شیخوخیت و پیری رسیده یا نرسیده و علت شکافته طایفه از ایشان بکراهت جمع میان
نبوت و خلافت و در بیت واحد که باعث فخر و تکبر میشود مر مردم همچنانکه گفت این را کسی که گفت
این بود مضمون کلام ابن ابی الحدید و قبل از آنکه متعرض کلام او شوم چند مقدمه ذکر میکنم یک آنکه دنیا
در نزد امیر المؤمنین علیه السلام در نهایت پستی و حقارت بود همچنانکه دلالت بر آن میکند سیرت
آنحضرت و کلام او در موارد کثیره متفرقه ثبت شده است و حال بنا بر این است که احتمال مبالغه
نداده است و هیچ کسی که بادنی مرتبه انصاف متصف باشد انکار سیرت آنحضرت در ترک
لذات دنیوی و پستی دنیا نزد او اظهر از آنست که احتیاج بیان داشته باشد و اما کلام آنحضرت در
مواضع بسیار که دلالت بر این میکند و طلاق دادن او دنیا را طلاقی که رجعتی در آن نباشد
مشهور است و دوم آنکه روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول در کتاب فضایل از صحیح

ترمذی از علی علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله رحم الله
علیاً اللهم ادر الحق مع علی حیث دار یعنی گفت علی علیه السلام گفت رسول
صلی الله علیه و آله بعد از کلامی رحم کند الله تعالی علی را خداوندا و در بده حق را با علی هر جا دور
کند یعنی چنان کن که هرگز میان علی و حق جدائی نباشد بدانکه چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نزد هیچکس مبتلا بنفاق نبود متهم نبود پس آنحضرت راوی فضیلت خود بودن ضرر
ندارد و بنا برین است که امثال این روایت را در کتب معتبره نقل کرده از صحاح میشمارند این معنی را
رسول الله صلی الله علیه و آله در مواضع بسیار بالفاظ متغایره بیان کرده است از آن جمله مشهور است
در میان عامه و خاصه یدور الحق مع علی حیث ما دار و سیم آنکه واجبست اطاعت امیر المؤمنین
علیه السلام بر مؤمنان همچنانکه ظاهر میشود از آنچه نقل میکنیم از کلام آنحضرت و کلام شارح قال
الاصل انا یعسوب الدین والمال یعسوب الفجار قال ومعنی ذلک
ان المؤمنین یتبعوننی والفجار یتبعون المال کما یتبع النحل یعسوبها
وهو رئیسها الشرح هذه کلمة قالها رسول الله صلی الله علیه و آله بلفظین
مختلفین تارة انت یعسوب الدین وتارة انت یعسوب المؤمنین والکل
راجع الی معنی واحد کانه جعله رئیس المؤمنین وسیدهم او جعل الدین
یتبعه ویقفوا اثره حیث سلک کما یتبع النحل الیعسوب وهذا نحو قوله
الحق معه کیف دار لفظ قال اول از ابن ابی الحدید است و ضمیر هو راجع است بسید رضی رحمه الله
یعنی سید رضی گفته است الاصل که اشاره است بسوی کلام امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است
که من یعسوب دینم یعسوب در اصل لغت بمعنی پادشاه زنبور عسل است پس آنحضرت گفت من یعسوب دینم
باین معنی که دین تابع منست که هر سوی که من میکنم گویا که از اهل دین منست و مال یعسوب و متبوع فجار است
و باین معنی اشاره کرده است سید جلیل بقول خود که و معنی ذلک که یعنی معنی این کلام اینست که
مؤمنان پیروی من میکنند و فجار پیروی مال همچنانکه زنبور عسل پیروی یعسوب خود را که رئیس ایشانست
میکنند لفظ الشرح کلام ابن ابی الحدید است و میگوید که این کلمه عبارتست از یعسوب بودن رسول الله صلی الله
علیه و آله بدو لفظ مختلف گفته است یکبار فرموده است که انت یعسوب الدین و یکبار فرموده است

انت یعسوب المؤمنین و هر دو یک معنی رجوع میکنند گویا رسول الله صلی الله علیه و آله
گردانیده است امیر المؤمنین علیه السلام را رئیس مؤمنان و سید ایشان و این اشاره روایت
انت یعسوب المؤمنین علیه السلام را رئیس مومنان و سید ایشان و این اشاره است و یا
گردانیده است دین را که تابع او میشود و پیروی آثار او میکند هر جا که رود همچنانکه تابع میشود زنبور عسل رئیس
خود را و این اشاره بیعسوب الدین است و تفاوت این دو عبارت بحسب لفظ ظاهر است
و مآل هر دو یکیست همچنانکه ابن ابی الحدید گفته است چه هرگاه دین تابع او باشد شخص صاحب دین
موعن اشاره باوست تابع او خواهد بود و هرگاه صاحب دین تابع او باشد خواهد بود و هرگاه صاحب
دین تابع او باشد دین هم تابع او خواهد بود و قول ابن ابی الحدید که گفته است جعله رئیس المؤمنین
مراد این نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله خود او را رئیس گردانیده است زیرا که این امری نیست که بغیر امر
الهی تواند گردید پس میباید حمل کرد بیان جعل الهی کرده است بلکه آنکه حکم ابن ابی الحدید که این کلمه را بدو لفظ
مختلف فرموده است بلا توقف دلالت ظاهری با انتشار و شهرت این مرتبه جلیله از برای حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام میکند بر وجهی که هیچ محل توقف نخواهد بود قطع نظر از آنکه گفته حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام به تنهایی دلیل واضح و برهان قاطع است بر اتصاف آنحضرت باین مرتبه جلیله چنانکه اشاره
باین شد و همچنین نسبت روایت متواتره دوران حق با آنحضرت که بعضی گذشته و بعضی خواهد آمد برهان
قاطع است بر صدق این مقال و قول ابن ابی الحدید و هذا نحو قوله الحق معه کیف دار
دلالت دارد بر لفظ دیگر در دوران حق با آنحضرت و تایید وجوب اطاعت آنحضرت میکند آنچه روایت
کرده است یحیی بن الحسن بن بطریق هم در فصل سی و سیم از عمده از مناقب ابن مغازلی باسناد
خود که گفته است قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی انک سید المسلمین و امام
المتقین و قائد الغر المحجلین و یعسوب الدین یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
یا علی تو سید مسلمانانی و امام و پیشوای متقیانی و مطیع کننده خوبانی و امیر و سرکرده دینی و غره نقیده
پیشانی است و محجل کسی است که دست و پا سفید باشد و این علامت در اسب علامت سفیدی است
و در امثال این مقام مراد از این لفظ مردم ممتاز در صفات اند و هرگاه منضم شود این با آنچه ذکر کردم خواهیم
کرد از مناقب و مدایح آنحضرت هم از آنجمله دوران حق است با او شده نمیکند طالب حق نجات در پیروی رسول الله

صلی الله علیه و آله فرموده است وجب الاطاعة بودن امیر المؤمنین علیه السلام را بلکه بعضی از برای حصول
یقین طالب حق کافیست و فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله کاشف است از امر الهی بوجوب
اطاعت آنحضرت بظهور آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله این امور را در شان امیر المؤمنین
علیه السلام از جانب خدا گفته است چنانکه دانستی و بآیه شریفه قل اطیعوا الله و الرسول فان
تولوا فان الله لا یحب الکافرین یعنی بگو یا محمد اطاعت کنید الله تعالی را و رسول او را پس
اگر ترک اطاعت کنند پس بدرستیکه خدای تعالی دوست ندارد کافران را و آیه و اطیعوا الله
و الرسول لعلکم ترحمون یعنی اطاعت خدا و رسول کنید شاید که رحمت کرده شوید و آیه
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم
فی الامر شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر
یعنی ای مومنان اطاعت کنید الله تعالی را و اطاعت کنید رسول او را و اولی الامر از شما را پس
اگر تنازع کنید در چیزی پس رد کنید آنرا بسوی خدا و رسول اگر ایمان بخدا و رسول خدا داشته باشید
و آیه و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله تا قول خدای تعالی فلا و ربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی نفرستادیم هیچ رسولی را مگر بواسطه آنکه اطاعت
کرده شود باذن الله تا قول خدای تعالی که پس نه چنین است بحق رب تو ایمان نمی آرند تا ترا
حکم کنند در آن نزاعی که میان ایشان واقع شود بعد از آن نیابند در نفسهای خود تنگی از آن حکمی
که تو کنی و تسلیم کنند تسلیم کردنی و آیه قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا
تا قول الله تعالی که و اتبعوه لعلکم تهتدون یعنی بگو یا محمد ای مردم بدرستیکه من رسول خدایم
بهمه شما تا قول او که تابع شوید او را شاید که هدایت بیابید و هرگاه معاد این آیات و غیر اینها را
دانستی و کرده خلفا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دانستی سید ان هم فعل ایشان با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مثل مسلم نسبت باو و فعل متقی با امام او و فعل نحل بیعسوب او میست
پس ثبوت مراتب مذکوره از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بقول رسول الله صلی الله
علیه و آله که کاشف است از امر الهی بظهور آن و بآیات مذکوره کافیست در ثبوت این هم آنچه مناسب

مراتب آنحضرت نیست ازبرای غیر ثابت نیست پس توهم مرتبه امامت ازبرای غیر کردن از توهمات
واهیه است که لایق تصدیق کننده کتاب و سنت نیست وجه چهارم از مقدمات حوصله ذهن سلمان
وجلالت قدر اوست همچنانکه ظاهر شد از آنچه نقل کردیم از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اشباع
و تأیید میکند آنچه از ابن ابی الحدید گفته است قال ابو عمر وقد روی عن رسول الله وجوه انه
صلی الله علیه و آله قال لو کان الدین فی الثریا لناله سلمان وفی روایة اخری لناله
رجل من فارس یعنی گفته است ابو عمر که روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه و آله جمیع مشهور
ومعروف اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است که اگر دین در ثریا بود هر آینه میرسید باو
سلمان و در روایت دیگری هر آینه میرسید باو رجل از فارس و گفته است که روایت کرده شده است
از عایشه که کان لسلمان مجلس من رسول الله صلی الله علیه ینفرد به باللیل حتی کان
یغلبنا علی رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی از برای سلمان مجلس و مرتبه بود از رسول الله
صلی الله علیه و آله که خلوت میکرد باو در شب تا اینکه غالب میشد ما را بر رسول الله صلی الله علیه و آله
و گفته روایت کرده شده است از حدیث ابن بریده از پدرش که از رسول الله صلی الله علیه و آله
امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم علی وابوذر والمقداد وسلمان یعنی بدرستیکه
رسول الله صلی الله علیه و آله امر کرده است مرا بدوستی چهار کس و خبر داده است مرا باینکه او ایشان را
دوست میدارد علی و ابوذر و مقداد و سلمان و گفته است که روایت کرده است قتاده از ابو البختری
از علی علیه السلام انه سئل عن سلمان قال علم العلم الاول والعلم الآخر ذلک بحر لا
ینزف هو منا اهل البیت یعنی امیر المؤمنین علیه السلام سوال کرده شد از سلمان فرمود
دانسته است سلمان علم اول و علم آخر را این بحریست که کشیده نمیشود او از ماست اهل بیت و گفته است
که در روایت زاذان از علی علیه السلام سلمان الفارسی کلقمان الحکیم یعنی سلمان فارسی مثل لقمان حکیم است
هرگاه دانستی این مقدمات را پس میگوییم که قول ابن ابی الحدید که لیس یرتاب احد من اصحابنا
انه تظلم وتألم یعنی این حضرت اظهار این تظلم از ترک کردن ایشان اولی بوده است صحیح نیست
بچندین وجه اول از وجوه آنکه جمع نمیشود تظلم آنحضرت و تألم او و تکلم کردن او بآنچه تکلم کرده است
و درین کلام ما اثبات کسی که ازو تظلم کرده است زیراکه استعداد طلب انتقام است و طلب بنیا شند بلکه در دین

طالب مظلوم و مطلوب ظالم باشند عمدا و ظاهر است که اهل هدایت طلب انتقام نمیکنند تجویز کردن
ایشان ظالم بودن کسی را مگر یقین بودن هم پس طلب کردن امیر المؤمنین علیه السلام از خدای
تعالی انتقام قریش و کسی را که اعانت ایشان کرده است دلالت دارد براینکه آنحضرت عالم
بوده است بظالم بودن ایشان و علم داشتن او بظالم بودن ایشان دلالت بر ظالم بودن میکند
بچند وجه اول بودن آنحضرت اعلم ناس و اتقای ناس پس تجویز نمیکند عقل او با مری و علم داشتن
مهاجرین و انصار بخطاء او و بناء بخطا میکنیم از امثال این ظنون و دوم بودن او باب مدینه علم جناب
نبی صلی الله علیه و آله و اگر کسی بگوید که گمان علم او مسلم است اما محبه امر خلافت و حرص بر آن گاه هست سبب
غفلت از بعضی مفاسد و موانع میشود که کسی که از و پست تر در علم و ادراک است تواند آن مفاسد را
یافت زیراکه این متصور نیست مگر در کسی که مستغرق باشد در لجه حرص امور دنیوی و در مقدمه اول
ظاهر شد که مرتبه امیر المؤمنین علیه السلام بالاتر ازین بود که درباره او این توهم بکنند بلکه این تظلم از
آنحضرت بواسطه اظهار خطاء ظالمین و سعی کردن آنحضرت بود در آنچه مامور بود بقدر مقدور و اتمام
حجت بر مردم والا چگونه جایز است غفلت آن حضرت در امری و اصرار او در آن امر با ظهور بطلان آن
بر اوساط ناس و ادانی ایشان وسیم دوران حق با او همچنانکه ظاهر شد از مقدمه ثانیه دوران حق با او
دلالت بر بطلان قریش میکند و ثانی آنکه وجه آنکه ظلم قریش آنحضرت را و خروج ایشان از اطاعت او
دلالت دارد بر خروج ایشان از دین و از مؤمنین همچنانکه از مقدمه ثانیه ظاهر شد پس وجهی نیست از
برای حمل تظلم بر تفضل بر ترک اولی وثالث آن وجوه آنکه امتناع سلمان با حوصله ذهن و علامه
او همچنانکه هر دو ظاهر شد از مقدمه رابعه از بیعت و تمسک او به بیت فاطمه علیها السلام با بنی هاشم
بواسطه تجویز کردن ایشان منع کردن حق قریش را از حرمت کشف بیت فاطمه علیها السلام دلالت
دارد بر ظهور بطلان آنچه قریش کرده بودند و الا مقتضای طریقه او که طلب حق است همچنانکه ظاهر شد از
کیفیت اسلام او و فضایل او این بود که استفسار کند وجه اختیار ابوبکر را و اظهار کند آنچه در دل او
بود بر ایشان و طلب کند از ایشان که اظهار کنند آنچه در دل ایشان است تا حق بر طالب آن ظاهر شود
و رابع آن وجوه آنکه اگر داعی قریش بر طلب بیعت اطاعت شارع و اعلاء کلمة الله بود و اختیار
ابوبکر بواسطه استحقاق او بود دلیل دلالت بر آن میکرد نه تمسک بر ظلم و حیله پس سخت گرفتن و شدت کردن را

وجهی نبود زیرا که امتناع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و کسانی که با او موافق بودند در اقتناع نبود بکه بواسطه
عدم ظهور استحقاق ابوبکر بر ایشان و تمام کردن دلیل مقتضای مقام است بشدت نمی باشد بنحوی که
سابقا ذکر کرده ام که یاد دلیل ایشان از جنس برهان قاطعی بوده است که ظاهر کرده اند بلا ملاحظه برای امام فخر
رازی و در قول امیر المؤمنین علیه السلام در حالتی که اشاره بقبر میکرد یا ابن ام ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی اشاره است بسوی آنکه این امه در خلافه ابوبکر با امیر المؤمنین علیه السلام کردند
آنچه بنی اسرائیل که سالم پرستی با هرون علیه السلام کردند پس ظاهر شد مقتضای آنچه مستفاد میشود از کلام
رسول الله صلی الله علیه و آله که آن توافق تمام است میان آنچه ظاهر میشود ازین دو امه و بودن امیر المؤمنین
علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله که آن توافق تمامست میان ~~از رسول الله صلی الله علیه و آله~~ بمنزله
هرون است از موسی علیه السلام و با ظهور آنچه ذکر کردم میگویم آیا لایق است بعاقلی که تجویز کند که استخراج
و استثنا کند امیر المؤمنین علیه السلام بقدر واخ در علم و غیر ایشان بواسطه خلافتی که متحقق شده است
ابوبکر بی علم و عدوان بلکه لایق نیست بکسی که متشفع باشد بسبب بلاغة امیر المؤمنین علیه السلام با وجود
مراتب اخلاق که مکتسب از مثل آنحضرت میشود ازین که تا سف خورد در امر دنیوی اگر چه سلطنت جمیع عالم
باشد بچندین هزار سال پس چون تواند بود که استخراج آنحضرت بواسطه امر دنیوی باشد همچنانکه
بنا بر طریقه ایشان لازم می آید حاصل کلام آنکه محامیت امثال کلام حضرت را الغیر سعی کردن در امری که
مکلف بان بوده است که آن تحصیل امر خلافه که رسول الله صلی الله علیه و آله بامر الهی بانحضرا و قرار داده بقدری
که مناسب شرع و حجت را بر مکلفین تمام کردن و در قول ابن ابی الحدید که وکل ذلک محمول عندنا
تا قول او که عقدت له نظر ظاهر است که ظاهر میشود از آنچه ما ذکر کردیم و باز ضعیف میکند آنرا آنچه نقل
کرده است او از ابن عباس که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دعوای نص میکرده است و عباس شهادت
برین میداده و آنچه نقل کرده است از دوران حق با علی علیه السلام و آنچه نقل کرده است از استخراج
امیر المؤمنین علیه السلام با حیا و اموات بر وجهی که ممکن نیست که از مثل امیر المؤمنین علیه السلام صادر شود
بی علم او بظلم ایشان اگر چه قطع نظر از دوران حق با او کنیم پس چگونه انکار توان کرد تحقق نص در شان
آنحضرت را و قرینه کرد همین امثال خیالات کرده است در عدم نص بلکه آنکه افعال آنحضرت و اقوال
دلالت میکند بر وجود نص همچنانکه بیان شد و مقامات مختلف است در مناسبت زمان و صدق در بیان

مدعا بسیار باشد که یکی ازین دو در موضعی مناسب شود و در وقتی و آن دیگر در موضع دیگر و لهذا مستحب
امامة امیر المؤمنین علیه السلام دلالت قرآن و حدیث غدیر و منزلت و غیر آنها بر بطلان
نص و حقیت امیر المؤمنین علیه السلام و در اثبات این مدعا احتیاج بنص دیگر نیست اگر فرض
اشتهاء آنکه غیر و روایات مذکوره با کمال شهرت در کتب صحاح ایشان موجود و نزد کسانی که رجاج و
عناد بر و غلبه نداشته باشد اگر چه از اهل سنت باشد مسلم و معلوم ارباب و دواعی باطله مانع شده است
ایشان را از قایل شدن بمقتضای آن اخبار پس تاویل کردند آن اخبار را بانچه تاویل کرده اند
و بیان کردم دلالت آن اخبار بر مطلوب و بطلان تاویلات ایشان را و بسبب اختلاف مقامات
متمسک شده است آنحضرت بعد از آن سقیفه بامور و نزد شوری بامور دیگر و ذکر کرده است در مقامات
دیگر آنچه مناسب وقت بوده است و بدان ایضا این را که تاثیر جدل در اذهان اوساط ناس
زیاده از تاثیر برهانست بلکه گاه باشد که تاثیر شود در اذهان بعضی زیاده از غیر آن باشد و گویا بنا بر این
بعد از آن سقیفه فرموده است که اگر قرابت سبب متمسک شدید باشد در امر خلافت دلالت بر حقیت
با مر کند من احق با مر از تو و اگر دلالت نکند پس باین استحقاق تو محتاج است بدلیل دیگر و ممکن است
که وجه ذکر جدل عدم حاجت امری که آنحضرت مختص است بان که دلالت بر تعیین او میکند میان
پس گویا آنحضرت فرموده است که اگر قرابت منشأ استحقاق باشد پس آن دلالت بر استحقاق
من میکند با مزیدی که معلوم و مشهور است که مخلص برایشان در آن اشتراک نیست پس فی که جدا ع الزام
بعنوان اکتفا است باحد و تسلیمین از دیگری حاصل انواع دلایل بر بطلان نص صادر شده است
از آنحضرت مثل قول کرد این در سقیفه گفتند را ایشان بر گردانیدند و امتناع او از بیعت در
مدت متمادیه که دلالت دارد بر حکم کردن حضرت ببطلان امر ابوبکر که دلالت ندارد ببطلان
واقعی و جمع کردن آنحضرت جمعی را در خانه خود و بیان کردن رسول را عیان در شب و روز
بسوی مردم و ذکر فضل و قرابت خود کردن و اگر یکی ازین امور از آنحضرت ظاهر شده بود
حکم بصحت بیعت ابوبکر را وجهی اگر چه ملاحظه جلالت آنحضرت و دوران حق با او نمیشد و هرگاه
یکی ازین دو منضم به بسیاری از امور مذکوره شود دلالت میکند با دلالت بر بطلان امامت ابوبکر بر
امامت امیر المؤمنین علیه السلام و آنچه ذکر کرده است ابن ابی الحدید که قرائن احوال و امارات

این دلالت بر این ندارد در غایت ضعف است و محتاج به بیان نیست لیکن از آنچه گفتیم معلوم شد وجه
این میگوییم که با علم داشتن رسول الله صلی الله علیه و آله بغض امیر المؤمنین علیه السلام و بغض مردم
نسبت بآنحضرت و قتل او بسیاری از کفار را بغض باو کرد چنانچه دانستی پس کردن بغض و قتل را
سبب نفرت آنچه خدای تعالی تعیین کرده است با رسول الله صلی الله علیه و آله بتعیین الهی معنی ندارد
و اگر بغض ناشی از قتل کفار شود سبب لایق و سبب استحقاق از امامت میشد امر میکرد الله تعالی
انبیا را بقتل کفار زیرا که امر بغض نسبت با امامت و نبوت تفاوت ندارد و کردانیدن من را اما نه
بعد از قول خدای تعالی و آتیناه الحکم صبیا وجهی ندارد و قطع نظر از آنچه گفتیم مستبعد میشمرند تقدیم شبان
بر کهول و شیوخ با تقدیم امامت بهر دو و ضعف توهم اجتماع نبوت و امامت در یکی خارج از اظهر از آنست
که محتاج به بیان باشد و اینکه مستفاد از کلام ابن ابی الحدید میشود که جمیع آنچه ظاهر شده است از امیر المؤمنین
علیه السلام از اقوال و افعال که مذکور شده است و آنچه مذکور نشده است ناشی شده اند از عدم اطلاع آن
حضرت بر آنچه مطلع شده است بران از ازل و ادانی از مفاسد و موانع در نهایت شناعت است
و میگوییم که آیا تو و صاحب مقاصد و مواقف و غیر ایشان مطلع شدید در مدت شهرها و سالها و ده سال
آنچه مطلع نشده است امیر المؤمنین علیه السلام در مدت حیات فاطمه علیها السلام بلکه تا سی سال و قریب
بسی سال بزعم شما چه کلام آنحضرت مشتملست بر تظلم در زمان خلافت او همچنانکه بسیاری از خطب آن
دلالت بران دارد زیرا که اگر ظاهر شده بود بران حضرت که غرض خلفاء ثلاثه امر دنیا نبود بلکه واجب
بود بر ایشان آنچه کرده اند همچنانکه تو گمان کردی یا اولی بود بحسب واقع یا واجب بود بحسب واقع
آنچه کردند همچنانکه جمیع کثیری از طایفه گمان برده اند که بود شکوه کردن از ایشان و تظلم
کردن را وجهی بلکه تجویز عدم اطلاع سلمان در یکروز از امر خلافت آنچه گمان کرده اند که در هفتاد
سالها بیشتر از آن مطلع شده اند ناشی نمیشود مگر از سخافت عقل با طلوع شنعت او و هر دو از چه
عدم اطلاع سلمان بر وقوع بیعت بر وفق شرع انور و استحقاق در یکروز با انصاف او بمراتب
کمال چه معلوم شد از آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله بان خبر داده است با ظهور دلیل آنها چه
با بوبکر بیعت کردند بر وجه محکم بودن استعلام آنچه فرض کنیم چه معلوم نبود با سلمان ترین وجهی دلالت
دارد دلالت قطعیه بر بطلان بیعت آنچه متفرع میشود بران و امتناع کردن او و متمسک به بیعت فاطمه

علیها السلام شدن اظهر است در دلالت بر ظاهر شدن که عدم اطلاع سلمان کافیست بر استدلال
کردن بر بطلان امر خلافت ابوبکر اگر منضم نشود باین اقتضای زبان قوی تر میشود و همچنین اگر منضم
نشود توافق ابوذر و عمار که امر کرده است رسول الله صلی الله علیه و آله بحب ایشان که دلالت
بر نهایت جلالت و انقیاد در حق ایشان میکند زیاده و اصحاب سقیفه چه گمان کرده که بیعت ایشان
مقارن علم باستحقاق بوده است آیا ظاهر میشود استحقاق علم و باطل بر کسی که زبان اعلم از او باشند
و ظاهر نمیشود بطلان بر کسی که ایمان را مید است اگر فرض کند که در ثریا باشد و ذکر کرده است ابن
ابی الحدید بعد از آنچه ما ازو نقل کردیم از اسباب عدول کردن از امیر المؤمنین علیه السلام آنچه
حاصلش اینست که جمعی بسبب حسد منحرف شدند و عدم مدارای آنحضرت را و جمعی از آنحضرت منحرف بودند
بواسطه حسدی که ناشی شده بود از شدت اختصاص او برسول الله صلی الله علیه و آله و بسبب آنچه
رسول الله صلی الله علیه و آله در شان او گفته بود از نصوص که دلالت بر رفعت شان او میکردند و بسبب
آنچه مختص بود بان مثل دامادی و اخوت و مانند اینها و بسبب اینکه نسبت میدادند آنحضرت را بتیه
و تکبر و صغیر شمردن عرب و اکثر ایشان کاذب بودند و اغلبت کرد درین امور آنچه صادر میشد ازو
آنچه موهم عجب بود مثل قول او که فرموده است که فانا صنایع ربنا والناس بعد صنایع لنا یعنی ما
صنایع پروردگار خودیم و مردم صنایع مایند پس ظاهر شد از رای او که امر خلافت مستقیم نمیشود در
یکروز خواهد بود در آن استیصال اسلام پس راضی شد به بیعت و باز ایستاد از طلب امر اگرچه بود در
شدت و سورش پس بدرستی که دوری برهم خوردن عرب و انتقاض بر او از اطراف زمین وقتی که
بیعت بخلافه کرده شد بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله بیست و پنج سال و در کمتر ازین
مدت کینها فراموش میشود پس اگر باو میرسید خلافت در روز وفات رسول الله صلی الله علیه و آله
حال آنکه هنوز از شمشیر او خون عرب میچکید بر طرف میشد علامتهای ملت و بر طرف میشد رسوم شریعت
و عود میکرد طریقه جاهلیت و کفر بحال خود و فاسد میشد آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله اصلاح کرده بود
در بیست و سه سال بیک ماه پس بود از عنایت الله تعالی باین دین که الهام کرد صحابه را آنچه کردند
والله تعالی تمام کننده نور خود است اگرچه کراهت داشته باشند مشرکان تمام شد مضمون کلام او و در آن
نظر است بچندین وجه اما اولا مجملا میگوییم که خبر داده است الله تعالی بخبری که ممکن نیست استنباطا ما

امیرالمؤمنین علیه السلام اذان کردن و خبر داده است رسول الله صلی الله علیه و آله بآنچه در غایت ظهور است
در ولایت کردن باین نمیتخه ذکر کردیم قبل ازین پس چه بنا برد معارضه کردن این دو امر متبین را با نچه
گمان کرده میشود دلیل نیست چون معارضه توان کرد بکلام شوی که وقعی نیست مرا آنرا نزد ارباب
تمیز واما ثانیا باینکه عدم مدارای آنحضرت در امور شرعیه و عدم مبالات در آن از فضایل است هیچکه
مقابل آن از رذایلست که خلفا خودشان را ترجیح میدهند بآن اگر کسی گوید که سخن نیست درینکه
عدم مبالات در امور شرعیه از فضایلست اگر مانعی از آن منع نکند اما رعایت انتظام امر که واجبست
گردانیده است فضیلت را از ذیلها آیا نمی‌بینی که بسیاری از اموری که در وقتی و حالی حرامند و در وقت و حالی
دیگر واجب میشوند مثل شستن دو پا در وضو و مسح آن جواب میگوئیم که امامت از جمله امور است
که محتاج است بنص یا معجزه و بعد از ثبوت آن ظاهر میشود که آنچه او میکند باذن الله تعالی و امر اوست
وایضا باب مدینه علم و کسی که خود دعوای میکند با او اعلم است از تو و از کسی که او را تو توهم کرده
که امر است بر آنحضرت و از کل امة رسول الله صلی الله علیه و آله پس اگر رعایت مصلحتی تو توهم کرده
که اهم و اولی است بحسب شرع چنین بود آنحضرت اعلم بود باین و اعلم هم بل آنکه ابوبکر و عمر ارتکاب
بسیاری از قبایح کردند مثل راضی کردن ابوسفیان بواگذاشتن اموال مسلمانان که در دست او بود و مطالبه
نکردن و یزید بن ابی سفیان را حاکم گردانیدن و غیر اینها از امور شنیعه تا راضی شوند متغلبان از ایشان و
بتعرض قبایح و ظلم و غصب خلافت ایشان نشوند اکتفا نکرده اند از اغماض قبایح ایشان و از شمردن این
رذایل را از ایشان بلکه این امور قبیحه را فضایل و مقابل آنها را از رذایل شمرده اند و انچه ذکر کرده است
از عدم انتظام امور ناشی نشد مگر از ظلم ظلمه که غصب خلافت کردند پس اگر غصب خلافت که حق حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بود نکرده بودند و بنای ظلم و عدوان نگذاشته بودند هرآینه امر منتظم میشود بر وجه حق
ولایتی و اختلالی که در بعض احیان حاصل میشد ممکن بود تدارک آن بنصیحه و تشیر و مدارای شرعی نه آنچه
ایشان از مدارا آنرا اراده کرده اند که آن عبارت است از مسامحه در امور دینیه همچنانکه تدارک
کرده میشد در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از آن که مردم مسامحه خلفا را در امور شرعیه که مدارا
نام میکرده اند دیدند توقع جورها بهم رسید و مترتب شد غصب بزرگ آن واما ثالثا باینکه
انحراف جمعی از حسدی که ناشی شده بود از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام سبب تغییر امر شارع نمیشود

واین نقصی است که ملحق بمردم و اگر این عذر معقول بود واجب بود که فضایل مستحق نبوده هم بیان
نشود که بسبب حسد مردم نشود واین اوضح از اکثر و اصحاب است واین بالحقیقه ترجیح معدود الفضایل است
بر ارباب فضایل و اگر ابوبکر و عمر و تبعه ایشان بس در باب دادن حق بصاحب حق میکردند
آنچه از کتاب و سنت ظاهر شده بود و غالب نمیشد بر ایشان هوا و حسد مختل نمیشد نظام هم چنانکه
این حسد در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله بود و مختل نشده بود واما رابعا باینکه آنچه ایشان
عجب و تیه نامیده اند نبود مگر اظهار بعض مناقب او بواسطه تتمیم حجت بر جهال پس اگر خلفاء باطله
و کسی که بقول و فعل ایشان راضی بودند تابع حق بودند نمیشمردند اظهار بعض مناقب را عجب و تیه
و چون این توهم توان کرد که دوری امیرالمؤمنین علیه السلام از عجب در نهایت ظهور است
و اگر اظهار بعض مناقب عجب است هرآینه دعوای نبوت عجب خواهد بود بواسطه بودن نبوت
منقبت بسیار بزرگ و شمردن ذکر بعض مناقب را عجب هم از عصیان خلفا و سعت ناشی شده
واما خامسا باینکه قول او که راضی شد ببیعت ظاهر البطلانست بعد از ملاحظه امور سابقه چه باب
مدینه علم و کسی که دوران میکند حق با او اگر بیعت ابوبکر حق بود یک لحظه تاخیر نمیکرد پس تاخیر کردن
او دلیل واضح است بر بطلان آن و در محجوب بودن آنحضرت بر بیعت بعد از فاطمه علیها السلام
واما سادسا باینکه وجهی نیست مر قول ورا که بازایستاد از طلب بشدت و شورش نه بر اصل او
بلکه بعد از آنکه ظاهر شد که اول و دوم و تبعه او کردند آنچه کردند بواسطه بقاء اسلام و انتظام امر دنیا
و درست هم کرده اند واجب بود بر امیرالمؤمنین علیه السلام شکر عظیم کردن را آنچه کرده بودند و
شمردن منت ایشان را بر خود و بر مسلمانان بسیار عظیم چه شدت و شورش مناسب است در مثل
این امر و چه وجه دارد استمرار شکایت و اظهار مظلومیت واما سابعا باینکه قول او که دیدید
برهم خوردن عرب را در نهایت ضعف است زیرا که برهم خوردگی عرب ناشی شد مگر از آنچه خلفا
پیش کردند از بابت تفاضل در عطا و گردانیدن حکومت و امارت را وسیله تالیف قلوب
متغلبه و انتظام امور دنیویه و بعد از آن افعال چنین ندیدند امیرالمؤمنین علیه السلام را از آن
طریقه که راسخ شده بودند باین از توقعات فاسده وحشت کردند از عمل ننمودن توقعات
و کردند آنچه کردند و از آن جمله منشأ مفسده تدبیر عمر بود در حمل خلافت بشوری همچنانکه در مجلس بیان

کردیم و بعد از آنکه این معنی را بیان کردیم دیدیم که ابن ابی الحدید تصریح کرده است که مفاسدی که مترتب شده
بسبب آن شوری بود و گویا ابن ابی الحدید گاه رجوع میکند بفطرتی که بر آن مفطور است پس تکلم میکند بصواب
و گاهی رجوع میکند با هواء مضله پس سخن میگوید بآنچه آن اهوا اقتضا کند و اما تامّلنا باید کرد این کلام
ابن ابی الحدید را و آنچه بعد از این است دلالت میکند بر تعین امامت غیر امیر المؤمنین علیه السلام و این
با آن ضعفی که بر تو ظاهر شد منافات دارد با ظاهر آنچه سابقا ذکر کردیم که آنحضرت افضل و احق بامر بود
زیرا که متبادر از آن احقیه بحسب الامر است و تایید اراده این معنی میکند عبارات او در چندین
موضع از کتاب و از جمله دلایل بر بطلان امامت کسی که مقدم شده است بر امیر المؤمنین علیه السلام
آنچه نقل کرده است ابن ابی الحدید از خطبه سیزدهم از شرح نهج البلاغه از جاحظ در وصیت عباس در
مرضی که فوت شد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام آنچه حاصل آن متعرض نشدن عثمان است با آنچه
او را بد آید فان قلت کیف لا اتعرض و قد جلس مجلسا انا احق به فقد قاربت لکن
ذلک بما کسبت یداک لانک سرعت الیهم بظن انهم یجعلونک خلیفة لاستحقاقک
ولم تتبع رای عمک فی هذا الامر تلک عشیرتک بیدک قد ادمعوا فانه یجد انصارا
من الشام وغیر الشام ولا تجد انصارا تقتدر بها علی غلبته فانکر کفتنا است
ولو ظن منک ما تظن بنفسک لکان الامر لک والزمام فی یدک ولکن هذا حدیث
یوم مرض رسول الله صلی الله علیه وآله فات ثم حرم الکلام فیه حین مات
فعلیک الآن بالعزوف عن شیء اعرض له رسول الله صلی الله علیه وآله فلم یتم
وتصدیت له مرة بعد مرة فلم یستقم ومن ساور الدهر یغلب ومن حرص علی
ممنوع تعب ومن حرص وعلی ذلک قد اوصیت عبد الله بطاعتک تا آخر وصیت
یعنی اگر گویی که چون متعرض نشوم حال گویی که در مجلسی نشسته است که من سزاوارترم باو پس نزدیک شد
درستست سخن تو اما اینکه او در مجلس تو نشسته است بسبب این است که خود کرده زیرا که زود بسوی ایشان
رفتی بگمان اینکه ترا خلیفه میکنند بواسطه استحقاق تو و تابع رای عمت نشدی در این امر فرو آوردی
خانه خود را بدست خود پس مدارا کن با او زیرا که او انصار و معاون دارد از شام و غیر شام و تو انصار
نداری که قدرت داشته باشی بآن انصار بر غلبه کردن با او و بعد از کلامی گفته است که اگر گمان میشد بتو آنچه تو بخود

گمان می بری هر آینه امر خلافت از برای تو بود و زمام آن بدست تو بود اما این امر خلافت
حدیث روز مرض رسول الله صلی الله علیه وآله است که مراد ازش اراده کتابتی است که مردم بعد از آن
گمراه نشوند و آن فوت شد در آن وقت و بعد از آن محروم شد کلام درین باب در وقتی که فوت
شد پس بر تو لازم باشد بالفعل بی رغبتی از امری که رسول الله صلی الله علیه وآله اراده آن داشت
و تمام نشد و تو متعرض آن شدی مکرر و مستقیم نشد و کسی که خواهد که دوار بکشد هر آینه مغلوب میشود
و کسی که حرص داشته باشد بر ممنوع و چیزی که حاصل نشود تعب میکشد و با این طریق که بتو وصیت کردم عبد الله
را وصیت کردم باطاعت تو و بعد از نقل این وصیت و تتمه آن غرضی که بنقل آن تعلق گرفته بود
ابن ابی الحدید گفته است که مردم حسن میشمرند رای عباس را در اینکه داخل نشد امیر المؤمنین علیه السلام
در اصحاب شوری و اما من بدرستی که حسن میشمرم اگر قصد معنی کرده باشد و حسن نمیشمرم اگر قصد معنی دیگر
کرده باشد زیرا که اگر قصد کرده است ازین رای این را که مرتبه آنحضرت بالاتر از آن است که مماثل
ایشان باشد پس قصد کرده است زهد و بی رغبتی آنحضرت را در امارت و بی رغبتی او در ولایت و حکومت
این رای حسن و صواب است و اگر مطلب عباس ازین کلام این باشد که اگر آنحضرت ترک دخول با ایشان
میکرد و در خانه خود می نشست یا از مدینه بیرون رفته بر سر بعض اموال خود میرفت مردم او را طلب
میکردند تا آنکه او را متولی امر خلافت کنند و این ظاهر است از کلام ابن عباس پس این رای نزد
من مستحسن نیست زیرا که اگر این کلام کار میکردند هر آینه عثمان را والی میکردند یا کسی از ایشان غیر از
امیر المؤمنین علیه السلام را و نزد ایشان رغبت در علی علیه السلام نبود و سبب طلب او نشود بلکه تا آخر
آنحضرت موافق خواهش ایشان نبود چه کل قریش نهایت بغض داشتند با آنحضرت اگرچه عمر نوح و
سعی در تحصیل خلافت میکرد بجمیع انواع توصل از باب اظهار بی رغبتی در آن گاهی و بیان فضایل
خود کردن گاهی و آنجمله در ابتدای امر کرده بود وقتی که بیعت با ابوبکر کردند از نشستن در
خانه خود و اظهار اینکه مشغول است بجمع قرآن و سایر انواع حیلها خلافت حاصل نشد از برای او مگر تحریک
شمشیر و جنگ همچنین که در آخر کرد و من امروز ملامت نمیکنم عرب را خصوصا قریش را در بغض داشتن
ایشان مر آنحضرت را زیرا که خونهای ایشان را ریخت و نفوس عرب باین قسم است که سد الی
والاسلام نعم تشوه از بقاء کینها در دلها همچنانکه مشاهده میکنیم مردم جهان مردم او لند و فرض کن

کرده دو سال یا سه سال از اهل جاهلیت را بغض وهم بودی و یکی از مسلمانان پسر تو و برادر ترا کشته و
بعد از آن مسلمان شدی آیا اسلام تو میبرد بغض قاتلرا از تو حاشا بلکه این بغض هست و این در
وقتی است که اسلام صحیح و عقیده درست باشد نه از بابت اسلام بسیاری از عرب که بعض ایشان
بحسب تقلید بود و بعضی بعنوان خوف از شمشیر و بعضی بعنوان حمیت و مدد کردن خویشان و بعضی بواسطه
عداوه جمعی از اضداد اسلام و بدان این را که کل خونی که رسول الله صلی الله علیه و آله ریخته است
بشمشیر علی و غیر او سیّ عرب بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله حسابانده اند این خونها را بعلی
علیه السلام تنها زیرا که در جماعت کسی نبود که در طریقه ایشان این خونها را باو حسابانند مگر علی علیه السلام
و این عادت عربست که وقتی کشته شود از ایشان جمعی طلب این خونها از قاتل میکنند و اگر بمیرد
یا متعذر باشد مطالبه از کردن مطالبه میکنند از افضل ناس از اهل بیت او و بعد از این نقل
کرده است قومی از بنی تمیم را که کشته بودند برادر عمرو بن هند را و اعداء آن قوم عمرو را کشتند
زراره را که کسی بود در قوم قاتل افضل از زراره نمی بینم این است مضمون شعری که نقل کرده است
که فاقتل زراره لا اری فی القوم امثل من زراره پس امر کرد که زراره بن عدس را که رئیس بنی
تمیم بود بکشتند و آن زراره نه قاتل بود و نه آنکه قتل را حاضر و کسی که وقایع عرب و مقاتله
ایشان را میداند آنچه عرض ذکر کرده ام این بود مضمون کلام ابن ابی الحدید و در این مقام
امر چندی هست که تنبیه بر آن مناسبت اول آنکه دلالت میکند قول عباس فقد قاربت رعلم
اذعان او با مامه عثمان پس اجماع بر امامت عثمان نشده است در حیات عباس پس عثمان ظالم
حق نبود و الا او را لازم نمیرسید که در مجلس امامت بنشیند قبل از اطلاع تحقق اجماع اگر گوئی که گویا مراد
عباس این بود که امیر المؤمنین علیه السلام اگر گوید عثمان در مجلس شوری است که مزاحمت با تو
بحسب فضایل پس رعایت فضایل بعنوان الیق و اولی آن بود که اتفاق بامامت آنحضرت
بکنند تا آنکه افضل متبوع و مفضول تابع باشند پس سخن او قریبست جواب آنکه اگر امامت باجماع
باشد و در شأن عثمان متحقق شده هر چند خواهد متعین بود امامت او پس چگونه عزاو بعد از تحقق امامت
او بحجت شرعی احق بامامت خواهد بود پس قریب دانستن عباس امامت امیر المؤمنین علیه السلام
که بعد از استقرار سلطنت عثمان بود دلالت میکند بر عدم اذعان او بامامت عثمان دوم آنکه غلط

گفتن عباس قول خویش را که فدارم و مقبول خود که فانه یجد انصاراً من الشام وغیر
الشام ولا تجد انصاراً تقدر بها علی غلبته دلالت میکند که وصیت بمدارا
کردن بواسطه عدم قدرت بر غلبه است و الا مقام مقام مدارا نبود و اگر عباس تجویز امامت
عثمان میکرد همین تجویز کافی بود در لازم بودن مدارا و اطاعت هم و سیم آنکه قول او که و گو
ظنی بک ما تظن بنفسک لکان الامر لک والزمام فی یدک دلالت بر بطلان
امامت عثمان میکند زیرا که این ظن را نسبت داده است بامیر المؤمنین علیه السلام امامتی
بوده که بسبب اتفاق مردم و تعیین ایشان باشد بواسطه عدم تحقق اتفاق در امامت
آنحضرت در آنوقت بلکه علم حضرت باستحقاق او امامت را بر وجهی که تعیین مردم را مدخل در آن
نبود همچنانکه دلالت بر این میکند قول عباس که هذا حدیث یوم مرض رسول
الله صلی الله علیه و آله تا قول او که فلم نتم و چهارم آنکه قول عباس و تصدیق او مره
بعد مره فلم یستقم دلالت دارد که امر خلافت حق آنحضرت باشد زیرا که اگر حق او نبود بکیار هم
متعرض آن نمیشد چه جای تکرار و تحسین کردن ابن ابی الحدید الخ را که تحسین آن کنوده است
غفلتی است از او از سبب سعی امیر المؤمنین علیه السلام و توهمی است از او که سعی آنحضرت
بواسطه تحصیل سلطنت دنیویه بوده است و این خطاء محض است بلکه سبب مکرر متعرض
شدن امیر المؤمنین علیه السلام مر امر خلافت را دو چیز بود یکی سعی کردن او در اجراء حکم الهی
بقدر امکان و دیگری تتمیم حجت و تکمیل آن بر امت و اشاره باین در سخن مکرر شده و بآنچه ذکر کردم
ظاهر شد غفلت عباس از مقصود آنحضرت در قول او که ذلک مما کسبت یداک تا قول او که تلک غرسک
و آنچه ابن ابی الحدید ذکر کرده است از عدم رغبت قریش در آنحضرت و عدم تأثیر بیان فضایل و آنچه
کرده است در ابتداء امر از اخراج زوجه خود و اطفال خود در شب در در خانهای انصار و غیر انصار
دلالت ظاهری دارد بر علم داشتن امیر المؤمنین علیه السلام ببطلان ابو بکر که دلالت بر بطلان او میکند
همچنانکه مکرر بیان شده و چون جمیع میشود این امور از امیر المؤمنین علیه السلام در سعی کردن بواسطه
تحصیل خلافت از برای حق با استحقاق غیر او مر خلافت را و این گمان بردن با وجود خلاف امر
کتاب و سنت شهادت بآن میدهند از مراتب عالیه آنحضرت و آنچه ذکر کرده است که امر در علات

نمیکنم عرب را وجهی از دیده بغض با آنحضرت بسبب آنچه با مر خدای تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله کرده است
جمع میشود با ایمان بخدا و رسول و آنچه تایید این کرده است بقول خود که فرض کن که چه تو دو سال یا سه سال
تا قول او که این وفق است که اسلام صحیح و عقیده درست باشد وجهی ندارد زیرا که قتل پدر و برادر و غیر ایشان
کرده است اگر بغیر امر الهی و رسول او باشد پس آن مناسبت با سخن فیه ندارد و اگر فرض کند قتل ایشان
در یا هر دو را با مر خدا و رسول او پس ایمان بالله تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله تقاضای محبت قاتل
میکند و عداوت آنحضرت درین وقت باعتبار اطاعت کردن آنحضرت است خدا و رسول او را و این عداوت
جمع نمیشود با ایمان پس معنی نیست از برای قول او که این وفق است که ایمان صحیح و عقیده درست باشد
و آنچه ذکر کرده است که بدان این را که هر خونی که رسول الله صلی الله علیه و آله ریخت از عادت اهل جاهلیت
و جاعتی است که مردان از پیروی ایشان باشند و مناسب طریقه اهل اسلام نیست بهیچ وجه پس رعایت
اسلام تقاضا میکند رعایت غلظت و شدت بر کفار را ملاحظه کرده آنها را از فضایل میشمارند چنانچه
از قرآن ظاهر میشود مثل فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً و مثل قول الله تعالی
يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ صَفًّا و مثل قول او که أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ و غیر اینها
از آیات و آثار و آنچه ذکر کرده است از قبیل برزایع صلاحیت این دارد که مقصود قریش از صرف امر
خلافت از امیر المؤمنین علیه السلام عداوت ایشان مر آنحضرت را پیروی سنت جاهلیت
و پیروی عادت رویه ایشان باشد نه آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطالب حق خود کرد
انکار و سعی در آن کرد بواسطه اطاعت خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله مادام که ممکن بود بعد از آن
تقیه کرد از ولاة بقدر حاجت بواسطه حصول خوف از اصرار ولات بر اول سکند آنچه مکرر مذکور شد
در ثانی هم ولات بکنند عدم بیعت او با ابوبکر را طاهره علیها السلام در حیوة بود پس ظاهر شد که تخلف
آنحضرت در خانه و اظهار کردن مشغول بودن در جمع قرآن و غیر آن یا از برای ممانعت از بیعت
بود هر نحو که میسر شود و یا از برای هر دو و نبود تخلف و غیر آن از جهل بجای که ابن ابی الحدید گمان برده است
بواسطه بودن آنحضرت اعلم از ابن ابی الحدید بآنکه این امر منتقل باو نمیشود و با مثال این امور
و گویا غافل شده است از عزیان آنچه از اسنادش شنیده است درین امور والا واجب بود در
که تعبیر به امثال این کلمات و آنچه بر خیالات فاسده را چه او گفته است که سؤال کردم از سید ابی

نقبا

نقیب ابا جعفر یحیی بن سعید ره را پس گفتم او را که عجب دارم از علی علیه السلام که چون باقی ماند این مدت
طویله بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و چون کشته نشد در خانه خود با مشغول بودن حکم ها رو
پس گفت مر اگر چنین بود که مینی و روی خود را بخاک که گذاشته بود هر آینه کشته میشد اما نام خود را گم کرده
بود یعنی محو کرده بود که او را مدعی خلافت نمی شمردند و مشغول بعبادت و نظر در قرآن شده بود و
بیرون رفته بود از زی اول که طلب خلافت میکرد و فراموش کرده سیف را او کشته بود تسلی شجاع
که توبه کند و بگردد و سیاحت کند در زمین با راهب عبادت کننده در کوهها و چون اطاعت قوم کرد
که والی امر بودند و گشت از برای ایشان بسیار افتاده و شکسته ترک کردند او را و ساکت شدند
از او و نبودند عرب که جرأت بر قتل او کنند مگر بفرموده والیان امر و چون که والیان را باعث
و داعی بر قتل آنحضرت نبود واقع شد امساک از آن و اگر نه چنین بود هر آینه کشته میشد و دیگر
اگر اجل حافظ مستحکم است تمام شد مضمون کلام نقیب طاب ثراه و مؤید این مقاله واقعه
سعد بن عباده است عدم خوف از مخالفت او بخلاف مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام پس داعی
قتل امیر المؤمنین علیه السلام بر تقدیر اعلان او باستمرار مخالفت اشد و اعظم بود از داعی بر قتل
سعد بن عباده و از جملهٔ دلایل بر بطلان شر کلام امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است
در نهج البلاغة الاصل و من کتاب له الی معویة جوابا و هو من محاسن الکتب
یعنی و از جمله نوشته آنحضرت بمعویه در جواب کتاب معویه و این از کتابهای ممتاز و بسیار خوب است
و درین کتاب در بعضی نقایص معویه را ذکر کرده اند تا آنکه فرموده است و لکن بغیر الله
احدث ان قوما استشهدوا فی سبیل الله من المهاجرین و لکل فضل
حتی استشهد شهیدنا فقال سید الشهداء و خصه رسول الله صلی
الله علیه و آله بسبعین تکبیرة عند صلوته علیه او لا تری ان قوما
قطعت ایدیهم فی سبیل الله من المهاجرین و لکل فضل حتی اذا
فعل بواحدنا قیل الطیار فی الجنة و ذو الجناحین و لولا ما نهی عنه
من تزکیة المرء نفسه لذکر ذاکر فضائل جمة تعرفها قلوب المؤمنین
و لا تمجها آذان السامعین فدع عنک من مالت به الرمیة فانا صنایع

ربنا والناس بعد صنایع لنا لم یمنعنا قدیم عزنا وعادی طولنا علی قومک ان خالطناکم فنکحنا وانکحنا فعل الاکفا ولستم هناک وانی یکون ذلک کذلک فمنا النبی صلی الله علیه واله ومنکم المکذب ومنا اسد الله ومنکم اسد الاحلاف ومنا سید شباب اهل الجنة ومنکم صبیة النار ومنا خیر نساء العالمین ومنکم حمالة الحطب فی کثیر مما لنا وعلیکم فاسلامنا ما قد سمع وجاهلیتکم لا تدفع وکتاب الله یجمع لنا ما شذ عنا وهو قوله سبحانه وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللّٰهِ وقوله تعالی اِنَّ اَوْلَی النَّاسِ بِاِبْرَاهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَهٰذَا النَّبِیُّ وَالَّذِینَ اٰمَنُوا وَاللّٰهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ فنحن مرة اولی بالقرابة وتارة اولی بالطاعة ولما احتج المهاجرون علی الانصار یوم السقیفه برسول الله صلی الله علیه واله فلجوا فان یکن الفلج به فالحق لنا دونکم وان یکن بغیره فالانصار علی دعواهم وزعمت انی لکل الخلفاء حسدت وعلی کلهم بغیت فان یکن ذلک کذلک فلیس الجنایة علیک فیکون العذر الیک وذلک شکوه ظاهر عنک عارها وقلت انی کنت اقاد کما یقاد الجمل المخشوش حتی ابایع ولعمر الله لقد اردت ان تذم فمدحت وان تفضح فافتضحت وما علی المسلم من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه والامر تا بیقته تمام شد

الخ اراده نقل آن داشتم از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی اما نعمت الله تعالی را ذکر میکنم مگر نمیدانستی که قومی شهید شدند در راه خدا از مهاجرین و از برای همه ایشان فضل است تا اگر شهید شد شهید ما پس او گفته شد سید الشهداء و مخصوص کردانید اورا رسول الله صلی الله علیه واله بهفتاد تکبیر نزد صلوة او و روا یا نمی بینی که قومی دستشان قطع کرده شد در راه خدا از مهاجرین و از برای هر یک فضل است تا اگر قطع واقع شد یکی از ما همچنانکه کرده شد بکی از انها گفته شد اورا طیار در جنت و ذو الجناحین یعنی صاحب دو پر و اگر نه آن بود که نهی کرده است الله تعالی از تزکیه کردن مر نفس خود را هرآینه ذکر میکرد ذکر کننده فضایل بسیار که داند از آن قلوب مومنان

و دفع آن ممکنه کوشهای شنا سعان پس دفع کن از خود ذکر کسی را که سیل فرموده است اورا تیر یعنی از راه بیرون برده است ابن ابی الحدید در شرح فانا صنایع ربنا گفته است صنیعه ملک کسی است که اختیار کند اورا ملک و منت کند قدر اورا میگوید پس حیثیت احدی از بشر را بر ما نعمه نیست که الله تعالی اوست که انعام کرده است بر ما پس نیست میان ما و میان او واسطه و مردم همه صنایع مایند یعنی عطا از ما بایشان رسیده پس ما واسطه میانه مردم و میانه خدا ایم و این مقام جلیل است که ظاهر آنست که شنیدی و باطن او حیثیت که ایشان بنده خدا اند و مردم بندگان ایشانند این بود مضمون کلام ابن ابی الحدید در شرح این فقره منع نکرد مرا قدیم عز ما و سابق عطا ما از قوم این که مخلوط شدیم با شما و از شما زن خواستیم و بشما زن دادیم مثل فعل جماعتی که با هم برابر باشند و شما در آن مرتبه نیستید که خودتان را در مرتبه ما دانسته و چون تواند بود چنین که از ما نبی است و از ما مکذب و از ما اسد الله است که عبارت از حمزه است و از شما اسد الاحلاف که ربیعه است و از ما دو سید جوانان اهل جنت است و از شما جوانان آتش دوزخ اشاره است بخویشان معویه که در بدر کشته شدند و از ما خیر نساء عالمیانست و از شما حمالة الحطب که اشاره است بام جمیل بنت حرب بن امیه زوجه ابو لهب بود شارح فاضل ابن ابی الحدید در شرح مما لنا علیکم گفته است که یعنی ما قادریم بر ذکر کنیم از این باب خبر بسیار اما تقدیرش چنین است که این کلام داخل است و از جمله کلام بسیار مستقیم است الخ دلالت بر کمال ما و نقص شما کنند تمام شد شرح این کلمه پس اسلام ما آنست که شنیده شد و جاهلیت شما دفع کرده نمیشود یعنی ترجیح اسلام ما ظاهر شد از آنچه مذکور شد از ترجیح اجداد ما در زمان جاهلیت بر اجداد شما هم ظاهر است و کتاب الله جمع میکند از برای ما آنچه با ما یکسان نکردیم و این است قول الله تعالی که اولوا الارحام بعض ایشان اولی به بعضند در کتاب الله ظاهر است که خویشی امیرالمؤمنین علیه السلام برسول الله بسیار زیاد است از خویشی بنی امیه و قول الله تعالی که بدرستیکه اولی الناس با براهیم هرآینه آنانند که تابع او شدند و این نبی و آنان که ایمان آوردند و الله تعالی اولی مؤمنانست پس ما گاهی اولی بقرابتیم و گاهی اولی بطاعتیم و چون احتجاج کردند مهاجران بر انصار و در روز سقیفه بقرابت رسول الله صلی الله علیه واله غالب شدند پس اگر ظفر بقرابت بسته

ظاهر میشود سببش مخالفت خلق نفس خودشان است از اغراض فاسده و **ایضاً** ظاهراست
که مراد آنحضرت ازین فضایل بیان رجحان بود که دلالت بر تعیین او میکرد بر استحقاق پس
این فضایل دلالت واقعه دارند بر تعیین آنحضرت بواسطه دوران حق با او **دوم** قول او
که فانا صنایع ربنا والناس بعد صنایع لنا خواه مراد از آن ظاهرش یا باطن دلالت بر
تعیین آنحضرت میکند بامامت بواسطه اینکه میتوانند واسطه خدا و میان مردم باولی ناموم باشد
و کمال رضا جان و واسطه باید از سلکان امام باشد **سیم** قول او که وکتاب الله یجمع لنا تا
قول او که اولی بالطاعة دلالت بر تعیین آنحضرت بامر میکند بدو وجه یکی باعتبار دلالت این دو
آیه بر تعیین او اما دلالت اولی باعتبار او لویت بقرابت زیرا که آنحضرت اقربست بمعنی که اهل حق
میگویند و بر تقدیر اقربیت عباس اقرب متعین بودن بعد از لیاقت است و عدم لیاقت عباس
با وجود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واضح و اتفاقیست و قول بامامت عباس همچنانکه
قبل ازین مذکور شد قول است حدیث ظاهر البطلان است **و اما** دلالت ثانیه باعتبار اینکه مراد
از والذین آمنوا عام نیست و بنا بر اراده خاص احدی یا کل ایشان مراد باشد مندرج در مراد
نمیتوانند بود زیرا که مراد از والذین آمنوا بعد از ذکر نبی جمعی با تخصیص میباید باشد که خصوصیتی و مزیتی
در اتیان ایشان با او باشد که بعد از نبی مذکور شود و این مرتبه از برای کسی که شکوک و شبهات
سخیفه و تغیر فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله از او صادر شود و رنمان از واعلم باشند و ایذاء
رسول الله صلی الله علیه و آله بایذاء فاطمه علیها السلام کنند و تعدی در مال الله کنند نمیتوانند بود و شمول این
لفظ در آیه ولایت در شان امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شده است همچنانکه در مبحث امامت
آنحضرت دانستی پس والذین آمنوا درین آیه اشارتست بآنحضرت یا با او و ذریه معصومین او
و اولی الناس بابراهیم هم در تحو رسول الله صلی الله علیه و آله مذکور شود امام خواهد بود نه ماموم بواسطه
قباحت تقدیم مفضول الکامل بر ممدوح الله تعالی **و وجه دوم** باعتبار احتجاج امیرالمؤمنین علیه
السلام بر حق با او دوران میکند **و چهارم** قول آنحضرت که ولما احتج المهاجرون
تا قول او که فالانصار علی دعویهم دلالت دارد که اگر استدلال مهاجرین تمام شد پس امامت
متعین است از برای امیرالمؤمنین علیه السلام و اگر تمام نباشد دعوای انصار

پس حق از برای ماست نه از برای شما و اگر بواسطه غیر قرب پس انصار بر دعوای خویشان هستند
و گفتی که من بر کل خلفا را حسد بردم و بر کل ایشان بغی کردم پس اگر چنین باشد که تو گفتی پس جنایت
بر تو نیست تا عذر تو باید گفت و این شکوه است که ظاهر است از برای تو عار این شکوه و گفتی که بدرستی
که کشیده میشدم مثل شتر مهار کرده تا بیعت کنم بحق خدا که اراده داشتی که مذمت کنی مدح کردی و این
که رسوا کنی رسوا شدی و بر مسلمان نقص و عیب نیست درین که مظلوم باشد مادام که شاک در دینش
نباشد و صاحب ریب در یقینش نباشد تمام شد حاصل ترجمه ابن ابی الحدید در قول امیرالمؤمنین علیه
السلام دع عنک من مالت به الرمیه گفته است که اگر کویی که این اشاره با بوبکر و عمر است
میگوییم که سزاوار است که تنزیه کرده شود امیرالمؤمنین علیه السلام ازین و باید که صرف کرده شود
این کلام بعثمان چه معویه او را در کتابش ذکر کرده است و ما ذکر کردیم آن را و هر گاه انصاف دهد
انسان از نفس خود میداند که آنحضرت ذکر نمیکرد ابوبکر و عمر را بآن قسم که عثمان را ذکر میکرد زیرا که
حال میان او و عثمان مضطرب بود بسیار و وارد میشود درین که اراده عثمان بس است در اینجا زیرا که
احتمال ندارد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این مثل را ذکر کند از برای کسی که امام مسلمانان
باشد پس این کلام دلالت بر بطلان امامت عثمان میکند و بطلان امامت عثمان باطل میشود
مذهب جمیع کسانی که قایلند بامامت ثلثه پس ذکر کردن امیرالمؤمنین علیه السلام دو تای اول را
بانچه ذکر میکرده با آن عثمان را نه از برای اعتقاد با آن دو است و گویا تقیه مانع بوده است از مجاهره
بمذمت آن دو در بسیاری از آن ازمان و با وجود این درین خطبه اشاره بمذمت ایشان کرده است
همچنانکه ظاهر خواهد شد و آنچه شارح ذکر کرده است که حال میان او و عثمان مضطرب بود دلالت
نمیکند مثل کلام امیرالمؤمنین علیه السلام بر بطلان مذهب کسی که قایل بامامت ثلثه است و در
این مقام امر چندی هست که تنبیه بآنها باید کرد اول آنحضرت که و لولا ما نهی عنه من تزکیة المرء نفسه
دلالت میکند بر مستغرق بودن او باستحقاق امر خلافت چه ظاهر است که مقصود او ازین تزکیه بجا
اوست که تعیین او از برای امر خلافت میکند زیرا که نخواسته بود آن فضایل که میشمرد بر تقدیر ذکر
فضایل او نسبت ببعض ناس پس آنچه ذکر خواسته کردن بتقدیر ذکر فضایل نسبت بکل صحابه
خواسته بودن و عقل مستقل است بتعیین صاحب فضایل بامر خلافت و مکابره که از مخالفان

دلالت

بر قرار خواهد بود و این صریح است بعدم تحقق اجماع و بناء امر در سقیفه بر مغالبه بهمچنانکه در وقت
بیان مقتضای آنکه در سقیفه جاری شد ظاهر شد و پنجم که و زعمت انی علی الخلفاء کلّ
حسدت دلالت میکند بر اشتهار امر امیر المؤمنین علیه السلام در امتناع از بیعت تا آنکه بعضی توهم
کرده اند که سبب امتناع آنحضرت حسد بوده است و این اضعف وجوهی است که دلالت
بر عدم تحقق اجماع میکند و با وجود این بس است بواسطه دلالت کردن بر عدم جواز حکم بتحقق اجماع
در امامت کسی قبل از امیر المؤمنین علیه السلام سلطنت بهم رسانیده است و ششم قول
آنحضرت که و قلت انی کنت اقاد کما یقاد الجمل المخشوش دلالت میکند بر نهایت ممانعت آنحضرت
که دلالت بر عدم تحقق اجماع بلکه دلالت بر بطلان امامت ابوبکر میکند چنانکه دانستی و هفتم
قول آنحضرت ولعمر الله که دلالت میکند بر این امتناع دلالت بر مدح میکند و ظاهر است که این امتناع
دلالت بر مدح کردن بسبب این است که این امتناع باعتبار اطاعت خدا و رسول است و امتناع از اطاعت
خدا و رسول است نبودن دلالت میکند بر بطلان آنچه آنحضرت را با آن میخوانند که بیعت بر ابوبکر
باشد و چون تجویز میکند کسی که تصدیق بکتاب و سنت کرده باشد که امتناع کند امیر المؤمنین علیه السلام
امری که در آن امر رضا ت الهی باشد نهایت اما تاخیر کشنده او در امر وجهی که تغیر از آن توان کرد
بآنچه تغیر کرده است بآن معویه و ایضا چون تجویز کنند که آنحضرت امتناع را از مناقب و مدایح خود
بشمارد در وقتی از اوقات اگر نشد ان ثبت بطلان ابوبکر را و وجوب امتناع از بیعت او دایم که
ممکن باشد با اینکه بدانند که آنحضرت بعد از گذشتن سالهای بسیار تکلم باین کلام کرده است
و هیچ خلقی باعتقادی که از کبراء و آباء کسب کرده اند بهم رسد و این از عجایب مفاسدی است که بر تبعیت
اهواء مترتب میشود حاصل کلام کمان تحقق اجماع در امامت ثمرها که از شبهاتی که از اموری که در اینجا
مذکور شد وجهی ندارد و نزد طالب حق و صواب پس چون این کمان توان برد و فی الجمله متضاعف
شوند بغیر اینها از آنچه مذکور شد در اینجا و غیر اینها از مواضع کتاب از کلام امیر المؤمنین
علیه السلام از کلام امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه لاسواء امام الهدی و امام
الردی و ولی النبی و عدو النبی و لقد قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله
انی لا اخاف علی امتی مؤمنا و لا مشرکا اما المؤمن فیمنعه الله بایمانه و اما

المشرک فیقمعه الله بشرکه و لکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم
اللسان یقول ما تعرفون و یفعل ما تنکرون یعنی مساوی نیست امام هدی و راستی
و امام ردی و بدی و دوست پیغمبر و عدو او و بدرستی که گفته است از برای من رسول الله صلی الله
علیه و آله اینکه من نمیترسم بر امت خود از مؤمن و از مشرک اما مؤمن پس منع میکند او را الله تعالی
بسبب ایمان او و اما مشرک پس رفع میکند او را بسبب شرک او و اما میترسم بر شما هر کسی که
بحسب دل منافق است و بحسب زبان عالم است میگوید آنچه میدانید و میکند آنچه انکار میکنید
ابن ابی الحدید گفته است اراده نکرده است بعدو نبی این را که معویه عدو نبی بوده است در ایام
حیات نبی بلکه اراده کرده است از عدو نبی عدو خود را چه عدو او عدو نبی است بواسطه قول
رسول الله صلی الله علیه و آله که عدوک عدوی و عدوی عدو الله و اول
الخبر ولیک ولیی و ولیی ولی الله و تمامه مشهور یعنی عدو تو عدو من است و عدو
من عدو خدا است و معنی اول خبر این است که ولی و دوست تو ولی و دوست منست و دوست من
دوست خداست و تمام این خبر مشهور است مدعا آنکه مراد رسول الله صلی الله علیه و آله از خوف
بر امت خوف وقوع ایشان است در ضلال نه خوف جاری شدن ظلم و قتال بر ایشان بواسطه
ظهور و وقوع ظلم و قتال از چنگیز و غیر آن از سلاطین ترک و طغیان بر امت و قطع نظر از این قول
رسول الله صلی الله علیه و آله منافق عالم باللسان یقول ما تعرفون و یفعل ما تنکرون
دلالت بر این میکند و هرگاه بر تو ظاهر شد آنچه گفتیم بدانکه خوف از منافق نیست مگر توهم مطاع بودن او
نشود پس واجب تفتیش کردن در کسی که مدعی امامت و وجوب اطاعت باشد و خوف داشتن از
اطاعت کسی که اطاعتش جایز نباشد و عدم اعتماد در قبول کسی که احتمال نفاق در شان او باشد
تا ظاهر شود ایمان بحسب باطن هم یا نفاق تا محبت خالص بهم رسانی در اول و اجتناب از اطاعت کنی
در آخر و خلاص شوی از خوف هلاک و هرگاه دانستی آنچه ذکر کردم ظاهر میشود که دلالت میکند آنچه نسبت
داده است معویه با امیر المؤمنین علیه السلام بواسطه مذمت که منجر بجمیع شد و اراده سوزاندن خانه اهل
البیت و نسبت دادن عمر زبیر را با امیر المؤمنین علیه السلام بر عداوت خدا و رسول او که ناشی
شده است از عداوت امیر المؤمنین علیه السلام غیر آنچه مشهور و در کتب صحاح ایشان نیز مذکور است

که بغض آنحضرت علامت نفاق و محل نیست تا بید این علامت گردانیدن تغیر دادن عمر بسیاری از
شرایع و منع کتابت کردن پس چه جواب گوید کسی که رسول الله صلی الله علیه و آله ازو سؤال
کند در روز حساب و بگوید که چرا سعی نکردی در ادای تکلیف در شناختن منافق و چرا اکتفا کردی بظاهر
اسلام که عاری بود از دلالت موافق بودن باطن مرطابه هر را بتبعیت سلف یا باهواء یا بهر دو و دور گردی
محامد او را و گوش دادی بذکر محامد او و التزام کردی محبت او را و اعتراف کردی بامامت او
بحجتی که داعی بکار ازین امور تواند شد یا اگر خوانده آیه وافی هدایه إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَ
الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا یعنی بدرستی که گوش و چشم و دل از همه اینها سؤال
کرده میشود و شنیده بودی آنچه نقل بود هم بواسطه ارشاد کردن مسترشد که دلّکتی اخاف علیکم که
و غیر این از آن اموری که مسطور است در کتب و محفوظ است در صدور مذکور است در السن این
بیچاره مهیا کن جوابی که مطمئن شوی ببودن آن وافی و معذور شو بآنچه معروف شده است اگر
گفته است که بدرستی که ما بدرستی آن خود را یافتیم بر طریقه و پیروی ایشان میکنیم زیراکه ما دانستیم تو
این را که ایشان ازین کلام منتفع نشده اند اگر متمسک باین کلام شوی با بمثل آن تو سزاوار
تری بملامت و احق بحسرت دائم و ندامت لعل این ذکر مسکنم بعضی آنچه نقل کرده است صاحب
حدائق الحقایق رحمه الله از کتب جمهور بواسطه زیادتی بصیرت گفته است که روایت کرده است
از مشکوة در فصل اول از باب مناقب علی ابن ابی طالب و دارا او در کتاب او همچنانکه در خطبه ذکر
کرده است آنست که ذکر کند آنچه دو شیخ او که محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج قشیری
یا یکی ازین دو تا روایت کرده است در فصل اول هر باب گفته است که اکتفا باین دو تا کرده ام اگرچه
مشترک است درین خبر بواسطه علو درجه این دو تا در روایت از زر بن حبیش قال قال علی رضی الله
عنه والذی فلق الحبة وبرء النسمة انه لعهد الی النبی صلی الله علیه و آله الی
لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضك الا منافق یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بحق آن
خدائی که شکافته است دانه را و خلق کرده است بدرستی که همانا عهد کرده است بسوی من نبی امی صلی الله
علیه و آله که محبت نمیدارد مرا مگر مؤمن و بغض نمیدارد مرا مگر منافق و در فصل دوم و آداب او
اینست که ذکر کند در آن فصل آنچه روایت کرده است اثرا از کسانی که اعتقاد دارد که ایشان ائمه اند

علما و معتمد اند و ایشان را ثقات راجحین نامیده است مثل مالک بن انس و محمد بن ادریس الشافعی
و احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و محمد بن عیسی الترمذی و ابو داود سلیمان بن اشعث السجستانی
و احمد بن الشعیب النسائی و اشباه ایشان از ام سلمه که گفته است قال رسول الله صلی
الله علیه و آله لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن رواه احمد و
الترمذی یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که دوست نمیدارد علی را منافق و بغض
نمیدارد او را مؤمن روایت کرده است این را احمد و ترمذی و درین فصل روایت کرده است
از ام سلمه که گفته است قال رسول الله صلی الله علیه و آله من سب علیا فقد
سبنی قال رواه احمد یعنی گفته است رسول الله صلی الله علیه و آله که کسی که سب کند علی را
بتحقیق سب کرده است مرا گفته است که روایت کرده است این را احمد و روایت کرده است یحیی
ابن حسن بن بطریق در کتابی که معروف بمستدرک است از ابن شیرویه که گفته است که روایت کرده است
اثرا در جزء ثانی از کتاب فردوس در باب سیم از ابن عباس که گفته است قال رسول الله صلی
الله علیه و آله من سب علیا فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله ومن
سب الله ادخله الله نار جهنم وله عذاب عظیم یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
کسی که سب کند علی را بتحقیق که سب کرده است مرا و کسی که سب کند مرا بتحقیق که سب کرده است خدا را
و کسی که سب کند خدا را داخل میکند او را الله تعالی در آتش دوزخ و از برای اوست عذاب
بزرگ و از حافظ ابو نعیم که گفته است که روایت کرده است در جزء سیم از کتاب حلیة الاولیاء
باسناد خود از عدی بن ثابت از زر که گفت شنیدم علی بن ابی طالب علیه السلام را که میگفت والذی
فلق الحبة وبرء النسمة وتردی بالعظمة انه لعهد النبی صلی الله علیه و آله الی انه
لا یحبك الا مؤمن ولا یبغضك الا منافق گفته است ابو نعیم که این حدیث صحیح متفق علیه است
که روایت کرده اند اثرا جماعت و مراد از تردی بالعظمه اینست که مخصوص است بعظمت و از زر بن حبیش
از علی بن ابی طالب علیه السلام از نبی صلی الله علیه و آله قال قال ابنتی فاطمة لیشترك فی حبها
البر والفاجر وانی کتب الی وعهد الی انه لا یحبك الا مؤمن ولا یبغضك
الا منافق قال قال ابو نعیم روی هذا الحدیث جماعة کثیرة من اهل

الکوفه وغیرهم یعنی گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که بدرستی که دختر من هر آینه حشر کنند
در حب او نیکوکاران و بدکاران و بدرستی که نوشته شده است بسوی من و یا عهد کرده شده است
بسوی من که این تردید از راوی است اینکه دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و بغض نمیدارد ترا مگر منافق
گفت راوی که گفت ابونعیم که این حدیث را جماعت بسیاری روایت کرده اند از اهل کوفه و غیر ایشان
و از ابن شیرویه در کتاب فردوس باسناد او از سلمان رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله
علیه وآله یا علی محبک محبی ومبغضک مبغضی یعنی محب تو محب من و مبغض تو
مبغض من است و در کتاب فردوس از علی ابن ابی طالب علیه السلام قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله ما یبغضک من الرجال الا منافق ومن حملته امه وهی حائض
یعنی یا علی بغض ندارد ترا از مردان مگر منافق و کسی که مادرش باو حامله شده است حایض بوده
و روایت کرده است ابن بطریق باز در آن کتاب از صاحب جمع میان صحیح بخاری و مسلم در مجلد
اول از آن کتاب از مسند علی ابن ابی طالب علیه السلام از نبی صلی الله علیه وآله که گفت لا یحبک
الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق و از سمعانی در کتاب مناقب الصحابه باسناد او از جابر
بن عبد الله انصاری که گفت کان النبی صلی الله علیه وآله بعرفات وانا وعلی عنده
فاومی النبی صلی الله علیه وآله الی علی علیه السلام فقال یا علی ضع خمسک فی
خمسی یعنی کفک فی کفی یا علی خلقت انا وانت من شجرة انا اصلها وانت فرعها
والحسن والحسین اغصانها فمن تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة یا علی
لو ان امتی صاموا حتی یکونوا کالحنایا وصلوا حتی یکونوا کالاوتاد ثم ابغضوک
لاکبهم الله علی وجوههم فی النار یعنی گفت که بود نبی صلی الله علیه وآله در عرفات و من
و علی علیه السلام نزد او بودیم پس اشاره کرد نبی صلی الله علیه وآله بسوی علی علیه السلام پس گفت یا علی
وضع کن پنج انگشت خود را بر پنج انگشت من راوی میگوید که گفت یعنی کف دست را بر کف دست من
بگذار یا علی خلق کرده شده ام من و تو از یک درخت که من اصل آنم و تو فرع آنی و حسن و حسین شاخهای آن درختند
پس کسی که بچسبد بیک شاخی از شاخهای آن درخت داخل جنت میشود یا علی اگر امت من روزه بگیرند تا آنکه
مثل کمانها بشوند و نماز بکنند تا آنکه مثل چلیها بشوند و بعد از آن بغض داشته باشند ترا هر آینه الله تعالی

ایشان را سرازیر با آتش دوزخ می اندازد و از حافظ ابونعیم در جزو اول از کتاب حلیة الاولیاء
باسناد او از ابن عباس که گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله من سره ان یحیی
حیوتی ویموت مماتی ویسکن جنة عدن التی غرسها الله فلیوال علیا
بعدی ولیوال ولیه ولیقتد بالائمة من بعدی فانهم عترتی خلقوا
من طینتی رزقوا علما وفهما ویل للمکذبین بفضلهم من امتی القاطعین
فیهم صلتی لا انالهم الله شفاعتی یعنی کسی را که مسرور کند که زندگی کند مثل زندگی
من و بمیرد مثل مردن من و ساکن شود جنة عدن را که غرس کرده آنرا الله تعالی پس دوست داشته
باشد علی را بعد از من و دوست داشته دوست او را و اقتدا کند بائمه بعد از من بجهت آنکه ایشان
عترت منند خلق کرده شده اند از طینت من روزی کرده شده اند علم و فهم وای بر تکذیب کنندگان
فضل ایشان را از امت من که قطع کنندگانند در ایشان صله مرا نرساند الله تعالی ایشان را
شفاعت مرا و از حافظ ابی نعیم در جزو اول از کتاب حلیة الاولیاء که رفع میکند بسوی ابی برزه
که گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله تعالی عهد الیّ فی علی عهدا فقلت
یا رب بینه لی فقال اسمع فقلت سمعت فقال ان علیا رایة الهدی
وامام اولیائی ونور من اطاعنی وهو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه
احبنی ومن ابغضه ابغضنی فبشره بذلک فجاء علی فبشرته بذلک فقال یا
رسول الله انا عبد الله وفی قبضته فان یعذبنی فبذنبی وان یتم الذی
بشرنی فالله اولی قال قلت اللهم اجل قلبه واجعل ربیعه الایمان
فقال الله تعالی قد فعلت به ذلک ثم انه رفع الیّ انه سیخصه من البلاء
بشیء لم یخص به احدا من اصحابی فقلت یا رب اخی وصاحبی فقال
تعالی ان هذا شیء سبق انه مبتلی ومبتلی به یعنی بدرستی که الله تعالی عهد
فرستاد بسوی من در باب علی عهدی پس گفتم ای رب بیان کن آنرا از برای من پس گفت بشنو
یعنی متوجه باش پس گفتم شنیدم و متوجه شدم پس گفت بدرستی که علی رایت و علامت هدایت است
و امام و پیشوای دوستان منست و نور در راهنمای کسی است که اطاعت من کرده است و او است

کلاکه ملازم آن گردانیده ام پرهیزکاران را که دوست داشتیم اورا دوست داشته است
مرا و کسی که دشمن داشته است اورا دشمن داشته است مرا پس بشارت بده اورا باین پس آمد
علی پس بشارت داد اورا باین پس گفت یا رسول الله من بندهٔ خدا و در قبضهٔ قدرت اویم پس
اگر عذاب کند پس بگناه من است و اگر تمام کند آنچه بشارت داده است مرا پس الله تعالی اولی است
گفتم خداوندا اگردان اورا بران مذکور و بگردان اورا بر وجهی که ایمان باو ظاهر شود مثل اران بهار
پس گفت الله تعالی که تحقیق چنین کردم بعد ازان اعلام کرد مرا که زود باشد که مخصوص باو گرداند
از بلا چیزی که مخصوص نگردانیده است بآن یکی از اصحاب مرا پس گفتم ای رب برادر من و مصاحب
من است پس گفت خدای تعالی بدرستی که این کسی است که مبتلی است و مردم مبتلی باو میشوند و از محمد بن اسحق
در کتاب مغازی باسناد او از عمرو اسلمی و او از اصحاب حدیبیه بود گفت که بودم با علی ابن ابی طالب
علیه السلام در میان سواران که فرستاده بود رسول الله صلی الله علیه و آله بیمن پس جفا کرد با من بعض
قدری پس یافتم در دل خود بر او یعنی دلگیری پس چون بمدینه رسیدم شکوه او کردم در چند مجلس و نزد
کسی که ملاقات کردم پس اقبال کردم روزی در حالتی که رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود
در مسجد و چون مرا دید تند کرد چشمها را بسوی من و نظر کرد تا نشستم گفت والله یا عمرو لقد اذیتنی
فقلت انا لله وانا الیه راجعون اعوذ بالله والاسلام ان اوذی رسول الله
صلی الله علیه و آله فقال من اذی علیا فقد اذانی یعنی هلاک شدم پناه میگیرم بالله تعالی
و اسلام ازینکه ایذا کنم رسول الله را پس گفت که کسی که ایذا کند علی را پس بتحقیق که ایذا کرده است مرا
و از سمعانی در کتاب فضایل الصحابه باسناد او از جابر از عمر بن خطاب که گفت که کنت اجفو
علیا فلقینی النبی صلی الله علیه و آله فقال قد اذیتنی یا عمر فقلت فی ای
شیء یا رسول الله قال تجفو علیا ومن اذی علیا فقد اذانی فقلت لا اجفوه
ابدا یعنی بودم که ایذا میکردم علی را پس ملاقات کرد مرا نبی صلی الله علیه و آله پس گفت بتحقیق ایذا
رسانیدی مرا پس گفتم در چه چیز گفت که تو ایذا میکنی علی را و کسی که ایذا کند علی را پس بتحقیق که ایذا کرده است
مرا پس گفتم که دیگر نمیکنم هرگز و از سمعانی در کتاب مناقب الصحابه باسناد او از عمار بن یاسر که گفت
شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله که میگفت مر علی بن ابی طالب را یا علی طوبی لمن احبک وصدق فیک

و ویل لمن ابغضک وکذب فیک یعنی ای علی طوبی از برای کسی که ترا دوست داشته باشد
و راست گوید در حق تو این معنی بنابرین است که طوبی عبارت از درختی باشد که اصلش در خانهٔ نبی است
صلی الله علیه و آله و در خانهٔ هر مؤمنی شاخی میرود و طوبی بمعنی امور حسنه نیز آمده است و احتمال
آنهم دارد و وای بر کسی که بغض داشته باشد ترا و دروغ گوید در حق تو و از سمعانی باسناد او از
زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لعلی و فاطمة والحسن والحسین صلی
الله علیهم و آله انا حرب لمن حاربتم سلم لمن سالمتم یعنی گفت رسول الله صلی الله
علیه و آله مر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را که من جنگم مر کسی را که شما با او حرب و جنگ کنید
و صلحم با کسی که شما صلح کنید و گفته است که روایت کرده است شارح عبد الحمید بن ابی الحدید از شیخ خود
ابو القسم بلخی از قال اتفقت الاخبار الصحیحة التی لا ریب عند المحدثین ان
النبی صلی الله علیه و آله قال لعلی علیه السلم لا یبغضک الا منافق ولا یحبک
الا مؤمن یعنی بدرستی که متفق است اخبار صحیحه که شکی نزد محدثین نیست که بدرستی که نبی
صلی الله علیه و آله گفت مر علی علیه السلام را که بغض نمیدارد ترا مگر منافق و دوست نمیدارد ترا مگر
مؤمن و گفته است ابن ابی الحدید که روایت کرده است جرعانی از علی علیه السلام که او گفته است
که ان الله عز وجل اخذ میثاق کل مؤمن علی حبی ومیثاق کل منافق
علی بغضی فلو ضربت وجه المؤمن بالسیف ما ابغضنی ولو صببت
الدنیا علی المنافق ما احبنی یعنی بدرستی که الله تعالی اخذ کرده است عهد هر مؤمن را بر دوستی
من و عهد هر منافق را بر دشمنی من پس اگر ضرب کنم روی مؤمن را بشمشیر بغض نمیدارد مرا و اگر بریزم
دنیا را بر منافق دوست نمیدارد مرا قال یعنی ابن ابی الحدید و روایت کرده است عبد الکریم بن
هلال از اسلمی از ابی الطفیل که گفت که شنیدم علی علیه السلام را که میگفت لو ضربت
خیاشیم المؤمن بالسیف ما ابغضنی ولو صببت علی المنافق ذهبا و فضة
ما احبنی ان الله اخذ میثاق المؤمنین بحبی و میثاق ببغضی فلا یبغضنی
مؤمن ابدا یعنی اگر ضرب کنم بینی مؤمن را بشمشیر بغض نمیدارد مرا و اگر بریزم
بر منافق طلا و نقره دوست نمیدارد بدرستی که الله تعالی اخذ کرده است عهد و پیمان مؤمنان

راند دوستی من و میثاق منافقان را بغض من پس بغض نمیدارد مرا مومن و دوست نمیدارد مرا
منافق و گفته است شیخ ابو القاسم طبری که قد روی کثیر من ارباب الحدیث عن جماعة
من الصحابة قالوا انا کنا نعرف المنافقین علی عهد رسول الله صلی الله
الا ببغض علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی بتحقیق که روایت کرده اند بسیاری از
ارباب حدیث از جماعتی از صحابه که گفتند که ما نبودیم که بشناسیم منافقان را در عهد رسول الله صلی الله
علیه واله مگر ببغض علی ابن ابی طالب علیه السلام و روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول
در کتاب فضایل از حرف فا از ابی سعید که گفت کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار
ببغضهم علی بن ابی طالب علیه السلام قال اخرجه الترمذی یعنی بودیم که هر آینه میشناختیم
منافقان را ما گروه انصار ببغض داشتن ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام را گفته است که این را
ترمذی روایت کرده است و روایت کرده است از ام سلمه که گفته است گفت رسول الله صلی الله علیه واله
لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن قال اخرجه الترمذی و روایت شده
از زر بن حبیش قال سمعت علیا کرم الله وجهه یقول والذی فلق الحبة و برء
النسمة انه لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق
قال اخرجه مسلم و ترمذی و النسائی و روایت کرده است ابو عمر یوسف بن عبد الله بن محمد بن
عبد البر و از مشاهیر علماء جمهور و نقل کننده آثار ایشانست در کتاب استیعاب که گفته است که روایت
کرده اند طایفه از صحابه که ان رسول الله صلی الله علیه واله قال لعلی لا یحبک الا
مؤمن ولا یبغضک الا منافق و گفته است ابو عمر که بود علی علیه السلام که میگفت که والله لعهد
النبی الامی الی انه لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق و گفته است که گفته است
رسول الله صلی الله علیه واله من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی
ومن اذی علیا فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله و گفته است و روایت کرده است
عمار الدهنی از زهری از جابر که گفته است که ما نبودیم که بشناسیم منافقان را مگر ببغض علی ابن ابی طالب
بعد از آن گفته است بعد از ذکر اخبار در فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام از برای این اخبار طرق
صحاح است که ذکر کردیم آن طرق را از موضع آن تمام شد آنچه اراده نقل آن از حدائق الحقائق نمودیم

در بیان این راه که امیر المؤمنین علیه السلام راوی بعض فضایل خود از رسول الله صلی الله علیه واله
بودن همچنانکه قبل ازین اشاره بان شده مضر نیست از وجه آنچه ظاهر شد از فضایل او و روایت موافق
و مخالف دلالت بر جلالت قدر او بر وجهی میکند که کسی که اندک تمیز و انصاف داشته باشد تجویز
نمیکند که کلام آنحضرت بادنی مرتبه تحریف مشتمل باشد پس بخصوص آنچه از رسول الله صلی الله
علیه واله روایت میکند خصوص آن فضیلتی که آن روایت مشتملست ثابت میشود بنابرین آنچه
که نقل کرده اند عامه آنچه روایت کرده است از فضایل خود و گفته است که او درین نقل جالب
منقبه است و این راه که روایاتی که دلالت میکند بر بودن کسی که بغض امیر المؤمنین علیه السلام
منافق دلالت دارد بر غصب کردن خلفاء ثلثه حق امیر المؤمنین علیه السلام را زیرا که عدم رضای
امیر المؤمنین علیه السلام بخلافت کسی که بر آنحضرت سبقت گرفته است و نهایت امتناع او از بیعت
و شکوه کردن او از قریش بواسطه غصب خلافه کردن و معاونت غاصب کردن در وقتی که او را
این شکوه ممکن بود و جبر کردن ابوبکر و عمر آنحضرت را به بیعت و اراده احراق بیت کردن و جماعتی
که دلالت بر بغض و عناد و کینه کردن ظاهر است و اگر بعضی از آن امور بر بعض مردم مخفی بوده اند
بود اکثری ازین امور بر برای طالب نجات مخفی نیستند بود اگرچه این طالب نجات زیادتی
فضل و تمیزی نداشته باشد پس اخبار مذکوره مشترکند در دلالت کردنشان بر غایت جلالت
کران بها از اعراض ناست در نقل این اخبار و اخباری که دلالت میکند بر نفاق کسی که بغض
آنحضرت داشته باشد بر بودن بغض او بغض رسول الله صلی الله علیه واله دلالت دارند با دلالت
بر جلالت آنحضرت و بر بطلان امامت کسی که قبل از او سلطنت بهم رسانیده و در خصوص عاشره
مزید دلالتی هست که از قول رسول الله صلی الله علیه واله که انت فرعها و الحسن و الحسین ظاهر
میشود بواسطه دلالت کردن او بحسب سیاق بر وجوب تمسک بفرع آن درخت و اغصان
آن مثل وجوب تمسک باصل آن و ظاهر شد از آنچه سابق شد اینکه ایشان تمسک را از اصل ترک
کردند و در زیادتی هم ترک دلالت بر بطلان ثلثه و بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام و ذریه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین هست چه آنحضرت فرموده است که ائمه از عترت منند و بودن امیر المؤمنین
علیه السلام از عترت رسول الله صلی الله علیه واله در حدیث ثقلین ظاهر شد و دلالت بر بطلان

من تقدم بو جه دیگر هم میکند و آن اینست که کسی از طینت رسول الله صلی الله علیه و آله مخلوق شده
و روزی شده باشد او را علم و فهم روایت کرا اگر امامت ابوبکر حق باشد او نفهمد و یا نفهمد و انکار
کند پس امتناع آن حضرت از بیعت و طلب حق خود کردن و شکوه از قریش کردن شاهد صدق است
بر کذب سابقین بشهادت رسول الله صلی الله علیه و آله و در آن حق با او و غیر این از اموری که
مذکور شد اما حکم بامامت ابوبکر است مگر تکذیب فضل عترت رسول الله صلی الله علیه و آله با قول رسول الله
صلی الله علیه و آله ویل للمکذبین لفضلهم و چون تکذیب فضل ایشان نباشد و حال آنکه لازم
می آید ایشان را حکم کردن بظهور امامت ابوبکر تا حکم باشد ایشان را حکم کردن بفهمیدن آنکه مهاجرین
و انصار استحقاق ابوبکر مر امامت را بی حاجت به تامل پس بیعت نکردن حضرت امیر المومنین یا بواسطه
عدم فهم است یا بواسطه دواعی و قول بعدم فهم آنحضرت در مدت چهل روز یا شش ماه تکذیب قول
رسول الله صلی الله علیه و آله است که خلقوا من طینتی و ممکنست که استنباط وجه سیم بواسطه بطلان امامت
من تقدم از قطع ایشان صله رسول الله صلی الله علیه و آله در عترت او و همچنانکه قبل ازین ظاهر شد
و چون مستحق امامت باشد کسی که مندرج در قاطعان صله باشد با قول رسول الله صلی الله علیه و آله
در حق ایشان لا انالهم الله شفاعتی و در روایت دوازدهم هست دلالت کل واحد از بودن
علی علیه السلام رایة هدی و امام اولیا و نور من اطاع الله بر وجوب اطاعت او در جمیع امور که از آنحلات
انچه طلب کرده بود مساعدت کرده بود در امر خلافت و غیر آن از اموری که ظاهر شد و همچنین قول الله تعالی
که قد فعلت به بعد از قول رسول الله صلی الله علیه و آله ثم انه رفع لی ظاهر است در ظلم ظلم کرا از الخلفا
نمره اند بر امیر المومنین علیه السلام و ممکن است استنباط امامة آنحضرت از قول الله تعالی و هو
الکلمة التی الزمتها المتقین بواسطه ظهور اینکه لازم گردانیدن کلمه جمیع اهل تقوی را که مقتضای جمع
معروف بلام است امر باطاعت ایشان است مر آن حضرت را بی قید و این مستلزم امامت اوست
و امامة او با بنو چه دلالت بر بطلان امامت ثلثه میکند بر این وجه دلالت دارد که هر متقی را اطاعت او
واجبست و هر گاه بر همه اطاعت واجبست همه مامور خواهند بود نه آنکه بعضی امام شوند و در هفت
استنباط امامت آنحضرت و بطلان ثلثه از قول الله تعالی که من احب احبنی شود و چه محبت مطلقه
او مقتضی اطاعت اوست و اطاعت او مستلزم امامت او و بطلان ثلثه است و در سیزدهم

تجدید دو چشم مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت بعمر و قول او که یا عمر لقد اذیتنی دلالت میکند
بر نهایت قبح انچه از او صادر شد بنا بر این بود که اسلمی این امر را عظیم شمرده انا لله و انا الیه
راجعون گفت و هر گاه ذکر آنحضرت در مجالس بآن طریقه که اسلمی ذکر کرده است ایذاء رسول
الله صلی الله علیه و آله و هلاک اسلمی باشد پس چه گمان میکنی باراده احراق بیتی که در آن باشد آن حضرت
سیدان شباب اهل جنت و سیده زنان عالمیان باشد علیهم السلام و سایر انچه کردند نسبت
باهل بیت علیهم السلام چه مرتبه داشته باشد و در چهاردهم قول عمر لا اجمع ابدا
بی اضطرابی که ظاهر شده بود از اسلمی بعد از قول رسول الله صلی الله علیه و آله که اذیتنی یا عمر
دلالت بر قساوت قلب عمر وقت خوف او با عدم آن میکند و قطع نظر از انچه شد و وفا کردن بوعده عدم
ایذا که کرده بود آیا گمان میکنی که انچه صادر شده بود از عمر نسبت بامیر المومنین علیه السلام در زمان
رسول الله صلی الله علیه و آله ایذاء رسول الله صلی الله علیه و آله بود یکجزء از هزار جزء باشد که از
او و از برادر او و دختر برادر او نسبت بامیر المومنین علیه السلام بعد از انتقال رسول الله صلی الله
علیه و آله بروضه قدس صادر شد ای بیچاره گمان نقل این اخبار میکنند از مشایخ خود تان و حکم بصحت
بسیاری از آن اخبار میکنند باعتبار اسناد و با آنکه معروف بتواتر این صدقند با قطع نظر از اسناد
و بسیاری از آنها متواترند بحسب معنی و اغماض میکنید از مفاد آن اخبار بواسطه بعض دواعی فاسده
پس چه خواهد بود تهیه شما نزد معاینه قبح اعمال و حاجت بجواب و در پانزدهم قول رسول الله
صلی الله علیه و آله انا حرب لمن حاربتم در مقابل قول او که سلم لمن سالمتم دلالت میکند
بر بودن سابقین در حکم محارب رسول الله صلی الله علیه و آله اگر سایل گوید که قول رسول الله صلی الله
علیه و آله لا یحبنی الا مومن و انچه افاده مفاد آن میکند دلالت میکند بر بودن محب امیر
المومنین علیه السلام مومن و ظاهر است که بعض قایلین بامامت کسی که سبقت کرده است بر امیر المومنین
علیه السلام محبت دارد آنحضرت را و محبت او دلالت بر ایمان بعض میکند و این منافات دارد انچه
شیعه قایلند بآن جواب آنکه مقصود ما در اینجا دلالت اخبار است بر بطلان امامت ثلثه و
بودن امام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المومنین علیه السلام و این دو مطلب ثابت
شد بانچه ما ذکر کردیم و اما بطلان بودن کسی که محبت امیر المومنین داشته باشد قایل بامامت

نمودن مومن ظاهر میشود بانچه در اوایل کتاب ذکر کردیم که امامت اصول دین است پس میگوییم که من
اخبار که ما قبول نداریم هر کسی قایل بامامت سابق بر امیر المومنین باشد محبت امیر المومنین باشد
مجبی هر اراده کرده شده است از اخبار و گویا که مراد از محبت مذکوره در اخبار حالتی است که باعث میشود
باینکه قایل شود به بودن انحضرت در مرتبه که کرداننده است الله تعالی آن مرتبه را از برای او پس گویا
کسی قایل نشده است بانحضرت و اذعان بان نکرده است او از عداوت ایا کمی مینی اراده مثل اینمعنی
در محبت و عداوت که نسبت داده میشود بالله تعالی و ما ذ میگوییم که انچه بما رسیده است از اخبار کثیره
باظهار بسیاری از کفار مثل بعض یهود محبت امیر المومنین علیه السلام را و تمسک ایشان در شداید
بانحضرت با اتفاق فرق اسلام در عدم ایمان ایشان موید احتمالیست که ذکر کردیم در تفسیر محبت و عداوت
و ذکر میکنیم بعض اخباری که ذکر کرده است صاحب حدایق الحقایق در دوران حق با علی علیه السلام تا زیاد
شود ارزوی بصیرت در تعمد ظلم ظالمان گذشته است در بیان طرق جمهور و اما از طرق ایشان
پس روایت کرده است احمد بن موسی بن مردویه از مشاهیر علماء ایشان از طرق متعدده از عایشه
که ان رسول الله صلی الله علیه و اله قال الحق مع علی و علی مع الحق
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی رسول الله صلی الله علیه و اله گفت حق با علیست
و علی با حق از هم جدا نمیشوند تا وارد شوند کوثر و روایت کرده است ابن بطریق در مستدرک از ابن
شیرویه دیلمی در جزء اول از کتاب فردوس باسناد خودش از امیر المومنین علیه السلام قال قال
رسول الله صلی الله علیه و اله رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار
و روایت کرده است از سمعانی در کتاب فضائل الصحابه باسناد او از اصبغ بن نباته از محمد بن ابو بکر
از عایشه قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله یقول علی مع الحق و الحق مع
علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و گفته است علامه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق
روایت کرده اند جمهور از نبی صلی الله علیه و اله انه قال لعمار الی ان قال ان سلک الناس
وادیا فاسلک وادیا سلک علی و خل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال
علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی و طاعتی من طاعة الله یعنی رسول الله
صلی الله علیه و اله گفت مر رسول الله عمار را تا انکه گفت که اگر مردم روند در وادی پس تو برو ان وادی

که علی رود و بگذار همه مردم را ای عمار بدرستی که علی همیشه بر راه راست است ای عمار که اطاعت علی از
اطاعت منست و اطاعت من از اطاعت خداست و این روایت را روایت کرده است یحیی بن حسن بن
بطریق در مستدرک از ابو بکر محمد بن حسین اجری در کتاب شریعت باسناد او از ابی ایوب انصاری
بتغییر و زیادتی در اولش تمام شد انچه از حدایق الحقایق نقل شد از غرایب خروج عایشه بر امیر المومنین
با روایت کردن او از رسول الله صلی الله علیه و اله انچه روایت کرده است و غریب تر از ان شنیدن
دوستان او روایت او و روایت غیر او در دوران حق با علی علیه السلام با اجتماع شرایط اعتبار در
روایت مثل کثرت و روایت دوست و دشمن و روایت بودن بعضی از علامات نفاق با کثرت و غیر کثرت
از شرایط اعتبار و در بودن مبغض او در نار چنانچه که دلالت میکند بر ان روایت عاشره از روایات
مذکوره سابق و در بودن ایذاء امیر المومنین ایذاء رسول الله صلی الله علیه و اله چنانچه دلالت کرد
بر ان روایت سیزدهم و چهاردهم و بیست و پنجم باز یادتی در روایت اجره و در استحقاق تکذیب
کننده و قطع کننده ائمه اهل بیت علیهم السلام و لیرا از رسیدن شفاعت چنانچه روایت یازدهم
دلالت دارد و در بودن حرب علی و سایر اهل بیت علی حرب رسول الله صلی الله علیه و اله چنانچه روایات
شانزدهم دلالت میکند و در غیر این امور از انچه ذکر کردیم و با اینهمه حکم میکنند بثقه و معتمد بودن عایشه
و جلالت او و اکثر انچه در اینجا مذکور است در تتمه هم جاریست و انچه ذکر کرده است فضل بن روزبهان
در جواب اللهم ادر الحق مع علی حیث ما دار و غیر ان از روایاتی که دلالت بر دوران با علی علیه السلام
میکند باینکه این امریست که شکی در ان نیست تا احتیاج بدلیل داشته باشد بلکه این دلالت بر حقیت خلفا
میکند چه حق با علی علیه السلام است و علی علیه السلام با خلفا بود از این حیثیه تبعیه و نصیحت ایشان کرد
پس ثابت شد باین روایه خلافه خلفاء و این که این خلافه بوده است حق صریح در نهایت سخافت است
چه امتناع امیر المومنین علیه السلام از بیعت و طلب امر خلافت از برای خود و دعوای استحقاق خود
و ظلم سابقین اظهر از انست که بر متتبع مخفی تواند بود و ظاهر مثل ارینت و ما وجوه توضیح این مطلب
تاکید ان میکنیم و میگوییم که ابن ابی الحدید گفته است که حدیث کرد مرا یحیی بن سعید بن علی حنبلی که معروف
بود بابن عالیه از ساکنان قطفتا بجانب غربی بغداد و او یکی از شهود بود تعدیل کرده شده گفت
ابن عالیه که من حاضر بودم نزد فخر اسماعیل بن علی حنبلی فقیه و بود این فخر مقدم حنابله در بغداد در فقه و خلاف و

مشغول بود بجزئی از علم منطق و مرد شیرین عبادت بود و من او را دیده بودم و نزد او حاضر شده بودم
و کلام او را شنیده بودم و او فوت شد در سنهٔ عشر و ستمائه ابن عالیه گفت که ما نزد او بودیم و حدیث
میکردیم که داخل شد مردی از خانه که طلبی داشت از بعض اهل کوفه پس رفت پیش آن کوفی که دین
خود را مطالبه کند و اتفاق افتاد که حاضر شدم روز زیارت غدیر را حاکوفی که حنبلی مذکور در کوفه بود
و جمع میشد در مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام از خلایق جماعت بسیار که از حد احصا بدر بود پس گفت ابن
عالیه که شیخ فخر سؤال میکرد آن مرد را که چه کردی چه دیدی آیا رسید مال تو بتو یا باقی مانده است از آن
مال بقیه نزد غریم تو و این رجل جواب میگفت تا گفت او را که یا سیدی لو شاهدت یوم الزیارة
یوم الغدیر وما یجری عند قبر علی بن ابی طالب من الفضایح والاقوال الشنیعة
وسب الصحابة جهارا من غیر مراقبة ولا خیفة فقال اسمعیل ای ذنب لهم
والله ما جرّاهم علی ذلک ولا فتح هذا الا لباب الا صاحب ذلک القبر فقال
ذلک الرجل ومن هو صاحب القبر قال علی بن ابی طالب قال یا سیدی هو الذی
سنّ لهم ذلک وعلّمهم ایاه وطرقهم الیه قال نعم والله قال یا سیدی فان کان
محقا فما لنا نتولی فلانا وفلانا وان کان مبطلا فما نتولاه ینبغی ان نتبرأ
انا منه او منهما قال ابن عالیه فقام اسماعیل مسرعا فلبس نعلیه وقال لعن
الله اسمعیل الفاعل ابن الفاعلة ان کان یعلم جواب هذه المسئلة
ودخل دار حرمه وقمنا نحن فانصرفنا یعنی ای سید اگر مشاهده میکردی روز زیارت
روز غدیر را و آنچه جاری میشود نزد قبر علی ابن ابی طالب از جرئتها و رسوائیها و اقوال شنیعه و سب صحابه
در آشکار بی ملاحظه و خوف و لفظ لو در لو شاهدت اگر تمنی باشد معنی چنین میشود که کاش این امور را
سیدی دیدی و احتیاج بجزا ندارد و اگر شرطی باشد جزا محذوف است یعنی اگر این امور را سیدی دیدی امور عظیم غریبه
دیده بودی پس اسمعیل گفت که چه گناه دارند ایشان و الله صاحب جرأة برین امر نکرده است
ایشان را و فتح نکرده است این باب را مگر صاحب این قبر گفت کیست صاحب این قبر گفت
علی ابن ابی طالب گفت ای سید من او است که طریقه گذاشته است از برای ایشان این امر را و تعلیم
کرده است این امر را بایشان و راه داده است ایشان را باین امر گفت آری بحق خدا گفت ای سید من

پس اگر او بحق باشد چرا دوست میداریم ابوبکر و عمر را و اگر مبطل باشد چرا او را دوست میداریم پس او را است
اینکه ما تبرا کنیم و بیزار باشیم یا از او یا از هر دو ابن عالیه میگوید که پس برخواست اسماعیل بسرعت پس پوشید
نعلین خود را و گفت لعن کند الله تعالی اسماعیل زانی پسر زانیه را اگر جواب این مسئله را او اند
و داخل خانه حرم شد و ما برخواستیم و برگشتیم و وجه تأکید این خبر بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله
و روایت کرده است ابن ابی الحدید از ابوبکر احمد بن عبد العزیز جوهری در کتاب او در سقیفه و
فدک بعد از اینکه گفته است که جمیع آنچه ذکر کرده است از اخبار منقول است از افواه اهل حدیث و کتب
ایشان نه از کتب شیعه و رجال ایشان و بعد از آن گفته است و ابوبکر جوهری عالم محدث کثیر الادب
ثقه ورع است که ثنا کرده اند برو محدثان و روایت کرده اند ازو مصنفان او و غیر مصنفات او
وان ابا بکر لما سمع خطبة فاطمة علیها السلم فی فدک شق علیه مقالها فصعد
المنبر فقال ایها الناس ما هذه الزهره الی کل قالة این کانت هذه الامانی
فی عهد رسول الله صلی الله علیه واله الا من سمع فلیقل ومن شهد فلیتکلم
انما هو ثعالة شهیده ذنبه مرتّب لکل فتنة هو یقول کرّوها جذعة بعد
ما هرمت یستعینون بالضعفة ویستنصرون بالنساء کام طحال احب اهلها
الیها البغی الا انی لو اشاء ان اقول لقلت ولو قلت لبحت انی ساکت ما ترکت
ثم التفت الی الانصار فقال قد بلغنی مقالة سفهائکم واحق من لزم عهد
رسول الله صلی الله علیه واله انتم فقد جاءکم فآویتم ونصرتم الا وانی لست
باسطا یدا ولا لسانا علی من لم یستحق ذلک منا ثم نزل فانصرفت فاطمة علیها
السلام الی منزلها قال قرات هذا الکلام علی النقیب ابی جعفر یحیی بن ابی
زید البصری فقلت له بمن یعرض فقال بل یصرح قلت لو صرح لم اسئلک
فضحک وقال علی ابن ابی طالب علیه السلم قلت اهذا الکلام کله لعلی علیه
السلم یقول قال نعم انه الملک یا بنی قلت فما مقالة الانصار قال هتفوا
بذکر علی علیه السلم فخاف من اضطراب الامر علیهم فنهاهم فسألته عن غریبه فقال
ما هذه الرهره بالتخفیف ای الاستماع والاصغاء والقالة القول وثعالة

اسم للثعلب علم غیر مصروف مثل ذؤاله للذئب وشهیده ذنبه ان لا شاهد له
علی ما یدعی الا بعضه وجزء منه واصله مثل قالوا ان الثعلب اراد ان یغری
الاسد بالذئب فقال له انه اکل الشاة التی اعددتها لنفسک قال فمن یشهد
لک فرفع ذنبه وعلیه دم وکان الاسد قد افتقد الشاة فقبل شهادته وقتل
الذئب ومرب ملازم ارب لازم بالمکان وکرّوها جذعة اعیدوها الی
الحال الاولی یعنی الفتنة والهرج وام طحال امرأة بغی فی الجاهلیة فضرب
بها المثل یقال ازنی من ام طحال اول ترجمه کلامی که بعد از کلام ابو بکر است متکلم بعد از آن
کلام او را ابن ابی الحدید میگوید که خواندم این کلام را بر ابی جعفر یحیی بن ابی زید بصری و گفتم او را که تعریض
میکند ابو بکر پس گفت بلکه تصریح میکند گفتم اگر تصریح میکرد از تو سؤال نمیکردم خندید و گفت بعلی بن ابی
طالب علیه السلام گفتم آیا کل این کلام مر علی علیه السلام را میگوید گفت آری این ملک و سلطنت است
ای فرزند یعنی سببش گفتم چه بود مقاله انصار که ابو بکر اشاره بان کرد که قد بلغنی مقالة سفهائکم
گفت بلند کرده بودند ذکر علی علیه السلام را پس رسید از اضطراب امر او پس نهی کرد ایشان را پس
سؤال کردم از غریبی که احتیاج ببیان دارد گفت ارعوا بتخفیف عین بمعنی استماع و گوش دادن است
و قاله بمعنی قول است و ثعاله اسم روباه است علم و غیر منصرف است مثل ذواله که علم گرگ است و شهیده
ذنبه بمعنی آنست که او را شاهدی بر آنچه دعوی میکند نیست مگر بعضی او و جزو او و اصل این مثلی است که گفته است
که ثعلبی اراده کرده بود که شیر را بر گرگ اغوا کند پس گفت شیر را که گوسفندی که از برای نفس خود مهیا کرده
بودی گرگ خورد گفت که شهادت میدهد که از برای تو پس برداشت دست خود را آلوده بخون بود
و شیر گوسفند را نیافت پس شهادت روباه را قبول کرده گرگ را کشت و مرب بمعنی ملازم بودن است
یعنی ملازم مکان و کروها جذعه بمعنی آنست که فتنه را اعاده کنید بحال اول وام طحال امرأة زانیه بود در زمان
جاهلیت باو مثل میزدند و میگفتند که فلان ازنی از ام طحال است ترجمه کلام ابو بکر بدرستی که ابو بکر چون
شنید خطبه فاطمه علیها السلام را در فدک بر او دشوار بود سخن او پس بالای منبر رفت و گفت ای مردم
چیست این گوش دادن هر سخنی کجا بود این آرزو ها در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله بدانید هر که شنیده است
پس بگوید و کسی که شهادت دارد سخن کند این دعوی و شهادت مناسبت با دعوی و شهادت روباه که شاهد او دنب

اوست که چه این دعوا را میکند ملازم فتنه است و میگوید که بسبب معنی که فتنه را برگردید بعد از آنکه کهنه شده است
قول ابو بکر که هذه الامانی اشاره است بسوی دعوای استحقاق امیر المؤمنین علیه السلام مر امر خلافت
را و دعوای فاطمه علیها السلام فدک را بواسطه آنکه در آن خطبه دعوای ارث فاطمه علیها السلام مذکور است
چنانکه در جای خود نقل شد و دعوای ارث را بر زمان رسول الله صلی الله علیه و آله مناسبتی نیست
و اگر فرض کنیم که دعوای نحله بود باز بزمان مناسبت ندارد و کلما انما هو ثعالة شهیده ذنبه
مشتمل بر کمال بی ادبی اشاره است بکلام فاطمه علیها السلام در آن خطبه که دلالت دارد که خلافت
حق امیر المؤمنین علیه السلام است اگرچه این فقره تاب این دارد که اشاره بدعوای فاطمه و شهادت
امیر المؤمنین علیه السلام باشد اما اول مناسب سابق و لاحق است چه تعبیر بملازم هر فتنه مناسب
دعوای فدک نیست و همچنین مناسب است تعبیر کردن او بکه فتنه را برگردید بعد از آن که کهنه شده است
و قول او که یستعینون بالضعفة هم اشاره باین است یعنی استعانت میجویند در این امور
بزنان و طلب نصرت با ایشان میکنند همچو ام طحال که دوست ترین اهل او زنست یعنی بجای بکند
احب امر در نزد ام طحال زنا بود و احب امور در نزد فاطمه علیها السلام خلافت امیر المؤمنین علیه السلام
بود و مناسبت بطلان امر است بحسب تدلیس و تلبیس که منظور اوست و قول او که الا انی لو اشاء یعنی آنکه
که اگر من خواهم بگویم یعنی سخنان انصار را هر آینه خواهم گفت و اگر بگویم ظاهر میشود عداوت شیخین
نمیگویم ما دام که ترک کرده شوم بعد از آن التفات کرد بانصار و گفت بتحقیق که رسیده است بمن مقاله
سفهاء شما و سزاوارترین کسی که ملازم عهد رسول الله صلی الله علیه و آله است شمایید بدوستی که
آنحضرت آمد نزد شما و شما جا دادید و نصرت کردید بدانید که من بسط ید و لسان نمیکنم بر کسی که مستحق این
نیست بعد از آن از منبر پایین آمد پس برگشت فاطمه علیها السلام و گفته است ابن ابی الحدید که کتاب
مشهور معویه بعلی علیه السلام واعهدک امس تحمل قعیدة بیتک لیلا علی حمار ویداک
فی یدی ابنیک حسن وحسین یوم بویع ابو بکر الصدیق فلم تدع احدا من
اهل بدر والسوابق الا دعوتهم الی نفسک ومشیت الیهم بامرأتک وادلیت
الیهم بابنیک واستنصرتهم علی صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله فلم
یجبک منهم الا اربعة او خمسة ولعمری لو کنت محقا لاجابوک ولکنک ادعیت

باطلاً وقلت ما لم يعرف ورمت ما لم يدرك ومهما نسيت فلا انسى قولك
لابي سفيان لما حركك وهيّجك لو وجدت اربعين ذوي عزم لناهضت
القوم فما يوم المسلمين منك بواحد ولا بغيك الخلفاء بطريف ولا مستبعد
یعنی بگویم از برای تو که دیروز خانه‌نشین خودت را سوار میکردی بچهارپا در شب و دو دست تو در دو دست
پسرت حسن و حسین بود روزی که بیعت کرده شده بود ابوبکر پس نگذاشتی کسی را از اهل بدر و اهل سوابق
و فواضل مگر خواندی بنفس خود و بردی بسوی ایشان امرأة خود را و بردی بسوی ایشان دو پسر
خود را و طلب نصرت کردی بر صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله پس اجابت تو نکرد از ایشان مگر
چهار کس یا پنج کس و بحق عمرم که تو اگر محق بودی هر آینه اجابت میکردند و اما این قدر است که
دعوی کرده بودی باطل را و گفته بودی آنچه معروف نبود و قصد کرده بودی بآنچه معلوم نبود و اگر
تو فراموش کنی من فراموش نمیکنم قول تو مر ابوسفیان را وقتی که مرا تحریک کرد و بر انگیخت که اگر من
چهل کس صاحب عزم می یافتم محاربه میکردم با قوم پس نیست روز مسلمانان از تو یکی و بغی کردن تو
با خلفاء تازه و مستبعد نیست و ابن میثم در شرح قول امیر المؤمنین علیه السلام فنظرت
فاذا ليس لي معين الا اهل بيتي فضننت بهم عن الموت واغضيت على
القذى وشربت على الشجى وصبرت على اخذ الكظم او على امر من علقم قبل از
این نقل شد که گفته است و روایت کرده است نصر بن مزاحم در کتاب صفین اینکه امیر المؤمنین علیه السلام
میگفت لو وجدت اربعين ذوي عزم لقاتلت یعنی اگر می یافتم چهل صاحب عزم هر آینه مقاتله
میکردم بدانکه این کلام از امیر المؤمنین علیه السلام نسبت در باب ولایه کردن با اینکه بیعت را رجا
نکرده است گفته است صاحب حدائق الحقایق و روایت کرده است ابن قتیبه و او از اکابر مشایخ
اهل سنت در کتاب امامت که علی علیه السلام آورده شد نزد ابوبکر حالکونی که او میگفت انا عبد
الله واخو رسوله فقيل له بايع ابا بكر فقال انا احق بهذا الامر منكم لا ابايعكم
وانتم اولى بالبيعة الى اخذتم هذا الامر من الانصار واحتججتم عليهم بالقرابة من
النبي صلى الله عليه وآله تاخذونه منا اهل البيت غصبا الستم زعمتم للانصار انكم
اولى بهذا الامر منهم لمكان محمد صلى الله عليه وآله منكم فاعطوكم المقادة وسلموا

اليكم الامارة فانا احتج اليكم بمثل ما احتججتم به على الانصار نحن اولى برسول الله
صلى الله عليه وآله حيا وميتا فانصفونا ان كنتم تخافون الله من انفسكم
والا فبوؤا بالظلم وانتم تعلمون فقال له انك لست متروكا حتى تبايع فقال
له علي عليه السلام احلب حلبا لك شطره اشدد له اليوم يرده عليك
غدا ثم قال يا عمر لا اقبل لك ولا ابايعه فقال له ابو بكر فان لم تبايعني
فلا اكرهك فقال علي عليه السلام يا معشر المهاجرين الله الله لا تخرجوا سلطان
محمد صلى الله عليه وآله في العرب من داره وقعر بيته الى دوركم وقعور بيوتكم
وتدفعوا اهله عن مقامه من الناس وحقه فوالله يا معشر المهاجرين
لنحن اهل البيت احق بهذا الامر منكم ما كان فينا القارى لكتاب الله
الفقيه في دين الله العالم بسنن رسول الله صلى الله عليه وآله یعنی من بنده
خدایم و برادر رسول او پس گفته شد باو که بیعت کن ابوبکر را پس گفت که من سزاوارترم باین
امر از شما بیعت نمیکنم شما اولی بیعت کردید بمن اخذ کردید این امر را از انصار و احتجاج کردید بر ایشان
بقرابت از نبی صلی الله علیه و آله میگیرید این امر را از ما اهل البیت غصبا آیا نگفتید مر انصار را
که شما اولی باین امرید از ایشان بواسطه بودن محمد صلی الله علیه و آله از شما پس اطاعت شما کردند و تسلیم
کردند بشما امارت را پس من احتجاج میکنم بر شما بمثل آنچه احتجاج کردید با آن بر انصار ما اولاییم برسول
الله صلی الله علیه و آله در حیات و ممات پس با انصاف سلوک کنید با ما اگر از خدا میترسید و الا پس رجوع
کنید بظلم حالکونی که میدانید پس گفت او را که تو ترک کرده نمیشوی تا بیعت کنی پس گفت او را
علی علیه السلام میدوش شیری که از برای تو نصف آن باشد از برای او محکم کن امر او را امروز یعنی امر
سلطنت را که رد کند بر تو فردا بعد از آن فرمود که والله یا عمر قبول نمیکنم قول ترا و بیعت نمیکنم
پس گفت ابوبکر پس اگر تو بیعت نکنی پس جبر نمیکنم ترا پس گفت علی علیه السلام ای گروه مهاجرین
بترسید از خدا بترسید از خدا بیرون نکنید سلطنت محمد صلی الله علیه و آله را در میان عرب از خانه او
و از قعر خانه او بخانهای شما حالکونی که دفع کنید اهل او را از مرتبه او و از مردم و حق آنحضرت و الله
که ما معشر مهاجرین هر آینه ما اهل بیت سزاوارتر باین امریم از شما مادام که در میان ما است قاری کتاب الله

فقیه در دین الله تعالی عالم بسنن رسول الله صلی الله علیه وآله باشد وصاحب حدائق الحقایق
گفته است که روایت کرده است ابن قتیبه در روایت دیگر اخرجوا علیا علیه السلام فمضوا
به الی ابی بکر فقالوا له بایع فقال ان انا لم ابایع فمه قالوا اذن والله الذی
لا اله الا هو نضرب عنقک قال اذن تقتلون عبد الله واخا رسوله قال عمر اما
عبد الله فنعم واما اخو رسوله فلا وابو بکر ساکت لا یتکلم
فقال له عمر الا تامر فیه بامرک فقال لا اکرهه علی شیء ما کانت فاطمة الی جنبه
فلحق علی علیه السلام بقبر رسول الله یصیح ویبکی وینادی یا ابن ام ان القوم
استضعفونی وکادوا یقتلوننی ثم ذکر ابن قتیبة انهما جاءا الی فاطمة علیها
السلام معتذرین فقالت نشدتکما بالله الم تسمعا رسول الله صلی الله علیه
وآله یقول رضا فاطمة من رضای وسخط فاطمة ابنتی من سخطی ومن احب
فاطمة فقد احبنی ومن اسخط فاطمة فقد اسخطنی قالا نعم سمعناه قالت فانی
اشهد الله وملائکته انکما اسخطتمانی وما ارضیتمانی ولئن لقیت النبی صلی
الله علیه وآله لاشکونکما الیه فقال ابو بکر انا عائذ بالله من سخطه وسخطک
یا فاطمة ثم انتحب ابو بکر باکیا یکاد نفسه ان تزهق وهو یقول والله لادعون
الله لک فی کل صلوة اصلیها ثم خرج باکیا یعنی بیرون بردند علی علیه السلام را پس بردند
او را بسوی ابا بکر پس گفتند او را که بیعت کن پس فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهد شد گفتند بحق خدا که
الهی نیست مگر او گردنت را میزنیم فرمود که آنگاه میکشید عبد الله وبرادر رسول او را عمر گفت عبد الله
آری واما برادر رسول او نه وابو بکر ساکت بود سخن نمیگفت پس گفت عمر آیا امر نمیکنی در باب او بامر خود
پس گفت او را اجبار نمیکنم بر چیزی مادام که فاطمه در پهلوی او باشد پس ملحق شد علی علیه السلام بقبر رسول الله
صلی الله علیه وآله و او فریاد میزد ومیگریست وندا میکرد ای پسر مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف کردند
ونزدیک بودند که مرا بکشند بعد از آن ذکر کرده است ابن قتیبه که بدرستی که ابو بکر وعمر آمدند بسوی فاطمه عذر
گوینده بوده پس گفت قسم میدهم شما را بالله تعالی آیا نشنیدید از رسول الله صلی الله علیه وآله که میگفت
که رضای فاطمه رضای منست وغضب دختر من از غضب من است وکسی که فاطمه را دوست داشته است مرا دوست

داشته است وکسی که فاطمه را بغضب آورده است پس بتحقیق که مرا بغضب آورده است هر دو گفتند آری
شنیدیم پس گفت فاطمه علیها السلام بدرستی که من شاهد میگیرم خدا را وملائکه او را که شما مرا بغضب
آوردید وراضی نکردید هر آینه اگر ملاقات کنم رسول الله صلی الله علیه وآله را شکوه شما را میکنم
پس گفت ابو بکر که من پناه میبرم بخدا از غضب او واز غضب تو یا فاطمه بعد از آن نفس بشدت
کشید گریه کننده نزدیک بود که نفس او منقطع شود و او میگفت والله که هر آینه دعا میکنم الله تعالی را
از برای تو در هر نمازی که بجای آرم بعد از آن بیرون آمد گریه کننده وگفته است بعد از این روایت
که بدرستی که حکایت کرده است شارح عبد الحمید بن ابی الحدید این روایت را در جزو شانزدهم از
شرح از ابی بکر احمد بن عبد العزیز جوهری در کتاب سقیفه بر نهج آنچه روایت کرده است او را ابن
قتیبه تمام شد کلام حدائق الحقایق ومحل تاکید خبر ابن عایه این که اسماعیل بن علی حنبلی که بود
او از فقهای حنابله حکم کرد بی توقف بودن سب الجماعة که سب میکردند از امیر المؤمنین
علیه السلام ناشی شدن را حالکونی که تاکید بقسم کرد اول بقول خود که والله ما جراهم الخ
وبعد از آن که سایل سوال کرد در جواب تاکید بقسم کرد بقول خود که نعم والله وبعد از آنکه
سایل سؤال کرد که مناسبت ندارد جمع کردن در دوستی میان شاتم ومسبوب اعتراف کرد
باین که علم بجواب ندارد ولعنت کرد خود را اگر عالم بجواب باشد واگر برای وی جواب بود
محض تجویز عدم فتح باب لعن نمیکرد این فاعل را اگر داند جواب این مسئله را حاصل قسم و
لعن جمع نمیتوانند شد با تجویز عدم فتح باب سب پس کلام اسماعیل دلالت دارد بر غایت
وضوح بری بودن امیر المؤمنین علیه السلام از ابو بکر وعمر وسب آنحضرت ایشان را با تجویز
کردن سب ایشان را پس دلالت دارد دوران حق با امیر المؤمنین علیه السلام بر بطلان
امامت ابو بکر وعمر بلکه اگر قطع نظر از این روایت هم کنیم ظاهر میشود بطلان امامت ابو بکر
وعمر بواسطه عدم تحقق اجماع بسبب مخالفه آنحضرت والتی روایة ابن عایه دلالت ظاهری
دارد بر بطلان قول فضل بن روزبهان که نقل شده ودلالت میکند روایت ابو بکر جوهری
بر بغض ابو بکر نسبت با امیر المؤمنین بواسطه خوف الخ تعبیر از آن بفتنه کرده است که آن
احتجاج بغض صحابه است با امیر المؤمنین بر وجهی که مختل شود سلطنت ابو بکر واگر حق با او بود

بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام سریع ترین تا بجان خواست بود پس محتاج شود ابوبکر باین که تکلم کند بسخنی که ازان ظاهر شود نفاق او و ایذاء رسول الله صلی الله علیه وآله بایذاء امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام بلکه ایذاء الله تعالی همچنانکه ظاهر شد از اخبار و این کلمات رکیک که صادر شد از ابوبکر چگونه با امامت او جمع میتواند شد با ملاحظه اخباری که مذکور شد درینجا و سابقا در فضایل امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام خصوصا و فضایل اهل بیت عموما و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و از برای کدام مؤمن طالب نجاة ممکن است که موافق باشد با صاحب این سخنان رکیک تا توهم شود موافقت امیرالمؤمنین علیه السلام همچنانکه ابن روزبهان کرده است و کتاب معویه مشهور دلالت میکند بر بطلان و مخالفه امیرالمؤمنین علیه السلام و اهتمام او در طلب امر خلافت را اهتمام مادام که ممکن بود و همچنین قول آنحضرت که لو وجدت اربعین الخ اگر گویی که چه اعتماد است بر نوشته معویه و گفته او تا اورا از دلالة مخالفه توان شمرد میگوییم که کلام معویه فی نفسه محل اعتماد نیست اما در قول او که لم تدع احدا من اهل بدر و سوابق الا دعوتهم الی نفسک قرینه واضحه است بر وقوع دعوت امیرالمؤمنین علیه السلام و الا این دعوت را تعمیم نمیکرد تا اینکه اگر انکار دعوت بشود رسوا نشود زیرا که اگر تعمیم نکرده انکار دعوت میشد ممکن بود که گویند فلان و فلان را دعوت کردی و ایشان حاضر شدند تا خلاف انکار او از کفر ایشان ظاهر شود و بعضی از دوستان تواند که خلاف گفته او را نمیگویند پس این تعمیم کردن دلالت بر انتشار این دعوت و شهرت آن میکند بوجهی که احتمال انکار ندارد و از اخبار سابقا نقل شد ظاهر شد عموم دعوت نزد ابن ابی الحدید ظاهر بوده است و در روایت ابن قتیبه ظاهر میشود نهایت مخالفه امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر و عمر در چنین موضع که احتیاج به بیان و تفصیل ندارد و نفاق عمر و بغض امیرالمؤمنین علیه السلام و عدم مبالات او از هیچ قبیحی از قبایح و بر بطلان امامت ابوبکر بوجه دیگر و آن اینست که چون احتجاج کرد آنحضرت بانچه احتجاج کرده بود ندانم بواسطه دفع انصار متوجه نشدند ابوبکر و عمر دفع احتجاج آنحضرت را اصلا پس گفت عمر در جواب احتجاج که انک لست متروکا حتی تبایع اگر یکی ازین دو تا را جوابی بود واجب بود ذکر آن عادت عقلا پس عدم ذکر جواب در امثال این مقام دلیل قاطع است بر عدم علم ایشان که اگر بود مگر یکی ازین روایات جایز شود حکم کردن بودن

امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر و عمر و بعد از اجتماع و ملاحظه قرینه صدق باقی نمیماند شکی از برای عاقلی اگر مختل نکرده باشد عقل خود را باعراض فاسده و احتیاج بضم اخبار دیگر ندارد و همچنین آنچه ذکر کردم سابقا بانفراده کافیست درین مدعا و احتیاج بضم این اخبار ندارد و آنچه ذکر کرده ام بلکه بعض آن کافیست بی حاجت بانضمام اخبار مذکوره و غیر آن بعضی از غیر مذکوره و در آخر این خبر ظاهر میشود که قصد ایشان حیله بود بهر وجهی که میسر شود و الا واجب بود بر ایشان بعد از آنکه شنیدند از فاطمه علیها السلام که شما مرا بغضب آوردید و راضی نکردید راضی کردانیدن ایشان او را بوجهی که مناسب خطاها باشد پس اگر خطای ایشان از سوء ادب تنها بود پس ندامت صادقه و اظهار ندامت در موقف و سبب عفو نیست الا نیز آن سیده نساء عالمیان و انا بود با آنکه اعظم خطیئه که کفر و ترکست امر زیده میشود توبه پس چون قبول کنند و عفو نکنند توبه کامله که استیفاء شرایط توبه کرده باشد و اگر خطیئه بظلم آن سیده بود رد ظلامه با ندامت صادقه و اظهار رضا فاطمه علیها السلام دالست بر عدم تحقق شرایط توبه اگر گویند اگر گویند که اختیار احتمال اول میکنیم بدلیل آنکه ام و سوی ابوبکر محکم تر از این بود که بعدم اعتذار مختل شود پس اعتذار ناشی نشده مگر از محض توبه پس اگر خطای ایشان بواسطه ظلامه نهانی یا بضمیمه سوء ادب بود ایشان تدارک کردند آنچه محتاج بتدارک بود زیرا که آنچه نقل شده است از انتحاب و گریستن ابوبکر دلالت میکند بر نهایت ندامت او و مثل این ندامت باعث بر تدارک میباشد اگر توبه محتاج بتدارک باشد پس عدم تدارک دلالت بر عدم ظلامه دارد هرگاه عدم ظلامه ثابت شد پس استحقال نیست مگر درین که عدم قبول اعتذار لایق بکمل مؤمنان نیست پس چون لایق است بسیده نساء عالمیان علیها السلام آیا جایز است اینکه گمان برده شود که ابوبکر با خلافت و سلطنت گریه کند بوجهی که نزدیک شود که نفس او قطع شود و تدارک نکند آنچه تدارک آن واجبست این از کارهای بعید است جواب میگوییم که نادم از معاصی هرگاه نادم شود از آن ندامت درست و تدارک کند آنچه محتاج است بتدارک عفو میکند از آن کسی کامل باشد ایمان او پس چگونه عفو نکند سیده نساء عالمیان اگر توبه جامع شرایط توبه باشد و آنچه مذکور شد از استدلال بر بودن اعتذار ایشان بواسطه محض توبه صحیح نیست که ممکن است که سبب آن حیلها و دواعی باشد که ترا اطلاعی بر آنها نباشد و ممکن است که یکی از آنها جلب محبت کسی

که تامل در امور نکند حق تامل و انچه گمان برده شد از دلالة کردن بحث و گریه بر توبه که مکرر باعث بر جمیع انچه در
توبه معتبر است باشد ضعیف است بازبرا اکه ممکن است که ندمت او از قبایحی باشد که استلزام امراد باو
محتاج نباشد مثل کشف بیت فاطمه علیها السلام همچنانکه نقل کرده شده است از او و اظهار ندمت از ان
در وقت قرب انتقال او بدار جزاء و ممکن است که از برای او ملکه گریستن باشد نزد اراده و ان همچنانکه نقل
میکنند از جاحقی تا انکه نقل کردند جاحقی از شخصی از معاصرین ما که او را ممکن بود گریستن هر وقتی که اراده
میکرد و هرگاه او را ملکه گریستن حاصل شد هر وقتی که خواهد ان در مثل این وقت یکی از حیلهایست که مغرور
بان میشوند بسیاری از مردم بسیار ظاهر شد با انچه ذکر کردیم انکه بحث و گریه ابو بکر دلالت بر توبه بذا بر رد و اما
عدم قبول سیدة نساء عالمیان دلیل ظاهر است بر عدم تحقق انچه در توبه معتبر است درین اده و چون
توبه حصول شرایط در اینها میتوان کرد با انکه این دو چون شنیده اصرار ان سیده را در غضب
نکفته که بدرستی رحمة للعالمین بود و شیطان مسلط است بر اکثر ناس و انچه صادر شده است از ما
باغوای شیطان بود و ما توبه کردیم از ان و عزم بر تدارک کردیم بر این محل و بر بس امر کن ما را بانچه اراده
داشته باشی تا بشنویم و اطاعت کنیم بر اطاعت تو سبب نجاة است همچنانکه مخالفه و غضب تو موجب
هلاک است بسبب بودن تو شریک قران و سفینه نجاة و چون نگفتند انچه افاده این معنی کند و مناسب
کلام تائبان باشد ظاهر شد که ایشان در استیفاء شرایط توبه نکرده اند این بواسطه زیادتی توضیح
نسبت ببعض اذهان است و الا عدم قبول فاطمه علیها السلام اعتذار ایشان را بس است در دلالت
کردن بر انچه ما اراده ان داریم بر وجه اکمل بحثی که مخفی نیست بر طالبان نجاة و ممکنست که اراده
توبه ایشان مثل اراده توبه شخصی باشد که سؤال کرده مرا از توبه از انچه صادر شده بود از او از اخذ مال
بعنوان ظلم و عدوان و در حین سؤال هم اراده ان داشت من جواب گفتم بانچه منقول بود از
حضرت صادق علیه السلام و او در جواب من گفت که این مشکل است و من گفتم من از عرض تو غافل
نبودم بلکه دانستم که عرض تو نبود مگر معنی که بری کند و منتهی را از ما سبق با انکه تدارک ظلامه کنی و مباح
کند از برای استمرار ظلم و عدوان و این خارج است از قانون شرع و اما این در چه تطبیق ظاهر است
و حاجت بتفصیل و بیان و همچنانکه روایات سابقه دلالت بر غایت تخالف میان امیر المومنین
علیه السلام و سابقین میکند قول آنحضرت ع و قد قال لی قائل انک علی هذا الامر یا ابن ابی طالب

لحریص فقلت بل انتم والله احرص و ابعد و انا اخص و اقرب و انما طلبت
حقا لی و انتم تحولون بینی و بینه و تضربون وجهی دونه فلما قرعته بالحجة بهت
ما یدری ما یجیبنی اللهم انی استعدیک علی قریش و من اعانهم فانهم
قطعوا رحمی و صغروا عظیم منزلتی و اجمعوا علی منازعتی امرا هو لی ثم
قالوا الا ان الحق ان تاخذه و فی الحق ان تترکه یعنی بتحقیق که گفت مرا قایلی از ستمگر
تو برین امر ای ابن ابی طالب هر اینه حریصی پس گفتم بلکه شما والله حریصتر و ابعدید و من
اخص و نزدیکترم و من طلب نکرده ام مگر حق خودم را و شما حایل میشوید میان من و حق من و میزنید
روی مرا نزد ان حق و چون حجت خود را گفتم مبهوت شدند الت بر جواب بگوید خدایا و مدد
میطلبم و دعوی میکنیم نزد تو بر قریش و کسی که اعانتشان کرده بواسطه انکه ایشان قطع رحم من کردند
و سهل و کوچک شمردند منزلت بزرگ مرا و اتفاق کردند بر منازعه من امری که ان ازمن بود بعد از ان گفتند
که مدانکه بدرستی در حق است که ما اخذ کنیم انرا و در حق است که تو ترک کنی از او دلالت بر غایت خلاف
و نهایت تظلم از سابقین میکند و با ظهور دلالت این کلام و بعض انچه قبل ازین نقل کرده ام بر غایت
شکوه و غضب بر سابقین از ابن ابی حدید منقولست که این معنی از امیر المومنین متواتر است
پس چگونه دوستان تو توافق امیر المومنین علیه السلام و سابقین قایل میشوند بلکه انکه فضایل
امیر المومنین علیه السلام مثل مثالب و معایب ثلثه بسیار است بر حیثیتی که نقل نصف یا ثلث انچه
در کتب مشهوره مذکور است موجب طول کلام میشود و باکفایت انچه ذکر کرده ام بواسطه هدایت مسترشدین
ذکر بعض فضایل آنحضرت میکنم تا ختم بحث بان بشود از انجمله قوله تعالی وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ
عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً
وَلَا شُكُورًا إِنَّا نَخَافُ مِن رَّبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ
ذَٰلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا وَجَزَاهُم بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا
یعنی میدهند طعام را با حب طعام و احتیاج بان یا ضمیر حب راجع بالله تعالی است یعنی میدهند
طعام را بجهت رضا الهی و طلب قربت بمسکین و یتیم و اسیر اطعام میکنیم شما را مگر بواسطه قرب
الهی نمیخواهیم از شما نه جزاء و نه شکر بدرستی ما میترسیم از روزی که بدان در آن روز در شدت

ان روز را در کشیم . بسیار شدیدند چو نکه چنین کردند پس حفظ کرد الله تعالی تر این روزرا و داد ایشان را
شکفتگی در رو و سرور در دل و جزا داد ایشان را بسبب صبری که کردند بهشت و لباس حریر نزول این
آیه در شان اهل بیت علیهم السلام اظهر از آنست که احتیاج بتفصیل نقل داشته باشد پس اکتفا میکنیم بآنچه
در کشاف صاحب کشاف گفته است که از ابن عباس منقول است که حسن و حسین رضوان الله علیهما بیمار
شدند و عیادت کرد ایشان را رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ناسی که با او بودند پس گفتند یا
ابا الحسن اگر نذر میکردی از برای این دو فرزند خود این شرط مذکور مثبت لعطایفی چون بود پس
نذر کردند علی و فاطمه رضی الله عنهما و فضه کنیز ایشان اگر خلاص شوند ایشان از آن مرض که با ایشانست
سه روز روزه بگیرند پس شفا یافتند و با ایشان چیزی نبود پس قرض کرد علی علیه السلام از شمعون
خیبری یهودی سه صاع از جو پس آورد فاطمه علیها السلام یک صاع را و پخت قرص بان بجهت عدد
خود ساختن پس آن نان را پیش گذاشتند تا افطار کنند پس ایستاد بر در ایشان مسکینی پس گفت
السلام علیکم یا اهل بیت محمد مسکینی از مساکین مسلمانانم مرا اطعام کنید سیر گرداند شما را از مائدهای
بهشت پس او را بر نفس خود اختیار کرده نان را او داده خوابیدند که نچشیدند مگر آب و روز بعد را
هم روزه گرفتند و چون شب طعام را پیش گذاشتند یتیمی سوال کرد ایشان او را اختیار کردند و
ایستاد اسیری در شب سیم باز کردند مثل آن دو شب و چون روز شد علی علیه السلام دست حسن و حسین
علیهما السلام را گرفته نزد رسول الله صلی الله علیه و آله رفتند و چون ایشان را دید در حالتی که میلرزیدند
مثل بچه مرغ از شدت گرسنگی گفت چه بسیار دلگیر میکند آنچه در شما می بینم پس برخاست و رفت با ایشان
پس دید فاطمه را در محراب خود که پشتش بشکمش چسبیده و چشمها فرو رفته و این باعث اندوه آنحضرت
شد پس جبرئیل نازل شد و گفت بگیر این سوره را یا محمد تهنیت کند یا تهنیت کرده است ترا الله تعالی
در اهل بیت تو پس بخواند سوره را تا تمام شد آیا کدام مسکینی که کسی در شان او مثل این مدح در قرآن
نازل شده امتناع کند از بیعت سابقین ما و امر را امتناع ممکن نیست و شکوه ایشان کند بعد از
انتقال ایشان مدار جزا معنی که ظاهر شد اکثر ایشان در امر خود محق نبودند و اما بالجمله الخ
روایت کرده است ابن اثیر در فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام از صحیح ترمذی از انس بن مالک
که گفته است که بعث رسول الله صلی الله علیه و آله یوم الاثنین وصلی علی یوم الثلثاء یعنی مبعوث شد

رسول الله صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه و نماز کرد علی علیه السلام روز سه شنبه و از صحیح ترمذی
از ابن عباس که گفت اول من صلی علی یعنی اول کسی که نماز کرد علی بود و از زید بن ارقم که گفت
اول من اسلم علی یعنی اول کسی که اسلام آورد علی بود و گفته است ابن اثیر در رکن سیم از
کتاب نبوة چون حاضر شد یعنی عبد المطلب و او در وفات وصیت کرد با وی یعنی رسول الله صلی الله
علیه و آله و عبد المطلب در آن وقت هشتاد سال یا کم یا بیشتر داشت عمش را پس او حمایت کرد
تربیت او را تا آنکه گفته است که اجابت دعوة او کرد علی بن ابی طالب و زید بن حارثه و ابو بکر و عثمان
بن عفان و سعد بن وقاص و کسی که بعد از ایشانست و خدیجه اول ناس است در اسلام و علی در تلو و
بعد بی واسطه است نزد اکثر پس عداوت کردند با آن حضرت مشرکان و اراده قتل او کردند پس
پناه داد او را ابو طالب تمام شد و قول او که علی تلو خدیجه است نزد اکثر قاطع است بر تقدم اسلام
امیر المؤمنین علیه السلام نسبت بجمیع مردان و الا بسیاری از ایشان بتقدیم آنحضرت قائل نشده
بر منتفی است دواعی وضع منقبت نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام و همچنانکه ظاهر شد
قبل ازین و از صحیح ترمذی که گفت که چون مواخاة کرد رسول الله صلی الله علیه و آله میان اصحاب
آمد علی علیه السلام اشک می آمد از چشمهای او پس گفت او را که یا رسول الله اخیت
بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد قال فسمعت رسول الله صلی الله
علیه و آله یقول انت اخی فی الدنیا و الآخرة یعنی ای رسول الله صلی الله علیک
مواخاة کردی میان اصحاب و مواخاة نکردی میان من و احدی راوی میگوید که پس شنیدیم
رسول الله علیه و آله که میگفت تو برادر منی در دنیا و آخرت و از صحیح مسلم و ترمذی از سعد بن
ابی وقاص این که معویة ابن ابی سفیان امر کرد سعد را پس گفت او را اگر چه منع میکند ترا
که سب کنی ابا تراب را پس گفت اما ذکرت ثلثا قالهن رسول الله صلی الله علیه
فلن اسبه لان یکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم سمعت رسول
الله صلی الله علیه و آله و خلفه فی بعض مغازیه فقال علی یا رسول الله
خلفتنی مع النساء ص مثل ما تقدم لسعد لکن هنا الا انه لا نبوة
بعدی و سمعته یقول یوم خیبر لاعطین الرایة رجلا یحب الله و

ورسوله ویحبه الله ورسوله فتطاولنا فقال ادعوا لی علیا فاتی به ارمد
فبصق فی عینه ودفع الرایة الیه ففتح الله علیه ولما نزلت هذه الآیة ندع
ابنائنا وابنائکم دعا رسول الله صلی الله علیه وآله علیا وفاطمة وحسنا
وحسینا فقال اللهم هؤلاء اهلی یعنی گفت آیا خاطر نداری سه چیز را که گفته است رسول الله
صلی الله علیه وآله نسبت بعلی ولفظ اما ذکرت بعنوان خطاب بمعویه نه ازبرای آنست که این کلمات
از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیده است چه دعوای اسلام معویه در اوان رسول الله صلی الله
علیه وآله بود بلکه تعبیر این لفظ باعتبار اشتهار وانتشار این مدایح است واحتمال متکلم نیز دارد
وبنابرین چنین میشود که آیا خاطر ندارم من این سه چیز را یعنی خاطر داشتن من مناسب کردن مناسبتی
ندارد وقول او فلن اسبه ابدا یعنی سب نمیکنم او را تا اینکه از آن سه از برای من دوست تر بسوی من از شتران
سرخ شنیدم رسول الله صلی الله علیه وآله را در حالتی که او را گذاشته بود یعنی در مدینه در بعض غزوات
خود پس گفت علی یا رسول الله گذاشتی مرا با زنان در صحیح مسلم تتمه روایت مثل روایت سعد است
که نقل شد اما درین روایت الا انه لا نبوة بعدی است بجای لا نبی بعدی و در آن روایت
وشنیدم از رسول الله صلی الله علیه وآله که در روز خیبر میگفت که هر آینه میدهم رایت را بمردی که دوست
میدارد خدا و رسول او را و او دوست میدارد او را خدا و رسول او پس خود را بلند کردیم یعنی بر سر پنجه
پا ایستادیم که شاید نظر آنحضرت با او فتاده این رایت را با بدهد که این مرتبه منقبت در شان ما
استقرار بهم رساند پس رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که علی را از برای من بطلبید آوردند
او را درد داشت چشم پس آب دهن را در چشم او ریخت و رایت را باو داد پس فتح کرد الله تعالی بر او و چون
نازل شد این آیه که ندع ابناءنا وابناءکم خواند رسول الله صلی الله علیه وآله علی و فاطمه و حسن
و حسین را و گفت اللهم هؤلاء اهلی یعنی خداوندا ایشان اهل منند و قول او که درین روایة
که مثل ما تقدم لسعد اشاره است بانچه روایت کرده است ابن اثیر در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی از
سعد بن ابی وقاص که رسول الله صلی الله علیه وآله گذاشت علی ابن ابی طالب را فی غزوة تبوک
پس گفت یا رسول الله میگذاری مرا در میان زنان و اطفال پس فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و مثله ولم یقل فیه غیر انه لا نبی بعدی

البخاری ومسلم ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال لعلی انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی آیا راضی نیستی اینکه باشی بمنزله هرون از موسی غیر اینکه
نیست نبی بعد از من در روایة دیگر مثل اینست و نیست در آن روایت غیر انه لا نبی بعدی بخاری و مسلم
روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه وآله گفت مر علی را که تو بمنزله هرونی از موسی اما اینقدر هست که
نبی بعد از من نیست بعد از این روایت کرده است کعب بن مسیب که خبر داد مرا ابن عامر بن سعد از پدرش من
دوست داشتم که سعد را ببینم پس او را ملاقات کردم پس گفتم که تو شنیدی این حدیث را از رسول الله
صلی الله علیه وآله پس گذاشت دو انگشت را بر دو گوش خود پس گفت آری والا کر مبتلا شوند و از
ترمذی از انس که گفت که نزد رسول الله صلی الله علیه وآله طیری بود پس گفت آنحضرت که اللهم ائتنی باحب
خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر فجاء علی فاکل معه یعنی خداوندا بیار دوست ترین
خلق بسوی تو را بخورد با من این طیر را پس آمد علی و خورد با او و روایت کرده است ابن بطریق رحمه الله
عمده از مسند ابن حنبل باسناد او از سفینه مولای رسول الله صلی الله علیه وآله که گفت که هدیه فرستاد زنی از انصار
بسوی رسول الله صلی الله علیه وآله دو مرغ در میان دو نان پس من بردم بسوی او این دو مرغ را پس گفت
رسول الله صلی الله علیه وآله اللهم ائتنی باحب خلقک الیک والی رسولک فجاء علی فرفع
صوته فقال رسول الله صلی الله علیه وآله من هذا قلت علی قال فافتح له ففتحت
له فاکل مع النبی صلی الله علیه وآله من الطیرین حتی فنیا یعنی خداوندا بیار از برای من
احب خلق بسوی تو و بسوی رسول تو پس علی آمد و صدا بلند کرد پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله
که کیست این گفتم علی گفت بگشا در را برای او پس گشودم از برای او در را پس خورد با نبی صلی الله علیه وآله
از دو مرغ تا تمام شد و روایت کرده است از مناقب ابن مغازلی شافعی باسناد خود از انس بن مالک
که گفت هدیه فرستاده شد بسوی نبی صلی الله علیه وآله نحامه پس گفت اللهم ابعث الی احب
خلقک الیک والی نبیک یاکل معنا من هذه المائدة قال فاتی علی فقال
یا انس استاذن لی علی رسول الله صلی الله علیه وآله فقلت النبی عنک
مشغول فرجع علی ولم یلبث ثم جاء فقال ارجع استاذن لی علی رسول الله
صلی الله علیه وآله فقلت النبی مشغول فرجع علی ولم یلبث ثم جاء فهمست

ان اقول مثل قولی الاول والثانی فسمع النبی صلی الله علیه و آله من داخل
الحجرة کلام علی فقال ادخل یا ابا الحسن ما ابطأك عنی قال قد جئت یا
رسول الله مرتین وهذه الثالثة کل ذلك یردنی انس یقول ان النبی عنك
مشغول فقال یا انس ما حملك علی هذا فقلت یا رسول الله سمعت الدعوة
فاحببت ان یکون رجلا من قومی فقال النبی صلی الله علیه و آله کل یحب قومه
یا انس یعنی خداوندا بفرست بسوی احب خلق تو بسوی تو و بسوی من تا که بخورد با ما از این مائده
گفت که علی آمد و گفت ای انس اذن بگیر از برای من از رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفتم که رسول الله
صلی الله علیه و آله مشغول است پس رجوع کرد علی و مکث نکرد تا بعد از آن آمد پس گفت برو اذن بگیر از
برای من از رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفتم که نبی مشغول است پس برگشت علی و مکث نکرد تا آنکه بعد از
از آن آمد علی و من اراده داشتم که مثل قول اول و دوم بگویم که نبی صلی الله علیه و آله از داخل حجره کلام
علی علیه السلام را شنید پس گفت داخل شو یا ابا الحسن چه باعث این شد که دیر کردی گفت بتحقیق که یا رسول
الله دو بار آمدم و این نوبت سیم است که برمیگرداند مرا انس و میگفت که نبی مشغول است پس گفت یا انس
چه چیز ترا برین داشت پس گفت که یا رسول الله شنیدم که دعا میکردی پس دوست داشتم که متعلق دعا
یکی از قوم من باشد پس صلی الله علیه و آله گفت هر کسی قوم خود را دوست میدارد یا انس و روایات
بسیار نقل کرده است ابن مغازلی از انس خبر طایر را و روایت کرده است از جمع میان صحاح ستة رزین
عبدری باسناد او از انس خبر طایر را و با ظهور خبر طایر در مقتضای خود آمدن امیرالمؤمنین علیه السلام
بعد از رد کردن انس دو بار و قول رسول الله صلی الله علیه و آله که ما ابطأك عنی تاکید آن میکنند
آیا عاقل تجویز آن میکند که ترک کند احب خلق خدای تعالی بیعت واجب را تا تواند و شکوه کند از سابق
و تابعان او و نسبت ظلم بایشان بدهد بعد از انتقال ایشان بدار جزا اگر احتمال میداد حقیت ایشان را
و یا تجویز میکند که امیرالمؤمنین علیه السلام امتناع نکرده باشد و نسبت ظلم بآن جماعت نداده باشد
با روایات متظافره که معتوق شد بامارات صدق که دلالت بر امتناع و نسبت هر دو میکند و کسی را که
خدا گمراه کرده باشد بدین افعالش براه نمی آید ومن یضلل الله فما له من هاد
و روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم از سلمة بن کعب که علی تخلف کرده بود

از نبی صلی الله علیه و آله در خیبر و رمد داشت پس گفت که من تخلف میکنم از رسول الله صلی الله علیه و آله پس بیرون
آمد علی و ملحق به نبی صلی الله علیه و آله پس چون بیمن شبی شد که فتح کرد الله تعالی در صباح آن شب گفت
رسول الله صلی الله علیه و آله لاعطین الرایة او لیاخذن الرایة غدا رجل یحبه الله
ورسوله یفتح الله علیه فاذا نحن بعلی وما نرجوه فقالوا هذا علی فاعطاه
الرایة ففتح الله علیه یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله یکی از این دو لفظ را فرمود که هر آینه میدهم
رایت را یا هر آینه میگیرد رایت را فردا مردی که دوست میدارد او را خدا و رسول او فتح میکند خدا بدست
او پس ناگاه علی را دیدیم و امید نداشتیم پس گفتند که این علی است پس داد او رایت را و فتح کرد بدست او
و از صحیح بخاری و مسلم از سهل بن موضع الحمی است که از خبر حوزه است که بدرستی که رسول الله
صلی الله علیه و آله در روز خیبر گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب
الله ورسوله ویحبه الله ورسوله قال فبات الناس یدوکون لیلتهم ایهم
یعطاها فلما اصبح الناس غدوا علی رسول الله صلی الله علیه و آله کلهم
یرجون ان یعطاها فقال این علی بن ابی طالب قیل یا رسول الله تشتکی
عینیه قال فارسلوا الیه فاتی به فبصق فی عینیه ودعا له فبرأ حتی کان لم
یکن به وجع فاعطاه الرایة فقال یا رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا
فقال انفذ علی رسلك حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام واخبرهم
بما یجب علیهم من حق الله عز وجل فیه فوالله لئن یهدی بك واحدا
خیر لك من حمر النعم یعنی بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت در روز خیبر هر آینه میدهم
رایت را فردا مردی را که فتح میکند الله تعالی بدستهای او دوست میدارد او را خدا و رسول او
و دوست میدارد او را خدا و رسول او و گر پس شب روز آوردند مردم که اضطراب داشتند در شب که رایت
بکه داده میشود چون روز شد مردم بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتند همه امید رایت داشتند
پس فرمود که کجاست علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله هر دو چشم او آزار دارد گفت فرستادند
بسوی او و آوردند پس آب دهن بچشم او ریخت و دعا کرد از برای او پس حاذق شد بچونی که گویا هرگز درد
نداشت پس رایت را بدست او داد پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله مقاتله کنم تا آنکه مثل ما شوند

پس فرمود که برو بتانی تا نازل شوی در قضاء ایشان بعد از آن دعوت کن ایشان را باسلام و خبر ده
ایشان را بآنچه واجبست ایشان را از حق خدای تعالی در اسلام بحق خدا که اگر هدایت کند خدای
تعالی بوسیله تو یک کس را بهتر است از برای تو از شتران سرخ و از صحیح مسلم از ابو هریره که
رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت در روز خیبر که هر اینه میدهم این رایت را امروز بمردی که دوست میدارد
خدا و رسول او را فتح میکند خدای تعالی بدو دست او و گفت عمر بن خطاب ما احببت الامارة
الا یومئذ و انما قال فتساورت لها رجاء ان ادعی لها قال فدعی رسول الله صلی
الله علیه و آله علی بن ابی طالب فاعطاه ایاها و قال امش و لا تلتفت حتی یفتح
الله علیک قال فسار علی شیئا ثم وقف و لم یلتفت فصرخ یا رسول الله صلی
الله علیه و آله علی ماذا اقاتل قال قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم و اموالهم
الا بحقها و حسابهم علی الله یعنی گفت ابن خطاب دوست نداشتم امارت را مگر آن روز
گفت که خود را بلند کردم از برای امارت بواسطه امید این که خوانده شوم از برای امارت گفت
که پس خواند رسول الله صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب را و رایت را باو داد و گفت برو و التفات
مکن تا فتح کند الله تعالی بر تو گفت پس رفت علی قدری و بعد از آن ایستاد و التفات نکرد پس
صدا زد رسول الله صلی الله علیه و آله را که بر چه معنا [illegible] کنم گفت قتال کن تا شهادت بدهند که
الهی نیست مگر الله و اینکه محمد رسول خداست و هرگاه چنین کنند منع کرده اند از تو خون و اموال خودشان را
مگر بحق اموال و حسابشان بر خداست و روایت کرده است ابن بطریق طاب ثراه در فصل بعد هم از عمده
از مسند احمد بن حنبل باسناد او از عبد الرحمن بن ابی لیلی از پدرش اینکه او گفت علی را در حالی که با او در شب [illegible]
میکشید [illegible] مردم انکار میکنند از تو بیرون میروی در وقت سرما با دولایی و در گرما با [illegible] و در جامه سنگین
پس گفت آیا نبودی با ما در خیبر گفت آری پس فرمود که بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که هر اینه میدهم
رایت را امروز بمردی که دوست میدارد او را خدا و رسول او که فتح میکند الله تعالی از برای او پس فرستاد بسوی من
و من صاحب رمد بودم فرمود که آب دهن در چشم من انداخت و بعد از آن گفت اللهم اکفه اذی الحر و
البرد فما وجدت حرا و لا بردا یعنی خداوندا کفایت کن او را از گرما و سرما پس نیافتم گرما و سرما را

و روایت کرده است روایت دیگری از مسند ابن حنبل مثل روایه سابقه و اگر ابن حنبل این دو
روایت را که دلالت میکنند بر مستجاب شدن دعاء رسول الله صلی الله علیه و آله در حق امیر
المؤمنین علیه السلام بکفایت گرما و سرما نقل کرده است پس چگونه مطمئن شده است
مستجاب شدن دعاء آنحضرت بمعادات و خذلان کسی که با امیر المؤمنین چنین کرده است
بلکه اذیت او و احراق بیت و کلمات رکیکه که از ابو بکر و عمر منقول است و کرده ایشان
نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام معادات و خذلان بوده است نزد او [illegible] اگر عداوت
خدا و رسول نزد او منافی امامت نیست فاعتبروا یا اولی الابصار و روایت کرده است
از مسند ابن حنبل در فصل نهم باسناد او تا ابن عباس که گفت که چون نازل شد آیه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو که از شما سوال اجرت نمیکنم مگر دوستی نزدیکان گفتند
[illegible] که دوست داشتن خویشان تو بعد از نزول این آیه از آنحضرت سوال کردند که کیستند
خویشان تو که واجبست بر ما مودت ایشان گفت علی و فاطمه و دو پسر ایشان و روایت کرده است
از مناقب ابن مغازلی که با اسناد او از مجاهد از ابن عباس که گفت که گفت رسول الله صلی الله
علیه و آله [illegible] قیامت تا سوال کرده شود [illegible]
[illegible] کرده است [illegible]
کرده [illegible] و از [illegible] اهل بیت [illegible]
در [illegible] که در قرآن سوال [illegible] رسول الله صلی الله
علیه و آله [illegible] علماء [illegible] نقل کرده [illegible]
کرده است [illegible] مسلط شده است [illegible]
[illegible] روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول از صحیح ترمذی
که گفت دعا رسول الله صلی الله علیه و آله علیا یوم الطائف فانتجاه
فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله صلی الله علیه
و آله ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی خواند رسول الله صلی الله علیه و آله
علی علیه السلام [illegible] گفت [illegible]

بیرعم خود را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله که من با او راز نگفتم اما خدا گفته است و از صحیح ترمذی
از ان رسول الله صلی الله علیه واله قال انا مدینة العلم و
علی بابها یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که من مدینه علمم و علی در آن مدینه است و از
صحیح ترمذی از قال قال رسول الله صلی الله علیه واله لا یحل لاحد یجنب
فی هذا المسجد غیری وغیرک یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حلال نیست از
برای هیچکس غیر از من و تو درین مسجد جنب شدن و از صحیح ترمذی از ان رسول الله صلی
الله علیه واله امر بسد الابواب الا باب علی یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله امر
کرد بسد کردن درها که بمسجد وا میشد مگر در علی را و از صحیح ترمذی از قال بعث رسول
الله صلی الله علیه واله ببراءة مع ابی بکر ثم دعاه فقال لا ینبغی لاحد
ان یبلغ هذا الا رجل من اهلی فدعا علیا فاعطاه یعنی فرستاد رسول الله
صلی الله علیه و آله سوره براءة را با ابو بکر که در موسم در مکه بخواند بعد از آن گفت که سزاوار نیست
که برساند این را مگر رجلی از اهل من پس خواند علی را و با و داد و از صحیح ترمذی از ابن جناده
این که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت علی منی و انا من علی لا یودی عنی الا انا
وعلی یعنی علی از منست و من از علی و ادا نمیکند از من مگر من و علی و از صحیح ترمذی از قال بعث
رسول الله صلی الله علیه واله ابا بکر وامره ان ینادی بهؤلاء الکلمات
ثم اتبعه علیا فبینا ابو بکر ببعض الطریق اذ سمع رغاء ناقة رسول الله
صلی الله علیه واله القصواء فقام ابو بکر فزعا یظن انه رسول الله صلی
علیه واله فاذا علی فدفع الیه کتابا من رسول الله صلی الله علیه واله
وامر علیا ان ینادی بهذه الکلمات زاد رزین فانه لا ینبغی ان یبلغ
عنی الا رجل من اهلی ثم اتفقا فانطلقا فقام علی ایام التشریق فنادی
ذمة الله بریئة من کل مشرک فسیحوا فی الارض اربعة اشهر ولا یحجن
بعد العام مشرک ولا یطوفن بعد الیوم عریان ولا یدخل الجنة
الا نفس مؤمنة قال فکان علی ینادی بهؤلاء الکلمات فاذا عیی قام

ابو بکر فنادی علیها یعنی گفت که فرستاد رسول الله صلی الله علیه و آله ابو بکر را و امر کرد که
ندا کند باین کلمات و بعد از آن علی را فرستاد و در اثنای آنکه ابو بکر در بعض طریق بود که
شنید صوت ناقه رسول الله صلی الله علیه و آله که قصواء نام او بود پس برخواست ابو بکر با خوف
که گمان میبرد که رسول الله صلی الله علیه و آله است پس ناگاه علی علیه السلام بود پس نوشته
رسول الله صلی الله علیه و آله را با و داد و امر کرده بود در آن نوشته علی علیه السلام را که ندا
کند باین کلمات زیاد کرده است رزین که سزاوار نیست که تبلیغ کند از من مگر رجلی از اهل
من بعد از آن رزین و راوی دیگر در تتمه روایت اتفاق دارند و احتمال دارد که ضمیر اتفقا
راجع بعلی علیه السلام و ابو بکر بوده باشد فانطلقا یعنی ایشان اتفاق کردند در رفتن پس براه
افتادند پس ایستاد و ندا کرد در ایام تشریق یعنی در منی و ندا کرد که ذمه و امان الله تعالی بریست
از هر مشرک پس حرکت کنید در زمین چهار ماه و حج نکند بعد از این سال مشرک و طواف نکند بعد از این
روز برهنه و داخل جنت نمیشود مگر نفس مؤمنه راوی گوید که پس بود علی که ندا باین کلمات میکرد
و هرگاه خسته میشد ابو بکر برمیخواست و ندا میکرد بهمان مذکور و روایت کرده است ابن بطریق
رحمه الله در عمده در فصل هجدهم از مسند احمد بن حنبل باسناد خود از حبیش از علی علیه السلام
که گفت ما نزلت عشر آیات من براءة علی النبی صلی الله علیه واله
دعا النبی صلی الله علیه واله ابا بکر فبعثه بها لیقرأها علی اهل
مکة ثم دعانی فقال ادرک ابا بکر فحیثما لحقته فخذ الکتاب منه
فاذهب به الی اهل مکة واقرأها علیهم فلحقته بالجحفة فاخذت الکتاب
منه ورجع ابو بکر الی النبی صلی الله علیه واله فقال یا رسول الله انزل
فی شیء قال لا ولکن جبرئیل جاءنی فقال لن یؤدی عنک الا انت او
رجل منک یعنی چون نازل شد ده آیه از براءة بر نبی صلی الله علیه و آله ابو بکر را طلبید و فرستاد
که آن آیات را با هل مکه بخواند بعد از آن مرا طلبید و گفت خود را برسان با ابو بکر و هر جا که برسی کتاب
از ابو بکر بگیر و ببر آن کتاب را با هل مکه و بر ایشان بخوان پس رسیدم بجحفه و گرفتم کتاب را از او پس

برگشت ابو بکر بسوی نبی صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله آیا درباب من چیزی نازل شده است
گفت نه اما جبرئیل آمد و گفت که ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی از تو و باسناد او از انس بن مالک
ان رسول الله صلی الله علیه و آله بعث ببراءة مع ابی بکر الی اهل
مکة فلما بلغ ذا الحلیفة بعث الله فرده و قال لا یذهب بها الا رجل من
اهل بیتی فبعث علیا علیه السلم یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله براءة را با ابو بکر
فرستاد و وقتی که بذا الحلیفة رسید خدا فرستاد یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله با مر خدا فرستاد
و رد کرد ابو بکر را و گفت که نمی برد آن را مگر مردی از اهل بیت من پس فرستاد علی را و روایت
کرده است از تفسیر ثعلبی در تفسیر سوره براءة باسناد او از محمد بن اسحق و مجاهد و غیر ایشان
و ذکر کرده است عهدی که قریش را شده بود در روز حدیبیه با رسول الله صلی الله علیه و آله و نقض
کردن قریش عهد و فتح کردن مکه را تا آنکه گفته است که چون سال نه رسید رسول الله صلی الله علیه و آله
اراده حج کرد و بعد از آن فرمود که کراهت میدارم که حاضر شوند مشرکان و برهنه طواف کنند و دوست
نمیدارم که حج کنم تا این نباشد پس رسول الله صلی الله علیه و آله ابو بکر را فرستاد در این سال
بر موسم تا از برای مردم اقامت حج کند و با او چهل آیه از اول براءة فرستاد تا با اهل موسم
بخواند و چون رفت رسول الله صلی الله علیه و آله علی را طلبید و گفت بیرون برو با این قصه از
اول براءة و اعلام کن این را در میان مردم وقتی که جمع شوند پس بیرون رفت علی علیه السلام
تا آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله که عضبا میگفتند تا رسید با ابو بکر در ذو الحلیفة و اخذ کرد سوره را
پس برگشت ابو بکر بسوی نبی صلی الله علیه و آله پس گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
آیا در شان من چیزی نازل شده است فرمود نه اما نمیرساند این را غیر از من و یا مردی از من
گفت ثعلبی که گفت شافعی که حدیث کرد مرا محرز بن ابی هریره از پدرش گفت که بودم با علی
وقتی که نبی صلی الله علیه و آله فرستاد فکان اذا صحل صوته مما ینادی یعنی بود که وقتی که ندا
کردن بر آنحضرت دشوار بود من ندا میکردم گفتم که بچه چیز ندا میکرد گفت بچهار چیز که طواف نکند
بکعبه برهنه و کسی که او را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله عهدی است عهد او تا مدت او بود تا آن مدت

و داخل جنت نمیشود مگر نفس مؤمنه و حج نکند بعد از این سال مشرکی و روایت کرده است از جمع بین
صحاح سته رزین در جزء ثانی در تفسیر سوره براءة از صحیح ابی داود ترمذی و باسناد ثعلبی از ابن
عباس که گفت فرستاد رسول الله صلی الله علیه و آله ابو بکر را و امر کرد که ندا کند در موسم براءة
و بعد از آن علی را فرستاد در وقتی که ابو بکر در بعض راه بود که صدای ناقه رسول الله صلی الله
علیه و آله که عضبا نام داشت شنید پس برخواست ابو بکر از روی خوف گمان میکرد که
امری حادث شده است پس رفع کرد بسوی او علی کتاب رسول الله صلی الله علیه و آله که در
آن این بود که علی این کلمات را ندا کند زیرا که سزاوار نیست این که برساند از من مگر مردی
از اهل بیت من پس هر دو رفتند پس ایستاد علی علیه السلام در ایام تشریق ندا میکرد که ذمه
و امان خدا و رسول او بریده از مشرک پس حرکت کنید در زمین چهار ماه و حج نکند بعد از این
سال مشرک و طواف نکند از این روز برهنه و داخل نمیشود جنت را مگر نفس مسلم و در بعض نسخ بدل
مسلم مؤمنه است راوی میگوید که بود علی علیه السلام که ندا باین میکرد و هر گاه سست میشد ابو بکر
میکرد غیر از اکر ندا میکرد و مخفی نماند که تنافیست میان روایت اولی و میان ثانیه و ثالثه بواسطه
اشتمال اولی بر رسیدن با ابو بکر در جحفه و اشتمال این دو بر ادراک او در ذی الحلیفة و تنافی دیگری
هست در میان روایت اولی و در روایت اخیره بواسطه دلالت کردن اول بر رجوع و اخیره بر
عدم آن و ظاهر بلکه قاطع کذب اخیره است بواسطه عدم تعلق غرض بذکر رجوع که در آن غایت
حقارت راجع و حرمان اوست بخلاف رفتن به بعض اهل سنت گمان میبرند که امارت
حاج با ابو بکر بوده تا فرار کنند از بعض حقارت و این توهم محض است زیرا که ابو بکر اگر با
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میرفت امیر بوده هر آینه بودن او در آن سفر و امیر بودن
او هر دو را ذکر میکردند با شد توضیح و بیان بیشتر که این دو در روایتی دلالت بر عدم میکند به
جای ترک آن دو است در بسیاری از روایات اگر کسی گوید که امارت صدق در تنافی اخیر با تتمه
اولی است انجا که ذکر کردی و در تنافی اول تا که ام یک از منافقین است میگوییم
با روایت اولی گویا امر رجوع در زمان ضبط روایات ظاهر نبود است بحیثیتی که قابل اخفا نبود پس
مضبوط ذکر شده تا نسبت داده نشوند بکذب و بعد از آن رجوع ذکر کردند موضع آن را انجا که ذا الخ

وقرینه واقع بودن آن اشتمال آنست بر نهایت رسوایی زیرا که عزل و رجوع اگرچه مشتمل
بر خفیه و خسران اما رجوع از حج اظهر است در دلالت بر عدم لیاقت زیرا رجوع و بطلان حج وعزل
بود رجوع بعد از طی اکثر مسافت ابلغ است در ظهور نقص زیرا رجوع بسبب عجز از ادای ذکر طایفه
اگر زیادت بکر محض میکند بصدق و ممکن است که عوض از ذکر وی بخلیفه ان باشد که دلالتش
بر نقص از رجوع کمتر باشد زیرا که چون نزدیک مدینه است عزل و نصب دیگری مانند کمک واجب
که باعث این دو باشد امثال این سخن ضعیف است چه عزل نبی صلی الله علیه واله بعد از نصب
دلالت دارد که آن معزول لیاقت مثل این امر نداشته است چه جای بالاتر اگر فرض کنیم که
نصب او اولی و عزل او آخر بامر الهی بوده است بواسطه تتمیم حجت بر مستبصر و تفاوت عزل
و رجوع از حج و بودن بخلیفه در دلالت بر بطلان حق در لیاقت امور عظیمه در حقاوت چندان نفع
ندارد ایشان را اصلا وانرا که روایت اولی امارت دیگری است وانکه اینست که
راوی اخبار امیر المومنین علیه السلام است و او بهتر میداند موضع انحذار اگر کسی بگوید که
ممکن است که رجوع از ذو الحلیفه باشد و ذکر حجفه باعث اشتباه احد المیقاتین باشد بدیگری
و در نبوت ممکن است که بعد از رجوع و اطمینان او توهم عزل از امارت حاج و انحطاط عزل او
در تبلیغ بواسطه عادت عرب که ظاهر شده است از ابای رسول الله صلی الله علیه واله باجتهاد
یا باعلام متبقیین عادت بهمانگه توهم کرده میشود یا بالهام و وحی بهمین که مقتضای روایت
اولی است نه بواسطه نقص او ملحق شده باشد از مخالفت معتمد امارت و در نبوت توافق
میان روایات بهم میرسد با بودن این محل و صحیح بواسطه جمع روایات و ممکن است تایید
این روایاتی که دلالت دارند بر بقای امارت حاج زیرا که ذکر رجوع ابوبکر بعد از رسیدن
امیر المومنین علیه السلام و عدم ذکر مرجعیت او از مدینه بعد از ملاقات رسول الله صلی الله
علیه واله و استعلام ابوبکر بقاء امارت را یا تعلق غرض ایشان بذکر انچه دلالت بر عدم نقص
ابوبکر با آن کند و لیکن نافع است بر کذب قول کسی که روایت امارت او کرده است
وایضا بچه حاجت رجوع بود تا بطلب عدم انعزال او از امارت یا که امیر المومنین علیه
السلام اعلام میکرد عدم انعزال او را بطلب آنکه رسول الله صلی الله علیه واله امر میکرد و امر المومنین

علیه السلام بایکه اعلام کند ابوبکر را در حضور جماعت ببقاء امارت او بواسطه تبلیغ الجاه
بواسطه دفع اتهام کامل بنقصان وصحت جمع معنی ندارد و وقتی که علامت بطلان احد
متعارضین باشد و غفلت از عادت عرب که سزاوار رعایت ان باشد مجوز عقلی بر از برای
لایق امامت خوف نزول ایه در شان او و غایت اضطراب از ان بهم رسد حاصل نمیشود
مگر از برای کسی که مبتلا بضعف مدرک و قصور فطنه باشد پناه بخدای تعالی می بریم از
امثال این ظن وظن احتیاج رسول الله صلی الله علیه واله باعلام [illegible] در مثل این امر
ایا ملامت نمیکنند کسی را که محتاج باعلام در امری باشد و مسابله در آن کند و بعد از آنکه امر کند
بزرگ دین را چنانکه شما گمان کردید ظاهر شود خطای او در این امر خطائی که موجب الم عظیم
و گمان کردن او با این همه نقصان عظیمی در او متحقق شده است و متهم شدن او نزد مردم
بنقصان بسیار بزرگ و یا اغماض میکند از لزوم استحقاق ملامت بواسطه عظیم بودن عرض
که منزه گردانیدن ابوبکر است از نقایص و بطلان اول و قباحت ثانی مخفی از ساینه و تعیین
کردن رسول الله صلی الله علیه واله بنفس خود امری که احتیاج بوحی داشته باشد قبیح تر است از فعل
وزیری که عارف باشد بقانون و امر کند بیش خود چیزی را که محتاج است بامر سلطان پس
چگونه لایق است که توهم کرده شود نسبت اشنع برسول الله صلی الله علیه واله وایضا تاخیر
وحی تا وصول ابوبکر بجحفه و ذو الحلیفه بلکه تا خروج از مدینه بلکه تا تعیین کردن او و ظهور تعیین بر مردم
دلالت میکند بر عدم لیاقت او امر را اگر چه در ان مرتبه ناما شد و روایت کرده است ابن اثیر
در جامع الاصول از صحیح ترمذی از [gap] که گفت فرستاد رسول الله صلی الله علیه واله
ابوبکر را [illegible] درمیان شان علی بود قالت فسمعت رسول الله صلی الله علیه واله یقول
لا ینبغی حتی ترجع علیا یعنی گفت که شنیدم رسول الله صلی الله علیه واله را که میگفت که [illegible]
[illegible] تبلیغ این عمل را و در روایت [gap] از [gap] که گفت فخر میکردند طلحه بن شیبه بن عبد الدار
و عباس بن عبد المطلب و علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فقال طلحة انا صاحب
البیت ومعی مفتاح ولو اشاء بت فیه فقال عباس و انا صاحب السقایة
ولو اشاء بت فی المسجد وقال علی ما ادری ما تقولان لقد صلیت لی

القبلة ستة اشهر قبل الناس وانا صاحب الجهاد فانزل الله تعالى
اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله واليوم الآخر
وجاهد في سبيل الله لا يستوون عند الله والله لا يهدي القوم
الظالمين بر قال افتخر علي وعباس وشيبة وقال عباس انا اسقي الحاج
بيت الله وقال شيبة انا اعمر مسجد الله وقال انا هاجرت مع رسول الله
صلى الله عليه وآله فانزل الله عز وجل الآية یعنی گفت علی که من صاحب کرامتم
و نامن است کلید این و اگر خواهم در آن میخوابم و عباس گفت که من صاحب سقایه ام و کار خواهم
در خانه ... و علی علیه السلام گفت که من نمیدانم که چه میگویید من بقبله نماز کردم پیش از مردم
و منم صاحب جهاد پس فرستاد الله تعالی آیه اجعلتم تا یعنی آیا گردانیدید سقایه حاج
و عمارت مسجد الحرام را مثل ایمان کسی که ایمان بخدا آورد و جهاد آورده است و در روایت از
ابن است که فخر کردند علی و عباس و شیبه عباس گفت که من اب سقایه حاج بیت الله و شیبه
گفت که من عمارت میکنم مسجد الحرام الله را و علی گفت که من هجرت کردم با رسول الله صلی الله
علیه و آله پس نازل کرد خدای تعالی این آیه را و روایت کرده است ابن اثیر در کتاب جامع
الاصول از صحیح ابی داود و ترمذی از علی علیه السلام گفت فرستاد مرا رسول الله صلی الله
علیه و آله به یمن جهت قضا گفتم پس گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله مرا میفرستی و من کم سنم و
علمی بقضا ندارم پس فرمود بدرستی که خدای تعالی براه مینماید دل ترا و ثابت میدارد
یعنی بر حق زبان ترا پس هرگاه بنشینند نزد تو خصمان تو حکم مکن تا بشنوی از آخر چنانکه
بشنیدی از اول زیرا که این سزاوارتر است از برای اینکه ظاهر شود از برای تو قضا گفت
که هست قاضی بودم تا گفت که شک نکردم در قضا بعد از آن بعضی روایات مذکوره دلالت بر
امامت میکند اگر متذکر سخنان بشی باشی و غرض از ذکر روایات اطلاع بر بعض
فضایل آنحضرت است روایت کرده است صاحب ملاقی الحقایق رحمه الله از سید جلیل علی
ابن طاوس رحمه الله از طرایف که گفته است که روایت کرده است ابوبکر احمد بن موسی
بن مردویه در کتاب خود و او از اخطب ائمه اثبات ... روایت کرده است باز اکثر

نزد ایشان مسمی بر صدر الائمه است اخطب خطباء خوارزم است موفق بن احمد مکی
بعد از آن خوارزمی در کتاب اربعین گفته است از امام طبرانی که حدیث کرد مرا سعید
رازی که گفت حدیث کرد مرا محمد بن حمید که گفت حدیث کرد مرا زافر بن سلیمان که گفت
حدیث کرد مرا حارث بن محمد از ابی الطفیل عامر بن واثله که گفت که بودم بر در خانه در روز
شوری پس بلند شد اصوات میان ایشان پس شنیدم علی علیه السلام را که میگفت
بایع الناس ابا بکر وانا والله اولی بالامر منه واحق به منه فسمعت و
اطعت مخافة ان یرجع القوم کفارا یضرب بعضهم رقاب بعض بالسیف
ثم بایع ابو بکر لعمر وانا اولی بالامر منه فسمعت واطعت مخافة ان یرجع
الناس کفارا ثم تریدون ان تبایعوا عثمان اذن لا اسمع ولا اطیع
یعنی بیعت کردند مردم ابوبکر را و الله که اولی بامر بودم از او و احق بان امر بودم از او
پس شنیدم و اطاعت کردم بواسطه خوف اینکه رجوع کنند قوم از اسلام و کافر شوند
که بعضی گردن بعضی را بزنند بشمشیر بعد از آن مبایعه کرد ابوبکر از برای عمر و من اولی بامر
بودم از او پس شنیدم و اطاعت کردم بواسطه خوف اینکه رجوع کنند مردم و کافر شوند
بعد از آن شما اراده دارید مبایعت کنید با عثمان آنگاه من اطاعت نکنم و در روایت
دیگر روایت کرده است آنرا ابن مردویه باز نقل کرده است قول علی بن ابی طالب در مبایعت
ایشان با ابوبکر و عمر همچنانکه در روایت متقدمه مذکور شد اما در باب عثمان گفته است
که بعد از آن شما اراده دارید که با او بیعت کنید آنگاه من اطاعت نکنم بدرستی که عمر مرا
در میان پنج نفر قرار داد که من ششم ایشانم و او ندیده است از برای من زیادتی در صلاح
و ایشان هم ندیده اند از برای من گویا که ما مساویم و ایم الله لو اشاء التکلم ثم
لا یستطیع عربیهم ولا عجمیهم ولا المعاهد منهم ولا المشرک رد خصلة
منها ثم قال انشدکم الله ایها الخمسة امنکم اخو رسول الله صلی الله علیه
وآله غیری قالوا لا قال امنکم احد له عم مثل عمی حمزة بن عبد المطلب اسد
الله واسد رسوله غیری قالوا لا قال امنکم احد له اخ مثل اخی المزین

بالجناحين يطير مع الملائكة في الجنة قالوا لا قال امنكم زوجته مثل
زوجتي فاطمة عليها السلام بنت رسول الله صلى الله عليه وآله سيدة
نساء هذه الامة قالوا لا قال امنكم سبطان مثل الحسن والحسين
سبطين هذه الامة ابني رسول الله صلى الله عليه وآله غيري قالوا
لا قال امنكم قتل مشركي قريش قبلي قالوا لا قال امنكم غسل رسول الله
صلى الله عليه وآله غيري قالوا لا قال امنكم احد سكن المسجد غيري جنبا
قالوا لا قال امنكم احد ردت عليه الشمس بعد غروبها حتى صلى العصر غيري
قالوا لا قال امنكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله حين قرب
اليه الطير فاعجبه اللهم ائتني باحب خلقك اليك ياكل معي من هذا
الطير فجئت وانا لا اعلم بما كان من قوله فدخلت قال والي يا رب و
الي يا رب غيري قالوا لا قال امنكم احد كان اقتل للمشركين عند
كل شديدة تنزل برسول الله صلى الله عليه وآله مني قالوا لا قال افيكم
احد كان اعظم عناء من رسول الله صلى الله عليه مني حين اضطجعت
على فراشه ووقيته بنفسي وبذلت مهجتي غيري قالوا لا قال افيكم احد يا
خذ الخمس غيري وغير فاطمة قالوا لا قال افيكم احد يطهره كتاب الله
تعالى غيري حتى سد النبي صلى الله عليه وآله ابواب المهاجرين جميعا
وفتح لبابي حتى قام اليه عماه حمزة والعباس وقالا يا رسول الله سددت
ابوابنا وفتحت باب علي عليه السلام فقال النبي صلى الله عليه وآله ما انا
فتحت بابه ولا سددت ابوابكم بل الله فتح بابه وسد ابوابكم قالوا لا قال
فيكم تم الله نوره من السماء حين قال وآت ذا القربى حقه قالوا اللهم
تعالى افيكم ناجى رسول الله ست عشرة مرة غيري حين نزل جبرئيل عليه
السلام يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي
نجواكم صدقة قالوا اللهم لا قال افيكم احد ولي غمض رسول الله صلى

الله عليه وآله غيري قالوا لا قال افيكم آخر عهده برسول الله صلى الله
عليه وآله حين وضعه في حفرته غيري قالوا لا یعنی بخدا اگر خواهم میگویم
یعنی فضائل خود را و بعد از آن مجلس تا در بیت که رو به یک خصلت از آن خصلتها کند بعد از
آن فرمود که ای خمسه در میان شما کسی هست که رسول الله صلی الله علیه و آله او مواخاه کرده
برادر او را آنحضرت باشد غیر من گفتند نه گفت که در میان شما کسی هست که عمی داشته باشد
مثل عم من حمزه بن عبد المطلب که اسد الله و اسد رسول الله بود غیر از من گفتند نه گفت از شما
کسی هست که او را برادری باشد مثل برادر من جعفر که مزین است بدو پر که پرواز میکند با ملائکه در
جنت گفتند نه گفت که آیا از شما کسی هست که او را زوجه باشد مثل زوجه من فاطمه علیها السلام
دختر رسول الله صلی الله علیه و آله سیده زنان این امت گفتند نه از شما کسی هست که او را
دو سبط باشد مثل حسن و حسین دو سبط این امت دو پسر رسول الله صلی الله علیه و آله غیر از من
گفتند نه ظاهر اینست که مراد به سبط ولد ولد است و مراد به سبطی این امت سبطی رسول است
درین امت و ولد ولد بودن با ابن بودن که ابنی رسول الله دلالت دارد منافات ندارد گفت
از شما کسی هست که کشته باشد مشرکان قریش را پیش از من گفتند نه گفت آیا از شما کسی هست
که غسل داده باشد رسول الله را غیر از من گفتند نه گفت آیا از شما کسی هست که کشته مشرکان
قریش را پیش از من گفتند نه گفت آیا از شما کسی هست که ساکن شده و باشد در آن مسجد
کند جنب بوده غیر از من گفتند نه گفت آیا از شما کسی هست که برگشته باشد برای او آفتاب
بعد از غروب آن تا نماز عصر را بجا آورده باشد غیر از من گفتند نه گفت آیا از شما کسی هست که
گفته باشد رسول الله صلی الله علیه و آله در وقتی که مرغی پیش او برده باشند و خوش آمده آن مرغ او را
که خدایا بفرست بسوی من تا بخورد با من ازین مرغ که پس آمدم در حالی
که نمیدانستم آنچه شده بود از گفته او و داخل شدم که گفت و بسوی من هم احب است ای رب
و این کلام را او گفته دو بار فرمود حاصل چون از خدا احب خلق بسوی خدا طلبیده بود و مستجاب
بودن دعاء آنحضرت ظاهر بود پس خدا خواست او را فرستاد گویا گفته است که اینست احب
خلق بسوی من حضرت فرمود که و بسوی من ای پروردگار من گفت که آیا از شما کسی هست که کشته

تر باشد مر مشرکان را نزد هر واقعه شدیده که نازل میشد بر رسول الله صلی الله علیه و آله از من گفتند نه گفت
آیا در میان شما احدی هست که او عظیم باشد بر اسلام رسول الله صلی الله علیه و آله از من در وقتی که
بر پهلو خوابیدم بر فراش او و حفظ کردم او را از نفس خود و بذل کردم خون خود را یعنی خود را در
معرض هلاک در معرض او در آوردم بر اسلام او غیر از من گفتند نه گفت آیا در میان شما کسی هست که
خمس کرده غیر از من و غیر از فاطمه گفتند نه گفت آیا در میان شما کسی هست که او را سهمی در خاص که اشاره
بخصوص ذی القربی است و سهمی در عام باشد غیر از من و غیر از فاطمه گفتند نه دور نیست که مراد
عام سهمی باشد که باعتبار اندراج او در عموم مسلمین و مجاهدین باشد و احتمال دارد که مراد بعام
عموم سهام خمس باشد باعتبار اندراج او در بنی هاشم و احتمال اول اظهر است زیرا که ظاهر هم
اینست که سهم امام زمان خارج سهام عموم بنی هاشم است زیرا که آن سهم دیگر است که سهام یتامی
و مساکین و ابن سبیل است و سهم ذی القربی در زمان فاطمه علیها السلام از او بود و بعد از او از
امیر المؤمنین علیه السلام و تا آن حضرت بود حسنین علیهما السلام را از آن سهمی نبود بنا بر این
بود که فاطمه را با خود ذکر کردند و حسنین علیهما السلام را ذکر نکردند گفت که آیا احدی از شما
هست که تطهیر او کند کتاب الله تعالی غیر از من تا آنکه بست رسول الله درهای مهاجرین را که
بمسجد واگشته و گشود در مرا تا آنکه بسوی او آمدند دو عم او حمزه و عباس و گفتند ای رسول الله بستی
درهای ما را و گشودی در علی را پس گفت نبی صلی الله علیه و آله که نه من در او را گشودم و نه درهای شما را
بستم بلکه خدای تعالی در او را گشوده و درهای شما را بسته است گفتند نه گفت آیا در میان شما کسی هست
که نجوی و سخن گفته باشد با رسول الله صلی الله علیه و آله وقتی که جبرئیل آورد آیه
یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم
صدقة یعنی ای آنانی که ایمان آورده وقتی که نجوی کنید با رسول الله پس تقدیم کنید پیش
نجوای شما صدقه گفت خداوند ذکر اللهم در امثال این موضع گویا و بسط شاید که فرقش الله تعالی
در امری که ذکر میکنند و در مقام چنین میشود که خداوند تو شاهدی بر این نجوی از ما صادر شده است
گفت آیا در میان شما کسی هست که چشم مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله را در وقتی که بعالم قدس
رفته است بهم آورده باشد غیر از من گفتند نه گفت آیا در میان شما کسی هست که آخر عهدش برسول الله

صلی الله علیه و آله وقتی باشد که او را در قبر گذاشته بود گفتند نه بعد از نقل این روایت گفته است
ابن طاوس که قال عبد المحمود وفی روایة اخری عن صدر الائمة عندهم موفق
بن احمد المکی رویناها عن فخر خوارزم محمود الزمخشری باسناده الی ابی ذر
زیادة فی مناشدة علی بن ابی طالب علیه السلام لاهل الشوری وهذا لفظها
ناشدتکم الله هل تعلمون معاشر المهاجرین والانصار ان جبرئیل علیه
السلام اتی النبی صلی الله علیه و آله فقال یا محمد لا سیف الا ذو الفقار
ولا فتی الا علی هل تعلمون کان هذا قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله
هل تعلمون ان جبرئیل علیه السلام نزل علی النبی صلی الله علیه و آله فقال
یا محمد ان الله امرت ان تحب علیا وتحب من یحبه فان الله یحب علیا
ویحب من یحبه قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون ان رسول
الله صلی الله علیه و آله قال لما اسری بی الی السماء السابعة رفعت الی
رفارف من نور ثم رفعت الی الحجب من نور فوعد النبی صلی الله علیه و آله
الجبار لا اله الا هو اشیاء فلما رجع من عنده نادی مناد من وراء
الحجب نعم الاب ابوک ابراهیم ونعم الاخ اخوک علی فاستوص به اتعلمون
معاشر المهاجرین والانصار کان هذا فقال من بینهم ابو محمد یعنی
عبد الرحمن بن عوف سمعتها من رسول الله والا فصمتا قال فانشدکم الله هل
تعلمون ان احدا ما کان یدخل المسجد جنبا غیری قالوا اللهم نعم قال فانشدکم
الله هل تعلمون ان ابواب المسجد سدها وترک بابی قالوا اللهم نعم قال هل
تعلمون انی کنت اذا قاتلت عن یمین رسول الله صلی الله علیه و آله قال انت
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قالوا اللهم نعم قال فهل
تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه و آله حین اخذ الحسین والحسن جعل
رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ای یا حسن فقالت فاطمة ان الحسین
اصغر واضعف رکنا منه فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله الا

ترضين ان اقول انا هي يا حسن ويقول جبرئيل عليه السلم وهي يا حسين فهل لخلق منكم مثل هذه المنزلة نحن الصابرون في هذه البيعة ليقضي الله امرا كان مفعولا قال عبد المحمود وقد روى صدر الائمة عندهم موفق المكي الخوارزمي ان علي ابن ابي طالب عليه السلم في يوم الشورى زاد على هذا في المناظرة لهم والاحتجاج عليهم وانه احتج بسبعين منقبة من مناقبه يعني ميگويد عبد المحمود كه در روايت ديگرى هست از صدر ائمه نزد ايشان موفق بن احمد مكى كه روايت ميكند آن را از فخر خوارزمى محمود زمخشرى باسناد او با بودن زيادتى در مناشده على ابن ابى طالب عليه السلام از براى اهل شورى واين لفظ آن مناشده است قسم بخدا ميدهم شما را آيا ميدانيد معاشر مهاجرين وانصار اين را كه جبرئيل عليه السلام آمده است بنبى صلى الله عليه وآله وگفته است كه يا محمد نيست شمشيرى مگر ذو الفقار ونيست جوانمردى مگر على عليه السلام آيا ميدانيد كه بوده است اين گفتند خداوندا آرى پس گفت كه قسم بخدا ميدهم شما را كه ميدانيد كه جبرئيل عليه السلام نازل شد بر نبى صلى الله عليه وآله وگفت يا محمد بدرستى كه خدا امر ميكند ترا كه دوست داشته باشد على را و دوست داشته باشى كسى را كه دوست دارد على را زيرا كه خدا دوست ميدارد على را و دوست ميدارد كسى را كه دوست ميدارد او را گفتند خداوندا آرى پس گفت كه قسم بخدا ميدهم شما را كه آيا ميدانيد كه رسول الله صلى الله عليه وآله گفته است كه چون مرا بآسمان هفتم بردند واقع شد بمن نورهاى متحرك بعد از آن پردها ى از نور پس وعده كرد نبى صلى الله عليه وآله جبار كه الهى نيست مگر او چند چيز پس چون رجوع كرد از نزد او نداكرد او را منادى از عقب پردها كه چه نيكو پدر است پدر تو ابراهيم وچه نيكو برادر است برادر تو على پس وصيت كن او بعنى امتراز وصيت بكن كه رعايت او بكنند آيا ميدانيد معاشر مهاجرين وانصار كه اين شنده است گفت در ميان ايشان ابو محمد يعنى عبد الرحمن بن عوف كه شنيدم اين كلمه را از رسول الله صلى الله عليه وآله والا هر دو گوشش كر شوند گفت پس قسم بخدا ميدهم شما را آيا ميدانيد كه كسى كه داخل مسجد نميشد جنب بغير از من گفتند خداوندا آرى گفت پس قسم بخدا ميدهم آيا ميدانيد كه درهاى مسجد را سد كرد وگذاشت در مرا گفتند خداوندا آرى گفت آيا ميدانيد كه من در وقتى كه من مقاتله ميكردم از جانب راست رسول الله صلى الله عليه وآله ميگفت

كه تو از من بمنزله هرونى از موسى اما اينقدر هست كه بعد از من پيغمبر نيست گفتند خداوندا آرى گفت كه آيا ميدانيد كه رسول الله صلى الله عليه وآله در وقتى كه گرفته بود حسين وحسن را شروع كرد رسول الله صلى الله عليه وآله كه ميگفت هى اى حسين پس فاطمه گفت كه حسين كوچكتر وضعيف تر است از او پس گفت رسول الله صلى الله عليه وآله كه آيا راضى نيستى كه من بگويم هى يا حسن وجبرئيل عليه السلام بگويد هى يا حسين ولفظ هى كلمه است در برانگيختن غيرت وتحريص بر امرى ميگويند وبعد ازين امير المؤمنين عليه السلام گفت كه آيا از براى خلقى از شما مثل اين منزلت هست ما صبر كننده گانيم درين بيعت تا حكم كند خداى تعالى امرى كه خواهد شد گفت عبد المحمود وروايت كرده است صدر الائمه نزد ايشان موفق مكى خوارزمى اينكه على ابن ابى طالب عليه السلام در روز شورى زياد كرد برين در مناظره با ايشان واحتجاج بر ايشان واينكه احتجاج كرد بهفتاد منقبت از مناقب او تمام شد اگر سائلى گويد كه تو قبل ازين ذكر كردى وقتى كه استدلال ميكردى بر امامت او بعضى آنچه شنيده وشناشده با آن كرده است باين قسم كه مناشده آنحضرت در مقام استدلال او بر استحقاق امامت دلالت دارد كه آنچه مناشده بآن كرده است دلالت بر امامت آنحضرت كند بروايت متواتره ودوران حق با او ودرينجا ظاهر شد كه مناشده آنحضرت همچنانكه بكمالات حقيقيه بوده است همچنين بكمالات الموهن بوده است مثل بودن عم او اسد الله واسد رسول الله وبودن برادر او ذو الجناحين وظاهر است كه كمالات اضافيه مطلق وبعضى كمالات فى نفسه آنحضرت هم صلاحيت اين ندارند كه استدلال كرده شود بآنها باستحقاق امكان ميكنيم كه تعيين استحقاق او بامامت باعتبار پرواز كردن برادر او با ملائكه يا او خيش رسول الله صلى الله عليه وآله را بهم كداشتن است پس باقى ماند كه غرض از مناشده او بعضى فضايل خارجه وداخله اين باشد كه ظاهر شود فضايل او نزد اهل شورى تا باعث آن شود كه اهل شورى بيعت بآنحضرت بكنند بواسطه مراعات اولى باستحقاق والا امامت سبب بيعت است وفضايل مذكوره سبب تعيين اختيار نيست ولهذا باشد كه در عثمان فضايل چندى باشد كه احتمال باشد از ين فضايل نزد كسى كه امامت تابع ايشان است بمقتضاى امر عمر اگرچه اعتراف كردند اهل شورى بعدم تحقق فضايلى كه امير المؤمنين عليه السلام ذكر كرد در هيچكس ويا متحقق نشده است در او فضايلى كه معارض فضايل امير المؤمنين عليه السلام شود اما عدم بعضى ناس با عثمان بواسطه عدم

قتل بلکه عدم مقابله با شجعان و دور بودن او از معارضه ابطال و فرسان بلکه عدم اتصاف
او بکمالات زایده که باعث حسد اهل بغی وطغیان باشد گشته است سبب اختیار او بواسطه
رعایت تشیید اساس اسلام و ایمان جواب آنکه اگر منا شده آنحضرت از برای آن بود
که ذکر کردی و اختیار با اهل شوری بود و اختیار کردن ایشان کسی را که خواهند جایز بود
نمیگفت امیر المومنین علیه السلام نحن الصابرون فی هذه البیعة لیقضی الله
امراً کان مفعولا چه این قول از امیر المومنین علیه السلام دلالت میکند که این بیعت
بیرون بوده است از قانون شرع و دین و الا اطاعت شرع و انقیاد آن بر آنحضرت شدید
نبود تا محتاج باشد بصبر بلکه امثال اهتمام و اظهار تحسر بودند بواسطه مشاهده کردن آنحضرت عصیان
وطغیان را و بواسطه ظاهر کردن از برای مسترشدین آنچه کرده اند اهل جور و عدوان چنانکه ظاهر
شد از برای تو در موضعش با وضح تنقیح و بیان و آنچه مذکور شده بعض فضایل مذکوره صلاحیت آن
ندارد که کسی بآن استدلال کند بر متعین بودن آنحضرت باستحقاق ضعیف است چه اهل استحقاق
آنحضرت امر اظهر بود از برای اهل شوری بلکه از برای جمیع مسلمانان و بعد از اصل استحقاق کل
واحد از مرجحان بس است در دلالت کردن بر تعین هر گاه نه این مرجح و نه معارض کند در دیگری باشد
بواسطه قبح بودن مرجوح و آنچه مذکور شد که شاید که در عثمان فضایلی باشد که اکمل از این
فضایل در نهایت ضعف است زیرا که اگر در او فضایل چنین بود هر آینه امیر المومنین علیه السلام
عالم بآن جواب بود و ذکر میکرد آنچه ذکر کرده بود و هر آینه عثمان و معاونان او ذکر میکردند آن فضایل را
در مقابله آنچه آنحضرت ذکر کرده بود و عدم ذکر منقبه که عدم نقل آن با توفر دواعی بر نقل دلالت
بر عدم ذکر میکند و آن دلالت بر عدم منقبت دارد و بر تقدیری که ذکر کرده بودند و آن اهلی میداشت
خواست امیر المومنین علیه السلام السمع و الطوع از همه مومنان بود و ظهور کراهت آنحضرت
در بعضی از اوقات بس است بواسطه دلالت بر عدم و تکرر شکوه و اظهار کراهت ادلی بدلالت اند
و آنچه مذکور شد از بعض ناس اگر مانع باشد از امامت او هر آینه آنحضرت اعلم بآن بود
از شما و اعمل بود بمقتضای آن و ترجیح شخص بعدم اتصاف بکمال و گردانیدن آن را معارض
امری که دلیل بر استحقاق گردانیده است کسی را که حق دائر است با او و او باب مدینه علم است اصلا جهتی ندارد

علاوه بر سخن آنکه امثال این کلمات انکار است بحسب معنی مقتضای کلام رسول الله صلی الله علیه و آله
را بلکه مقتضای کلام الله تعالی را بواسطه امر کردن الله تعالی باطاعة مطلقه رسول الله صلی الله
علیه و آله اگر کسی گوید مسلم است که مراد آنحضرت بمناشده استدلال او باشد بجمیع آنچه ذکر کرده است
نه بکل واحد پس آنچه ذکر کردی در کل واحد دلالت بر امامت میکند بسبب دوران حق با آنحضرت
ضعیف است جواب میگوییم که دلالت بعض آنچه مناشده بآن کرده است مثل نعم الاخ
اخوك فاستوص به احتیاج بضمیمه ندارد چه استیصاء بآن حضرت و قول او نعم
الاخ تقاضا میکند عدم ایذاء او و اطاعت او در هر چه گوید و همچنین قول او که و انت منی
بمنزلة هرون من موسی همچنانکه ظاهر شد در وقت استدلال کردن ما باین خبر را بامامت
او پس مراد است که حمل کرده شود کل واحد از آن اموری که مذکور شد در مناشدات او باینکه
بتنهایی دلالت میکند بر مدعا تا متلائم شود اسلوب اگر کسی گوید که دلالت کردن بعض
مناشدات بر مدعا منافات ندارد قصد دلالت از مجموع کردن را پس تنافی در اسلوب
نیست اگر اراده دلالت بکل واحد شود جواب میگوییم چون صحیح است اراده کل واحد از
آنچه ذکر کرده است آنحضرت بآنچه من گفتم از قبح ترجیح مرجوح اراده مجموع بعید است و این
مناقشه ضعیف است که وقعی نیست از برای آن اصلا و از جمله مناقب آنحضرت آنچه
اهل سنت در مصنفات خود ذکر کرده اند و این بغایت بسیار است نقل میکنیم بعض آنچه شارح
جدید تجرید ذکر کرده است در شرح کلام محقق طوسی طاب ثراه و نقل کلام هر دو میکنیم بر آن طریق
که متعارف است و در نقل متن و شرح گفته است محقق رحمه الله تعالی و علی افضل صحابه است
بواسطه کثرت جهاد او و عظیم بلاء او در وقایع نبی صلی الله علیه و آله با جمیعها و رسیده بهیچکس
درجه او را در جنگ بدر و این اول حربی بود که امتحان کرد بآن مومنان را بواسطه کمی
مومنان و بسیاری مشرکان پس کشت علی علیه السلام ولید بن عتبه را بعد از آن عاص را
بعد از آن شیبه بن ربیعه را بعد از آن عاص بن سعد را بعد از آن سعید بن عاص را بعد از
آن حنظله بن ابی سفیان را بعد از آن طعیمة بن عدی را بعد از آن نوفل بن خویلد را و
متصل مقاتله کرد تا نصف مشرکان که کشته شدند او کشت و باقی از مسلمانان و سه هزار از ملائکه

نصف دیگر کشته شد و با این رایت در دستش بود و در غزاة احد که جمع کرد رسول الله صلی الله علیه و آله
میان لواء و رایه مشرکان با طلحه بن ابی طلحه بود و او مسمی بود بکبش الکتیبه یعنی بزرگ لشکر علی
علیه السلام او را کشت و رایه را غیر او برداشت او را هم کشت و متصل واحد بعد واحد را میکشت
تا نه نفر را کشت پس شکست خوردند مشرکان و مشغول شدند مسلمانان با خذ غنایم پس حمله کرد
خالد بن ولید با اصحاب او بر نبی صلی الله علیه و آله پس زدند آنحضرت را شمشیرها و نیزه‌ها و سنگ تا
بیهوش شد و منهزم شدند همه مردم از آن غیر از علی علیه السلام پس نظر کرد بسوی او نبی صلی الله
علیه و آله بعد از بهوش آمدن و گفت او را که کفایت کن مرا از ایشان پس منهزم کرد کفار را از
حضرت و اکثر مقتولین آن روز را امیر المؤمنین علیه السلام کشته بود و در روز احزاب و تحقیق
که مبالغه کرده بود و در این روز در قتل مشرکان و کشت عمرو بن عبدود را و او شجاع مشرکان بود
که مکرر طلب مبارز کرده بود امتناع کرده بودند مسلمانان و علی علیه السلام قصد مبارزت میکرد و نبی
صلی الله علیه و آله منع میکرد او را تا که مسلمانان را دیدند چون دید امتناع ایشان را اذن
داد او را و عمامه خود را بر سر او گذاشت و دعا کرد از برای او و گفت حذیفه که چون عمرو مردم را
بمبارزت خواند باز ایستادند همه مسلمانان غیر از علی علیه السلام به مبارزت کرد و او را کشت الله تعالی
بدست علی علیه السلام بحق خدا که نفس حذیفه بدست اوست هر آینه عمل در آن روز اعظم بود از روی
اجر از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله تا روز قیامت و فتح در این روز بر دستهای علی علیه السلام
بود و گفت نبی صلی الله علیه و آله یک ضربت علی بهتر است از عبادت جن و انس و در غزاة خیبر و آثار
جهاد او در خیبر مخفی نیست و فتح کرد الله تعالی بر دست او چه نبی صلی الله علیه و آله محاصره کرده بود
قلعه را از ده روز بیشتر و بیست روز کمتر و بود رایت در دست علی علیه السلام پس رسیده بود با او
رمد پس تسلیم کرد نبی صلی الله علیه و آله رایه را بابو بکر و برگشت با جماعت شکست خورده و خایف
بوده و آن رایه را روز دیگر بعمر داد و این هم مثل او کرد پس فرمود نبی صلی الله علیه و آله [illegible]
لأسلمن الرایة غدا الی رجل یحبه الله و رسوله و یحبه الله کرارا غیر فرار
ایتونی بعلی فقیل به رمد فتفل فی عینیه و وقع الرایة الیه فقتل مرحبا
فانهزم اصحابه و غلقوا الابواب ففتح علی الباب واقلعه و جعله جسرا

علی الخندق و عبروا و ظفروا فلما انصرفوا اخذ بیمینه و رماه اذرعا
و کان تعلقه عشرون و عجز المسلمون عن نقله سبعون رجلا و قال علی
علیه السلام ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیه و لکن قلعته بقوة ربانیه
یعنی هر آینه میدهم رایت را فردا بکسی که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد
اراده کردم از این کسی را که حمله کننده است و گریزنده نیست بیارید از برای من علی را گفتند
او رمد دارد پس آب دهن در دو چشم او کرد و رایه را با او داد پس او کشت مرحب را
و منهزم شدند اصحاب او و بستند درها را پس علی علیه السلام در را کشود و کند و آن را پل کرد
بر خندق و لشکر گذشتند و ظفر یافتند و چون برگشتند گرفت آن در را بدست راست و چند
ذرع انداخت و این را بیست کس می بستند و نتوانستند مسلمان هفتاد نفر از نقل آن و علی علیه السلام
گفت من این در را نکندم بقوه جسمانیه بلکه کندم بقوه ربانیه و در جنگ حنین رفیق بود
رسول الله صلی الله علیه و آله با ده هزار مسلمانان پس تعجب کرد ابوبکر از کثرتشان و خوش
آمد او را این و گفت که ما مغلوب نمیشویم امروز از کمی پس منهزم شدند همه و نماندند با نبی صلی الله
علیه و آله غیر از نه نفر علی و عباس و پسرش فضل و ابو سفیان بن حرب و نوفل بن حرب و ربیعه
بن حرب و عبد الله بن زبیر و عتبه و معتب پسران ابی لهب پس بیرون آمد ابو جرول
و علی علیه السلام او را کشت پس منهزم شدند مشرکان و رو کرد نبی صلی الله علیه و آله بمشرکان
و علی علیه السلام چهل کس را کشت و باقی گریختند و غنیمت از کفار گرفتند مسلمانان و غیر مذکورها از
وقایع منقوله و غزوات مسطوره که نقل کرده اند ارباب سیر و تواریخ پس آنحضرت افضل
خواهد بود بدلیل و فضّل الله المجاهدین علی القاعدین درجة یعنی تفضیل
رجحان داده است الله تعالی جهاد کنندگان را بر قاعدین درجه بزرگ و بواسطه آنکه اعلم بود
بسبب قوه حدس او و شدت ملازمت او رسول الله صلی الله علیه و آله را زیرا که علی علیه السلام
در صغرش در دامن رسول الله صلی الله علیه و آله و در کبرش داماد رسول الله صلی الله علیه و آله
بود و داخل خدمت میشد هر وقت که میخواست و بواسطه گرفتن استفاده او از رسول الله
صلی الله علیه و آله زیرا که نبی صلی الله علیه و آله در غایت حرص بود در ارشاد او و گفت در وقت نزول آیه

وتَعِيَهَا اُذُنٌ وَاعِيَةٌ اَللّٰهُمَّ اجعَلها اُذُنَ علي يعنى حفظ ميكند خداوند اگر دارد آن گوش حفظ كننده گوش على را و على عليه السلام گفت كه فراموش نكردم بعد ازين هيچ چيزرا وگفت على عليه السلام تعليم كرد مرا رسول الله صلى الله عليه واله هزار باب علم كه گشوده شد از هر باب هزار باب ورجوع كردند صحابه باو در اكثر وقايع بعد از ان كه غلط كرده بودند وفرمود رسول الله صلى الله عليه واله كه اقضيكم على يعنى داناتر از شما در قضا على است ومستند شدند فضلا در جميع علوم بآنحضرت مثل اصول كلاميه وفروع فقهيه وعلم تفسير وعلم تصوف وعلم نحو وغير اينها چه خرقه مشايخ باو منتهى ميشود وابن عباس كه رئيس مفسرين است شاگرد اوست وابو الاسود دئلى كه تدوين نحو كرده است بتعليم وارشاد او كرده است وخبر داده خودش باين ازين حيثيه كه گفت والله كه اگر از براى من وساده مى انداختند كه از براى صاحبان حكم مى انداختند هر آينه حكم ميكردم از براى اهل اهل تورية بتوريتشان واز براى اهل انجيل بانجيلشان واز براى اهل فرقان بفرقانشان والله كه نازل نشده است آيه در بر يا بحر يا در زمين هموار يا كوه يا آسمان يا زمين يا شب يا روز مگر اينكه دانم كه در شان كه نازل شده است ودر چه چيز نازل شده وهر گاه اعلم باشد افضل خواهد بود وبواسطه قول الله تعالى كه يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ يعنى خداى تعالى بلند ميكند آنانى را كه ايمان آوردند از شما وآنانى كه داده شدند علم درجات بسيار وبواسطه قول الله تعالى وَاَنفُسَنَا وَاَنفُسَكُمْ كه در باب مباهله واقع شده است وذكر كرده است شارح بعد ازين بعض امور كه واقع شده است وبواسطه كثرت سخاوت آنحضرت نسبت بغير ودر ذيل آن شارح نقل كرده است بخشيدن آنحضرت قوت خود وعيالش سه روز وتصدق بخاتم كردن در صلوة ونزول آيه ولايت را او بود از بهر آن پس بعد از رسول الله صلى الله عليه واله بواسطه متواتر بودن اعراض كردن آنحضرت از لذات دنيا با اقتدار او بران لذات بواسطه اتساع ابواب دنيا براو وبواسطه همين بود كه گفت يا دنيا يا دنيا اليك عنى ابى تعرضت ام الى تشوقت لا حان حينك هيهات غرى غيرى لا حاجة لى فيك قد طلقتك ثلثا لا رجعة فيها فعيشك قصير واملك حقير قال والله لدنياكم هذه اهون فى عينى من عراق خنزير فى يد مجذوم يعنى اى دنيا اى دنيا دور شو از من ايا

متعرض من ميشوى يا در پيش من جلوه كرى ويا مشرف شدى بسوى من ومن نظر بسوى تو كرده فريفته تو شوم وقت وقت تو نيست چه دور است يعنى اين توقع نسبت بمن فريب زن غير مرا احتياجى نيست مرا بتو بتحقيق كه سه بار طلاق دادم ترا كه رجعى در ان طلاقها نيست عيش تو كوتاه است وامل حقير است وفرمود كه والله هر آينه دنياى شما خوارتر است در چشم من از استخوان خوكى كه در دست جذام دار باشد وبود آنحضرت خشن ترين مردم در ماكول وملبوس وسير نشد از طعام هرگز وبعد ازين شارح آنچه مناسب متن است ذكر كرده است واعبد مردم بود ذكر كرده است غايه خضوع آنحضرت در عبادت ودر عبادت را وحلم آنحضرت از همه بيشتر بود ذكر كرده است آنچه مناسب مقام است واشرف شان بود از روى خلق وگشاده تر از همه بود بحسب وجه وذكر كرده است آنچه مناسب مقام است واقدم ناس بود بحسب ايمان دلالت ميكند برين آنچه روايت شده است كه مبعوث شده است آنحضرت در دوشنبه ومسلمان شده است على در سه شنبه اقرب ازين مدت نميباشد وقول رسول الله صلى الله عليه واله است كه اولكم اسلاما على ابن ابى طالب يعنى اول شما از روى ايمان على ابن ابى طالب است وروايت كرده اند از على بن ابى طالب عليه السلام كه ميفرمود كه انا اول من صلى واول من امن بالله ورسوله ولا سبقنى الى الصلوة الا نبى الله يعنى من اول شخصم كه نماز كرده است واول كسم كه ايمان آورده است بخدا ورسول او وكسى سبقت نگرفته است مرا بنماز مگر نبى الله وقول او مشهور بود در ميان صحابه وانكار نكردن او را هيچ منكرى پس دلالت دارد بر صدق او وهر گاه ثابت شد كه ايمان مقدم است بر صحابه افضل اينها خواهد بود بواسطه قول الله تعالى كه السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ چه دلالت ميكند كه همين سابقين مقربند ودر روايت آمده است كه آنحضرت بالاى منبر در حضور صحابه گفت كه انا الصديق الاكبر امنت قبل الايمان ابى بكر واسلمت قبل ان اسلم ولم ينكر عليه منكر فيكون افضل من ابى بكر يعنى من صديق اكبرم ايمان آوردم قبل از ايمان ابوبكر واسلام آوردم قبل از اسلام او وانكار نكرد بر آنحضرت منكرى پس افضل از ابوبكر خواهد بود وافصح صحابه بود در زبان همچنانكه شهادت ميدهد باين كتاب نهج البلاغه وبلغا گفته اند كه كلام آنحضرت پايين تر از كلام خالق است وبالاتر از كلام مخلوق است ودرست از صحابه بود بحسب راى واكثر شان بود از روى حرص بر اقامه حدود الله تعالى

ومسامحه نکرد اهمال در دین و ملاحظه قرابت و محبت نکرد و احفظ از همه بود در حفظ کتاب خدا زیرا که اکثر ائمه قراء مثل ابی عمرو و عاصم و غیر ایشان نسبت میدهند قراءت را بآنحضرت چه ایشان شاگردان ابی عبد الرحمن سلمیند او شاگرد علی علیه السلام و بواسطه خبر دادن او بغیب مثل اخبار او بقتل ذی الثدیه و چون اصحاب آنحضرت او را در میان کشتها نیافتند فرمود که والله دروغ نگفتم تا اکثر او را یافت و بیرون از نکاهت و در پشت او سلعه بود شبیه بپستان زن بر آن مویها که کشیده میشد کتف او بکشیده ران سلعه و بحال خود رجوع میکرد با ترک آن و گفتند اصحاب آنحضرت که اهل نهروان گذشتند از نهر پس گفت که نگذشتند پس خبر داد نوبت دوم سوم که نگذشتند پس جندب بن عبد الله ازدی گفت در دل خود که اگر بیابیم که قوم گذشته باشند من اول کسی که با او مقاتله میکند گفت که چون بر نهر رسیدیم نیافتیم عبور کرده باشند حضرت فرمود که یا اخا ازد ظاهر شد از برای تو امر و این دلالت دارد بر اطلاع داشتن حضرت بر ضمیر او و خبر داده است آنحضرت بقتل نفس خود در ماه رمضان و گفتند به خالد بن عرفطه در وادی قری مرده است فرمود که نمرده است و نمیمیرد تا قیادت لشکر ضلالت کند که صاحب لواء آن حبیب بن حمار باشد پس برخواست از زیر منبر مردی و گفت که من محب توام و من حبیبم گفت که بپرهیز از اینکه برداری آن لوا را و البته رسید این و داخل میشوی با آن لوا از این در و ایما کرد بدری که بباب الفیل معروفست و چون ابن زیاد عمر بن سعد را بجنگ حسین علیه السلام فرستاد در مقدمه او خالد را فرستاد و حبیب صاحب رایت او بود پس با آن رایت داخل مسجد شد از باب و استجابت دعاء او و آن از غایت شهرت از بیان غنی است و ظهور معجزات از او و اشاره باین شد قبل از این و آنکه اشارت بآن شده بود پیش از این اینست که گفته است که بواسطه ظهور معجزه یعنی کرامت بر دست او و مقصود شارح از تغییر کردن معجزه بکرامت اینست که خارق عادت که از غیر نبی صادر شود از آن کرامت میگویند نه معجزه مثل کندن در خیبر و عاجز بود از اعاده آن هفتاد کس از اقویا و مخاطبه کردن او از ولیری باثردها بر منبر کوفه سؤال کردند از آن فرمود که از حکام جن است که بر او مشکل شده بود جواب گفتم از آن و برداشتن سنگ از سر از چاه آب مروی است که آنحضرت چون متوجه صفین شد با اصحاب او تشنگی عظیمی بر مردم رسید پس امر کرد ایشان را که در زمین دیکا کنند پس یافتند سنگ بزرگی که از نقل آن عاجز بودند پس

پایین رفت آنحضرت و آن سنگ را کنده بجانب دوری انداخت پس ظاهر شد چاهی که در آن آب بود پس آشامیدند و بعد از آن آن سنگ را آورد و بجا گذاشت و چون این راهب دید مسلمان شد و محاربه کردن او با جن روایت کرده شده است که جماعتی از جن اراده کرده بودند وقوع ضرر بنبی وقتی که رفت بسوی بنی المصطلق پس محاربه کرد علی علیه السلام با ایشان و از ایشان جماعت بسیار کشت و رد شمس و غیر مذکور از وقایع که نقل کرده است از او و کلام قبل از این تمام شد و اختصاص او بقرابت و اخوت زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله چون مواخات در میان صحابه کرد علی علیه السلام را برادر خود کرد و علی علیه السلام و وجوب محبت به آنحضرت چونکه از جمله اولی القربی بود و محبت اولی القربی بود واجبست بآیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ شارح در شرح این چنین گفته است اما ظاهر اینست که مراد مصنف بوجوب محبت وجوب محبت مشترک میان ذی القربی تنها نیست بلکه مثل آنچه ذکر کرده است صاحب مقاصد که من احبک فقد احبنی و حبیبی حبیب الله و من ابغضک فقد ابغضنی و من یبغضنی یبغض الله قالوا الحمن ابغضک بعدی یعنی کسی که دوست داشته ترا پس دوست داشته است مرا و حبیب من حبیب خداست و کسی که بغض داشته باشد با تو پس بغض داشته است با من و کسی که بغض داشته است با من بغض داشته است با خدا پس وای بر کسی که بغض داشته است ترا بعد از من و مثل آنچه من قبل از این نقل کردم در ضمن مناشدات آنحضرت که هل تعلمون ان جبرئیل علیه السلام انزل علی النبی صلی الله علیه و آله فقال یا محمد ان الله یأمرك ان تحب علیا و من یحبه فان الله یحب علیا و یحب من یحبه گفتند اری و غیر این از آنچه قبل از این ذکر کردم و نصرت او مر رسول الله صلی الله و دلالت بر این میکند قول الله تعالی در حق نبی صلی الله علیه و آله که فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ علی ما صرح به المفسرون والمراد بالمولی هو الناصر چنین گفته است شارح و مجمل این حکایت اینست که عایشه و حفصه نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله بعضی بدیها کرده بودند آیه نازل شد که اگر توبه کنید بسوی خدای تعالی قبول میکند و اگر تظاهر و تعاون کنید پس خدای تعالی ناصر رسول الله صلی الله علیه و آله است

وجه شبه وصالح موید آن که مراد امیر المؤمنین است و مساوات علی علیه السلام با پیغمبران دلالت
برین میکند قول رسول الله صلی الله علیه واله که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح
فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته
فلینظر الی علی بن ابی طالب یعنی کسی که اراده داشته باشد که نظر بآدم کند در علم
او و بنوح در تقوای او و بابراهیم در حلم او و بموسی در هیبت او و بعیسی در عبادت او پس نظر
کند بعلی بن ابی طالب و چون گردانیده است مساوات او مر پیغمبران را در صفات ایشان و
انبیا افضلند از باقی صحابه پس علی افضل است از باقی صحابه چه مساوی افضل افضل است
و خبر طایر و حکایت طایر که قبل ازین مذکور شد نقل کرده است بعد از نقل مناقب که در
که جواب گفته شده است که سخن نیست در عموم مناقب و وفور فضایل او و اتصاف او بکمالات
و اختصاص او بکرامات اما این امور دلالت بر فضیلت او بمعنی زیادتی در ثواب و کرامت
نزد خدا ندارد و بعد از آنچه ثابت شد اتفاقی که جاری مجرای اجماع است بر فضیلت
ابوبکر و بعد از آن عمر و دلالت کردن کتاب و سنت و آثار و امارات بریں و نقل کرده است
از کتاب وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ
نِعْمَةٍ تُجْزَى إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى وَلَسَوْفَ يَرْضَى و از سنت و آثار
بعض احادیث موضوعه را نقل کرده است که در موضع آن نقل کردم و از امارات فتح بلاد
و قلت اختلاف و تنازع را ذکر کرده است و در کلام او ضعف ظاهر است چه آیه دلالت بر مقصود
او نمیکند چنانکه قبل ازین ظاهر شد و اما ضعف تمسک او باخبار و آثار بواسطه آنکه منفرد
بودن اهل سنت بر تصنیف سابقین را بر امیر المؤمنین علیه السلام و ثبوت وضع اخبار در
فضایل ثلثه و تابعان ایشان در زمان معویه بسبب امر کردن او بوضع آن اخبار و بواسطه
طلب جاه و جایزه بآن وضع کردن و اخبار مذکوره بسبب شبهه از برای صاحبان دیانت
شدن بواسطه بودن بعض واضعان اخبار در فضایل سابقین مرائیان ظاهر الصلاح چنانکه
ذکر کرده است ابن ابی الحدید و هم قبل ازین نقل کردم ساقط میکند اخباری را که دلالت بر
فضایل ایشان میکند از درجه اعتبار و با این قبل ازین ظهور ضعف در بعض اخبار و آثار وضع

بعض را ذکر کردم پس رجوع بآن کن تا برتو واضح شود امر و چون معارضه میتوان کرد با مثل
این امور و امثال این اخبار را اگر نقل آنها کرده اند فرق و بسیاری از آن اخبار را اهل سنت
حکم بصحت کرده اند و داعی بر وضع آن اخبار نبوده چنانکه بیان آن شد قبل ازین و ایضاً
ترک میکنیم جز اخباری که شارح نقل کرده است و اکتفا بآن میکنیم و اثبات مدعا که افضلیت
امیر المؤمنین است بحسب باز هم میکنیم از الجمله آنچه خود نقل کرده است که قال النبی صلی الله
علیه واله لضربة علی خیر من عبادة الثقلین و از الجمله آنچه روایت کرده است
از حکایت خیبر و دلالت هر دو بر غایت جلالت امیر المؤمنین علیه السلام و دلالت حکایت خیبر
با این بر غایت قباحت فعل ابوبکر و عمر و با آنکه شناعت آن ظاهر است ذکر کرده هم در موضع
ذکر و ظاهر شد از حکایت بدر و حنین که گریختن هر دو از جهاد و حال آنکه گفته است الله تعالی که
فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً و مرتبه او برین ظاهر است و ایضاً
شارح اعتراف کرده است بشدت حدة او و فتح ابواب علوم که نقل کرده است و خدای تعالی
گفته است که هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ یعنی آیا مساوی اند
آنانی که میدانند و آنانی که نمیدانند و این آیه دلالت بر رجحان عالم و دلالت بر مساوی نبودن و غایت ظهور
میکند چنانکه مقتضای استفهام انکاریست و ایضاً خدای تعالی گفته است که یَرْفَعِ اللَّهُ
الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ یعنی بلند میکند خدا آنانی را که
ایمان آورده اند از شما و آنانی که داده شده اند علم بدرجه بسیار و ایضاً اعتراف کرده است
بفقر آن حضرت لو کسرت لی الوسادة الخ و انتشار صدق آنحضرت را و بگفتن عمر که
الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و این را مفید اند که این کلام از جهل واضح
ناشی شده است اگرچه مشتمل بر مبالغه فی الجمله باشد خلاصه سخن آنکه علوم امیر المؤمنین
علیه السلام و جهالات ابوبکر و عمر اظهر ازین است که احتیاج بتفصیل در ایجاد داشته باشد و ایضاً
قایل بافضلیت ابوبکر و عمر شدن معنی ندارد اصلاً اگر فرض کنیم که از برای امیر المؤمنین علیه السلام
مدایحی غیر از حدیث طیر نبود و چون بعض رذایل ثلثه قبل ازین ظاهر شد و آن بواسطه تیسر شد
بس است احتیاج بتفصیل ندارد و صاحب مقاصد از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام آنچه در خبر

ضربت هست ذکر کرده است باز یادتی که از انجمله قول او که لمبادزة علی عمرو بن عبدود
افضل من عمل امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزة علی علیه السلام با عمرو بن عبدود
بجنگ او رفتن افضل از عبادة امت منست تا روز قیامت و ظاهر میشود از روایت اول که صاحب
مقاصد ذکر کرده است این که جرأة آنحضرت در محاربه عمرو با خوف صحابه سبب جنسه بسیار بزرگ است
مثل ضربت آنحضرت و بعد از ان که حکم با فضیلت ابوبکر و عمر کرده است بروایات مجعوله که ضعف
آنها را دانستی متوهم افضل از غیر خلفا شده و ذکر کرده است عشره مبشره حوز سنان و سیده
نساء عالمیان و سیدی شباب اهل الجنة را و حکم کرده است باین که اهل بیعت رضوان و کسی
که بدر و احد و حدیبیه را حاضر شده است از اهل جنت است گفته است اما بیان افضل و غیر افضل
اجمالا موافقه کتاب و سنت و اجماع برین که فضل بواسطه علم و تقوی است چه گفته است
الله تعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ یعنی بدرستی که اکرم شما نزد خدای تعالی اتقای
شما است و گفته است خدای تعالی که هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَ الَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ
و گفته است که یَرْفَعِ اللهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَ الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ
و نبی صلی الله علیه و آله گفته است النّاس سواسیة کاسنان المشط لا فضل لعربی
علی عجمی انما الفضل بالتقوی یعنی ناس برابرند مثل دندانهای شانه فضل نیست عربی را
بر عجمی مگر بتقوی و باز فرموده است که انّ فضل العالم علی العابد کفضل
القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب وانّ العلماء ورثة الانبیاء یعنی علما
وارثان پیغمبرانند و باز فرموده است که فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم
یعنی فضل عالم بر عابد مثل فضل منست بر ادنای شما و باز فرموده است که من سلک طریقا
یلتمس فیه علما سهّل الله له طریقا الی الجنة یعنی کسی که راهی رود که طلب کند
در ان راه رفتن علم را آسان میکند الله تعالی از برای او راهی به بهشت و بدان که شایع آیات
و اخباری که دلالت بر تفضیل عالم میکند بعموم نمیگذارد بر حکم بتفضیل ابوبکر و عمر کرده است
نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام با ظهور و اشتهار جهالات ایشان و ظهور و اشتهار
علم امیر المؤمنین علیه السلام و دلالت اخبار بر علوم امیر المؤمنین بسبب اخبار مجعوله و تبعیت

اهواء فاسده پس تخصیص میدهد عمومات را بغیر خلفاء و کمال افضلیت ایشان بحسب ثواب
کرده است با فقد علمی که سبب رجحان تواند شد و باین آیات و اخبار استدلال بر زیادتی
اهل علم میکنند بر فاقد و این تخصیص وجهی ندارد چه تخصیص یک آیه و یک خبری که فریقین در ان
متفق باشند با خباری که منفرد باشند در نقل ان وجهی ندارد پس چگونه تخصیص آیات و اخبار
فریقین اتفاق دارند با آنها با خباری که منفرد باشند میتوان داد اگر کسی بگوید که آیه اِنَّ اَکْرَمَکُمْ
عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ باعث تخصیص میشود چه این آیه دلالت دارد که اکرم مخاطبین اتقای
شان باشد و اتفاق ابوبکر است پس اکرم بودن او بآیه ثابت شد پس این قدر تخصیص را
آیه دلالت دارد پس انکار تخصیص مطلق صحیح نیست جواب آنکه دلیل بر اتفاق بودن ابوبکر
نیست مگر روایات مجعوله که داعی بر جعل آنها اهواء فاسده شده است همچنانکه مکرر بیان آن
شد و چگونه اصل تقوی جمع میشود با دعوای امامت بغیر نص و بغیر بیعت تحمل صحابه و باب
مدینه علم و تشدید در طلب بیعت بر این حضرت و بر ایشان با قبح وجهی و اشنع وجهی
بغضب آوردن فاطمه علیها السلام با این که غضب او غضب رسول الله صلی الله علیه و آله است
همچنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله است همچنانکه ظاهر شد که اخبار صحیح ایشان هم دلالت
بر امور مذکوره دارد نه اخبار شیعه تنها و ایضا ذکر کرده است در فضیلت دو تای اول از جمله
روایات روایه اقتدوا بالّذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدا کنید باین
دو کس که بعد منند که ایشان ابوبکر است و عمر و استدلال کرده باین که در خطاب علی علیه السلام
داخلست پس مامور خواهد بود باقتدا کردن باین دو و مامور باقتدا نیست افضل و مساوی خصوصا
نزد شیعه و درین نظر است با ظهور ضعف این بسبب سند و بدلیل استدلال کردن این دو
نفر وقتی که امیر المؤمنین و بنی هاشم از بیعت امتناع کردند با ظهور عدم مانع بلکه در مقابل دلیل
امتناع غلظت و شدت و تخویف بقتل و با حراق بیت کردن معارض است بقول رسول الله
صلی الله علیه و آله لمبادزة علی عمرو بن عبدود افضل من عمل امتی الی یوم القیمة
بواسطه داخل بودن جلین در امت نزد شما و بخبر طائر که صحیح است نزد فریقین بواسطه داخل
بودن آن دو در کسی که امیر المؤمنین علیه السلام احب از او بود و ضعف بشارة عشرت

بجیه وغیان از مذکور است در کلام او وبعد بملاحظه کلام سابق باحتیاج بر بیان ندارد وحاصل مشتمل
بر کارهای خود در مذهب هیچ ملاحظه رسوائی کلام نمیکند و هرچه بر زبانش آمد بی تأمل میگوید واز جمله
عدم مبالات او آنکه حکم بافضلیت رجلین کرده است واعتماد کرده است از آنچه مقتضای شنیده
شما و توضیح کرده است باز بیاد تی که عبد الله بن عمر اعتراف بافضلیت امیر المؤمنین کرده است
بی داعی بر این حکم بر تقدیر خلاف واقع بودن وقوی میشود امارت نزد ایشان باینکه عبد الله نزد
ایشان ثقه است و بیان تصدیق اینست که روایت کرده است ابن بطریق رحمه الله از مناقب
ابن مغازلی باسناد او از نافع مولای عمر اینکه گفت ابن عمر را که من خیر الناس بعد رسول
الله صلى الله عليه واله قال ما انت لا ام لك ثم قال استغفر الله خير الناس بعده
من كان يحل له ما كان يحل له ويحرم عليه ما يحرم عليه قلت من هو قال علی سد
ابواب المسجد وترك باب علی وقال لك فی هذا المسجد ما لی وعلیك فیه ما
علی وانت ابو ولدی ووصیی تقضی دینی وتنجز عداتی وتقتل علی سنتی كذب
من زعم انه يبغضك ويحبنی یعنی گفت خیر ناس بعد از رسول الله صلی الله علیه واله
گفت چه میشود ترا مادرت بمیرد بعد از آن گفت استغفر الله خیر ناس بعد از رسول الله صلی الله
علیه واله کسی است که حلال است از برای او آنچه از برای رسول الله صلی الله علیه واله حلال است
وحرام است آنچه از برای او حرام است گفتم کیست او گفت علی درهای مسجد را بست و درهای علی را
بحال خود گذاشت وگفت از برای تو درین مسجد است آنچه از برای من هست و بر تو است آنچه بر منست
و تو پدر اولاد منی ووصی منی وقرض مرا میدهی و وعدهای مرا وفا میکنی وکشته میشوی بر سنت من
بوده اگر لفظ تقتل صیغه مجهول باشد یا اینکه میکشی بر سنت من اگر صیغه معلوم بقرائن دروغ
گفته است کسی که گوید که ترا بغض و مرا دوست دارد و روایت کرده است از مسند ابن حنبل
باسناد خود از ابن عمر که گفته است که کنا نقول خیر الناس ابو بکر ثم عمر ولقد اوتی
ابن ابی طالب ثلث خصال لئن یکون لی واحدة منهن احب الی من حمر
النعم زوجه رسول الله صلى الله عليه واله بنته وولدت له وسد الابواب
الا بابه فی المسجد واعطاه الرایة یوم خیبر یعنی بودیم ما که میگفتیم بهترین مردم ابوبکر است

وبعد از آن عمر وبتحقیق که داده شده است ابن ابی طالب سه خصلت که اگر از برای من یکی از آنها بود
دوست تر بود از برای من از شتران سرخ تزویج کرده است رسول الله صلی الله علیه واله باو
دخترش را واز برای او فرزند آورده و درها را بسته است مگر در او را از مسجد وباو داد رایت را
روز خیبر بعد آنکه ابن بطریق رحمه الله در ماه سادس از هجرت بود وکتابها که اخبار را از آن نقل
وذکر اسناد خود نصاحبان آن کتب را نقل کرده معروف ومتداول بودند که ممکن نبود که نسبت
بدهد روایت را بایشان از آنها که نسبت داده است بلی اگر متحقق باشد بواسطه بسیاری مخالفین
که طلب لغزش او میکردند باقوت شان اگر قطع نظر از دیانت وثقه بودن او بکنیم وآنچه در این
عمر گفتیم که او را داعی بر ترجیح امیر المؤمنین علیه السلام بلی ثبوت آن نبود در ابن مغازلی
وابن حنبل ودر او سابقا جاریست وهرگاه دانستی آنچه گفتیم میگوییم که قول ابن عمر در روایت نافع
که ما انت لا ام لك اشاره است باینکه این سوال سبب آن شد که داعی بر عدم صدق بود پس
استغفار کرد از آنچه خواهش باطل او را بآن میخواند واز آن است گفت وقول رسول الله صلی الله علیه واله
وتقتل علی سنتی احتمال معلوم ومجهول دارد واول اظهر است وتایید آن میکند آنچه روایت
کرده است ابن بطریق طاب ثراه در فصل بیست وچهارم از عمده از مسند ابن حنبل باسناد او از ابن
المغیره از علی ابن ابی طالب علیه السلام که گفت طلبنی رسول الله صلى الله عليه واله فوجدنی
فوجدنی قائما فضربنی برجله فقال قم والله لاضینك انت اخی وابو ولدی
تقاتل علی سنتی یعنی طلب کرد مرا رسول الله صلی الله علیه واله ومرا یافت خوابیده پس با پای
زد وگفت والله که ترا راضی میکنم البته تو برادر منی وپدر اولاد منی مقاتله میکنی بر سنت من وتمام
اینست که تقاتل مناسب معلوم است نه مجهول وظاهر است که تقاتل علی سنتی تعریض است
بآنها ودر تقدیری که تقتل بصیغه مجهول باشد ظاهر است که تعریض است بعمر وعثمان وقول رسول
الله صلی الله علیه واله که کذب والله من زعم انه یبغضك ویحبنی دلالت بر بطلان
ثم واما امامت امیر المؤمنین علیه السلام میکند همچنانکه قبل از این ظاهر شد ختم مدایح وفضائل
آنحضرت میکنیم بحکایت مبیت آنحضرت تا تامل در آن حکایت کنی یعنی بعین انصاف فی بند تا
مصاحبت در غار اگرچه دلالت بر منقبتی ندارد که کمان کرده اند اگر فرض دلالت آن را کنیم

نسبتی نیست آنرا باین در نهج البلاغه مذکور است که ومن کلام له علیه السلام اقتص فیه ذکر
ما کان من بعد هجرة النبی صلی الله علیه و اله ثم لحاقه به فجعلت اتبع مآخذ
رسول الله صلی الله علیه و اله فاطأ ذکره حتی انتهیت العرج یعنی از جمله کلام امیر المؤمنین
علیه السلام است قصه و حکایت کرده است ذکر آنچه واقع شده است از آنحضرت بعد از هجرت
رسول الله صلی الله علیه و اله بعد از آن ملحق شدن او برسول الله صلی الله علیه و اله و گفته است آنحضرت
که بعد از پیروی مآخذ رسول الله صلی الله علیه و اله و راهی که رفته است میکردم و پا میگذاشتم و نیز
الله اهی که او مذکور میشد بوجهی از وجوه که بعلامات و صفات باشد تا منتهی شدم بعرج که اسم
موضعی است و گفته است ابن ابی الحدید که روایت کرده است محمد بن اسحق در کتاب مغازی
که گفته است هر اعلام نکرده است رسول الله صلی الله علیه و اله احدی از مسلمانان را آنچه عزم داشت
بران از هجرت مگر علی بن ابی طالب و ابی بکر بن ابی قحافه و اما علی علیه السلام پس بدرستی که رسول الله
صلی الله علیه و اله خبر داده بود بخروج خود و امر کرده بود او را که بر فراش او بخوابد تا فریب بدهد
مشرکان را و گمان کنند که رسول الله صلی الله علیه و اله از جای خود حرکت نکرده است و طلب او
نکنند تا دور شود مسافه میان قریش و تا آنحضرت و تا اینکه بعد از آن حضرت در مکه بماند تا ادا کند
از رسول الله صلی الله علیه و اله ودایعی که نزد او بوده است و بود رسول الله صلی الله علیه و اله
که نزد او ودایع چندی گذاشته بودند مردم بجهت امانت او و امید او نشسته و اما ابو بکر با
آنحضرت رفت و نیز رسیدم ابو جعفر یحیی بن ابی زید حسنی رحمه الله را و گفتم او را اگر هر گاه قریش
کرده اند نذر ایشان را و القا کرد ابلیس این رای را همچنانکه روایت کرده شده است
تولیش و این رای این است که جماعت مختلفه بشمشیر باو زنند تا خون او در میان قریش باطل
شود و اولاد عبد مناف طلب این خون نکنند پس انتظار کشیدند درین شب هجرت اگر روایت
شده است که ایشان بالای خانه رفته دیدند شخصی که پوشیده شده بود برد سبز حضرمی و شک نکردند
که آنحضرت است پس انتظار کشیدند تا اینکه صبح شد پس یافتند علی را و این قریب است چه ایشان
اجماع کرده بودند بر قتل او و درین شب پس چه بود وجه اینکه این شخص بر قطیفه را بالای خود پوشیده
نکشتند و انتظار کشیدند تا روز شود و دلالت دارد که اراده قتل او درین شب نداشته اند پس تعقیب

در جواب گفت که ایشان در روز عازم بودند که او را درین شب بکشند و بود اتفاق ایشان که
این و عزم ایشان در خفیه از اولاد عبد مناف بود زیرا که امانی که خالص کرده بودند این
رای را و اتفاق برین کرده بودند نضر حارث بن عبد الدار و ابو البختری بن هشام و حکیم
بن حزام و زمعه بن اسود بن المطلب بود و این سه از بنی اسد بن عبد العزی بودند و نسخه
که نزد من بود چنین بود ظاهر چهار شب بدل سه و ابو جهل بن هشام و برادر او حارث و خالد بن
ولید بن مغیره بود و این سه از بنی سهم و امیه بن خلف و برادرش ابی بن خلف بود و این
دو از بنی جمح بودند و این خبر دانست عتبة بن ربیعه بن عبد شمس سید پس دست از خون او
بر نمیدارند اما محکم کنند او را در حدید و حبس کنند در خانه از خانهای شما و صبر کنند تا باو برسد
از موت آنچه رسیده است بامثال او از شعرا و عتبه بن ربیعه سید عبد شمس رئیس ایشان بود
و او از اولاد عبد مناف بود و اولاد عم مروان رهط اوست پس ضعیف شد عزم ابو جهل
و اصحاب او درین شب بعد از آن بالای خانه رفتند و گمان میکردند آنحضرت را در خانه
و چون دیدند انسانی که برد سبز حضرمی بر خود پوشیده بود شک نکردند که آنحضرت است و
مضطرب دیدند میکند که در قتل او سعی نمایند و ابو جهل ترغیبشان میکرد در قتل پس اهتمام و عزم
میکردند و بعد از آن ترک عزم میکردند بعد از آن بعضی بعضی گفتند که سنگ زنند باو و سنگ
زدند باو پس شروع کرد علی علیه السلام که بر خود می پیچید از آن سنگ و از پهلو بپهلو میگشت و آه
خفی میکشید مثل این کفار عزم و ترک عزم در قتل میکردند چون اراده الله تعالی متعلق بسلامت
و نجات او بود تا صبح شد و او بود از رمی حجاره و اگر رسول الله صلی الله علیه و اله نمیدید میرفت
و بمکث میکرد و نمیگذشت او را درین شب هر آینه درستی که بعد ازین شب بود و میگذشتند
اگر چه باعث حرب میانشان و میان بنی عبد مناف میشد چه بود ابو جهل که باز ایستاد از
قتل او و امر او نافذ بود و او شدید العزم بود در قتل آنحضرت و من گفتم نقیب را اگر آباء رسول الله
صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام داشتند نهی کردن عتبه مردم را از قتل گفت که نبود در شیخ
ایشان علم نداشتند این را درین شب و ندانستند مگر بعد ازین شب و بدرستی که روز بدر
گفت رسول الله صلی الله علیه و اله چون دیده عتبه را و رعایت کرد از رای او آنچه از او صادر شده بود.

اگر در قوم خبری باشد در صاحب شرح تجرید خواهد بود و اگر فرض کنیم که علی علیه السلام دانسته بود که بجز عقبه تا بیابان
کوه تست ساقط نمیکند این فضیلت او را در مبیت چه اعتماد نداشت که ایشان بحسن عشرت را قبول کنند
بلکه ظن هلاک و قتل غالب بود و اما حال علی علیه السلام این بود که بعد از ادا دین و ودایع بیرون رفت
بعد از سه روز از هجرت رسول الله صلی الله علیه وآله و نزول کرد در قبا بر کلثوم بن هدم پس نزول کرد
با او در منزل او و بود ابو بکر که نزول کرده بود در قبا باز در منزل حبیب بن یساف و بعد از آن رسول الله
صلی الله بیرون رفت و ایشان با او بودند تا نزول کرد در مدینه بر ابی ایوب خالد بن زید انصاری
و روایت کرده است ابن بطریق رحمه الله در فصل سی ام از عمده از تفسیر ثعلبی در تفسیر قول الله تعالی
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ باسناد او که گفت رسول الله
صلی الله علیه وآله چون اراده هجرت کرد گذاشت علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه را بواسطه
قضاء دیون او و رد کردن ودایعی که نزد او بود و امر کرد او را در شبی که بیرون رفت بغار در حالتی
که مشرکان احاطه کرده بودند خانه او را اینکه بر فراش آنحضرت بخوابد پس گفت او را که اتشح
ببردی الحضرمی ونم علی فراشی فانه لا یخلص الیك منهم مکروه ان شاء الله
ففعل ذلك علیه السلم فاوحی الله عز وجل الی جبرئیل ومیکائیل علیهما السلم
انی قد اخیت بینکما وجعلت عمر احدکما اطول من الاخر فایکما یؤثر صاحبه
بالحیوة فاختار کلاهما الحیوة فاوحی الله عز وجل الیهما الا کنتما مثل علی ابن
طالب اخیت بینه وبین محمد فبات علی فراشه یفدیه بنفسه ویؤثره بالحیوة
اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوه فنزلا وکان جبرئیل علیه السلم عند
راسه ومیکائیل عند رجلیه فقال جبرئیل بخ بخ من مثلك یا ابن ابی طالب
یباهی الله بك الملئکة فانزل الله تعالی علی رسوله وهو متوجه الی المدینة فی
شان علی ابن ابی طالب وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ وقلت دلیل ذلك ما رواه محمد بن عبد الله القاضی
الی قوله حدثنا السدی فی قوله عز وجل وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
اللَّهِ قال قال ابن عباس نزلت فی علی ابن ابی طالب حین هرب النبی صلی الله علیه وآله

من المشرکین الی الغار مع ابی بکر ونام علی علیه السلم علی فراش النبی صلی الله
علیه وآله یعنی بخود بپوشش برد حضرمی مرا و بخواب بر فراش من زیرا که نمیرسد تو از ایشان
مکروهی ان شاء الله علی علیه السلام چنین کرد پس وحی فرستاد خدای تعالی بجبرئیل و میکائیل
علیهما السلام که من مواخاة کردم میان شما و گردانیدم عمر یکی از شما را اطول از عمر دیگری پس کدام
از شما اختیار میکنید رفیق خود را بحیوة پس اختیار کردند هر دو حیات را پس وحی فرستاد خدای عز
وجل که چرا نبودید مثل علی ابن ابی طالب که مواخاة کردم میان او و میان محمد پس خوابید بر فراش
او و نفس خود را فدای او کرد و او را بحیوة اختیار کرد هبوط کنید بزمین و حفظ کنید او را از عدو او
پس هر دو نزول کردند و جبرئیل علیه السلام نزد سر آنحضرت بود و میکائیل نزد پاها پس جبرئیل علیه السلام
گفت به به کیست مثل تو ای پسر ابی طالب که مباهات میکند الله تعالی بتو ملئکه را پس نازل کرد الله
تعالی بر رسول خود حالگونیکه آنحضرت متوجه مدینه بود در شان علی ابن ابی طالب که از جمله مردم کسی
هست که میفروشد نفس خود را بواسطه طلب رضای خدا و الله تعالی مهربانست به بندگان خود
و گفته است ابن بطریق ره که دلیل آنکه این آیه در شان آنحضرت نازل شده است الخ روایت
کرده است محمد بن عبد الله قاضی تا قول او که حدیث کرده است سدی در قول الله تعالی که وَمِنَ النَّاسِ
مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ گفت که گفت ابن عباس که این آیه نازل شده
در شان علی ابن ابی طالب علیه السلام در وقتی که گریخت نبی صلی الله علیه وآله از مشرکان بسوی غار با ابو بکر
و خوابید علی بر فراش نبی صلی الله علیه وآله و روایت کرده است از مسند ابن حنبل باسناد او از عمرو بن میمون
که گفت که بدرستی که من نشسته بودم نزد ابن عباس تا قول او که و شری علی نفسه لبس ثوب رسول الله
صلی الله علیه وآله ثم نام مکانه یعنی فروخت علی نفس خود را پوشید جامه رسول الله
صلی الله علیه وآله را و بعد از آن خوابید بجای او و اگر کسی گوید که نزول آیه در امر مبیت و مباهات
خدای تعالی بان بملائکه و گفتن آنکه علی نفس خود را فدای رسول الله صلی الله علیه وآله کرده
دلالت دارد که علی علیه السلام جزم نداشته است که مشرکان او را بقتل میرسانند ورنه عظمت
این مبیت نزد خدای تعالی پس چگونه جمع میشود این امور با قول رسول الله صلی الله علیه وآله
که فانه لا یخلص الیك منهم مکروه ان شاء الله تعالی و با امر کردن رسول الله

صلی الله علیه وآله بتقضاء دیون او و رد ودایع او که دلالت بر امن از فتن دارند جواب میگوییم
این لازم نمی آید مگر در وقتی که معلوم باشد که ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله ان شاء الله را محض
تبرک است نه از برای تعلیق و یا داند که امر بتقضاء دیون و رد ودایع نشده و طلبیات مترتب
نشده و گویا که آنحضرت تجویز کرده است که ذکر ان شاء الله تعلیق و امر بآن دو نشده و طلبیات باشند
بحسب معنی و این بعید نیست در امر مطلق اگر دعوای ظهور این معنی بکند کسی در وقتی که از حکیم
صادر شود **خلاصهٔ** سخن آنکه نزول آیه و قول بعد از نقض دلالت بر تجویز قتل دارد و دلالت
واضح و منافاتی در میان این تجویز و میان آنچه توهم منافات ممکن است منافاتی نیست و در
خصوص قول رسول الله صلی الله علیه وآله که لا تخلص الیه مکروه مجمل دیگری هست و آن اینست
که نمیرسد بتو آنچه جز بتو داشته و تو رامنی باشی بلکه هرچه بتو برسد خیر است از برای تو و کراهتی
نیست ترا از آن زائی که تو الم بدنی و مکروه جسمانی نیز رسد و دور نیست تایید این با آنچه مذکور شد
که ثم قال بعضهم لبعض ارموه بالحجارة فرموه فجعل علی یتضور و یتقلب و
ینادی و اناه و هاخفیفا اگر گویند تقدیر حصول امن از برای آنحضرت با آنچه مذکور شد یا بغیر آن
یا هر دو آیا ممکن است توجیه کمال فضیلت مبیت که ظاهر شد از آیه و غیر آیه میگوییم آری چه آنحضرت
ممکن است که در وقت بیتوته در غایت رضا و تسلیم باشد بفدای نفس خود بلکه در غایت لذت بود
بآن فدا باشد بر وجهی که مستحق مدایح مذکوره شود و اگرچه سلامت خود را داند **فصل ششم**
در اثبات امامت سایر ائمه اثنا عشر علیهم السلام و دلالت بر این میکند امر چندی از آنجمله قول
خدای تعالی **اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم** یعنی اطاعت کنید
خدا را و اطاعت کنید رسول او را و اولی الامر از شما را نیز زیرا که این آیه دلالت میکند بر امر
باطاعت مطلقه اولی الامر بدو وجه یکی آنکه بعد از ذکر اولی الامر مذکور نشده است که اطاعت
او در چه چیز باید کرد و عدم ذکر متعلق اطاعت ظاهر است در عموم اطاعت و وجه دیگر آنکه تقییدی
در اطاعت خدا نیست پس چنین خواهد بود اطاعت رسول و اولی الامر بواسطهٔ رعایت مناسبت
در میان معطوف و معطوف علیه و امر بعموم اطاعت اولی الامر دلالت بر عصمت میکند و بجهت آنکه
تقیید نشده است در اموری که واجبست اطاعت در آن امور تقیید در زمان هم صورتی ندارد

بقرینهٔ عطف پس ثابت شد عصمت امامت و استمرار او و قایل باین دو امر نیست مگر قایل بامامت
ائمه اثنا عشر و همین است مطلوب پس ظاهر شد بآیه مذکوره آنکه قول باجتهاد در رسول الله
بلکه قول بآن در امام وجهی ندارد اگر کسی گوید که قول بدلالت آیه بر عصمت امام معارض است
بقول الله تعالی که **فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والی الرسول**
یعنی اگر تنازع کنید در چیزی پس رد کنید آنرا بسوی خدای تعالی و رسول چه اکتفا کردن
در رد بخدا و رسول دلالت میکند بعدم حجیت در قول اولی الامر و اینکه اطاعت او واجب نیست
مگر در امری که معلوم باشد موافقت آن با شرع انور و یا امری که مخالفت آن با شرع انور ظاهر
نباشد پس ساقط شد استدلال باین آیه **جواب** آنکه آنچه ذکر کرده شد صلاحیت معارضه
دو قرینه که ذکر کردم ندارد زیرا که آنچه ذکر کردم از عموم امر باطاعت بدو وجه مذکور در نهایت
ظهور است و آنچه تو ذکر کردی از اکتفا کردن در رد بخدا و رسول نزد تنازع ظاهر نیست در عدم
لزوم عموم اطاعت نسبت باولی الامر چه ممکن است که گفته شود امر اطاعت مطلقه یا اطاعت خالق
و یا اطاعت مخلوق و اطاعت مخلوق منقسم میشود باطاعت رسول و اولی الامر و گویا بواسطهٔ
کمال بعد در میان خالق و مخلوق اعاده کرده شده است لفظ اطاعت در معطوف اول بقول
الله تعالی که واطیعوا الرسول بخلاف معطوف ثانی چه در عطف اولی الامر اعاده اطیعوا نشده است
و اکتفا برد کرده است در مخلوق و در صورت تنازع برسول صلی الله علیه وآله بواسطهٔ اکتفا کردن
باصل در مخلوق نه بواسطهٔ حصر در رسول و ایضا ممکن است که گفته شود که چون ثابت شد رسول و
دانسته شد حاضر در اطیعوا خطاب بایشان شده است بایشان امر کرده است خدای تعالی
نزد تنازع برجوع بآنحضرت بعنوان اطلاق و اما امام متجدد میشود پس واجبست که اگر کسی را
سخنی در اولی الامر بودن او و یا در آنچه حکم بآن کرده است باشد قبل از آن که اولی الامر بودن
او ثابت شود رجوع بکتاب و سنت کنند پس اگر شهادت بدهند هر دو و یا یکی از این دو بر آنچه
مقصود اثبات آنست واجبست قبول و اگر هیچیک شهادت ندهند واجب نیست بلکه جایز هم
نیست پس ظاهر شد که اطاعت مطلقه باین معنی که بی احتیاج بتفتیش در حجت او اطاعت واجب
باشد از مخلوق در وقت نزول آیه منحصر است برسول الله و هیچ کدام از این دو احتمال بعیدی

ندارد و این استدلال است بظاهر آیه بر کسی که امامت را از فروع داند و اما کسی که آنرا از اصول داند
همچنانکه ظاهر شد این از جمله موید است و از انجمله روایت مستفیضه در میان فرق اهل اسلام که
قول رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده است که من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة و این روایت ظاهر میشود ببطلان قول کسی که امامت را منحصر
چهار میدانند و این ظاهر است و ببطلان قول کسی که میگوید که امام در کل زمان واجبست تعیین
مردم بدو وجه اول بعنوان ظهور و آن اینست که معرفت امام واجب مطلق است بر کافه ناس
و اگر امامت بنصب و تعیین کردن باشد هر آینه وجوب معرفت مشروط بتعیین خواهد بود و بعتیین
اولی بوجوب خواهد بود از معرفت پس ترک کردن بتعیین خواهد بود و مبالغه تمام در معرفت کردن
دلالت میکند برین که امام معین باشد بی مدخلیت تعیین است و دویم آنکه عقل حکم میکند از حکم کردن
رسول الله صلی الله علیه و آله بوجوب معرفت امام بحیثیتی که عدم معرفت سبب آن شود که
مردن بان حالت مثل مردن جاهلیت باشد باینکه امام متصف است بکمال زایدی از جانب الله
تعالی که واجب باشد معرفت صاحب این کمال بواسطه اطاعت و امتثال او امر و نواهی او
وسیله میان خود و الله تعالی و اگر امامت بتعیین مردم بود ممکن بود که بتعیین متعلق شود بفاقد کمال
و واجبست درین وقت مخالفت امام هر گاه حکم کند بجزئی که موافق شرع نباشد و واجبست
رد قول و انکار بر حکم او و حکم میکند عقل بعدم وجوب معرفت مثل این رجل و بعدم امکان
گردانیدن مردن عالم را بالی بسبب نشناختن جاهلی که امام باشد بتعیین مردم مثل مردن جاهلیت
پس ظاهر شد استمرار امام بی تعیین است و استمرار او در هر زمان بتعیین الله تعالی و همین است
قول امامیه اثنا عشریه و از انجمله روایت مستفیضه در میان خاصه و عامه که قول رسول الله صلی الله
علیه و آله است که انی تارك فیکم ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی
اهل بیتی ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی که من میگذارم در میان
شما چیزی که اگر متمسک بآن شوید گمراه نشوید کتاب الله تعالی و عترت من که اهل بیت
منند و این دو از هم جدا نمیشوند تا وارد شوند بر حوض کوثر وجه دلالت آنکه این روایت دلالت
میکند بر استمرار کسی که تمسک بان باعث عدم ضلال باشد و بر بودن آن کس از عترت آن حضرت

در عصمت همچنانکه قبل ازین معلوم شد و باین ثابت میشود مذهب امامیه اثنا عشریه بواسطه
عدم قول احدی از فرق اسلام و غیر آن باین قول و بواسطه علم قطعی بانتفاء این صفت
از غیر ائمه علیهم السلام و از انجمله روایت مستفیضه در میان خاصه و عامه که قول رسول الله
صلی الله علیه و آله است که مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من
تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که کسی که بران کشتی نشست
نجات یافت و کسی که از ان تخلف کرد هلاک شد وجه دلالت آنکه این روایت دلالت
میکند برین که طریق نجات نیست مگر تبعیت اهل بیت علیهم السلام و دلالت این روایت
بر بطلان قول کسی که قایل نیست بمعصوم بودن امام مثل اهل سنت و فرق زیدیه ظاهر است
و اما کسی که قایلست بعصمت باطل میشود قول بعض ایشان مثل ناووسیه که قایلند بحیوة
صادق علیه السلام بمتواتر بودن موت او و قول اسماعیلیه بظهور موت اسماعیل نزد حیوة
صادق علیه السلام و تواتر آن و با تواتر منافات ندارد انکار بعض ارباب دواعی باطله
و شبهه شدن آن از برای بعض مردم که دیده بود و قول کیسانیه بر نبودن محمد بن حنفیه
از اهل بیت و عدم اتصاف بعلمی که معتبر است در سفینه نجات لیس حکم نیست و جوب الطاعت
او بوجوب اطاعت اهل بیت پس متمسک او متمسک بسفینه نجات و متخلف از و متخلف
از ان نیست بلکه وضع این مذهب منسوبست بمختار که ملقب است بکیسان همچنانکه مشهور است
در میان ارباب تواریخ و قول فطحیه بظهور عدم اندراج عبدالله در سفینه نجات بواسطه
نبودن او از اهل علم که توهم نجات شود از تمسک باو و قول واقفیه بظهور وفات
کاظم علیه السلام و تواتر آن و غیر از فرق مذکوره بر کسی که قایل بحیوة کاظم علیه السلام
نیست قایلیت ما با ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بطریقه که معروف است در میان
فرق ناجیه اثنا عشریه همچنانکه بعض علما کرام ذکر کرده است و گویا که او اعتنا نکرده است
اقوال سخیفه که حادث شده است در بعض ایام تحیر و متعرض شده است قول باین اقوال
و ممکن است تایید این باین که ممکن نیست خفاء مذهب حق و دلیل آن بر طالب حق و نجات
که نفس خود را مخلی گردانند از اغراض باطله و تفتیش کند اقوال و آثار را بنحوی که نفس امر

که صلاحیت دلیل بودن ندارد اگر شبهه بودن داشته باشد و چگونه ممکن است که ماخذ اصلی از اصول دین
محقق باشد در زمانی از ازمنه تکلیف بحیثیتی که معروف نباشد در کتب مدونه درین اصل مذکور
و نباشد در اوراک ناخشین در اصل بوجهی از وجوه و با بطریق ظاهر مثبت بطلان بسیاری از
مذاهب که مخالف مذهب حق است و آنچه با ابطال محتاج است باطل میشود بروایت مذکوره خلاصه
تخلف غیر امامیه اثنا عشریه از سفینه نجات ظاهر است از برای کسی که تدبر کند در کلمه ما سابقا
و در اینجا تایید مذهب حق میکند آنچه روایت کرده است ابن اثیر در جامع الاصول در فصل از باب
اول از کتاب چهارم از حرف خا و آن کتاب خلافه است از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود از جابر
بن سمره که گفت که شنیدم که نبی صلی الله علیه و آله که کان لیکون بعدی اثنا عشر امیرا فقال
کلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش یعنی خواهد بود بعد از من دوازده
امیر و بعد ازین کلمه فرمود که نشنیدم از ابی پدرم گفت که بدرستی که آن حضرت فرمود که شنیدم کل ایشان
از قریش‌اند و در روایتی هست که آنحضرت فرموده است لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم
اثنا عشر رجلا ثم تکلم بکلمة خفیت علی فسألت ابی ماذا قال رسول الله صلی الله
علیه و آله فقال قال کلهم من قریش یعنی همیشه امر مردم درست خواهد گذشت مادام که والی باشد
ایشان را دوازده کس بعد از آن تکلم کرد بکلمه که بر من خفی بود پس سوال کردم پدرم را که چه گفت
رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که گفت که کل آن دوازده از قریش‌اند و بعد از آن گفته است که این
روایت بخاری و مسلم است و در روایت دیگر مسلم هست که انطلقت الی رسول الله صلی الله
علیه و آله و معی ابی فسمعته یقول لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة
یعنی رفتم بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله و با من پدرم بود پس شنیدم که میفرمود همیشه این دین عزیز و
قوی خواهد بود تا دوازده خلیفه و در روایت دیگر است که مسلم گفت که داخل شدم با پدرم بر نبی صلی الله علیه و آله
پس شنیدم که میفرمود ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی اثنا عشر خلیفة ثم تکلم
بکلمة خفیت علی فقلت لابی ما قال قال کلهم من قریش یعنی بدرستی که این امر
و دین منقضی نمیشود تا بگذرد تا دوازده خلیفه الخ و در روایت دیگر است که لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر
خلیفه بعد از آن ذکر کرد مثل روایت سابقه و در روایت ترمذی گفت که گفت نبی صلی الله علیه و آله که یکون

من بعدی اثنی عشر امیرا ثم تکلم بکلمة لم افهمها فسألت الذی یلینی فقال
کلهم من قریش معنی الذی یلینی کسی که پهلوی من بود و در روایت ابی داود گفت
که شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله را که میگفت که لا یزال هذا الدین قائما
حتی یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم یجتمع علیه الامة فسمعت کلاما
من النبی صلی الله علیه و آله لم افهمه فقلت لابی ما یقول قال کلهم
من قریش یعنی همیشه این دین برپا خواهد بود تا اینکه باشد بر شما دوازده خلیفه که کل
اجتماع میکنند بر آن امت و مراد از اجتماع امت اتفاق محقق است نه کل امت بواسطه ظهور عدم اجتماع
کل امت بر امری از امور اسلام چه جای آنکه اجتماع کنند بر دوازده امیر و در روایت دیگر است
که گفت لا یزال هذا الدین عزیزا الی اثنی عشر خلیفة قال فکبر الناس و
ضجوا ثم قال کلمة خفیة و ذکر الحدیث بعد از آن که راوی نقل کرد تا قول رسول الله
صلی الله علیه و آله الی اثنی خلیفه گفت که بسیار بودند مردم و صداها کردند بعد از آن فرمود آنحضرت
کلمه سبب بانگ [illegible] بود و اظهر است که خفیه باشد و ذکر کرد تتمه حدیث را اگر سائلی
گوید که دفع میکند تایید این اخبار را قول که منسوبست برسول الله صلی الله علیه و آله که لا
یزال هذا الدین عزیزا الی اثنی عشر خلیفة چه ضعف مذهب اثنی عشر در بسیاری
از ازمان ظاهر است و ظهور ضعف دلیل است که مراد باثنی عشر خلیفه دوازده امام که امامیه
اثنا عشریه قائلند نباشند زیرا که بنا بر طریقه ایشان عزت دین در ضمن عزت مطلق اسلام است
و عزت مذهب اثنا عشر در اکثر ازمان مفقود بوده جواب آنکه مراد از عزیز بودن این دین غلبه
مطلقه بر بلدان نیست بواسطه ظاهر بودن و غلبه کفره در ازمان سابقه پس مراد عزیز بودن این
دین است بوجهی که مطلوب و مقرر است و مندرس نشدن نور آن که متحقق میشود بتبعیت ائمه
علیهم السلام و اما اراده عموم تبعیت و با غلبه آن لازم نیست و ممکن است تایید دلالت در
روایات باینکه کافی نیست در امری که مذکور است در روایات همین امری از اسلام باشد
بواسطه منحصر بودن امیر باین وصف درین عدد بلکه مراد امیریست که متعین باشد بتعیین الله تعالی
تا مستنبط شود از قول رسول الله صلی الله علیه و آله الامر لا ینقضی حتی یمضی اثنا عشر

وارد قول او که لایزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة مدخلیة ایشان در عزت
دین تا اهتمام کند طالب حق و نجات در معرفت ایشان بواسطه آنکه اخذ کند آنچه بعنوان داشتن
آن را که به بیان ایشان ولایت شده تعبیر کرده است رسول الله صلی الله علیه و آله بسفینه نجات
اگر گویی از ین که مراد بامیر المؤمنین معنی اول آن شد لازم نمی آید که مراد از آن معنی ثانی باشد
چه ممکن است که مراد از امیر در روایات کسی باشد که او را مزیتی در علم و صلاح باشد اگرچه بمرتبه عالیه
عصمت و حجت نرسیده باشند جواب آنکه صاحبان مزیت هرگاه بمرتبه حجیت و عصمت نرسیده باشند اگر فرض
کنیم که منحصر باشند در دوازده اطلاعی نخواهد بود ما را بر ایشان بواسطه ابهام و با ظهور این اگر فرض
اطلاع کنیم منفعتی که از روایات متبادر میشود حاصل نمیشود چه متبادر از روایات اخذ بثقلین
بودن ایشانست که متمسک بایشان گمراه نمیشود و گویا که رسول الله صلی الله علیه و آله باین روایات
تخصیص داده است سبب نجات را بودن شان از قریش و بعد از این بودن شان از اهل
بیت بواسطه رعایة تدریجی که مناسب امثال این امر است در امثال آن زمان و از جمله دلایل
بر ائمه اثنا عشر آنکه عقل دلالت بر استمرار ایام معصوم که خدای تعالی تعیین کرده باشد دارد چنانچه
در اوایل کتاب ظاهر شد و ظاهر است که تعیین امام بی بیان طریق معرفت آن امام در حکم عدم
تعیین است بلکه اوضح است در بطلان چه این مثل آنست که پادشاه شخصی را تعیین کند از برای
امارت و از برای مردم هیچ بیان نکند و بعد از آن بر مردم عتاب کند بواسطه عصیان امیر بر
کسی مخفی نیست خروج عتاب پادشاه در چنین حالی از قانون توجه و عدم تعیین امام اگرچه باطلست
بانچه در موضعش ذکر کردم اما این اوضح در بطلانست پس ظاهر شد که بعد از تعیین امام بیان او واجب است
و این یا بنص است و یا بمعجزه و ما علم قطعی داریم بعدم تحقق هیچیک از این دو در غیر دوازده امام
علیهم السلام و کل واحد از این دو نقل شده است در کل واحد از ائمه علیهم السلام تا آنکه دعوای
تواتر نص در کل واحد کرده اند بسیاری از علماء کرام رحمهم الله اگر گویند که نقل احد امرین یا هر دو
وقتی دارد که اثبات تواتر آن در کل واحد از ائمه توان کرد و آنچه دلالت بر یکی از این دو کند
در کتب اهل سنت نیست بر وجهی که ممکن باشد حکم بتواتر کردن و آنچه در کتب معتبره شیعه است باز
ظاهر نیست که مستجمع شرایط تواتر باشد و گویا دعوای نص در ائمه معصومین مثل دعوای نص بر بکر است

براوبکر

بر ابوبکر اگرچه تفاوتی هست در میان این دو که دلیل قاطع است بر بطلان نص بر ابوبکر و بر بطلان نص
بر ائمه دلیل نیست و این فرق نفعی در مقام استدلال ندارد جواب میگوییم که بعد از یقین بوجوب
استمرار امام معصوم بتعیین الهی و یقین بانتفاء وصف در غیر ایشان موجب علم بتعیین ایشانست
و محتاج نیست علم بامامت ائمه اثنا عشر درین وقت بعلم بتحقق نص متواتر در کل واحد از ایشان
نظیر این آنکه هرگاه یقین داری که زید در خانه خاص است و یقین داری که غیر یک شخص معین زید
نیست یقین بهم میرسد که آن واحد زید است و ممکن است دلیل گفتن بر این مدعا بعد از اثبات
وجوب تعیین امام از جانب الله تعالی و وجوب استمرار باین که بیان کرده است الله تعالی
این مدعا را بآیه شریفه أَفَمَنْ یَهْدِی إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا یَهِدِّی
إِلَّا أَنْ یُهْدَى فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ یعنی آیا کسی که هدایت کند بحق سزاوارتر است
باینکه تبعیت کرده شود یا کسی که خود راه نیابد مگر آنکه هدایت کرده میشود پس چه میشود شما را چه
حکم میکنید و بآیه شریفه هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ إِنَّمَا یَتَذَکَّرُ
أُولُو الْأَلْبَابِ یعنی آیا مساوی اند آنانی که میدانند و آنانی که نمیدانند متذکر نمیشوند مگر
صاحبان عقل وجه دلالت این دو آیه بر مدعا ظهور اعلمیت کل واحد از ائمه علیهم السلام نسبت
بجمیع اهل زمان او بلکه نسبت بجمیع اعتبار ائمه علیهم السلام چه آیه اولی صریح است باحقیه اعلم
بمتبوعیت و استقلال عقل باین و ظاهر است که متبوع امامست و آیه ثانیه صریح است بمزیت
عظیم عالم و این مزیت مستلزم امامت است هرگاه آن را دارا باشد میان او و غیر عالم حضور شما
باطلب و اشتهار کل واحد از ایشان بکمال علم و کمالات بحیثیتی که ممکن نیست کسی را که مبتلا
بغضب و لجاج نباشد انکه قایل شود بفقد بعض کمالات نفسانیه از بعض ائمه علیهم السلام
جمعی از منکران امامت با جامعیت اهتمام در انکار حق ممکن نشد ایشان را انکار کمالات ائمه
کردن بلکه اعتراف بکمالات کرده انکار کردند چه ایشان دعوای امامت از برای خود شان و انکار
امامت ائمه کرده باشند بواسطه خوف ظهور ضعف عقاید فاسده که ناشی شده است از
اهواء کاسده با تواتر هر دو نزد طالب حق و نجات که متمسک است بحبل اهل بیت و طریق رشاد
روایت کرده است صاحب حدائق حقایق ره از علامه حلی رحمه الله و کشف الحق آنکه گفته است روایت

زمخشری حالکونی که او از شنه بس است از روی صفا و اهل بیت علیهم السلام را وثقه مامون است نزد جمهور
با دو سنا داوکه کفته است که فرموده است رسول الله صلی الله علیه واله فاطمة مهجة قلبی وابناها
ثمرة فوادی وبعلها نور بصری والائمة من ولدها امناء ربی وحبل ممدود
بینه وبین خلقه من اعتصم بهم نجی ومن تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه روح ودل
منست و دو پسر او میوه دل منند وشوهر او نور چشم منست وائمه از اولاد او امینان پروردگارند
وریسمان کشیده اند میان خدا وخلق کسی که بایشان متمسک شود نجات یافته وکسیکه تخلف از ایشان
کنه هلاک شده و دلالت میکنند بر قایل بودن مکران امامت بر عایة کمالات علمی و عملی الخ و ذکر کرده است
فضل بن روزبهان با نهایت سعی او در انکار حق در خطبه کتابی که تالیف کرده است بواسطه نقض کتاب
نهج الحق وکشف الصدق بعد از طعن او بر علامت زده واز جمله غرایب اینکه این رجل و امثال او
نسبت میدهند مذهب خود را بائمه اثنا عشر رضوان الله علیهم اجمعین وهم صدور ایوان
الاصطفاء وبدور سماء الاجتباء ومفاتیح ابواب الکرم ومجادیح هواطل
النعم ولیوث غیاض البسالة وغیوث رياض الایالة وسباق مضامیر
السماحة وخزان نقود الوجاحة والاعلام الشوامخ فی الارشاد والهدایة
والجبال الرواسخ فی الفهم والدرایة کما قلت فیهم شعر المعاطس من اولاد
فاطمة علوا رواسی طور العز والشرف فاقوا العرانین فی نشر الندا کرما
کف خلا عن مجیبة الزرف تلقاهم فی غداة الروع اذ رجفت اکناف
الکفاء هم من رهبة التلف مثل اللیوث الی الاهوال سارعة حماسة
النفس لا میلا الی الصلف بنو علی وصی المصطفی حقا اخلاف صدق نموا
من اشرف السلف یعنی ایشان صدرنشین ایوان اصطفا وبرگزیدگان وماههای تمام
آسمان برزگی ومفاتیح درهای کرم وکوکب نعمتهای زرینده وشیران بیشه شجاعت وبارانهای
باغهای ایالت وحکومت وپیشروان میدان جود وخزان نقدهای فرح کردن وعلمهای بلند در ارشاد
وهدایة وکوههای بلند در فهم وادراکند وایشان چنانند که در شان ایشان گفتم در باقی بینها
بجبهتم از اولاد فاطمه یعنی کمالات شان را با لا رفتند قلههای کوه عزت وشرف را فایق آمدند

سادات وبزرگان را در پهن کردن عطاها از روی کرم بخشش بی خالیست از نقص اسراف
می بینی ایشان را در روز خوف در وقتیکه از زور و کفتهای امثال ایشان یعنی بحسب ظاهر از خوف
تلف مثل شیران بمخاوف سرعت کنندگان از روی شجاعت نفس از روی میل بصدای جاه
از آثر پسران علی اند که وصی رسول الله است حقا فرزندان صدق وخوبیند که نمو کرده اند از
اشرف سلف بعد از این فضل بن روزبهان گفته است که ائمه سلام الله علیهم ثنا میکردند
بر صحابه و استشهاد کرده است بروایتی که نقل کرده است از کشف الغمه وگفته است وذکر کرده است
یعنی صاحب کشف الغمه در کتاب مذکور بعنوان نقل از کتب شیعه از کتب علماء اهل سنت که
ان الامام اباجعفر محمد الباقر صلوات الله وسلامه علیه سئل عن حلیة
السیف هل تجوز فقال نعم قد حلی ابوبکر الصدیق سیفه بالفضة
قال الراوی فقال السائل اتقول هکذا فوثب الامام من مکانه
وقال نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله
فی الدنیا والاخرة هذه عبارة کشف الغمة یعنی امام محمد باقر صلوات الله
علیه سؤال کرده شد از اینکه حلیه شمشیر جایز است گفت آری بدرستی که ابوبکر صدیق شمشیر خود را
محلی بنقره کرده بود راوی میگوید که سایل گفت که تو ابوبکر را صدیق میگویی ولفظ نعم احتمال
دارد که کلمه تصدیق باشد یا فعل مدح باشد بنا بر اول حضرت فرمود که آری صدیق است وبواسطه
مبالغه تکرار کرد و بنا بر ثانی فرمود که چه نیکو صدیق است بعنوان تکرار ومبالغه پس کسیکه اورا
صدیق نگوید خدای تعالی سخنان اورا راست نکند یا تصدیق قول او نکند نه در دنیا ونه در آخرت یعنی
حکم راست گویان را در او جاری نکند وگفته است که این عبارت کشف الغمه است وصاحب
احقاق الحق گفته است الخ حاصلش است که این افترا است وبواسطه رواج دادن باطل والا
در کشف الغمه این زعین نیست ونه اثری واز او وضع خبر مستبعد نیست ومباح شمرده اند بعض
اعاظم اصحاب او وضع حدیث را بواسطه نصرت مذهب همچنانچه ذکر کرده است حافظ عبد
العظیم منذری شافعی در اخر کتاب او که مسمی به ترغیب وترهیب است وغیر او در غیر آن وبا این
صاحب کشف الغمه تصریح کرده است باینکه او اعتماد کرده است اغلب نقل از کتب جمهور را تا بیشتر

باعث قبول باشد تمام شد آنچه اراده نقل آن داشتیم اقول با آنچه او در روایت ذکر کرده است در آن
علامه حلی جعل و افترا است از آن جمله قولی که از حضرت نقل کرده است در حلی ابوبکر چه سیاق کلام
دلالت دارد که این را بواسطه دلیل بر جواز شرب ذکر کرده باشد و با اتفاق در عدم حجیت در قول
و فعل ابوبکر و از اهل علم نبود تا از مثل امام محمد باقر علیه السلام مناسب باشد که استشهاد بفعل او
یا بقول او کند و چگونه ممکن است تجویز کردن متمسک شدن مثل آنحضرت بفعل جاهلی که اذیت
بفاطمه و امیر المؤمنین علیهما السلام و غیر ایشان رسانده باشد با ظهور قباحت این ایذاء از برای
هر کسی که از فطرة اصلیه بیرون نرفته باشد و از آنجمله قول راوی که فوثب الامام من مکانه نخ
چه سؤال سایل متعنت از شاد است نه طیش که سیاق روایت دلالت بر آن دارد با آنکه این
طیش از طریقه آنحضرت بلکه از طریقه خلص شیعیان آنحضرت هم دور است چنانکه ظاهر است از
برای کسی که تتبع سیرت ایشان کرده باشد و غرض از قول سایل که اتقول هکذا ممکن است
استکشاف اعتقاد آنحضرت باشد نسبت بابوبکر باعتبار اعراض باطله که ناشی میشود از نفاق
و در ثبوت جواب آنحضرت بآنچه باو نسبت داده شده است دلالت بر اعتقاد آنحضرت نمیکند
بامر مذکور بلکه ممکن است که قول و فعل آنحضرت تقیه باشد بدانکه قول زمخشری دلالت بر عصمت
ائمه از اولاد فاطمه علیها السلام و بر بودن ایشان بتعیین الله تعالی دارد بواسطه قول آنحضرت
که امناء ربی و بقول آنحضرت که حبل ممدود منهم و بر هلاک متخلف از حبل ولایه پس ظاهر میشود از این
روایه بطلان مذهب اهل سنت که نگفته اند بامامه اولاد فاطمه علیها السلام و بر بطلان مذهب زیدیه و
غیر ایشان از آن جماعتی که قایل بعصمت ائمه نیستند پس ثابت شد باین روایت طریقه امامیه اثنا عشریه
بعد از ابطال مذاهب کیسانیه و ناووسیه و غیر ایشان از جماعتی که بعصمت امام قایل باشند الا بامامه
دوازده امام قایل نباشند کسی نگوید که ممکن است ابطال قول اهل سنت و کیسانیه بقول رسول الله
صلی الله علیه و آله و الائمة من ولدها امناء ربی زیرا که دلالت دارد روایت بر
بودن ائمه از اولاد معصومین نه بر حصر ائمه در ایشان پس واجب است ابطال مذهب ایشان بعدم
قول بامامه در اولاد فاطمه علیها السلام یا بعدم قول بعصمت هر امام اگر چه قایل باشند بامامه در
اولاد او بمعنی از معانی امام یا بوجه دیگر پس باطل میشود مذهب اهل سنت باول و کسی که قایل باشد

در بعض اولاد او بامامه بمعنی دیگر بعدم قول او بعصمت و قول کیسانیه بعدم صلاحیت محمد بن حنفیه مر امامت را
و بعدم ظهور دعوای او مر امامت را و با انقراض این مذهب و وجه اخیر دلالت میکند بر بطلان بسیاری از
مذاهب سخیفه و تایید مذهب امامیه اثنا عشریه میکند اینکه محمد بن علی جواد و علی بن محمد هادی صلوات الله
علیهم بعد از انتقال پدرشان بروضه قدس در سنی بودند که نقل نکرده اند از کسی که از جمله حجج
الهی باشد این که متصف باشد در این سن بعلم و کمال مطلقا بلکه غیر ایشان در این سن از مرتبه
تکلیف و از قرب زمان تکلیف بیرون نشد و ظاهر است میان عامه و خاصه که این دو امام علیهما السلام
علم را از احدی از ابناء زمان خود اخذ نکرده اند پس علم ایشان نبوده است مگر از جانب خدای
تعالی و مثل این علم در مثل این سن خالی از اکمل معجزات باهره است نزد ارباب تمیز اگر نگوییم بودن
آن معجزه مطلقا و هرگاه منضم شود بسوی این سایر کمالات نفسانیه که شهادت بآن میدهد کسی که
خالی از لجاج و عناد باشد قوی میشود بان در دلالت و ظاهر شد بانچه ذکر کردم امامه این دو بواسطه
ظهور دعوای امامه از ایشان نزد منصف طالب نجات و امامت ائمه سابقه بتصدیق ایشان
که معلوم است از برای منصف و امامه دو امام باقی ثابت میشود بانچه قبل از این ذکر کردم
بدانکه تعبیر کردن ما این دلیل را بمؤیدیت نیست مگر بواسطه رعایت مدرک بعض ناس و الا این دلیل
واضح و برهان قاطع است از برای طالب بصیر و عالم خبیر و آنچه ما ذکر کردیم از اذعان ناس
بکمالات ایشان دلالت دارد بر آن با اشتهار در السنه و نقل در کتب آنچه نقل کردم از فضل بن
روزبهان و آنچه ذکر کرده است ابن ابی الحدید در مقام تعداد مفاخری که در میان بنی هاشم
و بنی امیه بود و آن این است و من الذی یعد من قریش او من غیرهم ما یعده
الطالبیون عشرة فی نسق کل واحد منهم عالم زاهد ناسک شجاع
جواد طاهر زاک فمنهم خلفاء و منهم مرشحون ابن ابن ابن هکذا الی
عشرة وهم الحسن بن محمد بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی وهذا لم یتفق لبیت من بیوت العرب ولا من بیوت العجم
یعنی کیست کسی که میشمرد از مفاخر آنچه میشمرند از اولاد ابی طالب که ده شخص از ایشان یک نسق
در کمال که کل واحد از ایشان عالم و زاهد و عابد و شجاع و جواد و پاک و پاکیزه است بعضی از ایشان

خلیفه اند مثل امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام و بعضی از ایشان خلیفه اند مثل امیر المؤمنین علیه السلام
و امام حسن علیه السلام و بعضی از ایشان لایق خلافت اند که اشاره است بباقی از عشره ایشان
بعضی فرزند بعض دیگرند و این اتفاق منتفی است زیرا که نه از نبوت عرب و نه از نبوت عجم خلاف این سخن
است تمام کمالات ائمه معصومین علیهم السلام و ظهور آن کمالات در میان مخالفین اظهر از آنست
که احتیاج بتفصیل داشته باشد مقصد رابع در بحث از معاد جسمانی چون بعضی شبهات سبب
انکار بعضی از ناس مر معاد جسمانی را شده است و جهت تقدیم آنچه محتاج است بدفع بر اثبات آن از جمله
آنست که معاد جسمانی مستلزم اعاده معدوم است و این ممتنع است از روی عقل و هرگاه ممتنع باشد
اعاده آن آنچه مستلزم معاد است آن نیست مغایر بدن اول پس صحیح نیست ثواب و عقاب بدنی که
در حین اطاعت و عصیان نبوده است و جواب آنکه اگر مکلفی حذف محض و بار نا کند در وقتی که در
نهایت حاذق باشد و قبل از ثبوت آن نزد حاکم و یا بعد از ثبوت و قبل از اقامه حد مریض حادی عارض
او شود که نگذارد و تحمل حد او را و بعد از آن مرض بصحت مبدل شود تائب بعد از مرض معصیت و در نهایت
عبادت و صلاح بود تا آنکه حاذق شود مثل اول و بعد از آن معصیت سابقه سبب حد بودن ثابت شود
یا درین وقت اقامه حد میسر شود حاکم شرع اقامه حد میکند بر او با آنکه اکثر اجزاء او طاری شده است
بعد از صلاح و اگر کسی نظیر شبهه در معاد مذکور شد در حد جاری کند یا میگویی که مستحق الم بجهت معصیت
همین نفس است و تغیر در آن ضرری ندارد و یا خواهی گفت که اجزاء اصلیه باقیست و عمده آنست که
و تغیر در اجزاء فضلیه اثری ندارد و هر کدام را که تو در جواب این شبهه میگویی جواب از آن شبهه
میتوان گفت اگر کسی گوید که هیئت معتبر است در تشخص بدن و آن برطرف میشود نزد متلاشی شدن
اجزاء بدن بخلاف تغیر اجزاء فربهی و لاغری جسم که بسیر چه آنچه در تشخص بدن معتبر است محفوظ است
در هر دو حالت جواب آنکه متغیر شدن تشخص که تابع متغیر شدن هیئت است موجب آن بودن که این
بدن آلت عقاب نتواند بود دلیل ندارد زیرا که آنچه از آیات متکاثره و روایات متظافره و ضرورت
دین دلالت دارند همین معاد جسمانیست و اما بودن هیئت اخرویه عین هیئت دنیویه بجهت تشخص
خبری بر آن دلالت ندارد اما المعنی که بسیاری از علماء کبار که تتبع کتاب و اخبار نموده قایلند بامتناع
اعاده معدوم با حکم ایشان بآنکه معاد جسمانی از ضروریات دین است و از جمله شبهه آنست که در صورتی که

انسانی انسانی را خورد و جزو بدن ماکول جزو بدن آکل شده آیا این جزو در هیچیک اعاده
نمیکند و یا با یکی اعاده میکند و اول عین مطلوبست که عدم اعاده ابدانست باعیانها و ثانی با استلزام
آن ترجیح بلا مرجح مستلزم مطلوب است فی الجمله که عدم اعاده یکی از آن دو بدنست بلکه مستلزم عدم اعاده
مطلقه است زیرا که عدم اعاده یکی مستلزم عدم اعاده مطلقه است بواسطه اینکه این قولی است که
قایل اصلا ندارد چه بعضی قایلند بعدم اعاده اصلا و بعضی قایلند باعاده همه و قول باعاده بعضی دون
بعضی خلاف اجماعست جواب آنکه ممکن است که اجزاء اصلیه ماکول جزو آکل شدن ممکن نباشد
و بر تقدیری که جزو تواند شد جزو فضلی شود و جزو اصلی شدن ممکن نباشد و بر هر تقدیر لازم نمی
آید اعاده آن جزو با آکل آنچه ممکن است که جزو اصلی آکل شود که جزو فضلی ماکول است لازم نیست
اعاده آن با ماکول زیرا که اعاده جمیع اجزاء فضلیه ضرور نیست چه اعاده جمیع اجزاء فضلیه که بدنی بوده
در وقتی از اوقات یا در وقت وفات دلیل ندارد و گویا که معاد جمیع اجزاء اصلیه و بعض اجزاء فضلیه
که در دنیا بوده بحیثیتی که بدن بقدری شود که تقاضا کند مصلحت با آن قدر باشد و مؤید اینست آنچه دلالت
میکند بر عظم اجساد بعض عاصیان بواسطه زیادتی تاثیر الم عقاب در و بعد از دانستن آنچه مذکور شد
میگوییم که بر تقدیری که اجزاء که جزو ماکول شده است غیر اصلیه باشد نسبت بهر دو ممکن است اختیار احتمال
اول که با هیچیک اعاده نکند و آنچه مذکور شد که این عین مطلوبست که آن عدم اعاده ابدانست باعیانها
اگر اراده کرده است عدم اعاده با اشتمال آن بجمیع اجزاء فضلیه فسادی در آن نیست چه هیچ آنچه دانستی
و اگر اراده کرده است عدم اعاده ابدان بر وجهی که مشتمل باشد بجمیع اجزاء اصلیه لازم نمی آید از اختیار
احتمال اول و ممکن است بنابراین تقدیر که اجزائی که جزو ماکول شده است اجزاء اصلیه هیچیک نباشد
اختیار شق ثانی که اجزاء با یکی از آن دو بدن اعاده کند و بدانستن بلا مرجح مستلزم عدم آن نیست
بل لازم نمی آید مطلوب مستدل و اگر آن اجزاء اصلیه باشد نسبت بیکی از دو بدن اختیار میکنیم شق ثانی که
از آن دو بدن که نسبت بآن اصلی است اعاده میکند و ظاهر است که ترجیح بلا مرجح لازم نمی آید و از جمله
لزوم تناسخ است و ممکن است که جواب بآنکه موت عبارت از رفع تعلق خاص است که آن تعلق تدبیر و
تصرف است در میان نفس و بدن و ممکن است تعلق و ارتباط باقی باشد در میان نفس و بدن و میان
و میان نفس و بعض اجزاء بدن بعد از متحلل شدن اجزاء بدن مخالف تعلق تدبیر و تصرف که در وقت

حیوة بود همچنانکه تایید این میکند بعض اخباری که متعلق است بغسل میت و در بوقت جاری میت و دلیل
ابطال تناسخ چه این از ثابت محکم است که هیچ تعلقی زاید نباشد نزد اجتماع اجزاء پس لازم نمی آید افاضه
نفس دیگر در وقت اجتماع اجزاء و استعداد بدن بواسطه تعلق نفس مجرد با آن تدبیر و تصرف تا لازم آید
اجتماع دو نفس مستقله و حادثه و از جمله شبهه عدم وسعت سموات و ارض است از برای جنت و نار بواسطه
قول الله تعالی وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وَالْاَرْضُ هرگاه جنت عرضش سموات و ارض باشد
پس همچنانکه مقتضای کلام الهی است پس در سماوات و ارض وسعت جنت و نار هر دو نخواهد بود و
انصاف لازم می آید خرق والتیام در افلاک و دلالت بر امتناع هر دو میکند عقل بدلیلی که جاریست در
مطلق افلاک و مختص است محدد بدلیل دیگر و ممکن نیست جسم خارج از کرات هر بعضی در بالای بعضی دیگر بد
بواسطه امتناع خلاء و بر تقدیر امکان نفعی ندارد چه ادخال محسن و مسیئ بجنت و نار بنا بر این احتمال
مستلزم خرق والتیام است در افلاک و درین دلیل نظر است چه عدم وسعت سماوات و ارض از
برای جنت و نار مستلزم عدم ملکساب نیست از برای جنت و نار چه فلکیات اعم از سموات است که مختص است
بهفت و ایضاً تمسک بآیه شدن بواسطه عدم جواز وجهی ندارد زیرا که هرگاه آیه دلالت کند بر عظمت
جنت بحقیقت و وسعت آن بمقدار سماوات و ارض پس محل این دو امر دیگر خواهد بود یا منضم
باین دو و یا منفرد از هر دو و این مجمل معلوم است هرگاه که آیات دالّه بر معاد قابل تأویل نباشد
و مسائل در آیات بعد از تخلیه نفس از تعصب روّیه یقین میداند که آیات قابل تأویل نیستند و عدم
اطلاع بر تفصیل را سبب انکار اصل معاد جسمانی گردانیدن که معلوم است وجهی ندارد و دلیل مشترک
بر امتناع خرق والتیام ضعیف است و در حاشیه محاکمات توضیح آن کرده ام و دلیل بر منحصر بودن اجسام
در هفت یا در نه نیست و کلام ریاضیین که دلالت بر نبودن فلک دارد مبنی بر عدم دلیل است بر زاید
نه دلیل بر عدم زاید و مانه قطع نظر از این دلیل امتناع خرق والتیام در محدد جاری نمیشود مگر در امری
که تجدید با آنست نه در مطلق اجزاء آن و مقدار آن میتوان بود که وسعت جنت و نار داشته باشد
اگر کسی گوید هرگاه خرق والتیام در جزئی از محدد ممتنع باشد ممتنع خواهد بود در این مطلقا بواسطه
تشابه اجزاء آن جواب آنکه دلیل امتناع خرق والتیام در محدد جاری نمیشود مگر بواسطه تجدید
و جاری نمیشود در آن طلاعی و تشابه اجزاء منافات ندارد که امتناع خرق والتیام بواسطه وصفی باشد

که لازم اجزاء نباشد و رفع استبعاد این احتمال میکند آنکه اجسامی که ممانعتی نیست آن را
بحسب ذات خود از حرکات و افتراق بعض اجزاء از بعضی گاهی ممانعت میکند بواسطه بعضی
خصوصیت که لازم ماهیة اجزاء نیست مثل آنکه محجم را هرگاه بر عضو انسان نگذارند و اراده برآوردن
کنند ممانعتی ندارد از رفع هرگاه بمکند آن محجم را مکیدن شدیدی و سر آن را ببندند بحیثیتی که هوای
تازه داخل نشود از رفع ممانعت میکند و ممانعت ظاهری و همچنین که در بعضورت محجم اختلاف
در ممانعت و عدم آن جایز است بحسب اختلاف حال ممکن است اختلاف در امتناع خرق والتیام
و عدم امتناع آن باعتبار امر خارج از اجزاء و دلیل بر معاد جسمانی با غنای آن از دلیل
بواسطه ضروری دین بودن آیات بسیار است که مجموع آیات احتمال تأویل ندارد مثل آیه وافیه
اَیَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلٰی قَادِرِینَ عَلٰی اَنْ نُسَوِّیَ بَنَانَهُ
یعنی آیا گمان میکند انسان این را که جمع نمیکنیم استخوانهای او را آنکه ما قادریم بر تسویه و درست کنیم
انگشتان او را سیاق آیه دلالت دارد که سبب انکار منکر معاد هیچ این آیه در رد آن وارد
شده است توهم این باشد که قول بمعاد قول است بجمع کردن عظام پوسیده متفرق شده و
این امریست محال پس چگونه تواند واقع شد نه آنکه انکار وقوع معاد جسمانی کند بی حکم بامتناع
وقوع و نه آنکه انکار کند بقاء نفس را بعد از خراب بدن یا حدوث نفس را بعد از انعدام بنا
بر نیست که در رد او اثبات قدرت کرده است بقول خود که بَلٰی قَادِرِینَ عَلٰی اَنْ نُسَوِّیَ
بَنَانَهُ مؤید ظاهر سیاق آیات آنچه نقل کرده اند در سبب نزول آیه و آن اینست که عدی بن
ابی ربیعه از روز قیامت و کیفیت آن سؤال کرد و بعد از بیان نهایة انکار کرد که چگونه عظام جمع
کرده میشود و بعد از آن این آیه نازل شد و وجه خصوص بنان را ذکر کردن گویا اینست که نزد منکر
معاد تسویه بنان از امکان دورتر است یا تسویه بنان اشاره است تمام بدن چه اصابع
دست و پا چون اطراف بدنند بذکر آن اشاره کرده است تمام بدن و مثل قول الله تعالی که
اَوَلَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَاِذَا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا
وَنَسِیَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی اَنْشَاَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ
وَهُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ الَّذِی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَارًا فَاِذَا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ

أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ
وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ یعنی آیا نمی بیند انسان که خلق کردیم اورا از نطفه و منی پس ناگاه
او نزاع کننده ظاهر است در انکار معاد و نقل کرده اند از جمعی از کفار که از جمله ایشان ابوجهل بود
استخوان کهنه برداشتند و رفتند نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بقصد بحث و الزام باین قسم که کیست که احیا
کند عظام را حالکونی که پوسیده است و خدای تعالی کلام ایشان را بعد از آن که گفته است که از برای ما مثل
و امر غریبی ذکر کرده است و فراموش کرده است خلق کردن او از نطفه را که خلق او از نطفه در غرابت کمتر
از احیا کردن عظام میت و مراد از فراموش کردن خلق خود ملاحظه نکردن عظمت قدرت خالق است
که از ملاحظه کردن خلق او از نطفه ظاهر میشود چه اگر تامل در عظمت قدرت او میکرد انکار معاد که از بیخبری او
بر غایت حکمت و عظمت خالق ناشی شده است نمی کرد و نقل کرده است قول منکر معاد را بقول خود که قَالَ مَنْ
يُحْيِي الْعِظَامَ الخ یعنی گفت که کیست که زنده میکند عظام را حالکونی که پوسیده است و رد کلام ایشان
کرده است بانکه بگو یا محمد که زنده میکند عظام را آنکسی که خلق کرده است اول بار و چون استبعاد
میکردند کفار که هرگاه استخوان پوسیده و با غبار محلوق شده چگونه تمیز آن ممکن است رد این قول
توهم کرد که الله تعالی بهمه چیز عالم است بر وجه کمال که از لفظ علیم که صیغه مبالغه است فهمیده میشود چون
انکار ایشان از استبعادات ناشی شده بود بصله الذی ثانیا که دلالت بر غایت عظمت خالق دارد
مثل صله اول باین دفع استبعاد ایشان کرد بقول خود که الَّذِي جَعَلَ الخ یعنی آنکس که گردانیده است
از برای شما از درخت تر که مشتملست بر رطوبت که ضد آتش است در صحرای عاده آتش که از آن آتش
بر می افروزید و بعد از آن بیان ضعف توهم منکران معاد کرده است باثبات کمال قدرت
خالق بقول خود که أَوَلَيْسَ الَّذِي الخ یعنی آیا نیست آنکسی که خلق کرده است آسمانها و زمین را
قادر بر این که خلق کند مثل آنها که بودند قبل از این استفهام انکاری اشاره است بعنایه بعد از این توهم
زیرا که آسمانها و زمین باعظم خلق و اشتمال آن بحکم و مصالح که از حد احصا در است هرگاه مخلوق
الله تعالی باشند پس چه وجه دارد که استبعاد قدرت او کنند بر جمع عظام و خلق مثل اول با آنکه کسی
ملاحظه کیفیت مخلوقات او کند میداند که امثال این امور بسبب عدم احاطه قدرت کامله و علم شامل
او نمیشود و باین اشاره کرده است بقول خود که وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ یعنی او نهایت تر خلق

کردن

کردن و علم موصوف است و بدانکه در باب معاد جسمانی اگر وارد نشده بود مگر یا این دو گنجایش انکار
معاد جسمانی و تاویل آن نداشت چه جای هر دو باهم منضم با آیات و اخبار که درین باب واقع
شده است و همچنین اخبار بدون انضمام آیات و غیر آیات درین باب کافی است و ضرورت دین
هم از غیر مستغنی نیست و وجه کفایت کل واحد از آیتین بعد از اشاره بمعنای آیتین ظاهر میشود
و آنچه آن را اولی است نه دلالت بر معاد جسمانی تنها میکند بلکه دلالت بر بعد از انکار و قباحت آن
هم میکند زیرا که استفهام انکاری در أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ بر همین نظم باطل است تنها دلالت
دارد بلکه دلالت میکند بر اینکه بسیار بی موقع است و اصلا گنجایش آن نیست و ظاهر است که عقل
در معاد جسمانی استقلال ندارد و بر تقدیر استقلال چنین نیست که این مطلب مطلب واضحی باشد
که این استبعاد که مقتضای این استفهامست مناسب باشد خصوصا از انکار کردن آن کفار که از اهل
عقل و کمال نبودند بلکه وجه این انکار وضوح صدق نبی صلی الله علیه و آله است در مطلق اقوال و اشتهار
قول او بمعاد بلکه استماع از آنحضرت بخصوص همچنانکه از سبب نزول ظاهر میشود پس این آیه دلالت
بر معاد جسمانی و غایة وضوح آن میکند اگرچه باعتبار بیان نبی صلی الله علیه و آله باشد که معجزه صدق
او ظاهر شده است و در آیات که ثانیا مذکور شده اند ملاحظه منکر معاد کرده باو نابینایی نسبت داده
باستفهام انکاری که دلالت بر غایة وضوح مدعا میکند و قول منکر معاد را بر داوه نقل کرده بقول
الله تعالی که أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ تا قول او که وَهِيَ رَمِيمٌ و بعد از آن دفع استبعاد او کرده است
بچندین وجه اولا بملاحظه غرایب ایجاد اول کردن بقول او قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا
أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ و دوم بملاحظه غریب عادی بقول خود که الَّذِي جَعَلَ
لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ و سیم بملاحظه امر ساير که در
نهایت عظمت و غرابت است بقول خود که أَوَلَيْسَ الَّذِي الخ و مثل قول الله تعالی که ذَٰلِكَ
يَوْمُ الْخُرُوجِ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَإِلَيْنَا الْمَصِيرُ يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ
سِرَاعًا ذَٰلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ یعنی آن روز که منادی الهی ندا کند که ای استخوانهای
پوسیده شده و بندهای از هم جدا شده و گوشتهای از هم پاشیده شده و مویهای متفرق
شده جمع شوید بامر الهی که روز بیرون آمدن از قبور است بواسطه جزاء اعتقادات صحیحه و ناشایسته

واعمال حسنه و قبیحه بدرستی که ما زنده میکنیم و میمیرانیم و بسوی ماست بازگشت روزی که شکافته میشود زمین
از ایشان در حالتی که بسرعت میروند و این حشریست که بر ما آسانست ز لفظ یوم الخروج و لفظ یحیی
تشقق الارض عنهم و لفظ سراعا دلالت ظاهری است بر معاد جسمانی و مثل قول الله تعالی که افلا یعلم
اذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر یعنی آیا نمیداند انسان
وقتی که برانگیخته شود آنچه در قبرهاست و تحصیل کرده شود آنچه در دلهاست و تمیز کرده شود میان خیر و شر
بدرستی که پروردگار ایشان در آن روز هر آینه خبیر و داناست و نسبت دانائی پروردگار با آن روز
دادن با عموم علم الهی و عدم اختصاص آن بوقتی دون وقتی بواسطه اختصاص امتیاز تام در میان
محشور و مستی است بر وجهی که بسیاری از مخلوقات الهی ظاهر شود در آن روز و دلالت بعثر ما فی القبور
بر معاد جسمانی ظاهر است و مثل قول الله تعالی و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی
ربهم ینسلون یعنی دمیده میشود در صور که اموات زنده شوند پس آنگاه ایشان از قبرهاشان
بسوی پروردگار که مراد محشر است بسرعت میروند دلالت این آیه بر مدعا ظاهر است و مثل قول الله تعالی
قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا یعنی میگویند کفار روزی که خدا ایشان را زنده کند ای وای
بر من که مبعوث کرده است ما را از خوابگاه ما که مراد قبر است و دلالت این آیه بر مدعا نیز ظاهر است و
مثل قول الله تعالی و قالوا ائذا کنا عظاما و رفاتا ائنا لمبعوثون خلقا جدیدا
قل کونوا حجارة او حدیدا او خلقا مما یکبر فی صدورهم فسیقولون من
یعیدنا قل الذی فطرکم اول مرة فسینغضون الیک رؤسهم یعنی آیا وقتی که با
استخوانها و ریزه شده آیا ما مبعوث میشویم خلق تازه این کلام از کفار صادر شده است از روی
غایت انکار و استبعاد از گفته رسول الله صلی الله علیه و آله که آن معاد جسمانی است و این استبعاد ایشان
از راه بعد عظام است از حیوة از راه یبس و صلابت این است که خدای تعالی گفته است بگو که بشوید
سنگ یا آهن یا خلقی که در دلهای شما عظیم است بحیثیتی که از حیوة بسیار دور است زیرا شما یعنی
استخوان زنده شدن را استبعاد میکنید و بر تقدیری که سنگ یا آهن یا جسم صلب تر از این
دهم بشوید بقدرت کامله الهی حیوة ممکن است بعد ازین کفار میگویند که کیست که اعاده میکند ما را
از روی استبعاد بگو که اول بار ایجاد کرد شما را پس حرکت میدهند بسوی تو سرهای خودشان از اشتیاق

قول الله تعالی ائذا کنا عظاما و رفاتا ائنا لمبعوثون خلقا جدیدا ظاهر میشود
که انکار کفار متعلق بمعاد جسمانی بوده باعتبار استبعادی که دلیل توهم کرده بودند و رد کلام کرده
باین که آن وصف را که توهم دلیل امتناع کرده اند اگر شدید تر و کامل تر باشد باعث امتناع نمیشود بقول
خود که قل کونوا حجارة او حدیدا او خلقا مما یکبر فی صدورکم بعد از آن استبعاد
دیگر کردند که کیست که ایجاد تواند کرد بقول خودشان که من یعیدنا و دلیل برین که این بعنوان
استبعاد است که فسینغضون الیک رؤسهم است و الله تعالی دفع این استبعاد
کرده است به بیان عظمت فعل خالق اکبر که آن استبعاد را از عاقل رفع میکند بقول خود که
الذی فطرکم اول مرة و امثال این آیه در معاد جسمانی و دلالت بر قبایح انکار آن احتیاج بتفصیل
ندارد و مثل قول الله تعالی که یقولون ائنا لمردودون فی الحافرة ائذا کنا عظاما
نخرة قالوا تلک اذا کرة خاسرة فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة
یعنی آیا رد کرده میشویم و زنده میشویم در گور بوده آیا در وقتی که باشیم عظام پوسیده اول استبعاد
کردند زنده شدن در قبر را و بر آن افزودند استبعاد دیگر که چگونه تواند واقع شدن این حیاة
بعد از آنکه ما استخوانهای پوسیده باشیم و علاوه این استبعاد کردند استهزا را بقول خود که این
حیات از برای ما که صاحبان خسران و زیان خواهد بود تمه تکذیب کردن ما این کرة را و خدای تعالی
در مقابل حکم امتناع کفار حکم باسانی آن بحسب قدرت شامله کرده بقول خود که فانما هی زجرة
واحدة فاذا هم بالساهرة یعنی نیست این کرة مگر بعینه یک صیحه و این اشاره بنفخ ثانیست
که با آن جمیع اموات زنده میشوند پس آنگاه که زنده شدند در زمین هموار سفید خواهند بود بعد از آنچه
در بیان دلالت آیات بر معاد جسمانی شنیدی در دانستن دلالت این آیه محتاج به بیان نیستی و مثل
قول خدای تعالی که یقولون ائنا لمردودون فی الحافرة ائذا کنا عظاما نخرة و یوم
یحشر اعداء الله الی النار فهم یوزعون حتی اذا ما جاءوها شهد علیهم سمعهم
و ابصارهم و جلودهم بما کانوا یعملون و قالوا لجلودهم لم شهدتم علینا
قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء و هو خلقکم اول مرة و الیه ترجعون
و ما کنتم تستترون ان یشهد علیکم سمعکم و لا ابصارکم و لا جلودکم و لکن ظننتم

تَشْ
اِنَّ اللهَ لایَعْلَمُ کَثیراً مِمّا تَعْمَلُونَ یعنی روزی که حشر کرده میشوند دشمنان خدا بسوی آتش دوزخ ایشان نگاهداشته میشوند تا لاحقین بسابقین ملحق شوند و بنهایه جمعیت از ایشان متحقق شود تا اگر وقتی که بروند نزد آتش شهادت میدهد بر ایشان سمعشان و ابصارشان و جلودشان بآن محرمات که در دار دنیا میکردند مثل شهادت دادن سمعشان بشنیدن الخ بنابیت شنیدن مثل شنیدن غنا و غیبت محرمه و چشمهای ایشان بدیدن عورت و نامحرم و پوستهای ایشان بملامسه جایز نبود مثل زنا و غیر این دو از ملامسات محرمه و گفتند اعداء الله تعالی مر جلودشان را که چرا شهادت دادید بر ما گفتند که گویا کرد ما را خدای تعالی که گویا کرده است همه چیز را و او خلق کرده است شما را اول بار و باو بازگشت میکنید احتمال دارد که مراد از شهادت و نطق بودن هر عضو باشد بحالتی در معصیت آن عضو بآن حال ظاهر شود و گویا عموم کل شیء باین معنی مناسب نیست و احتمال دارد که مراد از آن دو شهادت و نطق بمقال باشد و در نوقت مراد بکل شیء کل نطق این عالم خواهد بود و بنابر احتمال اول قول اعداء که لِمَ شَهِدْتُمْ محض حسرت و ندامت است نه طلب جواب حقیقی و جواب اعضا که اَنْطَقَنَا اللهُ الخ هم بزبان حال و بنابر احتمال ثانی شهادت و نطق و سؤال و جواب بظاهر خود محمول باشد و گویا بنابرین احتمال اعداء باعضا میگویند که چه داعی بود شما را که شهادت دادید که باعث نهایه رسوائی و فضیحه شود جواب گفتند اعضا که ما را کسی گویا کرد که شما را اول خلق کرده بود یعنی ممتنع نمی شد ما را امتناع از خلق کردن اول الهی و بسوی او بازگشت کردن میسر نبود ما را هم عدم شهادت بعد از اراده حتمی بآن میسر نبود و احتمال دارد که و هو خلقکم الخ اشاره باین باشد که این حسرت و سؤال وجهی ندارد چه خالق اشیا که گفته خلق و اشتمال بر حکم و مصالح که باندک تأمل ظاهر میشود دلالت دارد که او بر همه چیز مطلع است و بازگشت بسوی اوست بعد از ملاحظه تقریر ظاهر میشود که حمل شهادت و نطق بر شهادت بزبان حال بعید است در این قول اعدا مر جلود را که لِمَ شَهِدْتُمْ با آنکه سمع و بصر در شهادت بر ایشان ممکن است که اکتفای بآن بذکر باعتبار اکتفا کردن بآن در سؤال نباشد بلکه چون جلود ابو مذکور است در شهادت در ذکر آن در استکشاف از سبب شهادت اشاره شده باشد بسؤال کردن از کل که منتهی شده است بجلود و احتمال تغلیب دارد که مراد از جلود در قالوا لجلودهم کل باشد و احتمال دارد که تخصیص سؤال بجلود بواسطه بعد شهادت و نطق باشد

نزد اعدا و بعد از بیان الهی شهادت اعضا را که اهست که نبودید شما در دار دنیا که اخفا میکرده باشید بواسطه خوف این که شهادت بدهند اعضاء شما زیرا که بشهادت اعضا بلکه بمعاد اعتقاد نداشتید و اما گمان کرده بودید که الله تعالی نمیداند بسیاری از اعمال شما را امور متنوع دلالت محتاج ببیان نیست و مثل قول الله تعالی وَقالُوا اَئِذا مِتْنا وَکُنّا تُراباً وَعِظاماً اَئِنّا لَمَبْعُوثُونَ اَوَآباؤُنَا الْاَوَّلُونَ قُلْ اِنَّ الْاَوَّلینَ وَالْآخِرینَ لَمَجْمُوعُونَ اِلی میقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ یعنی گفتند اصحاب شمال که آیا وقتی که بمیریم و باشیم خاک و عظام آیا ما مبعوث میشویم و آیا پدران سابقین شما ما مبعوث گردیم بگو یا محمد بدرستی که اولین و آخرین هر آینه جمع کرده میشوند بسوی روز معلوم که در دنیا بآن وعده شده بود نقل الله تعالی انکار ایشان را در سیاق ملامت دلالت بر معاد میکند و همچنین آنچه از استفهام انکاری اصحاب شمال ظاهر میشود که آن قول رسول الله صلی الله علیه و آله و مثل قول الله تعالی وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلّا مَنْ شاءَ اللهُ ثُمَّ نُفِخَ فیهِ اُخْری فَاِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ یعنی دمیده میشود در صور دمیدن اول پس میمیرند آنانی که در آسمانها و زمین باشند مگر کسی که خدا خواهد که هلاک نشود بعد از آن دمیده میشود در صور دمیدن ثانی پس آنگاه آن اموات زنده شده ایستاده نظر میکنند و در تتمه سوره زمر آیاتی چند هم دلالت برین مدعا میکند مثل آیات بسیار که نقل نشده است بواسطه تنبیه برین مدعا و تاکید آن آنچه نقل شده است پس آنچه بدانکه بسیاری از آیات مذکوره و غیر مذکوره بتنهائی دلالت بر مدعا دارند بر وجهی که اگر امر دیگری دلالت برین مدعا نمیکرد گنجایش تاویل نداشت و دلالت اخبار برین مدعا و صراحه آن اخبار و کثرت آن زیاده از آنست که محتاج به بیان باشد بدانکه هر چه نبی صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام گفته باشد آن حق بمقتضای عصمت که اثبات کرده شد پس اگر معلوم شود قول یکی از معصومین علیهم السلام و مراد او واجب تصدیق او و یقین بحقیقت آن کلام کردن و اگر یقین بکلام معصوم بودن حاصل نشود اگرچه باو نسبت داده شده باشد باعتبار احتمال کذب بعض روات یا سهو واجب است اکتفا کردن بر حکم بحقیقت آنچه گفته است و اراده کرده است بعنوان اجمال و حواله کردن تفصیل آن بمعصوم و هرگاه این را دانستی پس یقین کن که آنچه یقین دانی که یکی از معصومین گفته است و اراده کرده است تفصیل اگر

یقین بیکا ازین دو بهم رسد آن را در عرصهٔ امکان نگذارد و اکتفا بهمین قدر میکند در کتاب
و ذکر نمیکند اموری که مشهور است که درین مبحث ذکر میکند اقل خلق الله الغنی
محمد بن عبد الفتاح التنکابنی غفر الله ذنوبهما
قد تم فی ثالث عشر من شهر رمضان
المبارک سنه ۱۱۰۴ علی ید اقل
خلق الله و اضعفهم زین العابدین
بن محمد یوسف غفر الله ذنوبهما
بحق محمد و آله الطاهرین
۱۲